



This text may appear in English. The full text may appear in Arabic or Urdu. The text may appear in the center of the page.

هو العليم

دوره علوم و مبانی اسلام و تشیع (۱)

عنوان بصری

جلد ششم

شرح و تفسیر فقره

«و لا يدبر العبد لنفسه تدبيرا»

تدبیر در امور اجتماعی و حکومت

حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی

طهرانی

قدس الله سرّه

سرشناسه: حسینی طهرانی، سید محمد محسن، - ۱۳۷۴ - ۱۴۴۰ ق.

عنوان قراردادی: احادیث خاص (عنوان بصری). فارسی - عربی. شرح

عنوان و نام پدیدآور: عنوان بصری / سید محمد محسن حسینی طهرانی.

مشخصات نشر: طهران: مکتب وحی، ۱۴۴۵ ق. = ۱۴۰۳-.

فروست: دوره علوم و مبانی اسلام و تشیع؛ ۱.

شابک: دوره: ۷-۰-۹۱۶۴۷-۶۰۰-۹۷۸؛ ج. ۶: ۷-۹۴-۶۱۱۲-۶۰۰-۹۷۸

یادداشت: ج. ۵ (چاپ اول: ۱۴۴۴ ق = ۱۴۰۲). (فیفا)

یادداشت: کتابنامه.

مندرجات: ج. ۶. شرح و تفسیر فقره «و لا یدبر العبد لنفسه تدبیرا»: تدبیر

در امور اجتماعی و حکومت

موضوع: جعفر بن محمد (علیه السلام)، امام ششم، ۸۳ - ۱۴۸ ق. --

احادیث

موضوع: احادیث خاص (عنوان بصری)

احادیث شیعه -- قرن ۱۴

احادیث اخلاقی -- قرن ۱۴

عرفان

رده بندی کنگره: ۱۳۹۲ ۹۰۴۲۳۴ ع / ۱۴۵ BP

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۲۱۴

شماره کتابشناسی ملی: ۳۰۰۵۳۴۶

دوره علوم و مبانی اسلام و تشیع (۱)

عنوان بصری جلد ۶

مؤلف: سید محمد محسن حسینی طهرانی

ناشر: مکتب وحی / طهران

نوبت چاپ: اول / ۱۴۴۴ ه. ق، ۱۴۰۲ ه. ش

چاپ:

تعداد:

شابک دوره: ۷-۰-۹۱۶۴-۶۰۰-۹۷۸

شابک ج ۶: ۷-۹۴-۶۱۱۲-۶۰۰-۹۷۸

حق چاپ محفوظ است

تلفن: +۹۸ - ۲۱ - ۸۸۶۱۵۲۰۷

+۹۸ - ۲۵ - ۳۷۸۴۲۵۵۵

www.maktabevahy.org

info@maktabevahy.org

قال رسول الله صَلَّى الله عليه و آله و سلّم:
... وَلَكِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ عَبْدًا إِذَا عَمِلَ عَمَلًا
أَحْكَمَهُ.

«خداوند دوست دارد بنده‌ای را که چون

کاری انجام دهد آن را درست و با اتقان انجام دهد

(و حقّ آن را أداء نماید)!

الأمالی، شیخ صدوق، ص ۳۸۵

مجلس پنجاه و یکم: معنای عدم تدبیر عبد

نسبت به خویش در کلام امام صادق

علیه السّلام

۱۸ محرّم الحرام ۱۴۲۲ هجری قمری

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا وَحَبِيبِ
قُلُوبِنَا
وَطَبِيبِ نُفُوسِنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ
الطَّاهِرِينَ
وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

بیان لوازم حقیقت عبودیت در کلام امام صادق

علیه السلام

قالَ إِمَامُنَا الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِعِنْوَانِ

البَصْرِيِّ:

ثَلَاثَةُ أَشْيَاءَ: أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيمَا حَوَّلَهُ اللَّهُ مَلَكًا؛ لِأَنَّ الْعَبْدَ لَا يَكُونُ لَهُمْ
مَلِكٌ، يَرُونَ الْمَالَ مَالُ اللَّهِ يَضَعُونَهُ حَيْثُ أَمَرَهُمُ اللَّهُ بِهِ، وَ لَا يُدَبِّرُ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا.^١

^١ بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٢٥. روح مجرد، ص ١٨٢:

«گفت: سه چیز است: اینکه بنده خدا برای خودش درباره آنچه را که خدا به وی سپرده است ملکیتی نبیند؛ چراکه بندگان دارای ملک نمی باشند، همه اموال را مال خدا می بینند، و در آنجایی که خداوند ایشان را امر نموده است

وقتی عنوان بصری از حضرت امام صادق
علیه السّلام راجع به حقیقت عبودیت سؤال می‌کند،
حضرت می‌فرمایند: حقیقت عبودیت در سه جمله
است.

جملهٔ اوّل این است که: «عبد غیر از خدای
متعال مالکی را نپندارد و همهٔ مملکات

که بنهند، می‌گذارند؛ و اینکه بندهٔ خدا برای خودش مصلحت‌اندیشی و
تدبیر نکند.»

خود را ملک خداوند بداند و در هر جا که خداوند او را امر و تکلیف می کند آن مال را در آنجا صرف کند.» راجع به این فقره در جلسات گذشته مطالبی به عرض دوستان رسید.

جمله دوّم امام صادق علیه السّلام این است:

«و لا يُدَبِّرُ العَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا!» یعنی مسئله دوّم

این است که انسانِ سالک و انسانِ عبد، در قبال پروردگار هیچ تدبیری را برای خود نمی اندیشد. البته نتایج این فقرات در جمله های بعد نقل می شود و از طرف امام علیه السّلام بیان می شود.

اصل و اساس نظام آفرینش بر پایه نظم و تدبیر

این جمله حضرت که می فرماید: **«و لا يُدَبِّرُ**

العَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا» چه معنایی دارد؟ اینکه انسان

برای خودش تدبیری نیندیشد، برنامه ای نداشته باشد

و کاری را پیش بینی نکند. آیا به نظر ما این مطلب به

همین ظاهر و به همین بیان ابتدایی صحیح

می نماید؟! اصلاً نظام دنیا براساس تدبیر است، پس

منظور کلام حضرت در اینجا چیست؟! اگر شخص

تمام برنامه های خود را رها کند و - به قول

بعضی ها - تمام نظم خود را در بی نظمی قرار دهد،

آن وقت دیگر سنگ روی سنگ بند می‌شود؟
در حالی که ما می‌بینیم اصل و اساس نظام آفرینش
تکویناً و تشریحاً، عقلاً و نقلاً بر پایه نظم و تدبیر
است.

تأکید روایات بر قرائت قرآن در نمازها

در آیات قرآن می‌خوانیم: ﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ
أَلْـَٰقُرْآنَ إِنَّمَا عَلَّمَ قُلُوبَ أَعْمَىٰ فَالْحَافُونَ﴾^۱. چرا این
مردم در قرآن تدبّر نمی‌کنند؟ چرا این مردم در قرآن
فکر نمی‌کنند؟ چرا این مردم قرآن را سرسری
می‌گیرند؟ چرا این مردم قرآن را فقط به مجالس
فاتحه اختصاص داده‌اند و به عنوان تبرّک و تیمّن بر
سر سفره عقد می‌گذارند یا اینکه برای جابه‌جایی
منزل، اوّل قرآن را به عنوان تبرّک می‌برند؟ اما اگر از
آنها سؤال کنید: «شما در شبانه روز چقدر به قرآن
مشغول هستید»، می‌گویند: «شب‌های جمعه یک
سوره یاسین برای امواتمان می‌خوانیم.» همین
مقدار! قرآن که فقط برای شب جمعه نیست، و سوره

^۱ سوره محمد (۴۷) آیه ۲۴. معاد شناسی، ج ۵، ص ۲۲۲:

«آیا تدبّر و تأمل در قرآن نمی‌کنند، یا روی دل‌ها را قفل‌هایش گرفته است؟»

یاسین که فقط اختصاص به شب جمعه ندارد!

در علل الشرایع روایتی از امام رضا

علیه السلام نقل شده است که:

خداوند امر کرده است که مصلّین در ۲۴ ساعت در نمازهای خودشان قرآن را بخوانند و به یک سوره اکتفا نکنند، **لِنَلَّا يَصْبِحَ كَلَامُ اللَّهِ مَهْجُورًا**؛ «تا اینکه کلام الله مهجور و دور گذاشته نشود و مردم با کلام الهی همیشه انس داشته باشند.»^۱

و مستحب است که انسان [در نمازها] به یک

سوره اکتفا نکند، بلکه سوره‌های متعددی از قرآن را

بخواند.^۲ در صبح دوشنبه چه سوره‌ای بخواند، در

شب جمعه چه سوره‌ای بخواند، در روز جمعه چه

سوره‌ای بخواند. در روز جمعه مستحب است

خطیب در دو رکعت نماز جمعه، در رکعت اولی

سوره جمعه و در رکعت دوم سوره منافقون را

بخواند؛^۳ اما حالا آن قدر خطبه‌ها را طولانی می‌کنند

که فقط به یک سوره تنها اکتفا می‌کنند که این صحیح

^۱ علل الشرائع، ج ۱، ص ۲۶۰:

«فَإِنْ قَالَ: فَلِمَ أَمُرُوا بِالْقِرَاءَةِ فِي الصَّلَاةِ؟ قِيلَ: لِأَنَّ لَا يَكُونُ الْقُرْآنُ مَهْجُورًا مُضَيِّعًا، بَلْ يَكُونُ مَحْفُوظًا مَدْرُوسًا فَلَا يَضْمَحِلُّ وَلَا يُجْهَلُ!»

نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۳۲۶:

«علت آنکه مردم مأمور شده‌اند در نمازهای خود قرآن بخوانند این است که:

قرآن متروک و مهجور و ضایع نشود، بلکه پیوسته مردم آن را حفظ کنند، و

به درس و تدریس و تعلیم و تعلّم آن مشغول باشند. و در این فرض، دیگر

نه قرآن مضمحل می‌شود و از بین می‌رود، و نه نادیده گرفته شده و مجهول

می‌ماند.»

^۲ رجوع شود به اعلام الدین، ص ۳۶۸ - ۳۸۸.

^۳ تهذیب الأحکام، ج ۳، ص ۶؛ الخصال، ج ۲، ص ۶۲۸.

نیست، چون به همان مقدار که افراد در روز جمعه نیاز به شنیدن نصائح و مسائل مهم اخلاقی و مملکتی و حکومتی دارند و باید خطیب در نمازهای جمعه به این مسائل به نحو مشروح و مفید پردازد تا مسلمین بر جریانات و حوادثی که می‌گذرد اطلاع داشته باشند، [به مسئله قرآن در نماز هم نیاز دارند].

إن شاء الله در جلسات آینده راجع به کیفیت برنامه مرحوم آقا درباره مسائل مملکتی، صحبت‌ها و عرائضی خدمت دوستان خواهد شد و رفقا مطلع خواهند شد که چقدر نظرات عالی و راقی از ایشان هنوز به گوش نرسیده است!

شرایط خطیب نماز جمعه

[برخی از شرایط خطیب نماز جمعه این

است]:

اولاً: خطیب باید شخصی خوش بیان باشد، و

صحبت او موجب کسالت و ملالت مستمعین نشود.

این یکی از شرایط خطیب در نماز جمعه است.

و ثانیاً: باید فردی متقی باشد، به نحوی که

مطالب او در مخاطبین و مستمعین تأثیر نفسی

بگذارد! التفات کردید؟! یعنی خودش به آن مطالبی

که مطرح می‌کند عامل باشد که طبعاً تأثیر بسیار

زیادی خواهد داشت!

و ثالثاً: مسائلی را که مطرح می‌کند تکراری

نباشد. [این طور نباشد که] هر هفته بیاید یک مطلب

را نقل کند، این هفته مسئله‌ای را بگوید که هفته قبل

گفته است؛ **کأنّ** نواری است که همین طور دارد

تکرار می‌شود! خب در این صورت نفع چندانی عائد

مستمعین و شرکت کنندگان در نماز جمعه نخواهد

شد. خطیب باید صرف نظر از مسائل اجتماعی که

طبعاً آن مسائل هم باید در نماز جمعه مطرح باشد،

در عرض این یک هفته برود مطالعه کند و از روایات

اهل بیت علیهم السّلام که منبع وحی و مصدر
تشریح‌اند، آن مسائلی را که برای رشد افکار عمومی
مفید است (دقّت کنید! برای رشد افکار عمومی؛ نه
تجمید افکار!) از چهارده معصوم علیهم السّلام
به دست بیاورد و آن مطالب را با ذهنی صاف و قلبی
خالص و نیّتی پاک برای ارتقاء فکری جامعه برای
مردم بیان کند!

بسیاری از فقها من جمله مرحوم والد
- رضوان الله علیه - وجوب نماز جمعه را عینی و
تعینی می‌دانستند؛ یعنی باید نمازی باشد که هر
فردی شرکت کند و تعینی هم باشد.^۱

مذاکره علامه طهرانی با آیه‌الله خمینی در

خصوص نماز جمعه

در نظرم هست در همان اوایل انقلاب در یک
ملاقاتی که ایشان با رهبر انقلاب حضرت آیه‌الله
خمینی در قم داشتند، متأسّفانه نشد تا مطالبی که
مورد نظرشان است در آن مجلس بیان شود؛ چون

^۱ رجوع شود به صلاة الجمعة، ص ۶۵؛ امام شناسی، ج ۹، ص ۲۰۴؛ معاد
شناسی، ج ۳، ص ۷۰، تعلیقه.

قضیه‌ای اتّفاق افتاد و آن وقتی که برای ایشان داده
بودند صرف در ملاقات با افراد دیگری شد و از همه
مطالب به‌طور مشروح صحبت نشد و

ایشان فقط چند جمله‌ای با حضرت آیه‌الله خمینی مطرح کردند. یکی از آنها این بود: «نظر شما راجع به نماز جمعه چیست؟»^۱ ایشان اظهار داشتند که: «به نظر من نماز جمعه تخییری است!» (این عین عبارت ایشان است!) یعنی هر کسی می‌خواهد برود، و هر کسی می‌خواهد نرود! و بعد این جمله را هم اضافه فرمودند که: «حتی من معتقدم در زمان رسول خدا هم نماز جمعه به وجوب تخییری واجب بود، نه به وجوب تعینی و وجوب عینی؛ بلکه وجوبش وجوب تخییری بود!»^۲ مرحوم آقا فرمودند:

من به شما یک پیشنهاد می‌کنم و آن این است که شما در یک نماز جمعه شرکت کنید، آن وقت ببینید که اعتقادتان و مبنای فقهی‌تان عوض خواهد شد یا نه!

که البته عرض کردم مجلس به هم خورد؛ [چون این ملاقات] با روز شهادت سرلشکر قرنی مصادف شده بود و خانواده ایشان که برای ملاقات به قم آمده بود، یک‌مرتبه وارد مجلس شدند و اصلاً مجلس

^۱ آن موقع هنوز نماز جمعه منعقد نشده بود. حتی - ظاهراً و آن‌طور که به نظرم می‌رسد - اولین نماز جمعه‌ای که در طهران منعقد شد در مسجد امام بود - که قبلاً به اسم مسجد شاه طهران معروف بود - و مرحوم آقا در آن نماز جمعه شرکت می‌کردند و خود ما هم می‌رفتیم. بعد آن نماز جمعه دانشگاه منعقد شد.

^۲ رجوع شود به وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ۵۸.

به‌طور کلی از آن وضعیّت اوّل بیرون آمد و دیگر
مجالى برای ادامه مذاکرات بین مرحوم آقا و حضرت
آیة‌الله خمینی باقی نماند و مجلس فقط به همین چند
جمله خاتمه پیدا کرد.^۱

مرحوم سرلشکر قرنی بسیار فرد خوبی بود و
از مبارزین بود و در انقلاب سنه ۴۲ با مرحوم آقا،
حضرت آیة‌الله خمینی و مرحوم آیة‌الله میلانی
همکاری می‌کرد^۲ و همان گروه فرقان ایشان را به
شهادت رساندند. مردی بسیار با‌اهتمام، با عرق
دینی و در مرام خودش خیلی متصلّب بود و دقیقاً
مشخص بود که خلع ید ایشان از صدارت

نیروهای انتظامی، یک عامل پیچیده‌ای داشت و
خلاصه نمی‌خواستند که ایشان بر سر کار باشد.
مرحوم آقا در زمان شاه از ایشان خیلی یاد می‌کردند
و از خاطراتشان با مرحوم سرلشکر قرنی در همان
زمان استبداد و زمان شاه مطالبی بیان می‌کردند که
إن شاء الله شاید بخشی از آنها عرض شود.

مرحوم سرلشکر قرنی از جمله افرادی بود که

^۱ وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ۵۷.

^۲ إن شاء الله در مورد این مطالب در آینده صحبت خواهد شد.

در انقلاب سنه ۴۲ و همین انقلاب اسلامی ایران، با مرحوم آقا و مرحوم آیه‌الله میلانی مجلس تحلیف داشتند! یعنی این سه نفر - مرحوم آقا، آیه‌الله میلانی و سرلشکر قری - قرآن را وسط گذاشتند و به این قرآن قسم خوردند که تا پای جان از انقلاب دست برندارند؛ این را مراسم تحلیف می‌گویند! ^۱ البته افرادی از این جریان اطلاع دارند و فعلاً در قید حیات هستند و از این مسائل مطلع هستند.

سخنرانی قبل از خطبه‌های نماز جمعه موجب

ملالت مستمعین

علی‌کلّ حال، مرحوم آقا معتقد بودند بر اینکه خطیب باید خطیبی باشد بسیار خوش‌بیان، خوش‌صحبت، عالم، دانشمند و متقی تا بتواند مخاطبین و مستمعین را در آن لحظات واقعاً ملکوتی نماز جمعه، از نظر فکری، از نظر عقلی و از نظر نفسی و قلبی رشد بدهد! و در این راستا ایشان می‌فرمودند: «این سخنرانی‌هایی که قبل از

^۱ رجوع شود به مهر فروزان، ص ۱۳۷.

نماز جمعه انجام می‌شود، صحیح نیست!» و
واقعیتش هم همین است! خود ما هم که به
نماز جمعه می‌رفتیم و در آنجا می‌نشستیم، این
سخنران قبل از خطبه‌ها یک ساعت سخنرانی می‌کرد
و آن توان و انرژی و قوهٔ مستمعین، صرفِ در شنیدن
صحبت‌های او می‌شد. مردم همین‌طور یک ساعت
می‌نشینند و بعد از یک ساعت دوباره خطیب می‌آید
و شروع به صحبت کردن می‌کند و مسائلی را مطرح
می‌کند، ولی دیگر مستمعین آن‌طور که باید و شاید
تاب و توان شنیدن مطالب را ندارند و آن آمادگی‌ای
که باید در ابتدا برای افراد وجود داشته باشد تا بتوانند
از کلمات خطیب در نماز جمعه استفاده کنند، دیگر
از بین می‌رود. ما این را در خودمان می‌دیدیم و این
مسئله کاملاً محسوس بود. لذا

ایشان می‌فرمودند: «سخنرانی قبل از نماز جمعه باید برداشته بشود و به‌جای آن، خطیب بیاید و تازه نفس و با انرژی و نشاط تازه با مردم برخورد کند تا مردم ابتدائاً با خطیب روبه‌رو بشوند!» این مسئله خیلی عالی است که انسان یک‌مرتبه با خطیبی روبه‌رو بشود که مطالب پخته، جمع‌آوری شده و مطالعه شده از روی روایات ائمه علیهم‌السلام را فقط برای مردم بیان کند و آن لحظات پرنشاط را با این‌گونه مسائل [سپری کند]!^۱

اهمیت ایجاد نشاط در شرکت‌کنندگان

نماز جمعه

من چندی پیش هم عرض کردم^۲ که مرحوم ملا محمدتقی مجلسی در شرح من لایحضره الفقیه نسبت به این نکته خیلی عنایت داشته است. ایشان می‌فرمودند: «حتی خوب است که خطیب برای إلقاء مسائل اخلاقی در نماز جمعه، از اشعار مثنوی

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب، رجوع شود به صلاة الجمعة، ص ۳۳ - ۳۷.

^۲ عنوان بصری، ج ۵، ص ۲۲۵.

استفاده کند!» این واقعاً خیلی عالی است! چرا در نماز جمعه نباید یک خطیب با صدای بلند چند شعر بخواند؟! چه اشکالی دارد؟! حالا مگر حتماً خطبه‌های نماز جمعه باید با شلاق و چوب و چماق باشد؟! نه خیر! چه اشکالی دارد که خطیب در نماز جمعه دو تا شوخی هم بکند؟! چه اشکال دارد؟! چه اشکال دارد که چند شعر از اشعار آبدار عرفانی و اشعار آبدار اخلاقی را با صدای بلند برای مردم بیان کند و مردم را بر سر نشاط بیاورد؟! چه اشکال دارد؟! این طور که بهتر است تا اینکه یک مجلس خشک و بدون هیچ گونه نشاطی برقرار بشود و مستمعین و شرکت کنندگان صرفاً به عنوان انجام و اجرای یک تکلیف شرعی شرکت کنند. این [صحیح] نیست!

نماز جمعه، نماز إحيای ملت

نماز جمعه، نماز إحيای ملت است؛ یعنی ملت که در عرض این یک هفته با کار و کسب و گرفتاری‌ها و بیا و برو و سایر مسائل، ذهنشان با

^۱ رجوع شود به لوامع صاحبقرانی، ج ۴، ص ۵۶۶.

کثرات آغشته شده است و به واسطه توغلات در دنیا
و مسائل اجتماعی و حکومتی و آنچه در گوشه و
کنارش و در دنیا می‌گذرد، از آن مبدأ قدری فاصله
گرفته است و از ارتباط و توجه

به پروردگار یک قدری فاصله گرفته است، این

نماز جمعه و این تهیّو او را احیا و زنده می کند!

تأکید بر نماز جمعه در روایات

اینجا است که در روایات این همه تأکید و

این همه اصرار راجع به نماز جمعه وجود دارد! حتی

روایتی از امیرالمؤمنین علیه السّلام است که

می فرماید:

استعمال داروهای مُسهل (برای تصحیح بدن و تصحیح مزاج)^۱ در روز پنجشنبه کراهت دارد؛ زیرا موجب ضعف خواهد شد و ممکن است مسلمان را از شرکت در نماز جمعه باز بدارد!^۲

یعنی این قدر [نماز جمعه مهم است]! اگر

می خواهید این دارو را برای تصحیح مزاج مصرف

کنید، شنبه مصرف کنید، یکشنبه مصرف کنید؛ چرا

پنجشنبه مصرف کنید تا اینکه موجب ضعف و

ناتوانی بشود؟!!

و جوب عینی و تعینی نماز جمعه از دیدگاه

علامه طهرانی قدس سرّه

^۱ در آن موقع در طبّ قدیم از این داروهای مُسهل استفاده می شد. البتّه امروزه هم از این داروها برای تصحیح مزاج استفاده می شود.

^۲ من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۴۲۷:

«و قال امیرالمؤمنین علیه السّلام: **«لَا يَشْرَبُ أَحَدُكُمْ الدَّوَاءَ يَوْمَ الْخَمِيسِ!»** فَقِيلَ: **«يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ لِمَ ذَلِكَ؟»** قَالَ: **«لِنَلَا يَضْعَفَ عَنِ إِيَّانِ الْجُمُعَةِ!»**»

من در مجلسی به همراه مرحوم آقا
- رضوان الله علیه - و دو سه تا از آقایان بودم که
البته یکی از آنها به رحمت خدا رفته است. مرحوم
آقا راجع به وجوب عینی و تعیینی نماز جمعه
صحبت می کردند. می فرمودند:

من در نجف که بودم، راجع به همین مسئله رساله‌ای نوشتم^۱ و در آنجا ثابت کردم
که نماز جمعه در هر عصر و در هر زمانی واجب است و باید افراد در آن شرکت
کنند و مسئله فقط یک وجوب تخییری نیست که هر کس بخواهد [شرکت کند و] هر
کس نخواهد [شرکت نکند]، و یا وجوب کفائی نیست که با شرکت بعضی از افراد،
دیگر از بقیه ساقط بشود!

ولی آنها اصرار داشتند بر اینکه مسئله
نماز جمعه وجوب تخییری دارد، و دلیلی را هم که
ذکر می کردند و بسیار روی آن تأکید داشتند این بود
که می گفتند: «اگر نماز جمعه واجب است، پس
این همه اصرار بر ایجادش دیگر معنا ندارد!» یعنی
امام در واجب که دیگر نمی آید اصرار کند!
من باب مثال نماز واجب است، دیگر این همه اصرار
ندارد! روزه واجب است، این همه اصرار ندارد! ولی
ما در نماز جمعه می بینیم که این همه تأکید است:
«کسی که ترک کند نکال^۲ دنیا و آخرت را مبتلا

^۱ صلاة الجمعة رسالة فقهية في وجوب صلاة الجمعة عيناً و تعييناً از جمله
مؤلفات حضرت علامه آية الله حاج سيد محمد حسين حسيني طهراني
رضوان الله عليه.

^۲ لغت نامه دهخدا: «نکال: عقوبت.»

خواهد شد!) یا «کسی که در نماز جمعه شرکت نکند برکت از مال او خواهد رفت!» یا «کسی که در نماز جمعه شرکت نکند در طول هفته خیر را نمی بیند!»^۱

اینها روایاتی است که راجع به نماز جمعه

^۱ تهذیب الأحکام، ج ۳، ص ۲۳۹:

«عَنْ ابْنِ بُكَيْرٍ قَالَ: حَدَّثَنِي زُرَّارَةُ عَنْ عَبْدِ الْمَلِكِ عَنِ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قَالَ: «مِثْلَكَ يَهْلِكُ وَ لَمْ يُصَلِّ فَرِيضَةً فَرَضَهَا اللَّهُ!»، قَالَ: قُلْتُ: فَكَيْفَ أَصْنَعُ؟ قَالَ: قَالَ: «صَلُّوا جَمَاعَةً»، يَعْنِي صَلَاةَ الْجُمُعَةِ.»

ترجمه: «[ای عبدالملک]، آیا همانند تویی باید هلاک شود (و از این دنیا برود) درحالی که فریضه‌ای الهی (نماز جمعه) را که خداوند واجب نموده است، بجا نیاورده باشد؟!» عبدالملک عرض کرد: «پس چه کنم؟» حضرت فرمود: «نماز را به جماعت بخوانید!» یعنی نماز جمعه بخوانید! (محقق)

وسائل الشیعة، ج ۷، ص ۳۰۲:

«قال: و فی حدیث آخر: «مَنْ تَرَكَ ثَلَاثَ جُمُعٍ مُتَعَمِّدًا مِنْ غَيْرِ عِلَّةٍ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قَلْبِهِ بِخَاتِمِ النِّفَاقِ!»»

ترجمه: «هر کس سه نماز جمعه را عمدتاً و بدون هیچ علتی ترک نماید، خداوند بر قلب او با مهر نفاق، مهر می نهد.» (محقق)

قال: و قال النّبی صلی الله علیه و آله و سلّم فی خطبة طویلة نقلها المخالف و المؤالف: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى فَرَضَ عَلَيْكُمْ الْجُمُعَةَ فَمَنْ تَرَكَهَا فِي حَيَاتِي أَوْ بَعْدَ مَوْتِي اسْتِخْفَافًا بِهَا أَوْ جُحُودًا لَهَا فَلَا جَمَعَ اللَّهُ شَمْلَهُ وَ لَا بَارَكَ لَهُ فِي أَمْرِهِ. أَلَا وَ لَا صَلَاةَ لَهُ، أَلَا وَ لَا زَكَاةَ لَهُ، أَلَا وَ لَا حَجَّ لَهُ، أَلَا وَ لَا صَوْمَ لَهُ، أَلَا وَ لَا بَرَّ لَهُ حَتَّى يَتُوبَ!»»

ترجمه: «پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم در خطبه طویلی که مخالف و موافق همه آن را روایت نموده‌اند فرمود: «همانا خداوند تبارک و تعالی نماز جمعه را بر شما واجب نموده است. پس هر کس که در زمان حیات من و یا بعد از مرگم، نماز جمعه را از روی کوچک و سبک شمردن و یا به جهت انکار آن ترک نماید، خداوند امور او را سامان نبخشد و اصلاح ننماید و به او در کارها و امورش برکت ندهد! آگاه باشید که نمازی از او پذیرفته نیست! آگاه باشید که زکاتی از او قبول نمی شود! آگاه باشید که حجی را از او نمی پذیرند! آگاه باشید که روزه‌ای از او قبول نمی کنند! آگاه باشید که هیچ عمل خیری از او پذیرفته نیست تا آن وقتی که توبه نماید (و از کردار زشت خویش بازگردد!)»» (محقق)

است و دلیل بر این است که نماز جمعه یک امر
وجوبی نیست، بلکه امر استحبابی است؛ چون به امر
وجوبی دیگر تأکید نمی‌کنند!

نقد نظریه مخالفین وجوب تعیینی نماز جمعه

من در آنجا این مطلب را عرض کردم که این
مسئله به خاطر بعضی از مشکلاتی است که
نماز جمعه دارد. در نماز صبح و ظهر و عصر و
[مانند اینها]، شخص در منزلش است، بلند می‌شود
و نمازش را می‌خواند و مشکلی هم ندارد، یا فرض
کنید که روزه‌ای را می‌گیرد و مشکلی ندارد؛ اما
بلند شدن و از منزل بیرون رفتن [مشکل است]! اگر
شخص در هر جا ساکن باشد، در طول چهار فرسخ
- یعنی دو فرسخ از هر طرف - باید خودش را به
نماز جمعه برساند و ایجاب می‌کند که شخص به
نماز جمعه برود^۱ و این مسئله مشکل است؛ آن‌هم نه
با این وسایلی که فعلاً هست! در آن زمان که وسایل
به این نحو نبود و افراد با الاغ می‌رفتند؛ حتی در
روایات داریم: «اگر شخص پیاده هم باشد باید در

^۱ رجوع شود به الکافی، ج ۳، ص ۴۱۹.

نماز جمعه شرکت کند!)^۱ لذا به واسطهٔ اهمّی که در نماز جمعه وجود دارد، طبعاً باید تأکید بیشتر و تشویق بیشتری برای این قضیه وجود داشته باشد تا افراد به آن اهمّیت مسئله پی ببرند!

علّت تأکید روایات در رابطه با نماز جمعه و

حج علی رغم وجوب آنها

همان طور که در حج هم مسئله همین طور است. من به آنها عرض کردم: «مگر حج واجب نیست؟ پس چرا ما این همه روایات اکیده راجع به اتیان به حج داریم؟!»^۲

در روایات راجع به حج داریم: «کسی که حج انجام ندهد، بر دین ابراهیم از دنیا نرفته است و در هنگام احتضار، ملائکه دین مسیحیت یا یهود را به او پیشنهاد می کنند!»^۳ یعنی بر دین اسلام از دنیا نمی رود! یا «کسی که حج انجام ندهد، در روز قیامت

^۱ رجوع شود به الاختصاص، ص ۴۰؛ الخصال، ج ۲، ص ۳۵۵؛ بحار الأنوار، ج ۸۶، ص ۳۵۷؛ مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۵۰۴.

^۲ رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۱۱، ص ۷ - ۱۵۰.

^۳ رجوع شود به الکافی، ج ۴، ص ۲۶۸؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۶۸.

در صف مسلمین نیست!»^۱

این روایات مربوط به حج است، در حالی که حج واجب است! چرا؟ چون الآن - آن‌هم در بعضی از شرایط - افراد می‌توانند از ایران یا خیلی ممالک دیگر با بهترین وسایل و بسیار راحت و سهل الوصول حج انجام بدهند؛ اما آیا شما می‌دانید که در سایر اماکن، در سایر بلاد و در زمان‌های گذشته، فقط رفت و آمد حج یک سال طول می‌کشید؛ یعنی شش ماه در راه رفت بودند و شش ماه در برگشت بودند و چند روز هم در آنجا حج بجا می‌آوردند؛ آن‌هم با آن خطرات، آن‌هم با آن مسائل و آن‌هم با آن کیفیات! شما به الآن نگاه نکنید، [در گذشته] مثلاً در یک منطقه و در یک محله طهران می‌گفتند: حاجی

^۱ من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۶۸:

«یا عَلِیُّ، تَارِكُ الْحَجِّ وَ هُوَ مُسْتَطِيعٌ كَافِرٌ يَقُولُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى: ﴿وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ آلِ بَيْتٍ مِّنْ أَسْطِطَاعٍ إِلَىٰ سَبِيلٍ﴾ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ آلِ عُلَمِينَ».*

ترجمه: «ای علی، کسی که حج را ترک نماید، درحالی که استطاعت و توانایی انجام آن را دارد کافر است! خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: ﴿و لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ آلِ بَيْتٍ مِّنْ أَسْطِطَاعٍ إِلَىٰ سَبِيلٍ﴾ و هر کسی کفران نموده سر برای خداوند بر عهده مردم است که قصد و حج خانه او را انجام دهند، آن کسانی که استطاعت وصول بدان خانه را دارند، و هر کسی کفران نموده سر باز زند، پس به درستی که خداوند از جهانیان بی‌نیاز است!» (محقق) * .سوره آل عمران (۳) آیه ۹۷.

فلان، و بقيه اصلاً حج انجام نداده بودند! اينکه الآن
شما مي بينيد افراڊي که براي حج مي روند وصيت
مي کنند، از آن زمان است؛ چون کسی که به حج
مي رفت ديگر **اَيَسًا مِنَ الْحَيَاةِ وَ اَيَسًا مِنَ الدُّنْيَا**
حرکت مي کرد و ديگر مأیوس و آيس بود از اينکه
به نزد اهل خودش برگردد، لذا وصيت مي کرد. و از
ميان اينها بسياري از

افراد تلف می‌شدند، راهزنان آنها را از بین می‌بردند یا به واسطهٔ انواع امراض، در حج از بین می‌رفتند. این وصیّت‌نامه مربوط به آن موقع است.

الآن حاجی فرض کنید که در عرض دو ساعت با بهترین وسیله از اینجا بلند می‌شود و به جدّه می‌رود و بعد در بهترین جاها و با بهترین امکانات حج را انجام می‌دهد و برمی‌گردد؛ گرچه توأم با مشکلات هم هست و بی‌مشکل هم نیست، ولی این کجا و آن کجا؟! این قضیّه حج مربوط به این است که این همه راجع به آن تأکید شده است.

تبیین مسئله استطاعت در حج

حتّی نظر فقهی مرحوم آقا این بود که اگر شخصی بتواند در خود مسیر حج هم کارش را انجام بدهد، واجب است برود؛ نه اینکه در اینجا مقداری پول ذخیره کرده باشد و بعد برود! فرض کنید که یک شخص شغلش کفّاشی است و می‌تواند در طول مسیر حج، همین شغل را ادامه بدهد و با همان امرار معاش کند و به اعمالش پردازد.

مسئله استطاعت این‌طور نیست که الآن

مطرح می‌کند که مثلاً شخص باید یک میلیون کنار و جدا گذاشته باشد و در برگشت هم آن‌قدر داشته باشد؛ این حرف‌ها نیست! استطاعت از نظر فقهی به این می‌گویند که شخصی بتواند خود را به بیت‌الله برساند؛ این را می‌گویند استطاعت! حتی اگر بتواند پیاده هم برود، حج بر او واجب است؛ یعنی اگر به شکل عادی باشد، مثلاً مرض و مسئله‌ای او را تهدید نکند، تخلیه سرب^۱ داشته باشد و راه برای او امن باشد، با توجه به اینها این شخص باید حج انجام بدهد!

اینکه در بعضی روایات «مرکب و زاد» وارد است که از مرکب تعبیر به «راحله» شده،^۲ این به معنای غالب است؛ یعنی عنوان مُشیر دارد، نه اینکه موضوعیت داشته باشد. یعنی چون عموم افراد مسافرت‌ها را با راحله و مرکب انجام می‌دهند و زاد هم با خودشان می‌برند، از این نقطه نظر کسی که زاد و توشه و راحله داشته باشد، این شخص باید حرکت

^۱ باز بودن و ایمن بودن مسیر به گونه‌ای که مانعی از رسیدن به مقصد در آن نباشد. (محقق)

^۲ رجوع شود به الکافی، ج ۴، ص ۲۶۶ - ۲۶۸.

کند؛ اما اگر کسی زاد و راحله ندارد، [اگر مشکلی ندارد باید پیاده برود]! فرض

کنید که در شهرهای نزدیک و اطراف مکه است و حتی بیست فرسخ یا سی فرسخ و یا چهل فرسخ هم با مکه فاصله دارد و پیاده روی هم نه تنها برای او هیچ اشکالی ندارد، بلکه به توصیهٔ اطباء یک ورزش هم محسوب می‌شود و یک خُرده ورزش هم کم می‌شود، خب این مقدار مسافتی را که باید پیاده برود، در راه می‌گذارد! چه اشکالی دارد؟!

پس اینکه می‌گویند: زاد و راحله، به این معنا نیست که فرض کنید اگر دم در مرکبی را به همراه یک کارت دعوت برای انسان پیش‌کش آوردند [آن وقت به حج برود]! نه خیر، این شخص باید حج را انجام بدهد.

بنابراین اهمّی که ائمّه علیهم السّلام نسبت به مسئلهٔ حج داشتند، از باب عدم وجوب حج نیست؛ بلکه به خاطر مشکلاتی است که حج داشته است و چه بسا دارد، لذا اقتضا می‌کند که آن روحیهٔ

حرکت و انتهاض^۱ نسبت به انجام این فریضه را در میان افراد برانگیزند.

همان طوری که عرض شد، خطیب باید در نماز جمعه به این مسائل توجه داشته باشد و مطالب را برای مردم بیان کند تا اینکه مردم در این نماز احیا و شارژ و پُر بشوند و از نقطه نظر روحی، آن کسالت یک هفته اینها از بین برود تا بتوانند خود را از نظر روحی تا هفته دیگر بکشانند. این نماز، نمازی بود که در زمان رسول خدا واجب شد و ائمه علیهم السّلام به این نماز تأکید داشتند! نماز جمعه این است و خاصیتش این است؛ نمازی که در آنجا فقط خدا مطرح باشد و بس! در آنجا فقط رشد روحی و حرکت روحی مطرح باشد! آن وقت این نماز، رفتن دارد؛ پیاده رفتن هم دارد! دو فرسخ که سهل است، اگر آدم چهار فرسخ هم پیاده برود جا دارد که در این نماز شرکت کند!

دستور اکید بزرگان به سالکین راه خدا در

خصوص قرائت قرآن

^۱ لغت نامه دهخدا: «انتهاض: برخاستن.»

بحث ما راجع به نظم بود. می فرماید: ﴿أَفَلَا

يَتَدَبَّرُونَ آلَ قُرْآنَ﴾؛ «چرا در قرآن تدبّر

نمی کنید؟!» چرا به این مطالب توجه نمی کنید؟! چرا

فقط قرآن را برای شب‌های جمعه گذاشته‌اید؟!!

یکی از دستوره‌های مهم و اکید بزرگان به سالکین راه خدا [خواندن قرآن است]! من این مسئله را از زمان مرحوم والد - رضوان الله علیه - به یاد دارم که در تمام طول حیات ایشان ندیدم که روزی بر ایشان بگذرد [و ایشان قرآن نخوانند]؛ حتی در ایامی که من در خدمت ایشان در بیمارستان بودم! ایشان چند مرتبه به بیمارستان رفتند؛ برای قلب، برای چشم، برای ناراحتی کمر و دیسک، برای عمل کبد و کیسه صفرا!^۱

ایشان در تمام این روزها یک قرآن جیبی در کنارشان داشتند و آن را می‌خواندند. در آن اوقاتی که ناراحتی ایشان موجب می‌شد نتوانند قرآن را از رو بخوانند (توجه کنید!) به من می‌گفتند:

آقا سیّد محسن، بنشین و ببین این سوره‌هایی را که می‌گویم کجای آن غلط است!

و شروع به خواندن سوره فتح می‌کردند:

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا * لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ
وَمَا تَأَخَّرَ وَيُنِمْ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَيَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا﴾.^۲

^۱ رجوع شود به مهر فروزان، ص ۱۴۸؛ مطلع انوار، ج ۱، ص ۹۶؛ رساله نکاحیه، ص ۴۳، تعلیقه؛ گلشن اسرار، ج ۱، ص ۲۶۶؛ روح مجرد، ص ۲۱۱، تعلیقه.

^۲ سوره فتح (۴۸) آیه ۱ و ۲.

ترجمه: «به نام الله که دارای صفت رحمانیت عامه و رحیمیت خاصه است * ما حقاً فتح و گشایش آشکاری برای تو قرار دادیم * برای آنکه خداوند گناهان گذشته و آینده‌ات را بیامرزد و نعمتش را بر تو تمام کند و تو را به

ما با خودمان می گفتیم: «خب الحمدلله تمام شد!» می گفتند: «حالا سوره زمر را باز کن!» ما سوره زمر را باز می کردیم و ایشان شروع به خواندن سوره زمر می کردند. ما می گفتیم: «خب دیگر خسته شدند!» می گفتند: «حالا سوره حم سجده را باز کن!» سوره را می خواندند و بعد سنگی را که در همان جا بود به پیشانی شان می گذاشتند و سجده هم می کردند. خلاصه هر روزی که می توانستند، می خواندند و هر روزی هم که نمی توانستند به این کیفیت می خواندند. آقا، این به خاطر چیست؟! یعنی ما واقعاً

خود را مستغنی تر از ایشان می دانیم؟!

نزول قرآن به تک تک افراد در هر مرتبه

این قضیه به خاطر این است که قرآن برای همه است، قرآن کلامی است که برای همه افراد نازل شده است؛ نه **مَنْ خُوِطِبَ بِهِ فِي زَمَنِ النَّبِيِّ**، نه برای پیغمبر و ائمه علیهم السّلام و نه برای آن افرادی که در زمان پیغمبر مورد مشافهه و التقای این قرآن بودند! قرآن برای من نازل شده است، برای شما نازل شده است و برای تک تک از افراد نازل شده است! قرآن برای همه نازل شده است در هر مرتبه‌ای که هر کسی وجود دارد؛ برای من نازل شده است در آن مرتبه‌ای که من هستم، برای بالاتر از من در آن مرتبه‌ای که هست. هر شخص به هر مرتبه‌ای که برسد برای او قرآن در همان مرتبه است، پس قرآن برای هر شخص در همه مراتب وجودی او تا رسیدن به لقای خدا هست و استفاده می کند.^۱ البتّه مسلماً آن معنایی را که ما از قرآن می فهمیم، یک شخص بزرگ طور دیگری می فهمد؛ هر کسی به مقدار خودش!

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به افق وحی، ص ۳۵۵ و ص ۴۸۱ - ۴۸۴.

توصیه به خواندن قرآن با صوت حزین

«إِنَّ الْقُرْآنَ نَزَلَ بِالْحُزْنِ فَأَقْرَؤْهُ بِالْحُزْنِ؛^۱»

قرآن با حزن آمده است، پس آن را با صدای حزین بخوانید!

دیده‌اید وقتی که برای انسان حالت رقتی پیدا می‌شود، یک حالت انبساط روحی را مشاهده می‌کند! چرا در مجالس سیدالشهدا غلبه روح و روح و نشاط است؟ چون حزن در آن مجالس است! پیغمبر می‌فرماید:

إِنِّي أَحِبُّ مِنَ الصَّبِيَانِ خَمْسَ خِصَالٍ: [الأوَّلُ أَنَّهُمْ

الْبَاكُونَ؛]...! ^۲ «یکی از

چیزهایی که من از بچه‌ها دوست دارم این است که آنها خیلی گریه می‌کنند. (گریه آنها از حزن است و حزن حالت روحانیت است.)»

^۱ الکافی، ج ۴، ص ۶۲۹.

إحیاء علوم الدین، ج ۱، جزء ۳، ص ۵۰۴:

«قال صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ [وآله] و سلم: "إِنَّ الْقُرْآنَ نَزَلَ بِحُزْنٍ فَإِذَا قَرَأْتُمُوهُ فَتَحَازِنُوا!"»

ترجمه: «رسول خدا فرمود: "همانا قرآن با حزن و اندوه نازل شده است؛ پس هرگاه قرآن خواندید حالت حزن و اندوه به خود بگیرید!"» (محقق) ^۲ زهر الریبع، ص ۳۸۳:

«روى عنه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ قَالَ: "إِنِّي أَحِبُّ مِنَ الصَّبِيَانِ خَمْسَ خِصَالٍ: الأَوَّلُ أَنَّهُمُ الْبَاكُونَ؛ الثَّانِي عَلَى التُّرَابِ يَجْتَمِعُونَ؛ الثَّالِثُ يَخْتَصِمُونَ مِنْ غَيْرِ حَقْدٍ؛ الرَّابِعُ لَا يَدْخِرُونَ لِعَدُوِّ؛ الخَامِسُ يُعَمَّرُونَ ثُمَّ يُخْرَبُونَ."» روح مجرد، ص ۵۹۷:

«من پنج کار اطفال را دوست دارم: اوّل آنکه پیوسته گریانند؛ دوّم آنکه بر سر خاک گرد می‌آیند؛ سوّم آنکه بدون حقد و کینه با هم دعوا می‌کنند؛ چهارم آنکه برای فردا چیزی را ذخیره نمی‌نمایند؛ پنجم آنکه خانه می‌سازند و سپس آن را به دست خودشان خراب می‌کنند.»

قرآن را با صوت حزین بخوانید. این صوت حزین اثراتی دارد، و در زمان‌های مختلف اثرات مختلفی دارد؛ در بین الطلوعین یک نوع اثر دارد، در هنگام غروب آفتاب که هنگام حزن است اثر دیگری دارد! این قرآن در موارد مختلف اثرات مختلف دارد. ابن مسعود خوش صدا بود و صدای محزونی داشت. او قرآن می‌خواند و پیغمبر هم همین‌طور گوش می‌داد و اشک از چشمانش جاری بود.^۱ خب آیا این پیغمبری که خود قرآن به او نازل شده، همانی را می‌فهمید که ما می‌فهمیم؟! پس چرا ما وقتی می‌خوانیم گریه نمی‌کنیم!؟

فهم قرآن با ایجاد شرایط مناسب و تأثیر عمل

به آن در زندگی

اما نه، ما هم می‌توانیم! اگر ما هم خود را با قرآن منطبق کنیم، موقعی که می‌خواهیم قرآن بخوانیم خیالات را کنار بگذاریم، تصوّرات را کنار بگذاریم، دو سه دقیقه سکوت کنیم، محیط خود را خلوت و بی‌صدا و آرام قرار بدهیم و آماده بشویم،

^۱ صحیح البخاری، ج ۶، ص ۱۱۳؛ أنساب الأشراف، ج ۱۱، ص ۲۱۲.

آن وقت می‌بینیم که آن اثر را در ما هم به وجود می‌آورد. قرآن برای ما است!

﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ آلَ قُرْآنٍ﴾^۱؛ چرا در قرآن

تدبّر نمی‌کنید؟! چرا در قرآن فکر نمی‌کنید؟! چرا هر

روز نمی‌خوانید؟! چرا به مطالب قرآن توجه

نمی‌کنید؟!

من به یکی از آیات قرآن اشاره می‌کنم:

^۱سوره محمد (۴۷) آیه ۲۴.

یکی از آیات و یکی از اشاره‌ها، آیاتی است که در قرآن می‌فرماید: «همیشه بنایتان را بر یقین بگذارید، بر ظن و اشاعات و شایعات و تخمین نگذارید!» اگر ما به همین یک آیه عمل کنیم، آن وقت خواهید دید که زندگی ما چقدر فرق می‌کند! [می‌فرماید]: همیشه با یقین حرکت کنید؛ یعنی یقین داشته باشید این پایی را که دارید در اینجا می‌گذارید صحیح است! «زید گفت» و «عمر و گفت» در زندگی شما دخالت نداشته باشد! فلان شخص و فلان آقا و فلان شخصیت و این حرف‌ها مطرح نباشد! یقین داشته باش و جلو برو! مگر در قرآن نداریم: ﴿إِنْ نَّظُنُّ إِلَّا ظَنًّا﴾^۱. ﴿إِنَّهُ لَقَوْلُ فَصْلٍ * وَمَا هُوَ بِأَلْهَزَلٍ﴾^۲؛ «کلام رسول خدا کلام فصل است؛ هزل نیست، شوخی نیست!»

﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾^۳.

﴿لَا تَقُفُ﴾؛ یعنی متابعت نکن، جلو نرو،

^۱ سوره جاثیه (۴۵) آیه ۳۲. معاد شناسی، ج ۵، ص ۲۹۳:

«برای ما نسبت به این موضوع پنداری بیش نیست.»

^۲ سوره طارق (۸۶) آیه ۱۳ و ۱۴.

^۳ سوره اسراء (۱۷) آیه ۳۶. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۲۵:

«از چیزی که به او علم و یقین نداری پیروی مکن، حقا که گوش و چشم و دل، همه آنها از پیروی باطل مؤاخذه خواهند شد.»

دنبال نرو! ﴿مَا لِي سَلَكَ بِهٖ عِلْمٌ﴾؛ یعنی در هر جایی که علم نداری دنبال خیالات نرو، دنبال آنچه مردم می‌گویند نرو! مردم براساس تخیلات و احساسات حرف می‌زنند، تو دیگر نرو، بنشین و فکر کن که این حرفی که مردم می‌گویند آیا درست است یا نه؟ لعلّ اینکه همه آنها غلط باشد! بدان که در روز قیامت خدا به تو نمی‌گوید: «چون از مردم تبعیت کردی تو کناری [و معذوری]»، بلکه می‌گوید: «من که به تو عقل دادم، چرا عقلت را به کار نینداختی؟!» این مهم است!

جابجایی مفهوم یقین و مجاز در زندگی امروز

﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ آلَ قُرْآنَ أَمْ عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا﴾؛ «[آیا تدبّر و تأمل در قرآن نمی‌کنند] یا اینکه بر این دل‌ها قفل گذاشته شده است؟!»

یا اینکه ما آمده‌ایم و بر ادراک خودمان پوشش
انداخته‌ایم؛ لذا دیگر برای ما مجاز تبدیل به یقین و
یقین تبدیل به مجاز شده است و این دو محور،
محوریت خودشان را عوض کرده‌اند، یقینات را
پندار می‌پنداریم و پندارها را یقین می‌شماریم!
کدام یک از این دو است؟!

[می‌گوییم]: «آقا، دو دو تا؟!» می‌گوید:

«پنج تا!» [می‌گوییم]: «عجب! دو دو تا می‌شود

چهار تا!» [می‌گوید]: «نه، دو دو تا پنج تا است!»

آقا، در زمان سابق، زمان خلقت حضرت آدم،

دو دو تا چهار تا بود، قبل از آن هم چهار تا بود، در

عالم ذرّ و ملائکه هم چهار تا بود، بعد از پیغمبر هم

چهار تا است، ولی چطور الآن دو دو تا می‌شود

پنج تا و نصفی؟! چرا این طوری است؟! قضیه

چیست؟!

اینها به خاطر این است که ﴿عَلَىٰ قُلُوبِ

أَقْبَالِهِمْ﴾؛ پرده انداخته‌ایم، یقین را با همین دو تا

چشم می‌بینیم و رد می‌کنیم، کنار می‌گذاریم! مبانی

همه روشن، قواعد همه بیان شده، مسائل همه

گفته شده؛ اما به یکی هم عمل نمی‌کنیم، به یکی هم

ترتیب اثر نمی‌دهیم!

این به‌خاطر چیست؟ ﴿عَلَىٰ قُلُوبٍ

أَقْفَالَهَا﴾؛ قلوب قفل می‌شود، و وقتی قفل

بشود، ﴿وَجَعَلْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ

وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا﴾؛^۱ «ما بر دل‌های اینها

بست گذاشتیم و دیگر اینها نمی‌فهمند و گوش‌های

اینها هم پُر است و دیگر نمی‌شنود!» وقتی می‌گویی:

«آقا، مسئله این است»، اصلاً انگار داری با او شعر

می‌گویی! خب اگر حرف داری بیا حرفت را بزن،

چرا گوش نمی‌دهی؟! جواب بده! جوابش روشن

است: یا بگو «به این دلیل و به آن دلیل داری دروغ

می‌گویی»، یا بگو «راست می‌گویی!» ولی اصلاً

گوش نمی‌دهد! به‌خاطر همین مسئله است.

وجود استعداد کمال حتی در ابوسفیان و

ابوجهل!

ای جناب ابی‌سفیان، جناب ابی‌جهل و جناب

آن افرادی که آمدید و با قرآن به مبارزه برخاستید،

^۱ سوره انعام (۶) آیه ۲۵؛ سوره اسراء (۱۷) آیه ۴۶.

شما به چه کسی ضرر رساندید؟ به خودتان و به

نفس خودتان!

ای بیچاره، تویِ ابی‌سفیان و تویِ ابی‌جهل می‌توانستی سلمان بشوی! تو می‌توانستی مقدار بشوی! چرا آمدی خودت را در این بدبختی قرار دادی که یکی در جنگ بدر^۱ و دیگری هم مُرد^۲! آن یکی به آن وضع، و این یکی هم به این وضع! چرا نگذاشتی این میوه برسد؟! و چرا این نفس را به فعلیت استعدادهای نهفته نرساندی؟! تویِ ابی‌جهل می‌توانستی مقدار بشوی، می‌توانستی اباذر بشوی، می‌توانستی سلمان بشوی! تو با سلمان فرق نداشتی مگر در یک چیز و آن اینکه سلمان آمد پرده برداشت ولی تو پرده انداختی! سلمان آمد تا ببیند حقیقت چیست؛ اگر حقیقت در رسول خدا است به‌دنبالش برود و اگر حقیقت در کس دیگری است به‌دنبال او برود! برای او فرق نمی‌کند، او صریحاً می‌گفت: من به‌دنبال حق هستم و شخص برای من مطرح نیست، بلکه آنچه برای من مطرح است فقط خدا است،

^۱ رجوع شود به المغازی، واقدی، ج ۱، ص ۹۰؛ تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۶۷.

^۲ رجوع شود به الإستیعاب، ج ۴، ص ۱۶۸۰؛ أسد الغابة، ج ۵، ص ۱۴۹؛ الإصابة، ج ۳، ص ۳۳۴.

همین! اگر یک روز - نعوذ باللّه، نعوذ باللّه، نعوذ باللّه، نعوذ باللّه، بلا نسبت، بلا نسبت - رسول خدا هم مرتد شد، بشود؛ در قضیه فرقی نمی‌کند، خدا که مرتد نشده است!

وابسته نبودن راه خدا به وجود ظاهری اولیای

الهی

وقتی که مرحوم آقا از دنیا رفتند، خیلی‌ها متأثر بودند و خیال می‌کردند که دیگر مسئله تمام شد و پرونده بسته شد! من یادم است که ظاهراً در همان شب چهارم که صحبت کردم، گفتم: «آقا، پرونده آقا بسته شد، پرونده خدا که بسته نشد! اگر پرونده خدا بسته می‌شد، آن وقت باید برویم و یک فکری به حالمان بکنیم! ایشان عبدی صالح از عباد خدا بود که از دنیا رفت. بالاتر از ایشان هم بود و رفت!»^۱

به قول سیدالشهدا علیه السلام که در شب

عاشورا به حضرت زینب می‌فرماید:

^۱ یا زینب، پدر من از من بالاتر بود از دنیا رفت، برادر من از من بهتر بود از دنیا رفت، جدّم رسول خدا از دنیا رفت؛ ولی مسئله فرق نکرد! خدا که از

^۱ رجوع شود به نرم‌افزار کیمیای سعادت، متن متفرقات، جلسات سخنرانی شهرستان‌ها، مشهد مقدّس، روز سوّم علامه طهرانی، ۱۱ صفر ۱۴۱۶.

باید دید که خدا چه راهی را قرار داده است
و در چه مظهری ظهور کرده است! الآن در مظهریت
رسول خاتم، حضرت محمد ظهور کرده است، فردا
در مظهریت علی مرتضی ظهور می کند، پس فردا در
مظهریت امام مجتبی ظهور می کند و همین طور...!
الآن هم فقط و فقط و فقط و فقط در مظهریت
حضرت بقیة الله ارواحنا لُتراب مقدمه الفداء ظهور
کرده است! مسئله فقط همین است. حالا این راه،
این هم فکر و این هم طریق؛ بسم الله! دیگر کجایش
بسته است؟! کجایش ابهام دارد؟! کجایش اجمال
دارد!؟

اهمیت حرکت انسان براساس یقین

﴿وَلَا تَقْ فُ مَا لِي ۙ سَلَكَ بِهٖ عِلْمٌ﴾^۲؛ «پا

را در جایی که یقین داری بگذار!» اینکه حسن و تقی
و زید و عمرو چه گفته اند به درد من نمی خورد، به
درد خودشان می خورد و برای خودشان خوب است
و خودشان می دانند! این فکر من، این مغز من و این

^۱ رجوع شود به الإرشاد، ج ۲، ص ۹۴.

^۲ سوره اسراء (۱۷) آیه ۳۶.

اعصاب من، درون این جمجمه قرار دارد؛ آن فکر، آن مغز و آن اعصاب هم درون آن جمجمه قرار دارد! بله، هر وقت این جمجمه‌ها تغییر نکرد و آنها جایش عوض شد، طبعاً مطالب هم عوض خواهد شد و اشکالی ندارد. خداوند برای من این استعدادها را آماده کرده است و بر طبق این استعدادها از من مؤاخذه می‌کند. دیگر این گوی و این میدان!

﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ آلَ قُرَّاءَانَ أَمْ عَلَىٰ قُلُوبٍ

أَقْفَالِهَآ﴾^۱. کجا دارید می‌روید؟! چه کار دارید

می‌کنید؟! آقایان، از یک‌یک کارهایمان باید حساب

پس بدهیم؛ از اشاراتمان، از یک‌یک صحبت‌هایمان

و از یک‌یک چشم به هم زدن‌هایمان! فردا می‌آیند

پرونده را باز می‌کنند و یک ذره این طرف و

آن طرف‌تر نمی‌شود!

ماهیت پرونده اعمال و کیفیت ظهور آن در

قیامت

﴿وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِّنْ خَرْدَلٍ

^۱ سوره محمد (۴۷) آیه ۲۴.

أَتَىٰ نَابَهَا وَكَفَىٰ بِنَا حُسْبِينًا ﴿١﴾. اگر یک مثقال هم

باشد [خدا آن را می آورد! می گویند]: «آقا، شما

آن روز این حرف را زدی و فلانی متأثر شد و

بی جهت متأثرش کردی، حالا بایست تا او از تو

بگذرد!» آن وقت باید بایستی! [می گویند]: «شما آن

روز این عمل را انجام دادی و این عمل باعث شد که

یک نفر از راه خدا کنار برود و در او سردی و

شکست پیدا بشود و راه خدا را کنار بگذارد. حالا

باید بیایی و برای خودش که کنار رفت، زنش که کنار

رفت، بچه هایش که کنار رفتند و تبعاتی که پیش آمده

حساب پس بدهی!» آقا جان، تو را نگه می دارند،

بی برو برگرد!

﴿وَكَفَىٰ بِنَا حُسْبِينًا﴾؛ [حسابرسی ما] کفایت

می کند! ما نیاز به محکمه نداریم، نیاز به مدعی العموم

نداریم، نیاز به دادستان نداریم، پرونده را صاف

می آوریم و در جلویت می گذاریم! پرونده هم که

خطی نیست (توجه کنید!) تصوّر نکنید که ملائکه

^۱ سوره انبیاء (۲۱) آیه ۴۷. معاد شناسی، ج ۸، ص ۱۵۷:

«و اگر آن ستم به قدر سنگینی یک حبه خردل (یک دانه فلفل) بوده باشد، ما

آن را می آوریم؛ و ما محاسب کافی و تام و تمامی هستیم!»

قلم و مرگب در دست گرفته‌اند و مدام در جوهر می‌زنند و می‌نویسند؛ نه‌خیر، ملائکه حصص وجودی ما را در هر زمان، در آن حیطة ولایی خودشان نگه می‌دارند. الآن که من دارم با شما صحبت می‌کنم، این صحبت‌های من یک حصه وجودی است، این نشست من یک حصه وجودی است، این استماع شما و گوش کردن شما یک حصه وجودی است، این حصه وجودی را [نگه می‌دارند]، نه عکس را!

از این مجلس عکس برداشته نمی‌شود، بلکه خود این مجلس با این حصه وجودی [نگه داشته می‌شود]؛ همان طوری که الآن دارید می‌بینید! آیا شما که در اینجا نشسته‌اید تصوّرتان این است که دارید فیلم این مجلس را می‌بینید یا خود این مجلس را؟! کدام را دارید می‌بینید؟ فیلم نیست! فیلم آن است که می‌گیرند و بعد در یک وسیله‌ای قرار می‌دهند و مشاهده می‌کنند و می‌گویند: «بله، این عکس است.» در حالی که خود شخص هم در آن مجلس حضور ندارد. ولی الآن که شما در این مجلس حضور دارید، با حصه وجودی این مجلس، در ارتباط و در اتصال

در روز قیامت همین حصّه وجودی، یعنی همین وجود خارجی و همین وجود عینی می آید و برای ما ظاهر می شود، نه عکس! آن وقت انسان چطور می تواند انکار کند؟! اگر عکس باشد می گویند: «آقا، مونتاژ کرده ای!» و الآن هم که دیگر رسم بر این است. الآن در پرونده سازی های در دنیا که این طور است، حالا نمی دانیم! یا می آیند صدا را عوض می کند و عکس را مونتاژ می کنند و یک پرونده درست می کنند و بعد هم سرِ دار! خیلی راحت! این طوری مرسوم است! آن شخص بیچاره هم اگر دستش به جایی برسد، یک دادی می زند؛ و اگر نرسد که هیچ! گفت:

گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله من *** آنچه البتّه به جایی نرسد فریاد است!

اگر دستش به جایی رسید، طبعاً مسئله و محکمه طور دیگری خواهد شد و سؤال ها فرق خواهد کرد و جواب ها تفاوت می کند. ولی در روز قیامت مونتاژ و مُرکّب و ترکیب و از این حرف ها نیست. در روز قیامت نمی توانی بگویی: «خدایا، تو آمدی من را کنار فلانی نشاندی، این عکس من بیخود است،

^۱ کلیات یغمای جندقی، ص ۱۵۷.

مونتاز کرده‌ای، این را این طرف کشیدی و آن را هم در آن طرف کشیدی و ما را در این وسط گذاشتی!»
خدا می‌گوید: «نه آقا جان، بفرمایید، ما حضور شما را در این مجلس نشان می‌دهیم، این حضور شما در این مجلس است!»

﴿وَكَفَىٰ بِنَا حُسْبِينًا﴾؛ دیگر مدعی العموم نمی‌خواهیم، هیچ! خود حضور شما می‌شود ادّعا، خودش می‌شود حکم، خودش می‌شود جُرم و خودش می‌شود علّت جرم! آن وقت آنجا است که انسان سرش را پایین می‌اندازد. بله، من که نمی‌توانم در آن دنیا از خودم فرار کنم، من در آن دنیا با خودم هستم و با تخیلات خودم و با افکار خودم هستم؛ آن وقت چگونه ممکن است که بین این دو تفرقه بیفتد؟! ﴿وَكَفَىٰ بِنَا﴾

حُسْبِينًا. خیلی مسئله مهم است! قضیه را شوخی نگیریم!

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون کیفیت عَرَضُ أَعْمَالٍ در قیامت و نحوه مشاهده طومار عمر دنیوی در عرصه قیامت، رجوع شود به معاد شناسی، ج ۵، ص ۱۵۰ - ۱۶۵ و ج ۶، ص ۲۱۴ - ۲۲۰ و ص ۲۷۱ - ۲۷۴.

بررسی شبهه مخالفت روایت «لَا يُدَبِّرُ الْعَبْدُ

لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا» با آیات قرآن

آیه ﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ آلَ قُرْآنَ أَمْ عَلَىٰ

قُلُوبٍ أَقْفَالُهُا﴾ مربوط به چیست؟ مربوط به

تدبیر است! پس چطور امام صادق علیه السلام

می فرمایند: «عبد آن عبدی است که در کارش تدبیر

قرار ندهد»؟! مگر می شود؟! خود قرآن می گوید:

«بیا تدبیر کن!» قرآن می گوید: «بیا بفهم!» قرآن

می گوید: «بیا عمل کن!» چگونه ممکن است؟! اصلاً

اصل و اساس نظام آفرینش براساس تدبیر است:

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ * الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَمًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَطْلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ﴾^۱

در خلقت آسمان و زمین، در این گردش شب

و روز [تدبیر کنید]! این چه اختلافی است و این چه

گردشی است؟!!

شما از اینجا می خواهید به سمت مکه نماز

^۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۹۰ و ۱۹۱. نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۳۱۲:

«تحقیقاً در آفرینش آسمانها و زمین و اختلاف شب و روز، نشانه‌هایی از عظمت خداوند است برای صاحبان اندیشه و عقل؛ آنان که خداوند را در حال ایستاده و نشسته و به پهلو افتاده می خوانند، و در خلقت آسمانها و خلقت زمین فکر می کنند که بار پروردگارا، تو اینها را بیهوده نیافریدی! تو پاک و منزّه و مقدّسی! پس ما را از عذاب آتش دوزخ رهایی بخش!»

بخوانید. بین اینجا تا مکه چند فرسخ است؟ سیصد،
سیصد و پنجاه یا چهارصد فرسخ! می‌گویند: واجب
نیست به خود کعبه نماز بخوانید، بلکه باید به سمت
کعبه نماز بخوانید! چرا؟ چون هر قدر هم که شما
دقیق باشید، اگر حتی یک میل اختلاف داشته باشید،
این یک میل می‌رسد به مدینه! شما می‌خواهید
به سمت مکه نماز بخوانید، اما سر از طائف
درمی‌آورید، سر

از ریاض درمی آورید! این همه اختلاف است، چهار صد فرسخ شوخی نیست! این یک میل هرچه جلوتر می رود، زاویه اش بازتر می شود تا به آنجا می رسد. لذا از نقطه نظر فقهی برای افرادی که در مکه و در مسجد الحرام هستند، نفس خود کعبه قبله است و باید به سمت خود کعبه بایستند؛ اما برای افرادی که خارج از مکه هستند یا حتی در خود شهر مکه هستند ولی دور هستند، در آنجا سمت کفایت می کنند؛^۱ یعنی همین قدر که اگر کعبه روبرو است، شما به سمت دیگر نماز نخوانید، بلکه به همین سمت بایستید و به آن طرف یا طرف دیگر نایستید.

این مربوط به چهار صد فرسخ با یک میل [اختلاف] است. حالا شما حساب کنید کره زمین که می خواهد به دور خورشید بگردد، اگر از آن دایره خودش فقط یک میل تجاوز کند چه خواهد شد؟! تمام کرات به هم می ریزد و همه بساط خدا - البتّه بساط ملکی - برچیده می شود! آیا این تدبیر نیست!؟

^۱ رجوع شود به الروضة البهیة (المحشی - کلانتر)، ج ۱، ص ۵۰۰؛ مفتاح الکرامة، ج ۵، ص ۲۵۹ - ۲۷۹.

اساس نظام آفرینش بر تدبیر

﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ أُمَّ رَآءِ﴾^۱؛ معنایش این

است! یعنی آقا جان، اینکه الآن شما راحت، خیلی

آرام و خیلی با اطمینان در اینجا نشستهاید، نه حرکتی

را احساس می کنید، نه لرزشی را احساس می کنید و

إن شاء الله کاملاً مطالب ما را تحمل می کنید و توجه

می کنید، اینها برای این است که الآن میلیاردها ملک

- میلیارد چیست، اصلاً در حساب نمی آید - دارند

کار می کنند تا شما این طوری آرام بنشینید!

اگر قضیه یک خُرده عوض شود؛ مثلاً

جبرئیل بگوید: حالا می خواهم یک خُرده

سربه سرتان بگذارم، یک صدا می آید و زمین

یک خُرده [تکان می خورد]، آن وقت همه چیز به هم

می ریزد! همان سربه سری که برای امم گذشته

می گذاشت؛

^۱ سوره نازعات (۷۹) آیه ۵. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۴۷:

«سوگند به فرشتگانی که تدبیر امور می کنند!»

خلاف می کردند ملائکه عذاب می آمدند، زمین را خسف می کردند و یک خُرده کنار می رفت، آن وقت هر چه ده و شهر بود فرو می رفت و بعد بسته می شد! تمام شد، آسمان خراش ها همه در زمین رفت، تمام شد و رفت! فقط یک خُرده، یک کمی و یک نقطه ای سر به سر گذاشت و زمین این طرف و آن طرف شد!

﴿فَالْمُدْبِرَاتِ أُمَّرًا﴾؛ اینها دارند کار

می کنند و دارند تدبیر می کنند تا زمین را در جای خودش بگردانند، شمس را در جای خودش بگردانند، باران در این وقت بیاید، در آن وقت بیاید، این ابر برای اینجا است، آن ابر برای آنجا است!

امام رضا علیه السلام وقتی که برای باران دعا کرد، باران آمد. چند نوبت ابر آمد حضرت فرمودند: «این ابر برای اینجا نیست و برای آنجا است!» رفت و یک ابر دیگر آمد، مردم خوشحال شدند، حضرت فرمودند: «نه، این هم برای اینجا نیست، برای جای دیگر است!» یک ابر دیگری که آمد گفتند: «این برای

اینجا است!) آمد و شروع به بارش کرد.^۱ هر کدام از اینها جایی دارد و حسابی دارد!

نمونه‌هایی از تدبیر امور عالم در گفتار انبیاء و

بزرگان

نقل می‌کنند یک روز مرحوم آقای انصاری با یک نفر در طهران بودند و می‌خواستند به جایی بروند که یک مرتبه دیدند یک عقرب از گوشه‌ای درآمد و حرکت کرد. ایشان فرمودند: «این مسئولیت دارد تا برود و فلان شخص را بزند!» یک دفعه دیدند صدای داد و بیداد آن بیچاره به هوا رفت!

عقرب مسئولیت دارد، باید بلند شود و برود او را بزند. حالا اینکه او چه کرده و برای چه، ما آن را دیگر نمی‌دانیم؛ خودش می‌داند و خدای خودش و آنهایی که تدبیر می‌کنند: ﴿فَالْمُدْبِرَاتِ أُمَّرًا﴾.

حضرت عیسیٰ علی نبینا و آله و علیه السّلام یک روز داشت از جایی می‌گذشت. چشمش به یک

^۱ رجوع شود به عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۱۶۸.

جوان افتاد، حضرت فرمودند: «این جوان فردا از دنیا

می رود!» فردا

دیدند که دارد در میان مردم راه می‌رود! گفتند:

«یا نبیّ اللّٰه، شما گفتید که این جوان از دنیا می‌رود!»

حضرت تعجب کرد، گفت: «برویم از او پرسیم

مسئله چیست؟ آنچه به من گفتند این بوده است!»

آمدند و گفتند: «ای جوان، قضیه تو چیست؟ دیروز

این پیغمبر خدا که کلامش خلاف نیست، گفت: تو

امروز [از دنیا می‌روی]!» گفت: «اتفاقاً یک قضیه

خیلی عجیبی برای من اتفاق افتاد! دیروز عصر که

داشتم به منزل می‌رفتم، فقیری را در راه دیدم. من

یک مقداری به او کمک کردم و صدقه دادم. بعد

شب رفتم خوابیدم و صبح که بلند شدم دیدم زیر

تُشک من یک مار است و من او را از بین بردم!»

حضرت فرمودند:

ببینید! اینکه صدقه دفع بلا می‌کند، برای همین است! در مقدر این شخص بود که به واسطه این مار از بین برود، اما آن صدقه‌ای که داد، آمد و در عالم مقدرات معارضه کرد و به آن تقدیر اهلاک و هلاکت خورد و آن را از بین برد و به جایش الآن عمرش دارد ادامه پیدا می‌کند!^۱

این قضیه اتفاق می‌افتد. حتی خود من

یک وقت با یکی از دوستانمان - که الآن از آقایان

طهران است - در جایی تحصیل می‌کردیم، ما در

^۱ رجوع شود به عده الداعی، ص ۶۹؛ الکافی، ج ۴، ص ۵.

طبقه سوم بودیم و ایشان در طبقه اول بود. صبح که از خواب بلند می‌شود می‌بیند زیر تشکش یک عقرب سیاه بزرگ است! حالا این عقرب که زیر تشک این شخص می‌رود می‌تواند او را بزند، ولی مأمور نیست! با اینکه در کنارش است ولی بیرون نمی‌آید تا اینکه بعد او این را از بین می‌برد! یعنی مسائل این قدر دقیق و روی حساب دارد انجام می‌شود! اینها عالم تدبیر است.

خداوند، منشأ و اصل وجود

[می‌فرماید]:

﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ﴾^۱ «هر چیزی که شما سراغ دارید و هر چیزی که در این عالم از مسائل مادی و مسائل غیر مادی به صورتان می‌آید، خزینهاش (یعنی آن پر، آن منبع و منشأش) پیش ما است و ما آن را فرود نمی‌آوریم مگر به اندازه معلوم و معین!»

مثلاً علم: الآن ما به تعداد افرادی که در اینجا

نشسته‌ایم دارای علم هستیم، کمترین شما من و

بیشتریتان را هم خدا می‌داند. هر شخص نسبت به

مسائل مختلف، نسبت به رشته خودش و نسبت به

تخصّص خودش یک مقدار حفظیات و یک مقدار

معلوماتی دارد؛ اَمَّا ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا

خَزَائِنُهُ﴾؛ اصلش پیش ما است، خیال نکنید اینها

^۱ سوره حجر (۱۵) آیه ۲۱.

را از پیش خودتان آورده‌اید! ﴿وَمَا نُنزِّلُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعَ لُومٍ﴾؛ اسم علیم پروردگار، ظهور لا یتناهی علم در همهٔ مظاهر و در همهٔ تعینات است. آن علم کلی پیش ما است، یک مقداری در اینجا می‌آوریم، یک خُرده بیشتر در آنجا، کمتر در اینجا، بالا، پایین و... با کارهایی که انجام می‌شود، زیاد می‌شود و کم می‌شود. عملی را که من انجام می‌دهم آن علم را زیاد می‌کند؛ یا عملی را که من انجام می‌دهم آن علم را کم می‌کند. اگر گناه بکنم، راهش بسته می‌شود؛ و اگر ثواب کنم راهش را باز می‌کنم!

یکی دیگر از صفات الهی جمال است: **إِنَّ اللَّهَ**

جَمِيلٌ^۱؛ «خدا زیبا است!» جمال یکی از اسماء و مظهر ظهورات اسماء الهیه است. یکی از صفات اصل وجود، زیبایی است! [می‌فرماید]: اصل جمال پیش ما است! ﴿وَمَا نُنزِّلُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعَ لُومٍ﴾؛ برای هر کسی یک مقدار قرار می‌دهیم، چه جمال ظاهری و چه جمال باطنی!

تمام این قدرت‌هایی که می‌بینید و تمام این

^۱ الکافی، ج ۶، ص ۴۳۸.

مسائل، خزانهاش پیش ما است: ﴿وَمَا نُنزِّلُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعَ لُومٍ﴾؛ ما به هر اندازه که بخواهیم می آوریم یا کم می کنیم! معنای «کم می کنیم» این نیست که می گیریم، بلکه یعنی رابطه را قطع می کنیم؛ نه اینکه از آن شخص بگیریم، چون آن شخص چیزی ندارد تا اینکه از او گرفته بشود!

نسبت ما با ظهور اسماء و صفات الهی

مسئله ما با مظهر و ظهور اسماء کلیه الهی، مسئله انباشتن یک متاع در یک کیسه نیست. مثلاً اگر شما کیسه‌ای داشته باشید و در آن برنج بریزید، حالا آن کیسه

سی کیلو، بیست کیلو یا ده کیلو وزن دارد، به همان مقدار در آن برنج قرار می‌گیرد. حالا اگر قرار باشد بر اینکه از این برنج کم بشود، اگر سوراخی در این کیسه ایجاد بشود، کم‌کم این برنج کم می‌شود و کم می‌شود تا اینکه اگر ما متوجه بشویم آن سوراخ را می‌دوزیم و اگر متوجه نشویم کم‌کم آن برنج از بین می‌رود.

مسئله ما با ظهور خزائن الهی در مجلا و در تعیین و در این قالب این طور نیست، بلکه مسئله ما مثل مسئله این سیم برق است. این سیم برق هیچ چیزی در آن نیست و بسته به این است که در این سیم از اصل، چند ولتاژ برق تزریق کنند. یک دفعه ممکن است ده ولت در آن تزریق کنند که در این صورت این سیم ده ولت دارد و می‌تواند یک لامپ به این مقدار را روشن کند؛ یک وقت هم در همین سیم، سیصد هزار ولت تزریق می‌کنند، یعنی الآن این سیم سیصد هزار ولت دارد. حالا اگر این سیم بخواهد به خود بگیرد و بگوید: «من الآن دارای سیصد هزار ولت هستم»، نمی‌آیند این برق را از او

بگیرند، بلکه این منشأ و کارخانه ولتاژ را کم می‌کند؛
وقتی ولتاژ را کم کرد، در این سیم هم کم می‌شود؛
چون این سیم از خودش چیزی ندارد!

ظهور تمام آن صفات و اسمائی که اسماء و
صفات متنازله از آن خزانه الهی در ما است مثل این
مسئله است. از آنجا کم می‌شود و از آنجا زیاد
می‌شود! اگر از منشأ کم شد، در خود چیزی
نمی‌بینیم؛ و اگر زیاد شد در خود می‌بینیم! همه‌اش
به آنها برمی‌گردد. ﴿وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ
مَّعْلُومٍ﴾؛ «ما اینها را به مقدار دقیق و به مقدار
ظریف می‌آوریم!»

تأثیرات عمل انسان و نقد قول «نظم در

بی‌نظمی»

هر عملی که انجام بدهیم، یک اثر در کار ما
دارد! اگر این نماز را با حضور قلب بخوانی، برای
نماز بعدت تو را بیشتر تأیید می‌کنیم؛ و اگر با حضور
قلب نخوانی، نماز بعدت هم بی‌حضور قلب خواهد
بود! اگر یک صله رحم بکنی، تو را برای انجام
عبادتت با نشاط‌تر می‌کنیم؛ و اگر آن صله رحم از تو
ترک بشود و قطع رحم کنی، بین تو و بین آن منشأ و

خزائن ما بسته می شود و قطع می شود! تمام اینها

مربوط به این مسئله و خیلی دقیق است!

بنابراین وقتی که اساس نظام پروردگار بر تدبیر است، چطور ممکن است که اساس نظام تربیتی ما بر تدبیر نباشد؟! آیا چنین چیزی می‌شود؟! آیا می‌شود که آدم برخلاف تکوین و برخلاف آن مسیر حقیقی و اصلی پروردگار حرکت کند؟! یک روز با مرحوم آقا به جایی رفته بودیم. یک شخص کاری کرده بود، حضرت آقا به او فرمودند: «آقا، شما چرا این کار را کردی؟» او گفت: «آقا، می‌گویند نظم ما در بی‌نظمی (یعنی بی‌خیالی) است!» حضرت آقا فرمودند:

کدام نفهمی چنین حرفی را زده است که نظم در بی‌نظمی است؟! این توخّش است! بی‌نظمی چیست؟! بی‌نظمی چیست؟! کلام نفهمی چنین حرفی را زده است که نظم در بی‌نظمی است؟! این توخّش است!

این حرف‌ها چیست؟ سالک باید منظم‌ترین و دقیق‌ترین فرد باشد و حسابش با افراد دیگر در هر زمینه‌ای - در مسائل دنیا، در مسائل معیشتی، در مسائل عبادی، در مسائل اخلاقی، در کیفیت ارتباطاتش، در کیفیت معاشرتش، در مسائل حکومتی - باید دقیق‌ترین و ظریف‌ترین باشد.^۱

سلوک یعنی پیشرفت امور براساس نظم

^۱ إن شاء الله اگر خدا توفیق بدهد، هر کدام از این مسائل و مطالبی را که فقط به عنوان تیتراژ عرض کردیم، در آینده شرح می‌دهیم.

یادم است در سنه ۴۲ یک روز مرحوم آقا با

شخصی - که الآن در قید حیات نیست - راجع به

مسائل حکومتی صحبت می کردند. ایشان در آنجا

می فرمودند:

ما باید برای ایجاد حکومت اسلامی حزب درست کنیم! باید افراد مستعد را در هر
زمینه داشته باشیم تا مطالب بتواند به طور دقیق و به طور ظریف، مطابق با جریان
و برنامه های روز به پیش برود!

آن شخص می گفت:

نه آقا، نیازی به این حرف ها نیست! مردم را حرکت می دهیم، آنها هم می روند و
می زنند و مجلس را می گیرند و درب و داغان می کنند!

آقا فرمودند:

کجا این حرف ها درست است؟! آیا اینها نشسته اند که شما بیایید و بزنید و

مجلس را بگیرید؟! نه آقا! توپ و تانکشان را از پنج کیلومتری در آنجا گذاشته‌اند
و خُرد و خمیر می‌کنند! این حرف‌ها چیست؟!^۱

سلوک این نیست که انسان هر کاری را انجام

بدهد، بلکه انسان باید دقیق‌ترین نظام‌ها را داشته

باشد تا بتواند پیش برود و به مقصد برسد!

مرحوم علامه طهرانی مصداق کامل یک عالم

عارف

و باز یادم است در سال بعد از سنه ۴۲ که من

در آن موقع طفل بودم و حدوداً سنم هشت سال بود،

با مرحوم آقا به مشهد مشرف شدیم. آنجا در منزل

یکی از آقایان - که از او اطلاع ندارم ولی ظاهراً هنوز

در قید حیات است - به اتفاق عدّه‌ای بودیم که خیلی

از آنها به رحمت خدا رفته‌اند، من جمله مرحوم شهید

مطهری - رحمة الله علیه - و بعضی دیگر که الآن در

قید حیات‌اند. پدر بعضی از همین نویسندگان هم در

آنجا بود که هم خودش و هم ایشان فوت کرده‌اند.^۲

عدّه‌ای هم از افراد سیاستمدار آن زمان در آنجا بودند

که باز بعضی از آنها فوت کرده‌اند و عدّه‌ای از آنها

هنوز در قید حیات هستند. تابستان بود و مرحوم آقا

^۱ رجوع شود به وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ۴۵.

^۲ محمدتقی شریعتی پدر دکتر علی شریعتی. (محقق)

در یک بالکن نشسته بودند و با این افراد مشغول صحبت بودند. ما هم در همان عالم بچگی مطالب را گوش می کردیم.

راجع به مسائلی که بعد از تبعید شدن رهبر انقلاب به ترکیه انجام گرفته بود صحبت می کردند که الآن چه باید کرد و به چه نحو باید مسئله را ادامه داد! صحبت تمام شد و ایشان با آن شخص متوفاً - که عرض کردم پدر یکی از نویسندگان بود - بحثشان شد و خیلی هم به داد و بیداد کشیده شد و مرحوم آقا از او خیلی ناراحت شدند و در آن شب از مطالب و اعتقادات او بسیار متنفر شدند، به طوری که خود مرحوم آقای مطهری هم از این قضیه خیلی متأثر و ناراحت شد.

بعد از این مجلس، یکی از همان افرادی که ظاهراً الآن در قید حیات است - بنده اطلاعی ندارم، چون دیگر از این مسائل کم و بیش مطلع نیستم - گفته بود:

تنها کسی که در این مجلس از بین این همه افرادی که در اینجا نشسته بودند صحبت‌هایش با موازین سیاسی و موازین مُتقن و منطق حکومت تطبیق می‌کرد، آقای آقا سید محمدحسین بود!

در حالی که ایشان در آن موقع یک عالم دینی بود؛

ولی مرامش، مرام سلوک بود!

إن شاء الله بعداً عرض خواهد شد که چطور

این اتهام ناروایی که به مکتب عرفان زده می‌شود که:

«مکتب عرفان مکتبی است جدای از ارتباط با مردم

و جدای از دخالت در مسائل اجتماعی و یله و

رها کردن مردم و به دنبال خود رفتن و انعزال»،

براساس منطق و برهان غلط است؛ آن‌هم نه نقلی،

بلکه عقلی! یعنی این مسئله عقلاً یک مسئله باطلی

است، ولی چگونه و چطور؟! حرف در آن است!

کدام سیاست؟! کدام حکومت و کدام اداره و کدام

اجرا؟! بحث در آن است!

آیا از پیغمبر یا امیرالمؤمنین که اوّل عارف دنیا

بود و خودش رئیس مسلمین بود، بالاتر سراغ

داریم؟! پیغمبر، هم نبی بود، هم رسول بود، هم به او

وحی می‌شد، هم قاضی و حاکم بود و هم در غزوات

شرکت می‌کرد و خودش در صف اوّل مجاهدین

بود! یعنی در منزل نمی‌نشست و مردم را روانه کند،

بلکه خودش در جنگ‌ها شرکت می‌کرد!

دقت و دوران‌دیشی علامه طهرانی نسبت به

مسائل و حقایق

حالا تیزبینی مرحوم آقا را نگاه کنید! از این

قضیه گذشت. سال بعد مرحوم آقا می‌فرمودند:

من در یک مجلس فاتحه‌ای که در مسجد ارک طهران تشکیل شد شرکت کرده بودم. مرحوم آقای مطهری هم در آن گوشه نشسته بودند. وقتی مجلس تمام شد، ایشان پیش من آمدند و گفتند: «آقا، فلان شخصی که در آن شب بین شما و او صحبت در گرفت، به طهران آمده و من می‌خواهم که شما در منزل ما یک ملاقاتی داشته باشید!»

مرحوم آقا فرمودند: «نه‌خیر، من آماده

ملاقات با ایشان نیستم!» [مرحوم مطهری] خیلی

ناراحت می‌شود. یک قدری صبر می‌کند و می‌گوید:

«پس ما به اتفاق آن شخص خدمتتان می‌رسیم.»

مرحوم آقا فرمودند: «نه‌خیر، بنده آماده ملاقات با

چنین فردی نیستم! آماده هم نیستم ایشان را در منزل خودم ملاقات کنم!» [مرحوم مطهری] تعجب می‌کند که بالأخره این چه مسئله‌ای است؟! این چه وضعی است؟! چطور می‌شود این‌طور باشد؟! هفده سال از این جریان می‌گذرد. یک شخص از قول خود مرحوم آقای مطهری برای من نقل کرد که گفته بود:

الآن می‌فهمم که چرا آقای آقا سید محمدحسین در آن موقع وقت ملاقات به این شخص نداد!

هفده سال بعد! التفات کردید؟ این را می‌گویند دقت و دور اندیشی و ذکاء نسبت به مسائل و حقایق!

مطالبی بود که می‌خواستیم خدمتتان عرض کنیم، اما مسائل یک قدری به این طرف و آن طرف رفت. بحمدالله ما امروز نسبت به این فقره امام صادق علیه السلام فقط چند باب را گشودیم که ان شاء الله باید در فرصت‌های آتیه نسبت به هر کدام در مجالسی پردازیم.

امیدواریم که خداوند متعال در هر حال ما را

^۱ رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۲.

از فتن آخرالزمان مصون و محفوظ بدارد. راه ما را
مستقیم و صراط ما را صراط اولیای خود و معصومین
علیهم السّلام قرار بدهد. در دنیا از زیارت اهل بیت
و در آخرت از شفاعت آنها ما را بی نصیب نفرماید.
در فرج امام زمان علیه السّلام تعجیل و ما را از
منتظرین و یاران واقعی آن حضرت و ذابّین از حریم
آن حضرت قرار بدهد!

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

مجلس پنجاه و دوّم: بنای عالم تکوین و

خلقت بر نظم و توحید

۳ صفرالخیر ۱۴۲۲ هجری قمری

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
 وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا وَحَبِيبِ
 قُلُوبِنَا وَطَبِيبِ نُفُوسِنَا
 أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
 الْمَعْصُومِينَ الْمُكْرَمِينَ
 لَا سِيَّمًا بَقِيَّةَ اللَّهِ فِي الْأَرْضِينَ أَرْوَاحُنَا لِثَرَابِ مَقْدَمِهِ
 الْفِدَاءِ
 وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

قال إمامنا الصادق عليه السلام:

ثَلَاثَةُ أَشْيَاءَ: أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيمَا حَوَّلَهُ اللَّهُ مَلَكًا، لِأَنَّ الْعَبْدَ لَا يَكُونُ لَهُمْ
 مَلِكٌ، يَرُونَ الْمَالَ مَا لَ اللَّهُ يَضَعُونَهُ حَيْثُ أَمَرَهُمُ اللَّهُ بِهِ، وَ لَا يُدَبِّرُ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا،
 وَ جُمْلَةً اشْتِغَالَهُ فِيمَا أَمَرَهُ تَعَالَى بِهِ وَ نَهَاهُ عَنْهُ.^١

عجز عبد نسبت به تدبیر امور خود

کلام در شرح عبارت دوّم از بیانات امام

صادق علیه السلام است که به عنوان بصری

^١ بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٢٥.

می‌فرمایند: «از آثار حقیقت عبودیت این است که
عبد نمی‌تواند برای خود تدبیری بیندیشد!» یعنی
تدبیری، برنامه‌ای و یک نوع قراری که بتواند زندگی
خود را بر آن قرار و بر آن اساس مستقر کند. عبد
نمی‌تواند این کار را انجام بدهد؛ چون عبید

در اختیار خودشان نیستند، رفت و آمدشان در اختیار مولا است، تصرفاتشان تصرفات مولا است، دخل و خرجشان باید به اذن و ارادهٔ مولا باشد و حتی یک ریال هم نمی‌توانند از آنچه مولا مقرر کرده است اضافه‌تر یا کمتر انجام بدهند؛ درست مثل شخصی که به‌عنوان وکالت یا به‌عنوان استیجار و اجرت در جایی اشتغال دارد و به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند جدای از نظر موکل خود کاری انجام دهد و اگر انجام دهد، از نظر شرعی و قانونی مورد بازخواست قرار می‌گیرد و اگر ضرری به‌وجود آورد، باید از عهدهٔ درک و تاوان آن برآید.

تدبیر از عبد نیامده است. مثلاً شب وقتی که می‌خواهد بخوابد با خودش قرار بگذارد: «فردا اینجا می‌روم، این کار را انجام می‌دهم، این برنامه را پیاده می‌کنم، با این شخص صحبت می‌کنم، این چیز را می‌گیرم، آن چیز را می‌فروشم!» عبد نمی‌تواند این کارها را انجام بدهد و هرچه هم در ذهن خود تدبیر کند، فردا با یک امر مولا همهٔ آنها از بین می‌رود و دیگر جایی برای او نمی‌ماند. پس بهتر است عبد تدبیر نکند و شب راحت بخوابد و این قدر ذهن

خودش را با «این می‌کنم و آن می‌کنم و این کار را خواهم کرد و...» نگذرانند؛ چون امر مولا می‌آید و حکومت می‌کند، و بلکه بنا بر اصطلاح، ورود می‌کند و اصلاً زمینه را باقی نمی‌گذارد! این کاری است که برای عبید است.

مردود بودن عقلی و تکوینی مسئله بی‌نظمی

در جلسه قبل عرض شد که منظور امام علیه السلام از اینکه «انسان نباید تدبیر کار خودش را بکند»، چیست. آیا دین اسلام و مکاتب الهی، دین و مَشی و مرام لا اَبالی‌گری و بدون توجّه به مسائل و مفاسد و مصالح، کاری را انجام دادن و نظم و برنامه در زندگی و در کارها قرار ندادن و به عبارت دیگر، بی‌نظمی را تدبیر برای امور خود قرار دادن است؟! اگر این چنین است که این مسئله عقلاً و تکویناً از اصل و اساس مردود است!

اگر شما بخواهید به هر کسی در این دنیا، بی‌نظمی و بی‌برنامگی را از آثار مکاتب الهی معرفی کنید، اصلاً فرار می‌کند و می‌گوید: «اگر خصوصیت این مکتب بی‌نظمی است، ما اصلاً این مکتب را

نخواستیم!» این یک مسئله‌ای است که نه عقل

بر آن موافقت می‌کند و نه تکوین و حقایق خارجی! جایی که در عالم خلقت از نقطه نظر تکوین، آن‌چنان مسائل و آن‌چنان حقایق خارجی به هم پیوسته است که اگر در سلسله علت و معلولات کمترین ذره‌ای از این ذرات بخواهند جایشان را عوض کنند، کلّ عالم هستی از هم فرو می‌پاشد؛ یعنی به این مقدار دقت!

یادم است در همان زمان‌هایی که مرحوم آقا - رضوان الله علیه - در طهران بودند، یک شب مطلبی را راجع به [یک شعر می‌فرمودند.] سعدی یک شعری دارد که می‌گوید:

قضا دگر نشود، ور هزار ناله و آه *** به شکر یا به شکایت برآید از دهنی
فرشته‌ای که وکیل است بر خزائن^۱ باد *** چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی؟^۲

البته این شعر را به دو طریق می‌توان معنا کرد:

تفسیر شعری از اشعار جناب سعدی و اشکال

بر آن

طریق اول اینکه بگوییم: آن فرشته‌ای که وکیل است بر اینکه مثلاً در فلان جا عذاب بیاید یا

^۱ خ. ل: خزانه.

^۲ گلستان سعدی (ایزدپرست)، ص ۲۴۰.

برای افراد آن منطقه یک بلایی بیاید، دیگر کاری ندارد به اینکه در زیر دست و پا چه مسائلی اتفاق می‌افتد؛ به قول معروف: تر و خشک با هم دست خوش این بلا و بوار قرار می‌گیرند. آن فرشته باید وظیفه‌اش را انجام بدهد، حالا هرچه بادا باد! یعنی اگر در این وسط بی‌گناهی هم از بین می‌رود، برود؛ یا اگر چراغ پیرزنی هم خاموش می‌شود، بشود! آن کسی که می‌خواهد باد را از یک جا به جای دیگر ببرد، حالا هرچه در این زمینه اتفاق می‌افتد، بیفتد؛ اگر مزرعه‌ای هم ویران می‌شود، بشود؛ یا سایر مسائلی که ممکن است در این زمینه پیدا بشود. اگر به این کیفیت بخواهیم معنا کنیم، یک صورت دارد؛ و اگر بخواهیم به صورت دیگر معنا کنیم، مسئله‌اش فرق می‌کند که بعداً عرض می‌کنم.

مرحوم آقا می‌فرمودند:

کجا مسئله این‌طور است؟! آن فرشته‌ای که وکیل است بر خزائن باد، آن

ملکی که می‌خواهد باد را از یک جا به جای دیگر ببرد، به این معنا نیست که شما تصور می‌کنید!

مثلاً وقتی که من این لیوان را از اینجا

برمی‌دارم و در جای دیگر قرار می‌دهم، من یک

امری هستم جدای از این لیوان و این لیوان هم جدای

از من است و فقط در اینجا یک حالت فیزیکی انجام

می‌گیرد؛ یعنی یک حرکتی که این حرکت فقط یک

نوع تعلق عرضی با این شیء خارجی به وجود

می‌آورد. حالا آیا واقعاً ملائکه ﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ

أُمُّرًا﴾^۱ که در این عالم دخل و تصرف می‌کند و

تدبیر امر پروردگار را می‌کند به همین منوال

هستند؟! یعنی باد را از یک جا می‌برند و در

یک جای دیگر طوفان و گرد باد درست می‌کند و

خانه خراب می‌کنند؟! در آیه شریفه است که:

﴿وَأَرْسَلْنَا الرِّيحَ لُفُوحًا﴾^۲ «ما بادها را

تلقیح کننده قرار دادیم!» یعنی در فصل بهار بادها

^۱ سوره نازعات (۷۹) آیه ۵. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۴۷:

«سوگند به فرشتگانی که تدبیر امور می‌کنند!»

^۲ سوره حجر (۱۵) آیه ۲۲. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۴۷:

«و ما بادها را فرستادیم تا درخت‌ها را آبستن کنند. (و از گردهای نر به درخت‌های ماده زنند و در این صورت تلقیح صورت گرفته و درخت میوه می‌دهد.)»

حرکت می‌کند و آن گردینه را به آن موارد و آن درختان دیگر می‌رساند و آنها را بارور می‌کند و بعد در این ضمن، این باد را حرکت می‌دهند و می‌آورند و وقتی هم که باد حرکت می‌کند، سرعت آن تفاوت پیدا می‌کند و دیگر هرچه پیش آمد مهم نیست، چون او باید به تقدیر و مشیّت الهی عمل کند و دیگر کاری به بقیّه مسائل ندارد!

احاطه ملائکه بر مرتبه امر این عالم

مسئله این طور نیست، بلکه مسئله این است که وقتی یک ملک می‌خواهد بیاید و یک جریان را در این عالم به وجود بیاورد،^۱ او نمی‌آید دخل و تصرف کند در همین امر عنصری مادیِ ظاهری که ما الآن داریم آن را با چشم خودمان می‌بینیم و وزش آن را احساس می‌کنیم و تماس آن را با خود می‌فهمیم، بلکه این ملک آن مرتبه امر این عالم را - که عبارت است از مرتبه ملکوت - در احاطه خودش قرار می‌دهد و آن احاطه بر مرتبه امر و ملکوت موجب می‌شود که طبق سلسله علیّت، این

^۱ کاملاً دقت کنید تا ببینید این قضیه چیست و به کجا می‌رسد!

مرتبه ناسوت و مرتبه عالم طبع و ملک و شهادت در خارج تحقق پیدا کند! چون ملائکه مجرد هستند و تعلق یک مجرد به یک ماده یا باید به این شکل باشد که مجرد تبدیل به ماده شود، یا ماده هم سنخ مجرد بشود؛ و با فرض وجود این دو مرتبه (مرتبه مجرد و مرتبه ماده)، توافق و تسامخ (سنخیت) بین این دو اقتضا می کند که این ملائکه در ملکوت این امر عنصری و مادی تصرف کنند.

حالا این ملکی که دارد آن ملکوت و آن حقیقت باد و این پدیده را از نقطه نظر ملکوت انجام می دهد و در خارج محقق می کند، همان طوری که این مسئله را در نظر دارد، بر ملکوت آن جریانی هم که دارد در خارج انجام می شود، مسلط و مشرف است و آن را در تحت اقتدار خودش قرار می دهد؛ یعنی همان طوری که باد را در اختیار می گیرد، وزش او، تخریب او و یک یک جریاناتی را هم که دارد انجام می شود، [در اختیار می گیرد]. چه بسا ممکن است باد بیاید و خراب هم نکند! اینکه باد می آید و خراب می کند، چرا اینجا خراب می شود و آنجا

خراب نمی شود؟! چون الآن دارد در ملکوت تصرّف می شود و وقتی در ملکوت تصرّف بشود، دیگر در آنجا معنا ندارد که یک امری موجب نسیان امر دیگر بشود و جلوی امر دیگر را بگیرد؛ بلکه هر کدام از اینها به جای خود محفوظ هستند.

نقل داستانی از مرحوم انصاری

رضوان الله علیه درباره نظم دقیق عالم

بعد مرحوم آقا می فرمودند:

مرحوم آقای انصاری - رضوان الله علیه - می گفتند: «در اطراف همدان یک قریه ای هست به نام کبودر آهنگ. یک شب در دو تا ده از دهاتی که در اطراف کبودر آهنگ است، زلزله می آید. اهالی یکی از این دهات، بسیار افراد پارسا و منظم و منزه و اهل دیانت و نماز شب خوان و... بودند. همه اهل تهجد بودند و در کارها و معاملاتشان، افراد بسیار معروفی بودند. به عکس، آن دهی که در مقابل اینها قرار داشت یک تفاوتی داشتند! آنها افراد بی بند و باری بودند، خیلی به مسائل توجهی نداشتند و فسق و فجور در بین آنها خیلی معروف بود. عجیب اینجا است که یک شب یک نفر از این ده برای مهمانی یا کاری که داشته به آن

ده دیگر می‌رود و از آنجا هم یک نفر در اینجا بوده است. در همین شب زلزله می‌آید.^۱ اول در آن دهی می‌آید که افراد بی‌بند و بار بودند و تمام آن ده را تخریب می‌کند، به‌نحوی که هیچ اثری از موجود زنده در آنجا باقی نمی‌ماند، مگر یک نفر: همان کسی که از آن ده به اینجا آمده است! (التفات می‌کنید؟!) بعد این زلزله در آن ده دیگر می‌آید؛ اما قبل از اینکه بیاید، یک نفر از همین افراد که برای تهجد و نماز شب بلند می‌شود، می‌بیند که حیوانات صداهای غیر عادی می‌دهند! [با خود می‌گوید]: اصلاً در یک‌هم‌چنین وضعی و در یک‌هم‌چنین موقعیتی در شب معنا ندارد که سگ‌ها این کارها را انجام بدهند و خروس‌ها هم بخوانند! متوجه قضیه‌ای می‌شود و گویا به دلش الهام می‌شود. بلند می‌شود و سر و صدا می‌کند که خلق‌الله، بیایید بیرون، بیدار شوید! خلاصه اینها بیرون می‌آیند. همین‌که همه بیرون می‌آیند، یک‌مرتبه زلزله می‌آید و تمام ده خراب می‌شود. فقط یک نفر می‌میرد؛ آن هم همان کسی که از آن ده آمده بود!^۲

دقت و ظرافت بهت‌آور نظم عالم تکوین

با توجه به این قضیه، دیگر نمی‌توانیم مطلب را شوخی بگیریم! این مسئله‌ای است که انجام شده و اتفاق افتاده است. حالا من الآن این مسئله به ذهنم آمد، اما شما در هر جا که نگاه بکنید و در هر قدمی که بردارید، این نظم را مشاهده می‌کنید. اصلاً مگر معنا دارد که مشیت الهی بخواهد بدون نظم و بدون حساب در این عالم تحقق پیدا کند؟! آن‌چنان دقیق است و آن‌چنان ظریف است که اصلاً انسان را مبهوت می‌کند! اگر انسان بر این سلسله منتظم کائنات فی‌الجمله اطلاعی پیدا بکند، تحمل ادراک یک‌هم‌چنین مسئله‌ای را ندارد و ممکن است مسائلی برای او پیدا بشود. این قدر مسئله عجیب است!

جناب سعدی، شما که می‌فرمایید:

^۱ این اتفاق در همان زمان مرحوم آقای انصاری افتاده است.

^۲ رجوع شود به مطلع انوار، ج ۲، ص ۳۰۱.

فرشته‌ای که وکیل است بر خزائن باد *** چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی؟
اگر منظورتان این است، که خیلی اشتباه
می‌فرمایید! این مسئله، این طور نیست! آن فرشته‌ای
که وکیل است بر خزائن باد، حساب چراغ پیرزن را
هم کرده، حساب پیرزن

را هم کرده، حساب جوان را هم کرده و تمام این حساب‌ها انجام شده است!

ما این قدر در مورد زلزله‌هایی که می‌آید در روزنامه‌ها و اخبار می‌خوانیم که وقتی کاوش می‌کنند و جنازه‌ها را بیرون می‌کشند، یک مرتبه می‌بینند که یک بچه شیرخوار در دل زمین قرار گرفته، دو تا سنگ هم آمده یکی این طرف و یکی آن طرف و او را نگاه داشته است! این همه ما می‌خوانیم و همه می‌دانند! آن ملکی که بر خَسف^۱ و بر زلزله موکل است، همان ملک می‌آید این سنگ را برمی‌دارد در اینجا می‌گذارد و آن را هم در آنجا می‌گذارد تا این بچه زنده بماند! این بچه باید بماند! این حساب است، این نظم است، این نظم عالم است؛ و اگر این نظم نبود ما الآن اینجا نبودیم، اگر این نظم نبود ما الآن زنده نبودیم و به حیاطمان ادامه نمی‌دادیم!

تفسیر دیگری از شعر جناب سعدی و تأیید بر

آن

^۱ لغت‌نامه دهخدا: «خسف: فرو رفتگی و پستی ظاهر زمین.»

طریق دوّم این است که این شعر جناب سعدی - و به قول معروف، استاد سخن - را این طور معنا کنیم که: بله، اگر قرار باشد بر اینکه آن ملک، بادی را در جایی بیاورد و موجب تخریب جایی بشود یا اینکه موجب تخریب نشود، بلکه همین قدر باشد که چراغی خاموش بشود یا درختی شکسته بشود، همین خاموش شدن چراغ پیرزن و سایر مسائل، اگر در تحت این برنامه باشد، دیگر باکی ندارد؛ چون الآن مشیّت الهی تعلق گرفته است که این چراغ خاموش بشود و این درخت بشکند، خب بشکند! این ملک باید بیاید و به وظیفه اش عمل کند، باید بیاید و به آن هدفی که دارد برسد؛ البتّه در ضمن آن هدف و جزء برنامه ریزی ای که شده، خاموش شدن چراغ پیرزن هم هست که این اشکالی ندارد و مسئله ای نیست. علی کلّ حال ما می توانیم به دو طریق [این شعر را معنا کنیم].^۱

شکل گیری تمام مسائل زندگی تحت محوریت

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب که: «تمام حوادث و پدیده های عالم خلقت براساس یک شعور و معرفت و بینش بسیار ظریف و دقیق، تدبیر و تدوین گشته اند»، رجوع شود به افق وحی، ص ۴۷ - ۵۷.

این معنا، معنای نظم است. حالا روی این

جهت، امام صادق علیه السّلام که می‌فرمایند: «بنده

نباید تدبیری برای خود بیندیشد»، آیا منظور از این

نیندیشیدن،

بی‌نظمی و بی‌تدبیری و برنامه‌ریزی نکردن است؟! آیا منظور این است که انسان برای زندگی‌اش برنامه‌ریزی ندهد؟! در این صورت که اصلاً سنگ روی سنگ بند نمی‌شود!

در جلسات گذشته عرض شد که در نظام مکاتب الهی و در نظام اسلام، تمام مسائل زندگی ما - مسائل اجتماعی، مسائل شخصی، مسائل سلوکی، مسائل عبادی، مسائل تجاری و معاملات -^۱ در تحت یک محوریت و در تحت یک قانون شکل می‌گیرد، آن محوریت عبارت است از محوریت توحید! اگر ما این ملاک را که توحید است، در اختیار داشته باشیم، هم سعادت دنیا و آخرت را برای خود تحصیل کرده‌ایم و هم به جامعه و به تمدن هدیه داده‌ایم! تمام مسائل و مصائبی که الآن بر بشریت به‌طور مطلق می‌رود و خواهد رفت، همه برای این جهت است که این مسئله محوریت توحید را کنار گذاشته‌اند؛ این شخص می‌خواهد به آن نفع برسد و برای رسیدن به آن نفع طبعاً باید عده‌ای را کنار

^۱ راجع به مسائل معاملات، عبادات و مسائل شخصی، بعداً صحبت‌هایی در این زمینه خواهد شد.

بگذارد، آن شخص هم متقابلاً می خواهد همین عمل را انجام بدهد و طبعاً بین این دو اصطکاک خواهد شد.

معنای توحید عملی

در مکاتب الهی، پایه و اصل و اساس در مسائل و حرکت سیاسی براساس توحید است، البته نه این توحید لفظی که ما داریم می گوئیم و همه می گویند؛ بلکه توحید عملی!

توحید عملی یعنی محور را «الله» قرار دادن و خود را از این محوریت بیرون آوردن! ما محور را خودمان قرار می دهیم و «الله» را واسطه و وسیله برای خود قرار می دهیم، پیغمبران را وسیله قرار می دهیم. یک اشتباه انجام می دهیم و بعد می گوئیم: «در زمان امیرالمؤمنین هم فلان شخص اشتباه می کرد!» یک اشتباه انجام می دهیم و بعد می گوئیم: «اشکالی ندارد، امام هم اشتباه می کند، لازم نیست که حتماً در همه مسائل معصوم باشد!» یک کار غلطی از من سر می زند، بعد می گوئیم: «مسئله ای نیست، اشکالی ندارد، در همه زمان ها این طور بوده است؛ در

این طور بوده، در زمان امیرالمؤمنین این طور بوده، مشکلی نیست!»

نمونه‌هایی از برخورد توحیدی امیرالمؤمنین

علیه السلام در مسائل سیاسی

آقا جان من، یک عثمان بن حنیف در بصره به مجلس اطعام ثروتمندان حاضر شد، ببینید که امیرالمؤمنین در نهج البلاغه او را به سیخ و صلابه می‌کشاند! یک کار انجام داد، نه مال کسی را خورد، نه مال کسی را بُرد، نه زنا کرد، نه دزدی کرد، نه تهمت زد، نه کنار زد، نه آبروی افراد را در این طرف و آن طرف بُرد و نه بر علیه این و آن کتاب نوشت، بلکه فقط یک مجلس ثروتمندان و بزرگان را شرکت کرد! ببینید امیرالمؤمنین در نهج البلاغه چه کار کرده است: «تو نماینده من هستی؟! تو وکیل من هستی؟! تو حاکم از طرف من هستی?!»

أَقْنَعُ مِنْ نَفْسِي بِأَنْ يُقَالَ: «[هَذَا] أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ»، وَ لَا أُشَارِكُهُمْ فِي مَكَارِهِ الدَّهْرِ، أَوْ أَكُونَ أُسْوَةً لَهُمْ فِي جُشُوبَةِ الْعَيْشِ؟!^۱

«آیا من همین قدر اکتفا کنم که به من "امیرالمؤمنین" بگویند، اما به این افرادی که در این طرف و آن طرف هستند کمک نکنم، همراهی نداشته باشم، تناسب نداشته باشم؟! (آیا فقط همین؟!))»

عبدالله بن عباس وقتی دید که نمی‌تواند در

^۱ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۱۸.

زیر شمشیر عدالت امیرالمؤمنین علیه السلام به زندگی خودش و به مطامع خودش و به اهداف خودش ادامه بدهد، بلند شد و با آن اموالی که در بصره کسب کرده بود و با چند تا کنیز فرار کرد و به مکه رفت! چرا؟ چون در زیر این حکومت و در سایه حکومت امیرالمؤمنین باید حساب و کتاب پس داد و من نمی‌توانم حساب و کتاب پس بدهم؛ پس بیایم خودم را جدا کنم! مگر چند تا قضیه اتفاق افتاد؟

محوریت در حکومت امیرالمؤمنین، محوریت توحید است! حساب و کتاب و اینکه «این را بینم، آن را بینم»، نیست! وقتی به حکومت رسید، یک شب در منزل نشسته بود و داشت به کارهای بیت‌المال رسیدگی می‌کرد که طلحه و زبیر آمدند: «یا علی، حالا بر سر غنیمت رسیدیم! یا علی، ۲۵ سال صبر کردیم، ۲۵ سال حکومت عمر و ابوبکر و

^۱ رجوع شود به رجال الکشی، ص ۶۰؛ أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۱۷۴؛ العقد الفرید، ج ۲، ص ۱۲۰ - ۱۲۳.

^۲ رجوع شود به رجال الکشی، ص ۶۰ - ۶۳؛ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۱۲ - ۴۱۴؛ أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۱۷۴ - ۱۷۶؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۱۷۰.

عثمان را تحمّل کردیم، حالا که به دستمان رسید
حساب ما را بده!»^۱

اما امیرالمؤمنین اهل «مان» نیست: «دستمان،
پیشمان!» ولی اگر ما باشیم چه کار می‌کنیم؟
من باب‌مثال می‌گوییم: «بسیار خوب، شما این مدّت
زندان رفتید، پس حکومت استان ترکمنستان برای
شما! شما این مقدار اعلامیّه دادید، استان هلند و
دانمارک برای شما! و...» بالأخره غنائم تقسیم
می‌شود و مسئله حل می‌شود و تمام می‌شود، بعد هم
هوای همدیگر را داریم و مشکلی پیش نمی‌آید؛ اما
امیرالمؤمنین اهل این حرف‌ها نیست! گفت: «حالتان
چطور است؟» گفتند: «الحمد لله!» گفت: «فرمایشی
دارید؟» گفتند: «یا علی، بالأخره وقتش است!»
اولین ضرب‌شستی که حضرت نشان داد این بود که
چراغ را خاموش کرد و رفت یک چراغ از اندرونی
آورد. گفتند: «یا علی، چرا این کار را کردی؟!»
گفت: «این چراغ برای بیت‌المال بود، ولی الآن

^۱ رجوع شود به الجمل و النصرة، ص ۱۶۴.

مسائل شخصی مطرح است!» آنها هم دیدند که نه،

اشتباه کرده‌اند؛ خیلی هم اشتباه کرده‌اند!

محوریت توحید در حکومت امیرالمؤمنین

عیه السلام

آقا جان، با این علی نمی‌شود کنار آمد؛ با این

علی نمی‌شود مصالحه کرد! چرا نمی‌شود مصالحه

کرد ای بیچاره؟! چون علی محوریتش محوریت

توحید است، ولی تو محوریتت توحید نیست! خب

تو هم بیا محوریتت را توحید قرار بده، آن وقت علی

تو را استاندار می‌کند، مطمئن باش! و البته اگر هم

نخواست نمی‌کند؛ چون آن‌چنان آتش دهان سوزی

هم نیست! اگر شما از من می‌پرسید که می‌گویم:

امیرالمؤمنین ۲۵

^۱ رجوع شود به إحقاق الحق، ج ۸، ص ۵۳۹، به نقل از المناقب المرتضویة (ط بمبئی)، کشفی حنفی، ص ۳۶۵؛ مناقب مرتضوی، ص ۳۵۷؛ حدیقة الشیعة، مقدّس اردبیلی، ج ۱، ص ۴۴۰.

سال راحت بود و الآن تازه اوّل گرفتاری اش شروع شد. در این مدّت ۲۵ سال، نه جنگی بود و نه خانه به دوشی بود و نه...! هنوز لذّت و طعم شیرین این خلافت را - البته به حساب ما - [نچشیده بود که جنگ شروع شد].

شخصی نقل می کرد - البته مربوط به زمان های گذشته - و می گفت:

من به یک جا تلفن کردم و دیدم طرف خیلی شنگول است! گفتم: «فلانی، حالت چطور است؟» گفت: «آقای فلان، نمی دانی ریاست چه لذتی دارد!»

خیلی با هم رفیق بودند و یارِ غار بودند و دیگر رفیق گرمابه و گلستان بودند، ولی این چیز دیگر است. خب بعد چه می شود؟ مسائل تغییر پیدا می کند و عوض می شود و دیگر سبّ و تهمت و غیبت و بد و بیراه به این و آن شروع می شود.

اما امیرالمؤمنین که این طور نیست. محوریت در مکتب الهی می شود توحید! در منزلت بنشین، خود علی به سراغت می فرستد که مثلاً: «جناب آقای طلحه، شما بفرمایید بروید در آنجا استاندار کذا بشوید، حاکم کذا بشوید!» مگر مالک اشتر را نفرستاد؟! مگر محمد بن ابی بکر را نفرستاد؟! مگر قیس بن سعد بن عباده را برای حکومت مصر

فرستاد؟! اینها را فرستاد و حتی آن افرادی را هم که
مصلحت بود و نیاز بود، آنها را هم فرستاد! اما
کدام یک از اینها آمدند و گفتند: «یا علی، ما را در
اینجا نصب کن! ما را در آنجا نصب کن»؟! [آنها
می گفتند]: «نصب کردی، کردی؛ نکردی، نکردی!»
مسئله خیلی مهم است! إن شاء الله همین طور
مدام دقیق و ظریف می شویم و نسبت به مسائل جلو
می آییم تا بدانیم که نه آقا جان، قضیه به این آسانی
هم نیست که ما تصور می کنیم! این مسئله شیر نر
می خواهد و مرد کهن!

شما مسئله نفس را شوخی گرفته اید؟! مسئله
اهواء را شوخی گرفته اید؟! من اگر پایین بنشینم یک
حالی دارم، بیایم بالای منبر بنشینم حالم عوض
می شود! شوخی گرفته اید؟! مگر به همین راحتی
است؟! همین طوری بگوییم: «بله آقا، ما که از نفس

^۱ الغارات، ج ۱، ص ۱۲۷ - ۱۷۹.

گذشته‌ایم، ما که برای خدا آمده‌ایم، ما که برای تکلیف شرعی و احساس وظیفه و احساس مسئولیت آمده‌ایم!» این طور که نمی‌شود! هم خودت و هم مردم، همه می‌فهمند؛ آن وقت می‌گویی: «چرا کسی به حرف ما گوش نمی‌دهد؟!» محوریت باید بر اساس توحید باشد.

جنگ و جهاد مادیین بر اساس بقاء و استمرار

شخصیت مادی

در مکتب مادیین، مسئله بر محوریت ارزش‌های مادی تعلق گرفته است. مادیین چه می‌گویند؟ حتی اگر جهاد کنند، حتی اگر جنگ کنند و حتی اگر خودشان را فدا کنند، بر چه اساسی است؟ بر اساس بقاء و استمرار شخصیت مادی است!

آن ویت‌کنگ^۱ می‌آید در مقابل سفارت آمریکا در ویتنام، بنزین روی خود می‌ریزد و به‌عنوان

^۱ Vietcong: نامی است که مطبوعات و منابع غربی بر سازمان سیاسی و چریکی کمونیستی «جبهه‌رهای بخش ملی» در جنگ ویتنام اطلاق کردند. در منابع فارسی این واژه برای رزمندگان کمونیست ویتنامی به کار می‌رود که با ارتش آمریکا می‌جنگیدند. (محقق)

مخالفت با سیاست آمریکا خودش را آتش می‌زند؛ ولی اعتقاد به خدا ندارد! وقتی از او سؤال می‌کنند: «چرا این کار را انجام می‌دهی»، می‌گوید: «من می‌خواهم اسمم بماند که این شخص به‌عنوان یک مخالف با این نظام، آمده و این کار را انجام داده است!» یعنی برای بقاء شخصیت ظاهری خود حتی می‌آید و این عمل را انجام می‌دهد. می‌گوید:

أَقُولُ لَهَا لَمَّا جَسَّتْ وَ جَاشَتْ *** مَكَانِكِ تُحْمَدِي أَوْ تَسْتَرِيحُ^۱

«وقتی که جنگ و حرب بالا می‌رود و زد و خورد زیاد می‌شود، من به نفس می‌گویم: "از چه می‌ترسی؟ اگر کشته بشوی، (مَكَانِكِ تُحْمَدِي:) اسمت باقی می‌ماند! (مردم می‌گویند: عجب، ایستاد و فرار نکرد! أَوْ تَسْتَرِيحُ:) یا اینکه می‌زنی و حریف را از بین می‌بری و از دستش راحت می‌شوی!"»

ببینید! این لسان، لسان مکتب مادّیین است!

ارزش می‌شود ارزش مادّی، ارزش می‌شود شهرت، ارزش می‌شود اینکه: «ببینید غلبه با ما بود!» ارزش می‌شود اینکه:

^۱ قائل این شعر عامر بن الإطنابة می‌باشد. رجوع شود به الکامل، ج ۱، ص ۶۶۸؛ أنساب الأشراف، ج ۷، ص ۲۳۸.

«ببینید ما درست می‌گفتیم!» ارزش می‌شود
 اینکه: «ببینید حرف ما رد خور نداشت!» این می‌شود
 ارزش! اصلاً شما چه کسی هستی که حرفت
 رد خور داشته باشد یا نداشته باشد؟! آقا،
 امیرالمؤمنین هم نتوانست به کارش برسد! مگر
 امیرالمؤمنین نمی‌خواست معاویه را بردارد؟! آیا
 شد؟ نشد دیگر!

آیا پیغمبر توانست به اهدافش برسد؟!
 این قدر پیغمبر زحمت کشید و این قدر از دست این
 منافقین در خوف بود تا بالأخره آیه بر ولایت
 امیرالمؤمنین به تصریح آمد!^۱ در آن گرما در دو راهی
 جُحفه و مدینه بیش از سی هزار نفر از مردم را نگه
 داشت، در آنجا سخنرانی کرد، خطبه خواند، مسائل

^۱ سوره مائده (۵) آیه ۶۷:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ
 فَمَا بَلِّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ
 الْكَافِرِينَ﴾. امام شناسی، ج ۷، ص ۹:

«ای پیامبر، برسان به مردم آنچه را که از سوی پروردگارت به تو فرود آمده
 است؛ و اگر نرسانی، رسالت پروردگارت را نرسانده‌ای! و خداوند تو را از
 مردم حفظ می‌کند؛ و خداوند گروه کافران را هدایت نمی‌نماید!»
 رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۷۴؛ تفسیر فرات الکوفی، ص ۴۵۰؛
 الکافی، ج ۱، ص ۲۸۹.

را برای مردم بیان کرد و گفت: **«أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِكُمْ**

مِنَ أَنْفُسِكُمْ؟» قالوا: **«بلى!»** فرمود: **«مَنْ كُنْتُ**

مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ!» و دست علی را بلند کرد.^۱

خب آیا شد؟ نه خیر آقا، نشد! هنوز جنازه‌اش روی

زمین افتاده بود که بلند شدند و رفتند سقیفه درست

کردند^۲ و خلق‌الله را جمع کردند که فلان کنیم و

چه کار کنیم و زنده باد و مرده باد که ابوبکر به بالای

منبر رفت!^۳

خب این یعنی چه؟ آن کسی که پیغمبر است،

آن کسی که خاتم رُسل است،

^۱ رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۷۱ - ۱۷۵؛ ج ۲، ص ۱۷۶.

^۲ رجوع شود به السقیفة و فدک، ص ۳۷ - ۹۴؛ الإمامة و السیاسة، ج ۱، ص

۲۱ - ۳۳؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۶ - ۱۴.

^۳ رجوع شود به الإمامة و السیاسة، ج ۱، ص ۳۳ - ۳۵؛ السقیفة و فدک، ص

۴۶؛ کتاب سلیم، ج ۲، ص ۵۷۱ - ۵۷۶.

آن کسی که عقل کل است و آن کسی که شرف همه و مباحات و فخر همه ممکنات و همه خلاق است نتوانست برسد! البته معنای نتوانستن را عرض می‌کنم. این نتوانستن ظاهری است، و الاً هر لحظه پیغمبر نتوانستن بود، هر لحظه پیغمبر ظفر و پیروزی بود، هر لحظه عمر پیغمبر رسیدن به مقصود و معبود بود! امیرالمؤمنین، علی است؛ چه در منزل باشد، یا بر بالای منبر باشد و یا در صحنه میدان! او علی است.

تفاوت دیدگاه الهی و ظاهری در جریان سقیفه

خدا با علی است؛ ما بیچارگان باید فکری به حال خودمان بکنیم! خدا با علی است؛ آن وقت شما علی را کنار می‌زنید ای احمق‌ها! او از خدایش است که برود در منزل! ببینید بین ایده مکاتب الهی و ایده ظاهر چقدر تفاوت است! آنها بلند می‌شوند می‌روند، به زمین می‌خورند، دو تا پشتک هم می‌زنند، می‌گویند: «برویم به سقیفه برسیم!» خب از کجا دارید در می‌روید؟! از کجا دارید فرار می‌کنید؟! از خدا دارید فرار می‌کنید؟! از علی دارید

فرار می کنید؟! آقا، یواش بروید؛ علی نمی خواهد، لازم نیست این قدر به زمین هم بخورید، عجله نکنید! [می گویند]: «تا علی مشغول غسل و دفن پیغمبر است برویم مسئله را تمام کنیم!» چون ابوسفیان و عبّاس و سعد بن ابی وقاص با اینها مخالف بودند^۱ [لذا آنها می گفتند]: «تا قضیه هست برویم مسئله را تمام کنیم!»

اینها چیست؟ اینها تسریع بر نار است، تسریع بر جهالت است، تسریع بر آتش است، تسریع بر بُعد است! آن امیرالمؤمنین سر جایش نشسته و به اینها می خندد که دارند چه می کنند! می گوید: «آقا، ما داریم جنازه پیغمبر را غسل می دهیم، عجله نکنید، آهسته هم بروید به مقصودتان می رسید!» امیرالمؤمنین خدا با او است، چه در منزل باشد و چه بیرون باشد! مسئله، مسئله شکست نیست.

تفاوت منطق الهیّین و مادّیّین در مسئله جهاد

این می شود منطق مادّیّین: **أقولُ لها...؛** «من

^۱ رجوع شود به السَّقِیفة و فدک، ص ۴۱ و ۴۲ و ۵۰؛ إثبات الوصیّة، ص ۱۴۵؛ شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۱۷؛ کتاب سلیم، ج ۲، ص ۵۷۲ و ۵۷۵ و ۷۹۷.

به نفس می‌گوییم: تو در این جنگ شرکت کن، تو در
این معرکه شرکت کن! «مَكَانِكِ تُحْمَدِي أَوْ
تَسْتَرِيحٍ؛» (یا از تو اثر

نیک و اسم خوب باقی می ماند، یعنی شخصیت تو مستمر است؛ یا اینکه از دست او راحت می شوی!» این منطق، منطق مادی است؛ مادی فکر کردن همین است!

ولی منطق الهی به قول مرحوم علامه طباطبائی - رضوان الله علیه - منطق این آیه شریفه است:

﴿قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسْنَيْنِ﴾^۱؛ «شما چه انتظاری از ما دارید و چه چیزی را برای ما توقع می کنید؟ آیا مگر شما چیزی غیر از یکی از حُسنین را از ما می خواهید و توقع دارید؟! اگر بر شما غلبه کردیم، حکومت الهی را در زمین برپا می کنیم؛ و اگر کشته شدیم سعادت اُخروی را [کسب می کنیم]!»

ببینید، هر دو می شود الهی! نمی گوید: «اسم

من خوب در برود!» نمی گوید: «دیگران بگویند او

...»، بلکه می گوید: «اگر کشته شدیم، نعمات الهی

و رضوان الهی و رسیدن به قرب الهی برای ما در آنجا

است؛ و اگر هم شما را از بین بردیم، زمین را از

وجود افراد فاسد و فاسق پاک کرده ایم و برای عدل

و ظهور توحید آماده کرده ایم.»^۲

منطق و مکتب الهی از دیدگاه آیات قرآن

آیات قرآن نسبت به این مسئله، این مکتب را

^۱ سوره توبه (۹) آیه ۵۲.

^۲ رجوع شود به المیزان، ج ۴، ص ۱۱۲ - ۱۱۴.

ابراز می کند. می فرماید:

﴿إِنْ تُصِيبَكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ﴾^۱ «اگر یک خوبی و حسنه‌ای به شما برسد، یک عمل و

یک پدیده و حادثه خوبی به شما برسد (مثلاً وضعتان خوب بشود)، ناراحت می‌شوند و بدشان می‌آید! (می‌گویند: ای داد بیداد، ببینید اینها تقویت شده‌اند! ببینید اینها الآن قوت گرفته‌اند! ببینید الآن مزارع اینها سبز شده است، وضعیتهشان از نظر اقتصادی وضعیتی خوبی شده است، فلان شخص آمده و با اینها همراه شده است، خیلی بد شد!)»

﴿وَإِنْ تُصِيبَكَ مُصِيبَةٌ يَقُولُوا قَدْ أَخَذْنَا أَمْرًا مِنْ قَبْلُ وَتَوَلَّوْا وَهُمْ فَرِحُونَ﴾^۲

«و اگر یک مصیبتی بر شما بیاید (مثلاً یک فرزندی از دنیا برود، یک جایی

^۱ سوره توبه (۹) آیه ۵۰.

^۲ سوره توبه (۹) آیه ۵۰.

خراب بشود، زراعت امسال آن‌طور که باید و شاید محصول درستی نداشته باشد، یک مشکلی پیش بیاید، مرضی بیاید، یک فوایی برود، می‌گویند: حالا ما به آن نتیجه خودمان رسیدیم و بلند می‌شوند و خوشحال می‌روند!»

﴿قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾^۱

«به اینها بگو: هر چیزی به ما برسد (چه خوبی یا بدی)، آنچه خدا نوشته و آن را که خدا گفته انجام خواهد شد، [و مؤمنان باید فقط بر خدا توکل نمایند]!»

شاخصه‌های مکتب الهیّین

در مکتب الهیّین نوع مسئله مطرح نیست، بلکه اصل خود مسئله مطرح است! اینکه از طرف پروردگار برای ما تقدیر بشود مهم است، اما حالا اینکه تقدیر چه می‌شود مهم نیست و در مکتب الهیّین این قضیه نیست! از طرف خدا برای ما مرض تقدیر می‌شود، خب بشود؛ سلامتی تقدیر می‌شود، خب بشود! مگر ائمه مریض نمی‌شدند؟! مگر ائمه سالم نمی‌شدند؟! مگر ائمه گرفتاری نداشتند؟! مگر حالا که ائمه اشرف ممکنات و اشرف مخلوقات هستند، حتماً باید از هر نقطه نظر [در راحتی باشند]؟!!

سخت‌تر بودن ابتلائات و مصیبت‌های اهل

توحید نسبت به دیگران

یادم است که عرض کردم: هیچ مصیبتی

نیست که [بر سر ائمه نیامده باشد]؛ مثل اینکه خدا

^۱ سوره توبه (۹) آیه ۵۱.

بهترینشان را از نظر مسائل و ضیقها و جریانات
برای ائمه سوا کرده است! خلاصه مختلف بوده
است: گاهی اوقات زندگی، زندگی خوبی بوده و
گاهی اوقات نبوده است؛ حتی مگر اینها با مسائل
داخل زندگی شان مشکل نداشتند؟! مگر پیغمبر در
زندگی داخلی مشکل نداشت؟! مگر مسائل و اسرار
توسط این دو زن - عایشه و حفصه - بیرون
نمی رفت؟! مگر برنامه های پیغمبر را همین دوتا
با توجه به آن تبانی که با [دیگران کرده بودند] به هم
نمی ریختند؟! مگر زن امام حسن علیه السلام قاتل
حضرت نبود؟! مگر زن امام جواد علیه السلام قاتل
حضرت نبود؟!^۱ دیگر چه بگویم؟ این هم از ائمه ما!
یکی هم

مثل امیرالمؤمنین علیه السلام، عیالش فاطمه
زهرا بود؛ آن هم مگر چقدر وصال داد؟ چند سال
نگذشت که آمدند و او را هم با آن وضع جلویش

^۱ رجوع شود به مبانی اخلاق در آیات و روایات، ج ۱، ص ۲۶۴ - ۲۷۵؛
بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۲۲۷ - ۲۴۶؛ السیرة النبویة (طبع قدیم)، نجاح
طائی، ج ۲، ص ۲۵۵.

^۲ رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۴۶۲؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۶۴.

تگه تگه کردند!^۱

این چیزی است که راجع به خود ائمه بوده،
منتها آنچه برای آنها مهم بوده است مسئله عبودیت
بود! بسیار خوب، امروز خدا فراخی و گشایش را
نصیب می کند، مخلصش هستیم؛ فردا خدا یک طور
دیگری قسمت می کند، باز هم مخلصش هستیم! به
قول مرحوم حاج هادی ابهری که اگر یک خوبی
می رسید می گفت: «خدایا، خانه ات آباد!» و اگر هم
نمی رسید، می گفت: «خدایا، شاکریم!»

﴿قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ﴾^۲

«بگو: مگر شما چه انتظاری از ما دارید و راجع به ما چه پیش بینی می کنید و چه در ذهن دارید؟ آیا شما تصوّر می کنید که ما هم مانند خودتان فکر می کنیم و مانند خودتان تصمیم می گیریم؟! شما این طور فکر می کنید؟!»
﴿وَنَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ يُصِيبَكُمْ اللَّهُ بِعَذَابٍ مِّنْ عِنْدِهِ أَوْ بِأَيْدِينَا﴾^۳

«اما ما درباره شما این طور توقع داریم: اگر به دست ما از بین بروید، آتش جهنم در انتظار شما است؛ و اگر بمانید، عذاب الهی در همین زمان دامن شما را خواهد گرفت!»

﴿فَتَرَبَّصُوا إِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبِّصُونَ﴾^۴ «پس بسیار خوب، عیب ندارد، با هم می آییم جلو تا ببینیم که بُرد با کیست!»

قطعاً بُرد با مکتب الهین است! در مکتب
الهین شخص جایی ندارد، بلکه مکتب جا دارد؛ و
این حرف آسانی نیست آقایان! ما فقط به ظاهر
می گوئیم که باید به دنبال مکتب بود. آنچه در مکتب

^۱ رجوع شود به الإمامة و السیاسة، ج ۱، ص ۳۰؛ الهدایة الکبری، ص ۱۷۹ و ۴۰۷؛ السقیفة و فدک، ص ۷۱.

^۲ سوره توبه (۹) آیه ۵۲.

^۳ سوره توبه (۹) آیه ۵۲.

^۴ سوره توبه (۹) آیه ۵۲.

الهیٰن مهم است هدف است! پیغمبر اکرم چقدر از

دست این مشرکین

کشید؟ جنگ‌هایی که کردند؛ جنگ بدر را راه انداختند، جنگ اُحد را راه انداختند، جنگ خندق را راه انداختند که به آن جنگ احزاب می‌گفتند و اذیت‌ها و آزاری که می‌کردند! ^۱ همین ابوسفیان در زمان رسول خدا و بعد از زمان رسول خدا سر دستۀ تمام فتنه‌ها بود.

رفتار توحیدی رسول خدا در واقعه فتح مکه

بینید، واقعاً عجیب است! در لحظه لحظه حرکات پیغمبر، این محوریت توحیدی دارد خودش را نشان می‌دهد؛ ولی ما این چیزها را می‌بینیم و همین‌طور سرمان را در برف می‌کنیم! پیغمبر برای فتح مکه حرکت می‌کند و [می‌فرماید]: «بلند شویم و برای فتح مکه به سمت مکه برویم و احرام ببندیم و...!» وقتی که به حُدَیبیّه می‌رسند مشرکین جلوی آنها را می‌گیرند. هنوز عِدّه و عُدّه کافی برای جنگ با مشرکین نیست و هنوز مسائل و شرایط آماده نشده است، لذا رسول خدا می‌بیند که جنگ با آنها به

^۱ رجوع شود به المغازی، واقدی، ج ۱، ص ۱۹ - ۱۷۲ و ۱۹۹ - ۳۳۴؛ ج ۲، ص ۴۴۰ - ۴۹۶.

صلاح نیست و باید صلح نامه را تقریر کنند و بعد به مدینه برگردند. [عده‌ای] می‌گویند: «عجب، یا رسول‌الله، شما که به ما قول فتح مکه دادید!»
حضرت فرمودند:

آیا من قول دادم که امسال [فتح می‌کنیم]؟! من گفتم: خداوند وعده داده که داخل مکه می‌شوید، همه حلق می‌کنید، همه تقصیر می‌کنید، اعمال را بجا می‌آورید، حج را انجام می‌دهید، مکه را از لوث وجود همه کفار و مشرکین و اصنام پاک می‌کنید، ولی امسال را نگفتم!^۱

اینها توقع داشتند حالا که این رسول، رسول خدا است، باید بیاید و بزند و ابر و باد را به کار بگیرد و زمین را زیر و رو کند و دودمان آنها را [به باد بدهد]؛ ولی دیدند

^۱ سوره فتح (۴۸) آیه ۲۷:

﴿لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ آلَ مَسْجِدٍ حَرَامٍ إِن شَاءَ اللَّهُ ءَامِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُءُوسِكُمْ وَمُقَصِّرِينَ﴾. نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۳۱۵:

«هرآینه تحقیقاً که خداوند رؤیا و خواب پیامبرش را به حق، راست و درست نمود، که البته شما در مسجد الحرام در صورت اذن و مشیت الهی با حال امن و امنیت، بدون اندک خوفی داخل می‌شوید، در حالی که سرهایتان را به جهت بیرون شدن از احرام تراشیده و یا مویش را کوتاه کرده‌اید.»

که رسول خدا طبق همین مرام و مَشی ظاهر جلو آمد و وقتی دید که صلاح نیست، توقّف کرد! اینجا یک مرتبه تمام معادلات به هم می‌ریزد؛ ما چه تصوّر می‌کردیم و چه از آب درآمد! ما تصوّر داشتیم که بلند شویم و برویم مکه را فتح کنیم، بزنیم، بکشیم، زن‌ها را بگیریم، اسیر کنیم؛ اما وقتی اینجا آمدیم صلح کردیم!

بینید، این ظهورِ اوّل حقیقت توحید است؛ یعنی آن کسی که کار انجام می‌دهد رسول خدا نیست! فکرتان را تصحیح کنید، تصوّرتان را تصحیح کنید، این رسول خدا کار انجام نمی‌دهد، بلکه به آن کسی که بالا دست رسول خدا است، نگاه کنید! دست ما هم که به او نمی‌رسد، پس دیگر اعتراض از بین می‌رود. چون رسول خدا در کنار ما است و چون دستمان به خدا نمی‌رسد، می‌آییم و سراغ او را می‌گیریم: «یا رسول‌الله، چرا این کار را کردی؟! ما از شما این توقّع را داشتیم! همه کارها دست شما است!» حضرت می‌فرماید: «چه کسی گفته دست

^۱ رجوع شود به المغازی، واقدی، ج ۲، ص ۶۰۶؛ السیرة النبویة، ج ۲، ص ۳۱۷.

من است؟!)) گفتند: «نه، اگر شما بخواهید انجام می‌شود!» حضرت می‌فرماید: «نه، بنده نمی‌خواهم! چه کسی گفته بنده می‌خواهم?!»

آیا پیغمبر می‌خواهد به مکه برود؟! نه، پیغمبر نمی‌خواهد به مکه برود، بلکه او خدا را می‌خواهد؛ آن خدا در مدینه هم هست، آن خدا در آفریقا هم هست، آن خدا در آمریکا هم هست، آن خدا در انگلیس هم هست و آن خدا در کعبه هم هست! این خداها همه یکی است، ماده تا خدا نداریم، بلکه یک خدا داریم؛ این نکته‌ای است که باید به آن توجه کنیم!

معنای عدم جدایی دین از سیاست

اینکه می‌گوییم: «دین از سیاست جدا نیست»، به خاطر این قضیه است! خدای مکه و کعبه و کربلا، با خدای آفریقا و استرالیا و آمریکا و اروپا یکی است! در مکتب عرفان، سیاست به این نحو شکل می‌گیرد: مسئله به وحدت و به توحید توجه دارد؛ نه به مظاهر، نه به عمامه، نه به ریش و نه به ظواهر! به آن حقیقت توحیدی که تمام این خلائق

در روی زمین مظاهر آن توحیدند. سیاست به جنبه

تعلق مسئله تعلق

می‌گیرد، نه به جنبهٔ مظهری و تعینات خارجی!
اشکال ما در اینجا است.

عدم توجه به جنبهٔ ظاهری عبادت و لزوم

پرداختن به باطن و حقیقت

پیغمبر آمد در آنجا و فرمود: «حلق کنید!»^۱ اما مردم نمی‌توانند قبول کنند، ولی باید حلق کنند؛ چون حلق مربوط به حج است و در سفر حج باید حلق کرد!^۲ در سفر اوّل که حلق کردن واجب است و در سفرهای بعد مستحبّ مؤکّد است؛^۳ و این را از مرحوم آقا داشته باشید که ایشان فرمودند: «ولو در سفرهای بعد اگر کسی در منّا حلق نکند، کأنّ حج انجام نداده است!» یعنی آن نورانیّتی که از این اعمال متوجّه انسان می‌شود، ظهورش با حلق است!

حالا شما با اینکه حج را انجام نداده‌اید باید حلق کنید! گفتند: «نه یا رسول‌الله، حالا برویم به زن و بچهٔ مان چه بگوییم؟!» ببینید، اینجا در قضیه

^۱ رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۱۴؛ السّیرة النبویة، ج ۲، ص ۳۱۹.
^۲ کوتاه کردن مو و یا گرفتن ناخن را اصطلاحاً «تقصیر» و تراشیدن سر را «حلق» می‌گویند. (محقّق)
^۳ رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۱۴، ص ۲۲۳ - ۲۲۵.

مشکل پیدا می‌شود! اینکه: «چه بگوییم؟!» شد

مکتب مادّیین! اینکه: «با چه آبرویی برگردیم?!» شد

مکتب مادّیین!

گفتند:

آقا، ما به افراد قول دادیم که حساب این مشرکین را می‌رسیم! از مدینه راه افتادیم، ولی حالا دست خالی برگردیم! آنها می‌پرسند: «پس چه‌کار کردید؟! چه عُرْضه‌ای از شما بروز پیدا کرد؟! چه شد؟!» ما به زن و بچّه‌مان چه بگوییم؟! آنها را در انتظار گذاشتیم، آبرویمان جلوی اهل مکه می‌رود! (چون اینها قوم و خویش داشتند و همه باهم ارتباط داشتند.) آنها می‌گویند: «بفرما، این از پیغمبرشان و این هم از خودشان! چه مسائل و مطالبی را مطرح می‌کردند و چه تبلیغاتی می‌کردند، اما حالا آمده‌اند در اینجا و دارند با دست خالی و سر به زیر برمی‌گردند!»

اینجا نتوانستند تحمل کنند، لذا گفتند: «نه،

اگر ما سرمان را بتراشیم [آبرویمان می‌رود]!»

من یک وقت در یک جا بودم، دیدم شخصی

که موی سرش کوتاه بود، دارد

آهسته با شخص دیگری صحبت می کند. قضیه این طور بود که این شخص برنامه رفتن به مکه و حج داشت و به افراد قول داده بود و همه را هم اطعام داده بود و بیا و برو و سر و صدا کرده بود، ولی اتفاقاً هر کاری کرده بود نشده بود و وقتی دیده بود که آبرویش می رود، یک ماه به مشهد رفته بود و خودش در آنجا سرش را تراشیده بود و به اینجا آمده بود. من شنیدم که این دارد به آن شخص می گوید:

خلاصه، ما دیدیم که این قضیه جلوی افراد باعث آبروریزی می شود، لذا به مشهد امام رضا رفتیم و سرمان را تراشیدیم و بعد به عنوان حج به اینجا آمدیم!

بفرما آقا جان، همین مسئله در ما هم هست؛

نگوید فقط در زمان رسول خدا بوده است! آنها [به پیغمبر] گفتند:

[دیگران می گویند]: «شما از مدینه به سمت مکه حرکت کردید، آن وقت با اینکه حج نرفتید ولی با این سر کذا برگشتید؟! پس چه شد؟! کو مگه تان؟! کو منا و عرفاتان?!» نه یا رسول الله، ما سرمان را نمی تراشیم!

لذا برخلاف گفته رسول خدا سرشان را

نتراشیدند! حضرت فرموده بودند: «سرتان را

بتراشید!» ولی شما چرا تقصیر کردید، یعنی ناختان

را زدید یا یک مقدار از مویتان را کوتاه کردید؟! این

می شود یک کار من در آوردی!

بعضی ها خیلی سر و صدا می کنند! حالا چه شده است آقا؟! خب به مکه می روید دیگر! البته معلوم هم نیست که اینها همه برای خدا باشد!

ببینید، مظهر مظهریت الهی دارد و به‌عنوان عبادت است؛ ولی باطن قضیه چیست؟ اینکه: «آبرو ریزی می‌شود! چه جوابی بدهیم؟!»

بنابراین آقا جان من، هیچ تفاوت نمی‌کند؛ برو باطنت را درست کن و این قدر به ظاهر نپرداز! در روز قیامت نمی‌گویند که تو برای خدا تقصیر کردی! [بلکه می‌گویند]: «می‌خواستی تقصیر نکنی! آیا پیغمبر گفت؟! پیغمبر که گفت حلق کن! پس هم گناه انجام دادی و هم در اینجا چیزی نصیبت نشده است!»

ولی یک عده حلق کردند و حرف پیغمبر را گوش دادند و قرار شد پیغمبر

برایشان دعا کند. حضرت عرض کرد: «**اللَّهُمَّ**

اغْفِرِ لِلْمُحَلِّقِينَ؛ خدایا محلقین را بیامرزد و مورد

رحمت خودت قرار بده!» دیدند عجب، رسول خدا

هم دعایشان نکرد! آمدند و دوباره گفتند:

«یا رسول الله، نگاه کن، بالأخره ما هم تحمل

کردیم!» دوباره پیغمبر دست بلند کرد و دعا کرد:

«**اللَّهُمَّ اغْفِرِ لِلْمُحَلِّقِينَ**؛ خدایا محلقین را بیامرزد!»

پیغمبر که از روی لَج این کار را نمی کند، بلکه اصلاً

«**مُحَلِّقِينَ**» به زبان پیغمبر می آید و «**مُقَصِّرِينَ**»

نمی آید! برای مرتبه سوّم آمدند و گفتند:

«یا رسول الله، [برای ما هم دعا کن!]» حضرت برای

بار سوّم هم فرمودند: «**اللَّهُمَّ ارْحَمِ الْمُحَلِّقِينَ!**» بعد

وقتی که دید مسئله دیگر خیلی مشکل دار شد فرمود:

«**اللَّهُمَّ ارْحَمِ الْمُحَلِّقِينَ وَ الْمُقَصِّرِينَ!**» در اینجا

دیگر رحمت آمد و خلاصه قضیه مورد توبه قرار

گرفت.^۱

^۱ برگرفته از: تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۰۹ - ۳۱۴؛ تاریخ الإسلام، ذهبی، ج

۲، ص ۳۷۱ و ۳۷۲؛ السیرة الحلبیة، ج ۳، ص ۳۴؛ دعائم الإسلام، ج ۱، ص

امام زمان علیه السّلام، تنها قیّم اسلام!

این مسئله به خاطر چیست؟ به خاطر این است که آیا محوریت تو در این حرکت، قول به قوم و خویش بود یا کلام رسول خدا بود؟! محوریت چه بود؟ محوریت توحید بود یا خودت بودی؟! آیا محوریت این بود که اگر این طور نشود آبروی اسلام می‌رود؟ یا اینکه محوریت، او بود ولو اینکه آبروی اسلام هم برود؟ مگر بنده وکیل اسلام هستم؟! مگر بنده قیّم اسلام هستم؟! قیّم اسلام امام زمان است که او هم غایب است! بنده قیّم نیستم؛ قیّم اسلام فقط امام زمان ارواحنا فداه است و بس! تمام شد! بقیّه همه‌اش خلاف است! او خودش می‌داند، اگر می‌خواهد اسلام آبرویش برود، برود؛ و اگر می‌خواهد نرود، نرود! بنده در اینجا چه کاره هستم که بخواهم از خدا و از امام زمان برای خودم مایه بگذارم؟! من خودم را می‌خواهم، آن وقت می‌خواهم از آنها مایه بگذارم!

پیغمبر به مدینه برگشتند و مشخص شد که

قضیه به صلح‌نامه و شکست تمام می‌شود؛ عیناً مثل

جریان امام مجتبی علیه السّلام،^۱ و عیناً مثل جریان

امیرالمؤمنین

علیه السّلام با معاویه!^۲ قضیه هیچ فرقی نمی کند.

این نکته را هم بد نیست بدانید که وقتی

امیرالمؤمنین علیه السّلام داشتند این صلح نامه را

می نوشتند، در اوّل آن نوشتند: **«هَذَا مَا قَاضَى عَلَيْهِ**

مُحَمَّدٌ رَسُولَ اللَّهِ...!» آن شخص که از طرف آنها

آمده بود گفت:

اگر ما تو را به رسالت قبول داشتیم که جنگ نمی کردیم و مسئله حل بود! این [کلمه]
«رسول الله» را حذف کن!

پیغمبر به امیرالمؤمنین فرمودند: «یا علی، این

«رسول الله» را حذف کن!» امیرالمؤمنین گفت:

«دستم به حذف «رسول الله» نمی رود!» خیلی عجیب

است! حضرت خودشان «رسول الله» را حذف کردند

و بعد فرمودند: «یا علی، یک روز هم عین همین

قضیه برای تو پیش خواهد آمد!»^۳ وقتی که قرار شد

^۱ أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۵ - ۴۲؛ الفتوح، ج ۴، ص ۲۹۰ - ۲۹۶؛
الإرشاد، ج ۲، ص ۱۳ - ۱۴.

^۲ الأخبار الطوال، ص ۱۹۱ - ۱۹۶؛ وقعة صفین، ص ۴۹۷ - ۵۲۱.

^۳ الإرشاد، ج ۱، ص ۱۲۰؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۱۸۷؛ إعلام الوری، ج
۱، ص ۳۷۱ و ۳۷۲؛ مکاتیب الرسول صلی الله علیه و آله و سلّم، ج ۳، ص
۹۱. با قدری اختلاف در مصادر.

آن عهدنامه را با معاویه بنویسند و مسئله به حکمین
منتهی بشود، نویسنده نامه مالک اشتر^۱ یا عبدالله بن
عبّاس^۲ نوشت: **«هَذَا مَا تَقَاضَى عَلَيْهِ عَلِيٌّ
أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ مَعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سَفْيَانَ...!»**
عمرو عاص که از طرف آنها آمده بود گفت: «اگر ما
تو را به امیرالمؤمنینی قبول داشتیم که این مسائل
نبود! [“امیرالمؤمنین” را] حذف کن!» حضرت به
مالک اشتر یا به عبدالله بن عبّاس فرمودند: «حذف
کن!» او گفت: «من حذف نمی‌کنم!» حضرت
خودشان «امیرالمؤمنین» را حذف کردند.^۳

تاریخ تکرار می‌شود و این طور نیست که فقط

یک قضیه باشد. مسائل به نحو

^۱ وقعة صفین، ص ۵۰۹.

^۲ شرح الأخبار، ج ۲، ص ۱۳۵.

^۳ وقعة صفین، ص ۵۰۸؛ الأخبار الطوال، ص ۱۹۴. با قدری اختلاف در
مصادر.

سمبلیک^۱ همیشه وجود دارد!

تساوی مشرکین و مسلمین در بینش توحیدی

رسول خدا

این جریان گذشت. سال بعد دیگر مسائل آماده شد، چون مشرکین بر خلاف عهدنامه عمل کردند و برای پیغمبر مستمسک شد که مکه را فتح کند. (حالا اینجا را ببینید، محوریت توحید در اینجا است!) وقتی که به طرف مکه می آمدند، فرماندهی لشکر با سعد بن عباده رئیس انصار بود و علم به دست او بود. خب مشخص است شعارهایی که در بین افراد رایج است چیست. خودش اشعار می گفت و لشکر هم با او هم صدا بودند: «حالا دیگر وقت انتقام است، می بریم و می زنیم و می کشیم و خراب می کنیم و تلافی این مدتی که ما را در شعب ابی طالب سه سال زندان کردند و چه کردند به سرشان در می آوریم و...!»

خب به حسب قاعده هم حق داشتند، چون

^۱ Symbolic: نمادین. (محقق)

بالآخره اینها کفار هستند! همین‌طور می‌آمدند و پیغمبر هم هیچ چیز به اینها نمی‌گفت تا اینکه به نزدیک مکه رسیدند.

خب، ای افرادی که الآن دارید به سمت مکه می‌روید تا بزنید و خراب کنید و...، شما با چه انگیزه‌ای دارید می‌روید؟ بله درست است، شما مسلمانید و دارید می‌روید انتقام بگیرید، ولی باید بدانید که الآن در کنار رسول خدا دارید می‌روید مکه را فتح کنید! توجه کردید؟! یعنی آن بینش الهی و آن بینش توحیدی رسول خدا همراه شما است، چون او هم الآن در لشکر است و دارد می‌آید! بینش رسول خدا که انتقام نیست! پیغمبر همه مردم را یکی می‌داند. نکته را دقت کردید؟! پیغمبر همه را یکی می‌داند، مشرکین [و غیر مشرکین] را یکی می‌داند! مگر برای همین مشرکین نیامد؟! خب این افرادی که مسلمان شدند، از مادر که مسلمان به دنیا نیامدند، بلکه قبلاً مشرک بودند!

ای شخصی که داری در کنار رسول خدا می‌روی تا مکه را فتح کنی، تو خودت هم مشرک بودی و بعد مسلمان شدی، یا اینکه از اول مسلمان

بودی؟! می گوید:

«اوّل مشرک بودم!» خب این کسی که الآن در مکه هست که با تو فرقی نمی‌کند، پس چرا به جای اینکه آن جنبه رحمت و عطوفت را در نظر بیاوری، با آن جنبه غضب، انتقام و قهر با او برخورد می‌کنی؟! این فرق بین انقلاب پیغمبر با سایر انقلاب‌ها در روی زمین است! در انقلاب رسول خدا رحمت است، در انقلاب رسول خدا عطوفت است، در انقلاب رسول خدا ابوت است؛ ابوت پدرانه: «**أنا و علیّ ابوا هذه الأمة!**»^۱ اب، ابوت دارد، رحمت دارد، عطوفت دارد!

پیغمبر با چه انگیزه‌ای دارد می‌رود مکه را فتح کند؟ با انگیزه الهی! خدا می‌گوید: «ای پیغمبر، تو که الآن داری می‌روی مکه را فتح کنی، پس این اسلام را برای چه کسی آورده‌ای؟ اگر اینها مسلمان نشوند پس چه کسی می‌خواهد مسلمان بشود؟!» این مکتب شد مکتب الهی!

در آن اوّل می‌گفتند: «می‌رویم، می‌زنیم، انتقام می‌گیریم، پدرشان را درمی‌آوریم، هر کاری

^۱ عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۸۵.

هم دلمان خواست می کنیم! چون اینها ما را اذیت کردند، چون ما را طرد کردند، چون ما را تبعید کردند، چون این تزییقات را آوردند و چون با ما این کارها را کردند، ما هم این کار را می کنیم؛ حالا وقتش است! نگاه به این اسبها بکنید، نگاه به این لشکر بکنید، حالا وقتش است!» اما آنچه در ذهن پیغمبر می گذرد که این نیست، بلکه آنچه در ذهن پیغمبر می گذرد توحید است! او دارد آنجا را نگاه می کند که از آنجا چه دستوری می آید! آنجا دستور رحمت می آید، آنجا دستور عطوفت می آید، آنجا دستور هم نوعی می آید، آنجا دستور حبّ به نوع و حبّ به هدایت می آید! وقتی این طور دستور می آید، پیغمبر به دنبال سعد بن عبّاده می فرستند و می گویند: «یا علی، برو پرچم را از دستش بگیر!»

**جلوة تامّ تفکر الهی در امیرالمؤمنین
علیه السّلام**

سعد بن عبّاده - به عکس سعد بن وقّاص -

رئیس انصار و خیلی آدم خوبی

بود، از بهترین افرادی بود که رسول خدا را یاری کرد^۱ و پسرش قیس بن سعد بن عبّاده از اصحاب سیر^۲ امیرالمؤمنین بود؛^۳ اما این تفکر الهی و مکتب الهی در چه کسی باید جلوه کند؟ در کسی که الهی باشد! او کیست؟ او امیرالمؤمنین است! لذا می گوید: «پرچم را بگیر!» یعنی با اینکه سعد بن عبّاده خوب است، ولی فرمانده عوض می شود؛ چون رسول خدا می خواهد صد در صد باشد و یک درصد هم کم نگذارد، بلکه هزار در هزار باشد! آن کسی که می تواند صد در صد باشد آن کسی است که مانند خودش است و نفس خودش است و کس دیگر نیست؛ چون کس دیگر قاطی دارد و آن کسی که قاطی دارد نمی تواند نماینده رسول خدا باشد؛ آن هم در فتح مکه و زمینی را از شرک به توحید برگرداندن! لذا پیغمبر نفس خودش را فرمانده لشکر می کند و می فرماید: «یا علی، پرچم را بگیر و شعار را هم

^۱ رجوع شود به الإستیعاب، ج ۲، ص ۵۹۴ - ۵۹۹؛ أسد الغابة، ج ۲، ص ۲۰۴ - ۲۰۶.

^۲ رجوع شود به الإستیعاب، ج ۳، ص ۱۲۸۹ - ۱۲۹۳؛ أسد الغابة، ج ۴، ص ۱۲۴ - ۱۲۷.

عوض کن!»

مردم یک دفعه دیدند که امیرالمؤمنین شعارها را به **لا إله إلا الله** عوض کردند و شروع به خواندن اشعار محبت‌آمیز کردند! با خودشان گفتند: «عجب! پس این شمشیرهای ما برای چه بود؟! این شمشیرها را برای چه تیز کردیم و سپر و کلاه خود و... با خودمان آوردیم؟! این به خاطر چیست؟ به خاطر این است که اینها پیغمبر را شناخته‌اند و فقط دیده‌اند که پیغمبر می‌خواهد حمله کند! آقا، در درون پیغمبر چیز دیگری هست!

«کار پاکان را قیاس از خود مگیر!»^۱ پاکان پاک‌اند و غلّ و غش ندارند! برای پاکان، افراد در مدینه با افراد در آن طرف دنیا یکی است! چرا؟ چون خدای هر دو یکی است! اگر خدا دوتا شد، مخلوق و معلول هم دوتا می‌شود؛ ولی خدا یکی است!

وقتی مردم دیدند شعار عوض شده است،

^۱ رجوع شود به المغازی، ج ۲، ص ۸۲۱؛ السّیرة النبویة، ج ۲، ص ۴۰۶.

^۲ مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر اول، ص ۱۶:

کار پاکان را قیاس از خود مگیر *** گرچه ماند در نبشتن شیر و شیر

تعجب کردند و مبهوت ماندند! گفتند: «ما با چه شور و شوقی آمدیم و چه می‌خواستیم، اما چه از آب درآمد!» وقتی دیدند که مسئله طور دیگری است، حالاتشان عوض شد! زمانی هم که شعار دست امیرالمؤمنین می‌آید، دیگر چه خواهد شد: کم‌کم با این شعارها حال مردم هم شروع به عوض شدن کرد و نفس هم تغییر پیدا کرد و خود اینها هم رسول‌اللهی شدند؛ یعنی خود مردم هم حالشان تبدیل شد به همان حالت توحید و به همان محوریت توحید که پیغمبر می‌خواهد! آن وقت با این حال آمدند، و وقتی هم با این حال بیایند، مگه فتح می‌شود و درست هم فتح می‌شود!

رحمت و رأفت پدرانۀ رسول خدا حتی نسبت

به دشمنان

آمدند به ابوسفیان گفتند: «می‌دانی چه خبر شده است؟ بین چه کسی آمده است!» وقتی نگاه کرد بدنش شروع به لرزیدن کرد.^۱ گفت: «الآن این برادرزاده‌ات خانه‌ای بر سر ما باقی نمی‌گذارد!»

^۱ رجوع شود به المغازی، ج ۲، ص ۸۰۵؛ السیرة النبویة، ج ۲، ص ۴۰۰.

گفت: «اشتباه می‌کنی، اگر می‌خواهی خودت الآن نزد پیغمبر برو!» و ابوسفیان تنها آمد! چه کسی تنها آمد؟ کسی که جنگ بدر را راه انداخت،^۱ جنگ اُحد را راه انداخت و در جنگ اُحد حمزه را تگّه تگّه کردند که پیغمبر فرمود: «هرجا قاتل او را دیدید اعدام کنید!» و بعد عفوش کردند،^۲ جنگ احزاب و خندق را راه انداخت که آن ضربت عمرو بن عبدود در همان جنگ بر سر امیرالمؤمنین آمد!^۳ تمام این کارها را ابوسفیان کرد،^۴ ولی تنها بلند شد و نزد پیغمبر آمد. گفت:

«آمده‌ام اسلام بیاورم!» حضرت فرمودند: «اسلام تو مورد قبول است.» ابوسفیان تعجّب کرد و بُهتش برد!^۵ این می‌شود خدا! البته تعجّب ندارد و او بیخود

^۱ واقعاً اگر یک‌هم‌چنین قضیه‌ای برای ما اتفاق بیفتد، هنوز به آسمان ایران نرسیده دودش می‌کردیم و اصلاً بخار می‌شد!

^۲ رجوع شود به المغازی، ج ۲، ص ۸۶۳؛ أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۳۶۳؛ السّیرة النبویة، ج ۲، ص ۷۲؛ الکامل، ج ۲، ص ۲۵۰.

^۳ رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۸۴؛ شرح الأخبار، ج ۱، ص ۲۹۴؛ السّیرة النبویة، ج ۲، ص ۲۲۵.

^۴ رجوع شود به السّیرة النبویة، ج ۱، ص ۶۰۶؛ ج ۲، ص ۴۴ و ۶۰ و ۲۰۹ و ۲۱۵؛ أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۳۱۹ و ۳۱۲ و ۳۲۷ و ۳۴۳.

^۵ رجوع شود به المغازی، ج ۲، ص ۸۰۹ و ۸۱۰ و ۸۱۵؛ السّیرة النبویة، ج ۲، ص ۴۰۳.

تعجب می‌کند. اگر پیغمبر غیر از این بکند [تعجب دارد]؛ چون پیغمبر، الهی است و پیغمبر حقیقت توحید است، لذا تعجب ندارد!

کار مهم‌تری که پیغمبر کرد این بود که وقتی اسلام آورد، منزل ابوسفیان، اول مفسد و اول فاسد و اول خائن را مأمن و محل امن همه افراد مکه قرار داد؛ یعنی هر کس به منزل ابوسفیان برود در امن است! حالا رسول خدا در چه افقی حرکت می‌کرد و در چه افقی فکر می‌کرد که می‌آید منزل ابوسفیان را محل امن می‌کند!

ببینید، شما یک پیغمبری می‌گویید، ما هم یک پیغمبری می‌گوییم و روی منبرها هم خیلی حرف می‌زنیم، ولی تا به حال فکر کرده‌ایم که این پیغمبر که بود؟! چه بود که این پیغمبر، پیغمبر شد؟! منزل ابوسفیانی را مأمن قرار داد که تمام فتنه‌ها [زیر سر او بود]، قوم و خویش‌های پیغمبر را همین ابوسفیان در جنگ‌ها از بین برد، سه سال در شعب ابی طالب زندانی بودند که پیغمبر زنش را از دست

^۱ رجوع شود به المغازی، ج ۲، ص ۸۱۸؛ السیرة النبویة، ج ۲، ص ۴۰۳؛ أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۳۵۵.

داد، عمویش را از دست داد، افراد در آن شعب مُردند
و در همان جا دفن شدند که الآن قبرستان ابوطالب
در مکه مشهود است! تمام اینها زیر سر ابوسفیان
بود؛^۱ ولی وقتی که ندای رحمت می‌آید، چنان
رحمت می‌آید و چنان رحمت می‌ریزد که اصلاً
می‌گوییم: «آقا، دیگر این قدر!» [آن وقت] منزل
همین ابوسفیان می‌شود محلّ امن! عجب!^۲

آقایان، تمام افراد پیغمبر را می‌شناختند و عناد
کردند! شما خیال می‌کنید عمر پیغمبر را
نمی‌شناخت؟! ابوسفیان نمی‌شناخت؟! ابوبکر
نمی‌شناخت؟! اینها امیرالمؤمنین را نمی‌شناختند؟!
همه می‌شناختند!

این مکتب می‌شود مکتب الهی! لذا پیغمبر
[کینه‌ای] ندارد. می‌گوید: «من آمده‌ام حکومت الهی
بیاورم، هر کس آمد بسیار خوب! **الإسلامُ یَجِبُ ما**
قَبْلَهُ؛^۳ اسلام بین انسان و ما قبل انسان را قطع

^۱ رجوع شود به أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۲۲۹ - ۲۳۷؛ الطبقات الكبرى،
ج ۱، ص ۱۶۲ - ۱۶۴.

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون جریان فتح مکه، رجوع شود به المغازی،
واقدی، ج ۲، ص ۷۸۰ - ۸۷۱؛ السیرة النبویة، ج ۲، ص ۳۸۹ - ۴۲۷.

^۳ المغازی، ج ۲، ص ۸۴۸ و ۸۵۷ و ۸۵۸ و ۸۵۹. امام شناسی، ج ۴، ص

می کند! هر عملی که انجام دادی، دادی!»

پیشنهاد علامه طهرانی به آیه الله خمینی در

رابطه با اعلام عفو عمومی در اول انقلاب

مرحوم آقا - رضوان الله علیه - در آن

ملاقاتی که با مرحوم آیه الله خمینی داشتند و در

مجلس قبل عرض کردم، یکی از صحبت‌هایی که با

ایشان کردند این بود که: «آقا، شما باید اعلام عفو

عمومی کنید!» ایشان در جواب گفتند: «برای چه؟!»

مرحوم آقا گفتند:

برای اینکه حکومت سابق و حکومت زمان شاه، حکومت کفر بود و حکومت اسلام نبود و افراد در این حکومت کفر بار آمدند و رشد کردند؛ ولو اینکه به اسم اسلام هم باشد، ولی وقتی این حکومت، حکومت کفر است، ما نمی‌توانیم به‌صرف بودن در حکومت کفر، هر کسی را اعدام کنیم؛ مگر اینکه شخص قتل انجام داده باشد یا کاری انجام داده باشد که این جرم در خود آن حکومت مستوجب اعدام است که در این صورت دیگر مسئله‌ای نیست و اشکالی ندارد؛ ولی به‌صرف اینکه شخصی وزیر یک وزارتخانه است یا مثلاً وکیل کذا است، ما نمی‌توانیم این کار را انجام بدهیم! ما باید آن وجهه رحمت و عطوفت پروردگار را با این انقلاب به مردم ارائه بدهیم!

البته آقای خمینی در جواب گفتند: «نه خیر،

من این حکومت را حکومت اسلام می‌دانم و این

مسائل را مستوجب محاکمه می‌دانم!»

علی‌کلّ حال امیدواریم که إن شاء الله خداوند

متعال زندگی ما را و حرکت ما را

:۱۴۷

«اسلام تمام گناهان سابق بر اسلام را محو و نابود می‌کند!»

^۱ رجوع شود به وظیفه فرد مسلمان، ص ۵۷.

حرکت و زندگی الهی قرار دهد؛ چون با وجود اینکه خدا به انسان توان و اختیار و قدرت داده است که یک خُرده طرز فکرش را عوض کند و دید و فکرش را خوب کند، واقعاً نمی‌ارزد که بیاید به این طرف قضیه پردازد؛ این نمی‌ارزد! دیگران تجربه کردند و گفتند که ارزش ندارد، **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** ما هم از تجربه دیگران استفاده کنیم!

إِنْ شَاءَ اللَّهُ خداوند ما را بر همان راه بزرگان مستدام و پایدار بدارد. دست ما را از دامن مقام ولایت مطلقه و کبرای الهیه، حضرت بقیةالله ارواحنا فداه در دنیا و آخرت کوتاه مگرداند. در فرج آن حضرت تعجیل بفرماید. ما را از یاوران حقیقی و ذابین آن حضرت قرار بدهد. اسلام و مسلمین را نصرت عنایت کند. افرادی را که برای اسلام در هرجا و در هر موقعیتی زحمت می‌کشند و کار می‌کنند و نیت آنها و هدف آنها برای خدا است، مؤید و منصور بدارد!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس پنجاه و سوّم: تفاوت مکتب الهی

با مکاتب مادّی در مسئله حکومت

۱۰ صفرالخير ۱۴۲۲ هجری قمری

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا وَحَبِيبِ
قُلُوبِنَا
وَطَبِيبِ نُفُوسِنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِ بَيْتِهِ
الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

امام صادق عليه السلام راجع به حقیقت
عبودیّت، سه مسئله را به عنوان بصری متذکر
می شوند:

اوّل: **أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيمَا خَوَّلَهُ اللَّهُ**

مَلِكًا؛ «اینکه عبد در نزد خود در آنچه خداوند به او

تفویض کرده احساس تملک نکند.» **لَأَنَّ الْعَبِيدَ**

لَا يَكُونُ لَهُمْ مَلِكٌ؛ «چون بندگان تملکی را پیش

خود احساس نمی‌کند.» **يَرُونَ الْمَالَ مَالَ اللَّهِ**

يَضَعُونَهُ حَيْثُ أَمَرَهُمُ اللَّهُ بِهِ؛ «مال را مال خدا

می‌دانند و در هر جایی که خدا امر فرموده است، آن

مال را در همان مورد تصرف می‌کنند و به کار

می‌گیرند.»

دوّم: **و لَا يُدَبِّرَ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا؛** «بنده

نباید تدبیری را برای خود بیندیشد، نباید

حساب و کتابی را برای خود داشته باشد.»

[سوّم: **و جُمْلَةٌ اِشْتِغَالِهِ فِيمَا أَمَرَهُ تَعَالَى بِهِ**

و نَهَاةً عَنْهُ؛^۱ «و تمام مشغولیّاتش در آن

منحصر شود که خداوند او را بدان امر نموده

است و یا از آن نهی فرموده است.»]

نظم و تدبیر عالم از آثار و تبعات نزول اسماء

و صفات کلیه الهی

راجع به این فقره در جلسات گذشته مطالبی

عرض شد و صحبت در این مطلب بود که چطور

می‌شود [انسان برای خودش تدبیری نیندیشد]

^۱ بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

با اینکه تمام نظام عالم بر اساس تدبیر و براساس نظم و دقت است و این نظم و تدبیر هم از آثار و تبعات نزول اسماء و صفات کلیه الهی است، به نحوی که اگر یک مقدار از این کیفیتِ نزول تغییر پیدا کند، در کل عالم هستی خلل و فساد راه پیدا می کند!

خداوند متعال هم در قرآن راجع به خلقت

آسمان‌ها و زمین نسبت به این مسئله متذکر می شود.^۱

هم‌چنین راجع به قرآن می فرماید:

﴿وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾^۲ «و اگر این کتاب مبین از غیر از جانب پروردگار بود، در آن خیلی اختلاف مشاهده می شد!»

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۱۶۴:

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْأَنْفُلِ وَاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ فِي الْبِحَارِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الْأَرْضِ أَنْبَاطًا وَمَا فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيْحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بِيْنِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾.

نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۴۰۰: «تحقیقاً در آفرینش آسمان‌ها و زمین، و اختلاف شب و روز، و کشتی‌ای که بر روی دریا جاری است و به مردم منفعت می بخشد، و آن آب بارانی را که خداوند از آسمان فرود می آورد و بر اثر آن زمین را پس از سردگی و سردی و فسرده‌گی اش زنده و شاداب می کند و در آن از هر نوع جنبنده‌ای را منتشر می سازد، و در حرکت دادن بادها و ابرهایی که در بین آسمان و زمین مسخر فرموده است، هرآینه آیات و نشانه‌های توحید او است برای مردمی که تفکر کنند.»

سوره انبیاء (۲۱) آیه ۲۲:

﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبِّحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ﴾. الله شناسی، ج ۲، ص ۲۴۹:

«اگر در آسمان و زمین آله‌ای جز خدا بودند، هرآینه آن دو تا فاسد می گشتند.»

^۲ سوره نساء (۴) آیه ۸۲.

و این مسئله کاملاً قابل رؤیت و مشهود است که ما می‌بینیم هر شخصی به هر اندازه هم که در مبانی تسلط و احاطه داشته باشد، در مواضع مختلف دچار اشتباهاتی می‌شود. فرض کنید که در اوّل کتاب یک مبنایی را ثابت می‌کند، اما بعد در وسط کتاب مطلبی را مطرح می‌کند که با آن مبنایی که ثابت کرده است منافات دارد. من باب‌مثال افراد می‌آیند در مجلس قانونی را تصویب می‌کنند، اما بعد متوجّه اشتباه می‌شوند و در صدد رفع اشتباه برمی‌آیند. خب این یک مسئله طبیعی است.

اتقان نظام تکوین و تشریح پروردگار

اما قانون پروردگار و نظام تکوینی و تشریحی پروردگار، هیچ‌کدام قابل خدشه و خطا نیست و مضمون کلام رسول خدا که می‌فرماید: «**حَلَالٌ مُحَمَّدٌ حَلَالٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ [و حَرَامُهُ حَرَامٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ]**»،^۱ همین است؛ بر خلاف آنچه در بعضی از موارد مطرح است که دین و شریعت

^۱ بصائر الدّرجات، ج ۱، ص ۱۴۸؛ امام شناسی، ج ۱۷، ص ۵۲۱: «حلال محمد حلال است همیشه تا روز قیامت، و حرام او حرام است همیشه تا روز قیامت!»

عبارت است از یک سلسله احکامی که همراه و همگام با زمان و مکان، موقعیت اصلی خودش را باز می‌یابد و با زمان و مکان تغییر چهره می‌دهد و در هر شرایطی خود را با آن شرایط همگون و هم‌رنگ می‌کند. نه‌خیر، این‌طور نیست! شریعت و دین براساس کیفیت پی‌ریزی خلقت و فطرت انسان بنا شده است و آن خلقت و فطرت انسان لا یتغیّر است، گرچه شرایط و مقارنات اطراف انسان در هر زمانی ممکن است تفاوت داشته باشد. انسان شش هزار سال پیش همان فطرتی را دارد که ما داریم و همان تمنّیاتی را دارد که ما داریم؛ اگر فعلاً ما بیشتر نداشته باشیم به‌اندازه همان‌ها داریم!

تأثیر مستقیم احکام در حفظ، رشد و تکامل

فطرت

می‌گویند:

این شرایط و این مسائل در زمان صدر اسلام بوده و این احکام مربوط به آن زمان است، الآن افکار عوض شده و شرایط تغییر پیدا کرده و دیگر نمی‌شود با همان مسائلی که در آن زمان تبیین و تصویب شده است با مردم برخورد

صحبت در این است که این شرایط و مقارنات بر چه چیزی افزوده است یا از چه چیزی کاسته است؟! آیا از تمنیات انسان کاسته یا بر عقل و تدبّر و تفکر انسان افزوده است؟! هیچ کدام از اینها نیست، بلکه می توان گفت خواست های انسان همان خواست ها است، تمنیات انسان همان تمنیات است و در عوض، شرایط برای انحراف و اعوجاج بیشتر آماده شده است! این فطرت برای حفظ و برای رشد و تکامل، یک نوع دستورالعملی را اقتضا می کند و طبعاً اگر بخواهد یک سر سوزن و سر مویی از آنچه خدای متعال برای رشد و تکامل قرار داده است تخطی بشود، با مبانی پی ریزی شده در فطرت منافات پیدا می کند و این مسئله صحیح نیست!^۲

توجه به توحید و اخلاص در عمل، محور

حرکت حاکم اسلامی

^۱ مجله کیهان فرهنگی، اردیبهشت ۱۳۶۷، شماره ۵۰، ص ۱۲ - ۱۸، مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، عبد الکریم سروش.

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون پاسخ این شبهه، رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۰۵ - ۲۱۰.

در جلسه گذشته صحبت به اینجا رسید که در

نظام حکومتی اسلام، بنا بر توحید و **إِخْلَاصُ الْعَمَلِ**

لله است؛ یعنی محوریت حرکت حاکم شرع - چه

امام علیه السّلام باشد یا غیر امام - باید براساس

توحید و **إِخْلَاصُ الْعَمَلِ** لله قوام داشته باشد! و

معنای توحید، اول نگرش صحیح به نظام تکوینی؛ و

به دنبال آن **تَبَصُّرًا** صحیح و **مُنضِبًا** نسبت به نظام

تشریحی؛ و به دنبال این مسئله تطبیق اعمال و رفتار و

کردار بر این نگرش و بر این بصیرت است.

مردود بودن جدایی دین از حکومت

آنچه وظیفه انبیاء و رسل و پیغمبران گذشته

- علی نبینا و آله و علیهم السّلام - بوده بر همین

اساس است؛ یعنی مقصود و منظور از حرکت آنها در

میان جامعه و ابلاغ رسالت و به دست گرفتن امور

جامعه به عنوان حکومت! زیرا مسئله رسالت با مسئله

حکومت و سیاست تفاوت نمی کند و به طور کلی

گسیختگی این دو مسئله

لغت نامه دهخدا: «تَبَصُّرًا: نیک نگرستن، تأمل کردن، شناسا شدن.»

عقلاً و منطقاً و نقلاً مردود است که از نقطه نظر حکومتی، افرادی براساس یک مبانی منضبط شده و قوانین مُدوّن شده اجتماعی حرکت حکومتی را به دست بگیرند و از آن طرف، پیامبر یا امام علیهما السّلام در نقطه مقابل فقط بخواهد به بیان احکام پردازد! این طور نمی شود؛ یعنی عقلاً امکان یک هم چنین چیزی در جامعه نیست!

فلهذا مسئله‌ای را که پیغمبران گذشته با آن سر و کار داشتند اوّل بیان احکام است؛ و دوّم اجرا و پی ریزی آن احکام و تطبیق امور جامعه براساس آن احکام است. اینجا است که مشکل پیدا می شود؛ یعنی اگر من باب مثال حکومت مانند حکومت معاویة بن ابی سفیان باشد که وقتی صلح نامه با امام مجتبی علیه السّلام را به زیر پا می نهاد و بر بالای منبر به آن حضرت سبّ و دشنام می کند، می گوید:

إِنِّي وَاللَّهِ مَا قَاتَلْتُكُمْ لِيُصَلُّوا وَلَا لِيَتَّصِمُوا وَلَا لِيَتَّخِجُوا وَلَا لِيَتَزَكَّوْا، إِنَّمَا لَتَفْعَلُونَ ذَلِكَ وَلَكِنِّي قَاتَلْتُكُمْ لِأَتَأَمَّرَ عَلَيْكُمْ وَقَدْ أَعْطَانِي اللَّهُ ذَلِكَ وَأَنْتُمْ لَهُ كَارِهُونَ!^۱

^۱ الإرشاد، ج ۲، ص ۱۴. امام شناسی، ج ۸، ص ۲۶۵:

«سوگند به خدا من با شما جنگ نکردم برای اینکه نماز بخوانید و نه برای اینکه روزه بگیرید و نه برای اینکه حج کنید و نه برای اینکه زکات دهید، شما اینها را انجام می دهید؛ فقط و فقط من با شما جنگ کردم برای آنکه امارت و حکومت شما را داشته باشم، امیر شما باشم، و خداوند با وجودی

یعنی مقصود من از این مسائلی که با علی بن ابی طالب و حسن بن علی پیش آمد، اقامهٔ صلاة و زکات و حج نبود؛ صلاة و زکات و حج به خود شما مربوط است، می خواهید انجام بدهید، می خواهید انجام ندهید! التفات می کنید؟! می گوید: «می خواهید انجام بدهید، می خواهید انجام ندهید!»

نادیده گرفتن هدف اصلی رسالت در حکومت

معاویه

چه کسی هم چنین حرفی را می زند؟ خلیفهٔ مسلمین یک هم چنین حرفی را می زند؛ کسی که دارد خود را خلیفهٔ رسول خدا به حساب می آورد! نمی گوید: «در این حکومت، حکومت جمهوری است و من به خواست و رأی مردم انتخاب شده‌ام.» نمی گوید: «این حکومت، حکومت ضدّ اسلامی است!» نه خیر، می گوید:

«من خلیفۃ رسول اللہ هستم.» و بر این اساس نماز جمعه هم اقامه می‌کند، در میان مردم قاضی هم می‌گذارد، در مأذنه‌های او مؤذنین مردم را با اذان به نماز دعوت می‌کنند، به خیال خودش بعضی از احکام اسلامی را اجرا می‌کند و خود را جانشین رسول خدا معرفی می‌کند؛ اما وقتی از همین مردم این همه سستی و بیچارگی و بدبختی را مشاهده می‌کند - که امیرالمؤمنین علیه السلام را پس از هجده سال این‌طور تنها گذاشتند^۱ و خلیفۃ بلا فصل آن حضرت، فرزندش حسن بن علی را رها کردند و تمام فرماندهان لشکر به معاویه ملحق شدند -^۲ این قدر جسورانه و بی‌باکانه می‌آید و همان چیزی را که رسول خدا بر اساس آن مبعوث شد، انکار می‌کند!

پیغمبر بر چه مبعوث شد؟ بر اقامهٔ صلاة!

اینکه نماز را اقامه کند، حج را اقامه کند، زکات را اقامه کند! رسول خدا برای اقامهٔ این مسائل مبعوث

^۱ رجوع شود به وقعة صفین، ص ۴۷۸ - ۵۲۰؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۸ - ۹۳.

^۲ رجوع شود به تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۱۵۹ - ۱۶۵؛ الفتوح، ج ۴، ص ۲۸۶ - ۲۹۶.

تفاوت نگرش سیدالشهدا علیه السلام با معاویه

نسبت به مسئله حج

سیدالشهدا علیه السلام برای احترام به حج، حجّش را تبدیل به عمره کرد و از مکه بیرون آمد تا حج محترم بماند، در مکه خونی نریزد و آن احترام مکه و احترام کعبه محفوظ بماند! التفات کردید؟! سیدالشهدا برای این بیرون آمد، و إلاً حضرت قصد حج داشت؛ آن وقت معاویه برای این مسئله صریحاً می گوید: «می خواهید حج انجام بدهید، می خواهید انجام ندهید، این به خودتان مربوط است!» یعنی معاویه کسی بود که عملاً و کاملاً بین دیانت و سیاست یک فاصله انداخت. گفت: «می خواهید نماز بخوانید، می خواهید نخوانید؛ می خواهید حج انجام بدهید، می خواهید ندهید؛ می خواهید زکات بدهید، می خواهید ندهید؛ ما مالیاتتان را می گیریم، مالیاتتان را برای ما بفرستید! کار ما رونق داشته باشد، دم و دستگاه ما به راه باشد، آن وقت به هر طریق و به هر کیفیت هم که شده مالیات را از شما می گیریم!» معاویه این را می گفت و تضییقاتی هم ایجاد

می کرد. حالا اگر آن کسی که

می خواست مالیات پردازد می گفت: «من اصلاً تو را قبول ندارم، من اصلاً نماز نمی خوانم»، معاویه می گفت: «من به نمازت کار ندارم، من به مالیات و به پول جیبت کار دارم! می خواهی نماز بخوان، می خواهی نخوان!» اگر می گفت: «من اصلاً حج انجام نمی دهم»، معاویه می گفت: «ما با حَجَّت کار نداریم، تو یک وظیفه‌ای داری که بین خود و خداوند است و در روز قیامت باید حساب پس بدهی، فعلاً باید دربار خلافت را بگردانیم، این مسائل نیست!» [و مالیات را] می گرفت.

لَا تَأْمُرَ عَلَیْكُمْ؛ «من این کارها را برای این کردم که بر شما حکومت کنم!» و **قَدْ أَعْطَانِي اللَّهُ ذَٰلِكَ؛** «و به آرزوی خودم هم رسیدم!» این مکتب، مکتب الهی نیست.

هدف از حکومت در مکتب الهی و توحیدی

در مکتب الهی و در مکتب توحید، حکومت برای وصول به اجرای احکام است و خود حکومت به تنهایی ملاک نیست!

الآن در دنیا و در مکاتب مادّی - منظور از مکتب مادّی، مکتب توغّل در کثرات و اهواء انفسیه

است؛ نه اینکه صرفاً مکتب ملحدین باشد - آنچه ما مشاهده می‌کنیم عبارت است از تسلط و سیطره بر جامعه با تحزب و قدرت و استیلاء بر مردم و جلب انظار و آراء آنها برای رسیدن به این مطلب **وَلَوْ بَلَّغَ مَا بَلَّغَ**؛ به هر کیفیتی که می‌خواهد برسد: اگر با تقلب شده اشکال ندارد، اگر با خریدن آراء شده عیبی ندارد، اگر با دست‌کاری در صندوق‌های انتخاباتی شده اشکال ندارد! ^۱ چرا اشکال ندارد؟ چون ملاک، حکومت است و در این مسئله دیگر فرق نیست؛ صداقت جای خودش را با کذب عوض می‌کند، وعده‌هایی که به مردم می‌دهند با آنچه عمل می‌کنند دوتا درمی‌آید، آنچه خود را می‌نمایانند با آنچه در واقع است تفاوت می‌کند. این مکاتب، مکاتب مادی است!

منطق امیرالمؤمنین علیه السلام در

حکومت داری

اما در مکتب امیرالمؤمنین علیه السلام این

^۱ اخیراً هم دیدید که در یکی از همین کشورهای غرب، ظاهراً آرای انتخاباتی آنها مسائلی پیدا کرده بود.

مسئله راه ندارد. مُغیره بن شُعبه می‌آید نزد
امیرالمؤمنین و عرض می‌کند:

یا علی، الآن شما تازه به حکومت رسیده‌اید و هنوز حکومت شما نُضج^۱ نگرفته و رشد پیدا نکرده است. معاویه در شام قوی است و بر اوضاع مسلط است. شما که الآن می‌خواهید حرکت کنید و بروید شام را فتح کنید، این مسئله به صلاح نیست. شما باید صبر کنید تا او یک مدتی بماند و او را تثبیت کنید، بعد مثل سایر موارد عزل و نصب حکام، یک مدتی که گذشت معاویه را عزل می‌کنید و به‌جای او یکی دیگر را می‌گذارید!

خب این یک منطقی است که اگر الآن ما هم

بگوییم، شاید خیلی از ما آن را بپسندیم که برای

رعایت و مصالح چندی، انسان فعلاً یک ظلمی را

متحمل شود تا بعد آن را تغییر و تبدیل بدهد؛ امّا

امیرالمؤمنین علیه السّلام اصلاً در این وادی فکر

نمی‌کند! حضرت در جواب مغیره می‌فرماید:

این منطق، منطق دنیا پسندانه‌ای است، (و حالا من با زبان حال می‌گویم که امثال تو یک‌هم‌چنین منطقی را می‌پذیرند و قاعده هم همین است) امّا من اصلاً نمی‌توانم ببینم که حتی یک روز معاویه، این شخص ظالم بر مال و جان و ناموس مردم دارد حکومت می‌کند! من نمی‌خواهم از دیدگاه تو به حکومت برسم، مقصود و منظور من اجرای حکم است و الآن اگر مردم آمادگی داشته باشند ما باید حرکت کنیم!

ببینید بین این منطق و آن منطق اصلاً چقدر

تفاوت است!

مغیره دیگر چیزی نمی‌گوید. می‌رود و فردا

می‌آید و به امیرالمؤمنین علیه السّلام عرض می‌کند:

من دیروز تو را راجع به این مسئله نصیحت کردم، امّا وقتی که دیشب فکر می‌کردم دیدم که حق با تو است و شما درست می‌گویید.

وقتی که رفت، امیرالمؤمنین رو کردند به افراد و

گفتند:^۲

دیروز در کلامش صادق بود، ولی امروز آمد و به من دروغ گفت! او آمده و می‌خواهد من را بخرد! او آمده و می‌خواهد من را جلب کند!^۳

^۱ لغت‌نامه دهخدا: «نضج: پخته شدن، رسیده شدن، قوام و رونق گرفتن.»

^۲ شایان ذکر است که در منابع روایی در دسترس این‌طور آمده است که این کلام را امام حسن یا ابن عبّاس به امیرالمؤمنین عرض کردند. (محقق)

^۳ الإستیعاب، ج ۴، ص ۱۴۴۷؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۵۴؛ تاریخ الطبری،

در منطق امیرالمؤمنین فقط و فقط توحید محض حاکم است؛ یعنی امیرالمؤمنین علیه السّلام چیزی جز یک آینه برای اجرای اوامر و نواهی و منویات پروردگار نیست! آینه از خود چیزی ندارد؛ اگر یک صورت زیبا در کنار آینه قرار بگیرد، آینه آن صورت زیبا را منعکس می‌کند؛ و اگر صورت نازیبایی در آن نقش ببندد، آن صورت را منعکس می‌کند! آینه که دیگر ناراحت نمی‌شود که چرا الان این صورت نازیبا در کنار من قرار گرفته است.

امیرالمؤمنین علیه السّلام فقط آینه اجرای احکام الهی است؛ حالا اینکه در این عالم خارج چه می‌گذرد و آیا این عمل به نتیجه می‌رسد یا نمی‌رسد، اصلاً در مخیله امیرالمؤمنین خطور نمی‌کند!

مصائب امیرالمؤمنین علیه السّلام در دوران

خلافت

حضرت از وقتی که به خلافت رسیدند دائماً در حال این جنگ‌ها بودند: جنگ اوّل جنگ جمل بود که آن اصحاب پیغمبر به انضمام زوجه رسول

ج ۴، ص ۴۳۸؛ تجارب الأمم، ج ۱، ص ۲۹۵، با قدری اختلاف در مصادر.

خدا مردم را با اغفال به نبرد و جنگ با امیرالمؤمنین کشاندند. این از اوّل که هنوز آب از گلوی امیرالمؤمنین پایین نرفته یک جنگ جمل راه می‌افتد! ^۱ وقتی که حضرت از جنگ جمل برمی‌گردند، در کوفه توقّف می‌کنند و اهل کوفه نمی‌گذارند به مدینه بروند و چون کوفه هم نسبت به ممالک اسلامی مرکز بود، حضرت کوفه را محلّ توطن برای خودشان اختیار می‌کنند.^۲ هنوز از این مسئله نگذشته، امیرالمؤمنین می‌فرماید: «باید برویم و معاویه را از سرِ کار برداریم، چون معاویه به غصب و ظلم آمده است!»

برای از بین بردن معاویه حرکت می‌کنند^۳ و این جنگ هجده ماه طول می‌کشد!^۴ آیا امیرالمؤمنین فرمودند که ما در این جنگ پیروز می‌شویم!؟

^۱ رجوع شود به الجمل و النّصرة، ص ۲۲۵ - ۳۹۶؛ الإرشاد، ج ۱، ص ۲۴۴ - ۲۶۰؛ أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۲۲۱ - ۲۷۴.

^۲ رجوع شود به وقعة صفین، ص ۳ و ۵؛ الفتوح، ج ۲، ص ۴۹۰؛ أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۲۷۳.

^۳ رجوع شود به وقعة صفین، ص ۲۷ - ۱۳۱؛ أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۲۷۵؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۵۶۳؛ الفتوح، ج ۲، ص ۴۹۴.

^۴ إرشاد القلوب، ج ۲، ص ۲۴۸.

نفرمودند! راجع به جنگ صفین حتی یک کلام هم نداریم که امیرالمؤمنین گفته باشند ما در این جنگ پیروزیم؛ چون نحوه جنگ با معاویه، نحوه‌ای بود که اصلاً مسئله پیروزی در آن مطرح نبود، بلکه فقط مسئله عمل به تکلیف در اینجا مطرح بود! بعد جریان به صلح کشیده می‌شود و برمی‌گردند و امیرالمؤمنین در ظاهر شکست می‌خورند،^۱ به جهت اینکه خود آن حضرت برای نبرد با معاویه رفته بود. بعد وقتی برمی‌گردند، مسئله جنگ نهروان پیش می‌آید.^۲ پس از دفع منافقین و خوارج نهروان، امیرالمؤمنین علیه السلام خطبه‌ای دارد که در آنجا می‌فرماید:

سَأَجْهَدُ فِي أَنْ أُطَهِّرَ الْأَرْضَ مِنْ هَذَا الشَّخْصِ الْمَعْكُوسِ وَالْجِسْمِ الْمَرْكُوسِ؛^۳ «من تمام جهدم را به‌کار می‌بندم تا زمین را از لوث وجود این انسان واژگون برهانم!» این همّت و مشی امیرالمؤمنین علیه السلام

است. بعد حضرت شروع به صحبت کردن می‌کند و مطالب، خلل‌ها و نقایصی را که در صفین به وجود آمد و منجر به شکست امیرالمؤمنین شد، آنها را

^۱ رجوع شود به الأخبار الطوال، ص ۱۹۱-۱۹۶؛ وقعة صفین، ص ۴۹۷-۵۲۱.

^۲ رجوع شود به الأخبار الطوال، ص ۲۰۵-۲۱۱.

^۳ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۱۸.

می‌شمارند. با وجود تمام این مسائل، همین که افراد آماده برای حرکت به سوی شام می‌شوند،^۱ ضربت ابن ملجم می‌آید!^۲ امیرالمؤمنین

در اینجا نمی‌گوید: «ای داد بیداد، حالا در مقابل مردم چه جوابی بدهم؟! مردم را به طرف شام راه انداختیم، بعد هم این طور شد! حالا که همه را جمع کردیم، تمام رشته کارها درآمد و تمام بافته‌های ما پنبه شد! حالا دیگر به مردم چه بگوییم؟! جواب مردم را چه بدهیم؟! ما که اینها را راه انداختیم حالا دیگر می‌گویند: چرا کار به اینجا کشید؟!» بلکه همین که این ضربت می‌آید، در اولین کلامی که امیرالمؤمنین آن کلام را می‌گوید حساب خودش را می‌رسد، به کس دیگر کار ندارد! می‌گوید: **«فُزْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ!»**^۳ یعنی من به اجتماع کاری ندارم، من به حکومت کاری ندارم، من به ریاست کاری ندارم، من به این وعده و وعیدها کاری ندارم، من به گرفتن و فتح بلاد و حکومت شام و امثال ذلک کاری ندارم؛

^۱ رجوع شود به الأخبار الطوال، ص ۲۱۱ - ۲۱۳.

^۲ رجوع شود به همان، ص ۲۱۲ - ۲۱۴.

^۳ شرح الأخبار، ج ۲، ص ۴۴۲.

من به خودم کار دارم! اینجا باید دقت کنیم!

«فُزْتُ و رَبِّ الْكَعْبَةِ» به پروردگار کعبه

رستگار شدم!» یعنی در عین آن اهمّامی که برای

اجرای عدل و اجرای حق با تمام توان دارد انجام

می دهد، ذره‌ای از این جریانات و مسائل نمی آید به

خودش بچسبد، نمی آید فکرش را مشغول کند و

نمی آید او را متمایل به یکی از دو طرف قضیه کند

که خب حالا بگیریم و ببندیم!

اگر ما بودیم چه می کردیم؟! اگر یک هم چنین

مسئله‌ای برای ما پیش می آمد، - مثلاً می خواستیم

کاری انجام بدهیم که یک مرضی برای ما پیش

می آمد - اوّلین مطلبی که به نظرمان می رسید این

بود: «پس این برنامه‌ای که ما چیده‌ایم چه می شود؟!!

این کاری که الآن ما کرده‌ایم به کجا می رسد؟!!

جواب مردم را چه بدهیم؟!» التفات می کنید؟!!

سیره علامه طهرانی در مسجد قائم

نمی دانم این مطالب را خدمت رفقا گفته‌ام یا

نگفته‌ام. علی کلّ حال الآن در ذهنم نبود و یک مرتبه

آمد؛ حالا خوش آمد، دیگر چه کار کنیم! تمام افرادی

که در زمان مرحوم آقا بودند، همه می دانند که سعی

و اهتمامی که ایشان برای اصلاح موقعیت مسجد و
اداره مسجد کردند شاید هیچ کجا به هم چنین نحوی
نبوده است! من خودم در جریان بودم که ایشان چه
اهتمامی برای اصلاح امور تربیتی و اجرایی

مسجد انجام می‌دادند: منبری‌ای که دعوت می‌کردند باید فاضل باشد و نباید منبری حرف‌دار باشد! ایشان منبری‌ای را که فقط وقت مردم را به یک سری مسائل و حکایات و مطالب روزمره می‌گیرد دعوت نمی‌کردند، بلکه از منبری دعوت می‌کردند برای اینکه افرادی که در اینجا نشسته‌اند استفاده کنند؛ نه اینکه فقط منبری دعوت کنند که مسجد گرم باشد، برود بالای منبر و هر چقدر می‌خواهد از امام جماعت تعریف کند و هدف فقط گرم کردن موقعیت خود امام مسجد باشد! نه خیر، ایشان این‌طور نبودند؛ بلکه با منبری‌هایی که دعوت می‌کردند شرط می‌گذاشتند که بالای منبر اسم من را نبرید!

لزوم اختصاص مطالب خطیب به ائمه

عليهم السلام و پرهیز از امور اعتباری

من اطلاع ندارم که الآن قضیه به چه نحوی است، ولی سابقاً این‌طور مرسوم بوده است که بالأخره آن منبری باید در بالای منبر هر دو سه روزی یا سه چهار روزی یک مرتبه عنایتی نسبت به بعضی از افراد داشته باشد، وإلاّ دفعه دوم دعوت

نمی‌کردند!

یکی از دوستان ما - که شخص فاضلی است

و الآن هم یکی از افراد معروف در طهران است -

می‌گفت:

من در یک مسجدی منبر می‌رفتم. چند روزی گذشت و آن افراد دیدند که خلاصه تعریف و تمجیدی در کار نیست. روز پنجم، ششم، هفتم، هشتم! ده روز هم که بیشتر ما دعوت نداشتیم. بعضی‌ها دیدند که دیگر قضیه دارد تمام می‌شود و خلاصه بذل توجهی هم در اینجا وجود ندارد. یک‌مرتبه نامه‌ای آوردند و به دست ما دادند که: «متمنی است که جناب‌عالی این مطالب را در بالای منبر تذکر بدهید. اول: عنایت خاص و توجه مخصوص اهل مسجد و اهل منطقه به امام مسجد؛ (و دوم هم مسائلی بود که الآن من نباید آن مطالب را مطرح کنم!)» ما اصلاً توجهی نکردیم و ده جلسه را تمام کردیم و آمدیم. تمام افراد آن مسجد بالاتفاق ما را برای دهه ماه صفر دعوت کردند، اما این آقا (امام جماعت) پایش را در یک کفش کرد و گفت: «نه، ایشان صلاح نیست!»

التفات می‌کنید؟! این یک رسم دارجی بوده

است.

یک قضیّه دیگری را هم برایتان نقل می‌کنم:

یکی از رفقای مرحوم آقا^۱ در روزهای دهه عاشورا بعد از ظهرها تا نزدیک غروب در مسجد قائم یا در جای دیگر یک دهه مجلس روضه داشت. مرحوم آقا ظاهراً دو روز از این دهه عاشورا را شرکت می‌کردند. یک سال که این روضه را در مسجد لاله زار برگزار کرده بود، من به اتفاق مرحوم آقا - ظاهراً روز عاشورا یا روز یازدهم - در آن روضه شرکت کردیم. من منبری را نمی‌شناختم. آن منبری داشت صحبت می‌کرد و صحبتش تمام شد و پایین آمد. مرحوم آقا هم از مسجد بیرون آمدند. این منبری در بیرون از مسجد خودش را خیلی زود به آقا رساند و گفت: «آقا، من خیلی عذر می‌خواهم، خیلی معذرت می‌خواهم، من را ببخشید!» ایشان گفتند: «برای چه آقا؟!» گفت: «آقا، من اسم شما را نمی‌دانستم و خلاصه در اینجا خیلی شرمنده هستم

^۱ همان شخصی است که در روح مجرد* اشاره کرده‌اند که به اتفاق مرحوم آقای شیخ عباس هاتف و آن شخص از نجف به کربلا پیاده آمدیم. ظاهراً در قید حیات باشند، مدّتی است که من از ایشان اطلاعی ندارم.
* روح مجرد، ص ۲۳.

و از شما برای آمدن تجلیل نشد!» ایشان

همان‌طور که با عصا ایستاده بودند گفتند:

نه‌خیر آقا جان، ما اهل این حرف‌ها نیستیم! شما هم در جای دیگر این کار را نکنید!
منبر مسجد و منبر تبلیغ، اختصاص به امام حسین و امام صادق دارد؛ کسی غیر از
این دو را بر بالای منبر قاطی نکنید!

عبارت ایشان این بود! التفات کردید؟! ایشان

شوخی نمی‌کردند و پایش هم می‌ایستادند! تصوّر

نکنید که همین‌طور بگویند و بعد هم اگر از ایشان

تعریف کنند با تواضع بگویند: «نه‌خیر، خواهش

می‌کنم، ما قابل نیستیم!» اما اگر یک حرفی به ایشان

بزنند، عالم را **کُن فیکون** کنند! نه‌خیر، ایشان وقتی

مطلبی را می‌گفتند، خودشان هم بر آن مسئله مُصرّ

بودند و پا فشاری می‌کردند!

توصیه‌های علامه طهرانی بر منضبط نمودن

امور مسجد

در مورد امور مسجد می‌گفتند:

کیفیت چای دادن باید منضبط باشد و همه در سینی باشد! باید این نعلبکی و استکان را در سینی بگذاریم و جلوی هر شخصی این‌طور بگذاریم، نه اینکه نعلبکی‌ها این‌طرف روی هم انبار باشد و استکان‌ها هم آن‌طرف روی هم انبار باشد و...!

اینها همه نکاتی است که ایشان نسبت به این

نکات نظر داشتند! می‌دانید معنایش چیست؟

معنایش این است که برای افرادی که در اینجا حاضر

می‌شوند احترام قائل بودند! برای فردی که می‌آید در

مسجد و وقت خودش را در مسجد می‌گذراند،

احترام قائل بودند. چطور اگر همین فرد بلند شود و

در بعضی از مجالس کذا و کذایی شرکت بکند، با

ظرف‌های چینی و کیفیت پذیرایی و خصوصیات

آن‌چنانی باید مورد توجه قرار بگیرد؛ اما حالا اگر

بخواهد در مسجد بیاید، باید همین‌طوری یک

استکان نشسته و یک نعلبکی نشسته باشد؟! نه،

این‌طور نیست!

معنایش این است که ایشان برای حضور افراد

احترام قائل می‌شدند و برای این وقتی که در اینجا

صرف شده است و این شخص گذاشته است ارج

می‌نهادند و می‌گفتند: باید این‌طور باشد! دیگر از

نظارت بر کیفیت چای دادن و کیفیت پذیرایی و

منبری و امور مسجد و نظیف و مسائل بهداشتی

مسجد و... گرفته تا مسائل تربیتی، تمام اینها را

ایشان دقیقاً مورد نظر قرار می دادند.

اهتمام علامه طهرانی به مسئولیت مسجد و أداء

تکلیف

حتی خود من در بسیاری از اوقات شاهد بودم که در زمستان‌های بسیار سخت^۱ - که یخ و برف در طهران تا اواخر اردیبهشت طول می کشید - چون ایشان پول نداشتند که پول تاکسی را بدهند، ظهر از منزل احمدیه که حداًقل یک فرسخ تا خیابان سعدی فاصله دارد، پیاده می رفتند و بعد پیاده برمی گشتند، و دوباره مغرب پیاده می رفتند و پیاده برمی گشتند! چند فرسخ می شود؟ چهار فرسخ! و چون ایشان دچار رماتیسم بودند، به خاطر سرمایی که به پای ایشان اصابت می کرد، شب تا صبح

پایشان را روی منقل کرسی نگه می داشتند و از شدت درد خوابشان نمی برد!^۲ اینها چیزهایی است که من یادم هست و برای مطالبی که حالا می خواهم

^۱ قاعدتاً آن دوستانی که باید سنی از آنها گذشته باشد، بهتر از ما یادشان می آید. من که خودم بعضی از آنها را یادم می آید.

^۲ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مهر فروزان، ص ۷۸.

عرض کنم [به عنوان مقدمه لازم است]!

این کیفیتِ اهتمام به این نحو را نسبت به

مسجد و نسبت به تکلیف چه کسی سراغ دارد؟! من

از ایشان سؤال کردم: «آقا، نتیجهٔ این ۲۲ سال که شما

در طهران بودید چیست؟» می دانید ایشان چه جواب

دادند؟ گفتند:

همین چهار تا جوانی که آمدند پیش ما و ما راه خدا را به اینها یاد دادیم! این نتیجهٔ ۲۲ سال بودن ما در طهران است!

یعنی آمدند این مسجد را تنظیم کردند،

درست کردند، بر مسائل مسلط شدند، از گرفتاری‌ها

و موانع رد شدند - که بسیاری از آنها را خودشان در

کتاب نوشته‌اند - اما بعد وقتی که از طرف استادشان

آقای آقا سید هاشم حدّاد تکلیف می‌آید: «دیگر

اقامت در طهران برای شما صلاح نیست، به مشهد

منتقل بشوید»، دیگر یک لحظه هم درنگ نکردند!

تمام این مسجد و این مسائل را گذاشتند و گفتند:

خدا حافظ شما!^۱

تبعیت کامل مرحوم علامه طهرانی از استاد

^۱ رجوع شود به وظیفهٔ فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ۹۵ - ۹۸.

^۲ رجوع شود به روح مجرد، ص ۶۴۹.

ببینید، این را می‌گویند اسوه بزرگان و پیرو
امیرالمؤمنین! این را می‌گویند شخصی که می‌خواهد
کارش را برای خدا انجام بدهد. نمی‌گوید: «عجب،
جناب استاد، ۲۲ سال پدرمان درآمد، حالا تازه به
اوضاع مسلط شده‌ایم، حالا دیگر مسائل را در اختیار
گرفته‌ایم، حالا دیگر زمینه بی‌رقیب شده است و مانع
برداشته شده است!» این حرف‌ها نیست! رفتند که
رفتند و دیگر اصلاً فکرش را هم نکردند!
یک وقت که من در حضور ایشان بودم و
صحبت از مسجد قائم شد، ایشان گفتند: «بنده دیگر
نمی‌خواهم حتی اسم مسجد قائم را هم بشنوم!»

حالا التفات کنید: من خودم خدمت چند نفر از آقایان رسیدم و با هر کدام از اینها که زمینه صحبت در این مسئله فراهم بود، اظهار شگفتی و تعجب آنها را نمی‌توانم فراموش کنم! می‌گفتند: «آقا، چطور می‌شود که ایشان مسجد را رها کردند؟! چطور می‌شود که ایشان یک‌هم‌چنین مکان خیلی مهیا و آماده‌ای را رها کردند?!» حتی یکی از اینها آمد و به من گفت: «آقا، ایشان که مریدانشان در طهران بودند، چطور آنها را رها کردند و به مشهد رفتند?!» من در اینجا دیگر سکوتم را شکستم و در جلوی افراد گفتم: «آقا، مراد باید تابع مرید باشد یا مرید تابع مراد?!» کدام باید تابع دیگری باشد؟ مریدانشان در طهران هستند، خب باشند! مگر ایشان برای مرید در طهران زندگی می‌کند؟! اگر ایشان برای مرید در طهران زندگی می‌کند، وای به حالش؛ و اگر برای تکلیف زندگی می‌کند، آن وقت دیگر مسئله فرق می‌کند! التفات می‌کنید؟!

تفاوت نگرش توحیدی و نگرش

مصلحت اندیشانه در ارتباط با مردم

این دو نگرش و دو بینش در اینجا خیلی

تفاوت می‌کند و خیلی مسئله را تغییر می‌دهد که
شخص با این نگرش با مردم برخورد کند یا با آن
نگرش با مردم برخورد کند!

در نگرش اول با حرّیت، آزادی، آزاد منشی،
بیان احکام صرف و اصیل بدون هیچ‌گونه ملاحظه و
مصالحه و مسامحه و بدون هیچ‌گونه
مصلحت‌اندیشی و مرید بازی و مرید نوازی برخورد
می‌کند؛ و در نگرش دوّم رعایت می‌کند، احوال را
می‌سنجد که آیا بگوییم یا نگوییم؟ صلاح است یا
صلاح نیست؟ رنجیده می‌شود یا رنجیده نمی‌شود؟!
خیلی فرق می‌کند!

لذا افرادی هم که با ایشان بودند ولو اینکه به
ایشان دل نمی‌سپردند و نمی‌خواستند با ایشان باشند،
ولی می‌گفتند: «مثل این آقا پیدا نمی‌شود!» یعنی
می‌دانستند که پیدا نمی‌شود، ولی خودشان را مرد این
میدان نمی‌دیدند که بلند شوند و بیایند!

اینها به خاطر چیست؟ به خاطر آن نگرش اول
است؛ نگرشی که در آن حرّیت است و به مردم کار
ندارد، نگرشی که می‌خواهد فقط تکلیف را انجام

بدهد، نگرشی که می‌خواهد فقط توحید برای او
مطرح باشد، نگرشی که فقط **إِخْلَاصُ الْعَمَلِ** در آنجا
مطرح است! لذا اولین حرفی که امیرالمؤمنین
علیه السّلام می‌زند این است که

می گوید: «**فُزْتُ**؛ رستگار شدم!» یعنی من که رستگار شدم، حالا بعد از من خودتان می دانید! من علی تا وقتی که باشم این کار را می کنم، حالا دیگر خودتان می دانید؛ می خواهید با پسر من حسن بن علی بیعت کنید، می خواهید نکنید؛ می خواهید به جنگ با معاویه بروید، می خواهید نروید؛ هر کاری می خواهید بکنید، می خواهید نکنید! من آدمم آمدم تا اینجا و وظیفه ام را انجام دادم و رستگار شدم، خدا حافظ، قضیه تمام شد! و بیچاره و بدبخت آن کسی است که این راه را نپیموده و سر خودش را با مسائل این طرف و آن طرف گرم کرده است!

نگرش و بصیرت امیرالمؤمنین علیه السلام

نسبت به حکومت

بیاید ابن عباس را نگاه کنید: آدم خوبی است، ولی ابن عباس دیگر علی نیست! می گوید: «یا علی، نگاه کن؛ لشکر منتظر دستورند، آن وقت تو داری وصله می کنی؟!» امیرالمؤمنین هم که برای خودش نشسته بود و همین طور وصله می زد، یک نگاه کرد و خندید و دوباره شروع کرد به

وصله کردن! گفت: «یا علی، می گویم لشکر منتظر دستورند، آن وقت تو اینجا نشسته‌ای و داری [وصله می کنی]؟!» فرمود: «آقا، بگذار کارمان را بکنیم!»^۱

این به خاطر چیست؟ آن نگرش، این حال را به وجود می آورد؛ آن بصیرت، این وضع را به وجود می آورد! من باب مثال همین که الآن شما ببینید امیرالمؤمنین یا - اصلاً امیرالمؤمنین کجا! - کسی غیر از امیرالمؤمنین این کار را انجام بدهد، همین کفایت می کند و مسئله و قضیه تمام است!

در جنگ صفین، در آن نهایت و کوران جنگ یک نفر آمد و راجع به مسئله نماز یک سؤالی از

^۱ الإرشاد، ج ۱، ص ۲۴۷:

«... قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ: فَأَتَيْتُهُ فَوَجَدْتُهُ يَخْصِفُ نَعْلًا! فَقُلْتُ لَهُ: نَحْنُ إِلَى أَنْ نُصَلِّحَ أَمْرَنَا أَحْوَجُ مِنَّا إِلَى مَا تَصْنَعُ! فَلَمْ يُكَلِّمْنِي حَتَّى فَرَعَّ مِن نَعْلِهِ ثُمَّ ضَمَّهَا إِلَى صَاحِبَتِهَا ثُمَّ قَالَ لِي: "قَوْمَهَا!" فَقُلْتُ: لَيْسَ لَهَا قِيَمَةٌ! قَالَ: "عَلَى ذَاكَ!" فُلْتُ: كَسَرُ دِرْهَمٍ! قَالَ: "وَاللَّهِ لَهُمَا أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَمْرِكُمْ هَذَا، إِلَّا أَنْ أُقِيمَ حَقًّا أَوْ أُدْفَعَ بَاطِلًا!"»

ترجمه: «ابن عباس رحمة الله عليه گوید: به نزد امیرالمؤمنین علیه السلام [در سرا پرده اش] رفتم، دیدم کفش خود را می دوزد و وصله می زند! عرض کردم: نیاز ما که امرمان را اصلاح نمایی از نیازمان به آنچه می کنی (و بدان سرگرمی) بیشتر است! حضرت پاسخ مرا نداد تا اینکه از کار کفش خود فارغ شد. کفشش را کنار لنگه دیگرش جفت کرد، سپس به من فرمود: "آن را قیمتی بگو!" (ارزش این کفش چقدر است؟! عرض کردم: ارزشی ندارد! فرمود: "با این حال قیمتی بگذار!") عرض کردم: کمتر از یک درهم! پس فرمود: "به خدا سوگند که این دو لنگه کفش برای من از این زمامداری شما محبوب تر است، مگر اینکه حقی را بپا دارم و یا باطلی را برطرف نمایم!"» (محقق)

امیرالمؤمنین کرد: «من نماز صبحم را این طوری خواندم، درست است یا نه؟!» و حضرت پاسخ داد! یکی گفت: «الآن موقع جنگ است، آن وقت تو آمده‌ای وقت علی را گرفته‌ای؟! او باید دستور بدهد که این کار را بکنید و این طرف را داشته باشید!»
امیرالمؤمنین فوراً می‌گوید:

ساکت باش! ما داریم برای چه می‌جنگیم؟ ما برای اقامه نماز می‌جنگیم و او هم دارد از نماز سؤال می‌کند!^۱

مسئله خیلی بالا است و اصلاً برای من و شما قابل درک نیست! اصلاً من و شما آن اُفق را که امیرالمؤمنین دارد در آن افق سیر می‌کند نمی‌فهمیم! امیرالمؤمنین دارد به تمام این دستورها و اوامر و نواهی می‌خندد؛ منتها نه در ظاهر، بلکه در باطن و در دلش! اصلاً امیرالمؤمنین منتظر است که حکم شرعی و حکم فقهی را بیان کند! جنگ چیست؟ اِمارت چیست؟ حکومت چیست؟ مسئله فقط بر این اساس است! خب این امیرالمؤمنین و این هم روشش! این می‌شود **إِخْلَاصُ الْعَمَلِ!**

تفاوت هدف حکومت در مکتب الهی با مکتب

^۱ رجوع شود به الخصال، ج ۱، ص ۲؛ إرشاد القلوب، ج ۲، ص ۲۱۷.

در حکومت الهی باید مسئله براساس **إِخْلَاصُ الْعَمَلِ** و براساس توحید باشد؛ اما در مکاتب مادّی این طور نیست و همه معارضه می کنند. مثلاً در زمان شاه چه افرادی با او معارضه می کردند؟ مجاهدین خلق معارضه می کردند، کمونیست ها معارضه می کردند، نهضت های مختلف معارضه می کردند، مؤمنین معارضه می کردند، غیر مؤمنین معارضه می کردند، خلاصه مختلف بودند و در زندان هم همه نوع افراد

بودند. حالا اگر به آن مادّی، به آن حزب غیر ملتزم و غیر متدین، به آن غیر مؤمن، به آن مُلحد و به آن کمونیست واقعاً بگویند: «آقا، بخواهی یا نخواهی اصلاً امکان ندارد که این حکومت ساقط بشود!» و او هم واقعاً بفهمد، آیا باز هم مبارزه می‌کند؟! نه، برای چه مبارزه کند؟! اما اگر مؤمن باشد و تکلیفش تکلیف معارضه و مبارزه باشد، کاری به ساقط شدن و ساقط نشدن ندارد؛ چون می‌گوید: «من تکلیفم این است!»

ببینید، دو نگرش در اینجا وجود دارد! فلذا ما می‌بینیم که همین افراد وقتی متوجه می‌شدند که سران با هم کنار آمده‌اند و مسئله تمام است، تسلیم می‌شدند [و می‌گفتند]: «برای چه برویم مبارزه کنیم؟! ما همه به این نیت می‌رویم که به جایی برسیم و به مسئله‌ای برسیم!» یعنی اگر قطعاً می‌دانستند که این مسئله نخواهد شد و صد در صد امکانش نیست، دست برمی‌داشتند.

این فرق است! فرق در مکتب الهی و مکتب مادّی این است که او می‌گوید: ﴿لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا

كَتَبَ اللَّهُ لَنَا^۱؛ «آنچه خدا برای ما نوشته به ما اصابت می‌کند!» یعنی تمام حرکت و تمام هدف روی آنچه خدا نوشته دور می‌زند، نه روی اینکه من چه می‌بینم! [نه روی اینکه] این کار را انجام بدهیم به نتیجه می‌رسیم، این کار را انجام بدهیم تا این طور بشود، این کار را انجام بدهیم تا پیروز بشویم، این کار را انجام بدهیم تا غلبه کنیم!

فلهذا اگر یک نفر بیاید و بگوید: «آقایان، ما وظیفه داریم این کار را انجام بدهیم و قطعاً هم می‌دانیم که شکست می‌خوریم و همه هم کشته می‌شویم»، مسئله صورت دیگری پیدا می‌کند و عوض می‌شود! چرا؟ چون در اینجا دیگر نتیجه با آن منویات تطبیق نمی‌کند و با آنها نمی‌خواند!

تذکر بسیار مهمّ علامه طهرانی در مورد مسئله

استدراج

فلهذا یکی از مسائل بسیار مهمّی که دائماً مرحوم آقا - رضوان الله علیه - در

^۱ سوره توبه (۹) آیه ۵۱. اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۰۳:

«به ایشان بگو: "هیچ امری - چه خوب و چه ناپسند - به ما نمی‌رسد مگر اینکه آن را خدای برای ما مقدر کرده است!"»

مطالبشان به آن توجه داشتند، مسئلهٔ توجه و تذکری بود که افراد در هر صنف و در هر گروه و مرتبه‌ای که هستند باید آن تذکر را مرتب با خود داشته باشند؛ چون انسان دفعتاً تغییر پیدا نمی‌کند، بلکه تدریجی است؛ یعنی مسئله تدریجی کم‌رنگ می‌شود و این تحوّل، تدریجی در او به وجود می‌آید. در ابتدای امر وقتی مسئولیتی را به عهده می‌گیرد، هنوز دلش در همان حال و هوای قبل از مسئولیت وجود دارد، هنوز مسئله سفت نشده، هنوز تعلق در او محکم نشده و هنوز نسبت به مسئله ثبات و ترسیخ پیدا نکرده است؛ اما وقتی که می‌گذرد، کم‌کم روز دوم با اوّل فرق می‌کند، روز سوم با دوم فرق می‌کند، روز چهارم... و همین‌طور همراه با این تغییر و تعلق، یافته‌های او هم دچار تغییر و تحوّل می‌شود، و خطر اینجا است! حالا چه کسی می‌تواند خود را از این مسئله حفظ کند؟ شخصی که یا امام باشد و یا به امام پیوسته باشد؛ فقط این شخص می‌تواند!

شرح فقراتی از نامهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام

به مالک اشتر

مالک اشتر به امام پیوسته است، او واکسینه

شده است و دیگر در آن موقعیت و وضعیتش ثابت شده است! امیرالمؤمنین علیه السلام خطبه‌ای دارد که بعد از اینکه از جنگ صفین آمدند این خطبه را می‌خوانند.^۱ من هم یک مقداری از آن را که مرحوم آقا هم در کتاب ولایت فقیه ذکر کرده‌اند^۲ در اینجا نقل می‌کنم.

حضرت در آنجا راجع به اینکه انسان نباید حُکام را مدح و تمجید کند - البته تمجید و مدح نابه‌جا، و إلا تشکر و امتنان از افرادی که برای خدا و از روی اخلاص کار کنند وظیفه است: **«مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمَخْلُوقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ!»** -^۳ مطلب

^۱ رجوع شود به نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۲۶ - ۴۴۵.

^۲ ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص ۴۸ و ۴۹؛ ج ۲، ص ۱۷۵ - ۱۸۴ و ۲۱۳ و ۲۱۴؛ ج ۳، ص ۲۱۲ - ۲۱۴؛ ج ۴، ص ۹۲ - ۹۹ و ۱۴۱ - ۱۴۴ و ۱۸۴ - ۱۸۶.

^۳ عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۲۴:

«عَنْ عَبْدِ الْعَظِيمِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْحَسَنِيِّ عَنْ مَحْمُودِ بْنِ أَبِي الْبَلَادِ قَالَ: سَمِعْتُ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: **«مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمُنْعَمَ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ لَمْ يَشْكُرِ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ!»**»

ترجمه: «محمد بن ابی‌البلاد گوید: از امام رضا علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: «آن‌کس که شکر احسان‌کننده از خلق خدا را نگذارد، شکر خداوند عزوجل را نگذارد است!»» (محقق)

نزهة الناظر، ص ۲۷:

«و قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ: **«التَّحَدُّثُ بِنِعْمَةِ اللَّهِ شُكْرٌ وَ تَرْكُهَا كُفْرٌ وَ مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْقَلِيلَ لَمْ يَشْكُرِ الْكَثِيرَ وَ مَنْ لَمْ يَشْكُرِ النَّاسَ لَمْ يَشْكُرِ اللَّهَ جَلَّ وَ عَزَّ!»**»

ترجمه: «رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «بازگو کردن نعمت

خودشان این طور بیان می کنند؛ می فرمایند:

و رُبَمَا اسْتَحَلَّى النَّاسُ الثَّنَاءَ بَعْدَ الْبَلَاءِ؛^۱ «خیلی از افراد وقتی که یک کاری را انجام می دهند و از یک مشقّتی بیرون می آیند، اگر مردم مدحشان کنند خوششان می آید!»

یعنی او کاری را انجام داده است و بیایند بگویند:

«به به! آقا، با تدبیرهای شما بود که کار به اینجا رسید

و با زحمات شما بود که این طور شد!» البته نه اینکه

زحمت نکشیده باشد، ولی وقتی یک هم چنین کاری

به نتیجه رسیده است این شخص خوشحال است و

دوست دارد مردم بیایند و زحمات او را پاس بدارند

و تشکر کنند و بگویند: «ببینید، کارها و زحمات و

رهنمودهای این شخص مطلب را به اینجا رسانده

است!» دیگران می گویند و آن شخص هم به خود

می گیرد و خوشحال می شود و این مسائل را زیننده

خود می داند و نسبت به این مسائل تعلق پیدا می کند؛

اما حضرت طور دیگری می فرماید! می فرماید:

فَلَا تُثَنُّوا عَلَيَّ بِجَمِيلِ ثَنَاءٍ لِإِخْرَاجِي نَفْسِي إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَ إِلَيْكُمْ مِنَ التَّقِيَّةِ فِي حُقُوقٍ لَمْ أَفْزَعْ مِنْ أَدَائِهَا وَ فَرَائِضٍ لَا بَدَّ مِنْ إِمْضَائِهَا؛^۲ «شما مرا به خاطر این

خدا شکر گذاری است و رها کردنش کفران آن است. آن کسی که سپاس

نعمت کم را بجا نیاورد، سپاس بسیارش را بجا نمی آورد؛ و آن کس که شکر

احسان کنندگان از خلق خدا را نگذارد، شکر خداوند عزّ و جلّ را

نمی گذارد.» (محقق)

^۱ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳۳۵.

^۲ همان. ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص ۱۱۵:

کاری که انجام داده‌ام ثنا و تمجید نکنید، چون این وظیفه‌ای بود که در قلب و نفس خودم برای اجرای حق و ایفای حقوقی که خدا بر ذمه من گذاشته است [احساس می‌کردم، لذا] آدم تا نفس خودم را از این ذمه بیرون بیاورم، پس من کاری انجام نداده‌ام!»

نحوه برخورد امیرالمؤمنین علیه السلام با

غاصبین خلافت

رسول خدا به من فرمود: «یا علی، اگر مردم

به دنبال آمدن حکومت را بپذیر؛ و اگر نیامدند

داد و بیداد راه نینداز، شلوغ نکن، وضع را خراب

نکن، مسلمین را نشوران و اوضاع را بر هم مریز؛ برو

در منزل بنشین و قرآن را جمع کن، برو نخلستان را

آباد کن، برو قنات حفر کن، برو با آن چند نفری باش

«اما ای مردم، شما به من ثناء نگویید؛ از من تعریف نکنید؛ مرا به جمیل و نیکویی مدح نکنید؛ زیرا همه این کارهایی که من می‌کنم، برای این است که خودم را از تعهدی که نسبت به خدا و شما داشتم بیرون بیاورم؛ و خود را از حقوق و فرائضی که خداوند بر عهده من قرار داده است و هنوز از عهده آن بر نیامده‌ام خارج کنم. تمام این زحمتهایی را که می‌بینید متحمل می‌شوم برای این است که امر خدا را درباره خود و درباره شما اجرا کنم. من درباره شما مردم متعهد و مسئولم! درباره پروردگار، حقوقی به من متوجه است که باید حق او را ادا کنم؛ این زحمات من برای این است که من خود را از خوف عقاب این حقوقی که هنوز از عهده آن بر نیامده‌ام و این فرائضی که حتماً باید بجا بیاورم خارج کنم.

چرا شما به من ثناء می‌کنید؟! من چیزی ندارم که به من ثناء کنید! من در مقابل شما حقی ندارم؛ من بر شما متنی ندارم! هر کاری می‌کنم برای این است که بین خود و بین پروردگار از آن میزان حق تجاوز نکنم، و در مقام عبودیت، بنده صرف پروردگار باشم. چیزی اضافه بر عهده تکلیف ندارم که به خود ببندم و نسبت بدهم. من بنده صرف و عبد رقی خدا هستم؛ جزای من با او است نه با شما! در این صورت این تمجیدها و ثناء گفتن‌های شما به من مختصر اثری ندارد!»

که دور و برت هستند!»^۱ اینها

کارهایی بود که امیرالمؤمنین انجام داد. آیا حضرت رفت و شلوغ کرد؟! داد و بیداد راه انداخت؟! کتاب نوشت؟! آبروی این و آن را برد؟! حتی در نماز جماعات آنها هم شرکت می کرد!^۲ واقعاً آدم دیوانه می شود از این [طرز برخورد]!

حکومتی که آمده زن او را جلوی چشمش تگه تگه کرده است،^۳ حکومتی که آمده آن حق مسلم او را گرفته است،^۴ - البته آن حقی که خودش هم اصلاً تمایلی به آن ندارد - حکومتی که آمده از نظر

^۱ المسترشد فی إمامة علی بن أبی طالب علیه السّلام، ص ۴۱۷:

«كَانَ نَبِيُّ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَهْدَ إِلَيَّ فَقَالَ: يَا ابْنَ أَبِي طَالِبٍ، لَكَ وَلايَةٌ أُمَّتِي مِنْ بَعْدِي فَإِنْ وَلَوْتَ فِي عَافِيَةٍ وَاجْتَمَعُوا عَلَيْكَ بِالرِّضَا فَقُمْ بِأَمْرِهِمْ، وَ إِنْ اِخْتَلَفُوا عَلَيْكَ فَدَعُهُمْ وَ مَا هُمْ فِيهِ، فَإِنَّ اللَّهَ سَيَجْعَلُ لَكَ مَخْرَجًا!»

ترجمه: «امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من وصیت کرد و فرمود: "ای پسر ابی طالب، ولایت و سرپرستی امتم پس از من به دست تو است، پس اگر در عافیت و سلامت ولایت تو را پذیرفتند و با رضایت به دور تو مجتمع شدند، به امر آنان قیام کن (و ولایتشان را به عهده گیر)؛ و اگر درباره تو اختلاف نمودند آنها را به حال خود و بدانچه مشغولند واگذار و رها کن؛ همانا خداوند به زودی برای تو گشایشی قرار خواهد داد!"» (محقق)

^۲ رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۵۹.

^۳ رجوع شود به کتاب سلیم بن قیس الهمالی، ج ۲، ص ۵۸۶ و ۵۹۳؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۸۳؛ السقیفة و فدک، ص ۷۱ - ۷۲؛ شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۴۸ - ۴۹.

^۴ رجوع شود به السقیفة و فدک، ص ۳۵ - ۹۴.

اقتصادی او را در تنگ‌ترین مضیقه‌ها قرار داده است و فدک را از دستش بیرون آورده است؛^۱ چون نباید با علی حربه باشد و با این حربه مردم به او رو می‌کنند، حالا او دستور دارد که برود و در نماز جماعت آنها شرکت کند! می‌رود، می‌ایستد، شرکت می‌کند و نماز می‌خواند و اگر اشکالی پیش بیاید به سراغ امیرالمؤمنین می‌آیند و او هم می‌رود پیش آنها و رفع اشکال می‌کند! او رفع اشکال می‌کند، آن وقت آنها بالای منبر می‌روند!^۲ او می‌آید و مشکل را از یهود و نصاریٰ برمی‌دارد،^۳ آن وقت آنها می‌آیند و می‌گویند: «بله، ما یک‌هم‌چنین افرادی در امت داریم!» التفات کردید؟! گفت:

^۱ رجوع شود به همان، ص ۹۷ - ۱۳۴.

^۲ رجوع شود به الطبقات الكبرى، ج ۲، ص ۲۵۸؛ أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۱۰۰ و ۱۷۸؛ المناقب، خوارزمی، ص ۸۰ و ۸۱؛ مناقب آل أبي طالب عليهم السلام، ج ۲، ص ۳۱؛ كشف الغمّة، ج ۱، ص ۱۱۸؛ الإستيعاب، ج ۳، ص ۱۱۰۲ - ۱۱۰۶؛ أسد الغابة، ج ۳، ص ۵۹۷؛ الإصابة، ج ۴، ص ۴۶۷؛ ينباع المودّة، ج ۱، ص ۲۲۷؛ السنن الكبرى، بیهقی، ج ۷، ص ۴۴۳؛ بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۶۷۸ - ۶۹۵.

^۳ رجوع شود به التّوحيد، شیخ صدوق، ص ۱۸۲؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۲۱۸؛ الاختصاص، ص ۱۳۶؛ کمال الدّین، ج ۱، ص ۲۹۷؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۲۰۵؛ قصص الأنبياء، راوندی، ص ۲۵۵؛ الخصال، ج ۲، ص ۵۹۵؛ التّحصين لأسرار ما زاد من کتاب اليقين، ص ۶۴۲.

لولا علىَّ لَهْلَكَ عُمَرُ! ^۱ لا أَبْقَانِي اللهُ فِي زَمَانٍ وَلَا فِي مَكَانٍ لَسْتُ فِيهِ يَا أبا الْحَسَنِ! ^۲
«[اگر علی نبود، تحقیقاً عمر به هلاکت در افتاده بود!] خدا مرا در آنجا که ابوالحسن نیست باقی ندارد!»

اگر [می گویی] باقی ندارد، پس چرا حکومت

را به دستش نمی دهی؟! امیرالمؤمنین هم فقط

همین طور نگاهش می کند و بعد می رود کارها را

انجام می دهد و به مسائل رسیدگی می کند.

این کیست؟ این امیرالمؤمنین است!

می گوید: «من یک هم چنین آدمی هستم: اگر امید

دستان را می گیرم؛ و اگر نیامدید، داد و بیداد راه

نمی اندازم، کتاب نمی نویسم، آبروی این و آن را

نمی برم، من این کارها را نمی کنم، بلکه نگاه می کنم

که چه وظیفه ای دارم!»^۳ و خیال هم نکنید که اینها

وظیفه است؛ نه آقا جان، اینها همه شیطان است که

می آید مسئله را تغییر می دهد و می گوید: «بله، الآن

وظیفه است!» آیا واقعاً وظیفه است؟! پس اگر الآن

^۱ تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۷۵؛ المسترشد فی إمامة علی بن أبی طالب علیه السّلام، ص ۵۴۸ و ۵۸۳؛ الکافی، ج ۷، ص ۴۲۴؛ دعائم الإسلام، ج ۲، ص ۴۵۳؛ شرح الأخبار، ج ۲، ص ۳۱۹؛ من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۶؛ خصائص الأئمة، ص ۸۵؛ الاختصاص، ص ۱۱۱.

^۲ شرح الأخبار، ج ۲، ص ۳۱۷؛ کشف الغمّة، ج ۱، ص ۱۱۸؛ أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۱۰۰؛ دلائل الإمامة، ص ۲۲، کنز العمال، ج ۵، ص ۸۳۲؛ شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۱۰۱؛ الغدير، ج ۶، ص ۱۱۶. با قدری اختلاف در مصادر.

^۳ رجوع شود به نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۵۱.

شما به یک‌هم‌چنین موقعیت و منصبی می‌رسیدی،
باز هم این کتاب را می‌نوشتی؟! باز این مطالب و
اسرار را می‌گفتی؟! پس چطور شد که حالا وظیفه
شد؟! اینها به‌خاطر این است که ما فقط الفاظ و
عباراتی از نهج البلاغه را به‌یاد داریم.

وقتی خدا می‌گوید: «یا علی، الآن که
حکومت به دستت رسیده است و مردم [به‌سوی تو]
آمده‌اند، باید بلند شوی و قیام کنی»، امیرالمؤمنین
چه کار می‌کند؟

می گوید: «بسیار خوب، الآن حکومت رسیده و من این کار را انجام می دهم!» جنگ اوّل، جنگ دوّم، جنگ سوّم و...! کلام حضرت این است:

إِخْرَاجِ نَفْسِي إِلَى اللَّهِ؛ «من این کارهایی را که دارم انجام می دهم به خاطر این است که از عهده آن تکلیفی که خدا بر ذمّه من گذاشته بریایم و آن دینی را که بر ذمّه من است أداء کنم!»

مسئله خیلی مهم است! حضرت در اینجا می خواهد بفرماید: من را ثنا نکنید، او را ثنا کنید! من در این حکومتی که به دست گرفتم، در گرو بودم و تکلیف بر ذمّه من به نحو دین قرار داده شده بود. من کاری انجام نداده‌ام و فقط تکلیفم را انجام داده‌ام و ذمّه خودم را از دین بیرون آورده‌ام؛ فلذا این تمجیدی که شما از من می کنید به خاطر چیست؟! من کاری انجام نداده‌ام! من بین خود و خدا یک دینی داشتم که آن را أداء کردم، پس دیگر تمجید معنا ندارد و نباید من در اینجا مورد تمجید شما قرار بگیرم! **«فَلَا تُثَنُّوا عَلَيَّ بِجَمِيلٍ ثَنَاءٍ لِإِخْرَاجِي نَفْسِي**

إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَ إِلَيْكُمْ مِنَ التَّقِيَّةِ!»

اهمیت مطالعه نامه امیرالمؤمنین علیه السلام به

مالک اشتر در کلام بزرگان

^۱ رجوع شود به نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۹.

نامه آن حضرت به مالک اشتر واقعاً نامهٔ عجیبی است! ^۱ من هر وقت این نامه را مطالعه می‌کنم واقعاً می‌گویم: این امیرالمؤمنین عجب کسی بود! یعنی در هیچ زمینه و مسئله‌ای فرو نگذارَد! نامه را با این کیفیت برای مالک اشتر می‌نویسد در حالی که می‌داند او را در بین راه می‌کشند! ^۲ اگر امیرالمؤمنین نداند چه کسی می‌داند؟! پس این نامه را برای چه کسی دارد می‌دهد آقایان؟! امیرالمؤمنین این نامه را برای من و شما نوشته است، نه برای مالک اشتر! مالک اشتر را که وسط راه کشتند. این نامه‌ای است که همه باید آن را بخوانند! مرحوم آقا راجع به نامهٔ مالک اشتر - که در کیفیت ارتباط

افرادی است که مسئولیت اجرایی دارند و به یک نحو با مردم سر و کار دارند و محلّ مراجعهٔ مردم در سازمان‌ها و مسائل مختلف هستند؛ حالا فرق نمی‌کند چه حاکم اسلام و مراجع باشند یا افراد

^۱ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۲۶ - ۴۴۵.

^۲ جهت اطلاع از «کیفیت کشته شدن مالک اشتر»، رجوع شود به الغارات، ج ۱، ص ۱۶۷ و ۱۶۸؛ الأملی، شیخ مفید، ص ۸۳؛ أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۳۳۹؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۹۴؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۳۳۹.

پایین تر باشند - می‌فرمایند: «باید هر چند روز یک بار این نامه را مطالعه کند و این طور نباشد که آن را کنار بگذارند!» این حرف من نیست، این حرف مرحوم آقا است! ایشان در کتاب ولایت فقیه می‌فرمایند:

و مرحوم نائینی در تنبیه الأُمَّة و تنزیه المَلَّة^۱ می‌گوید: «آیة‌الله فقیه کبیر مرحوم حاج میرزا محمّدحسین شیرازی - رحمة الله علیه -^۲ همیشه این نامه را مطالعه می‌کرد؛ چون دستور امیرالمؤمنین علیه السّلام است به ولیّ خود مالک که به‌عنوان حاکم مصر، او را به ولایت آنجا برگزیده است. و حاج میرزا محمّدحسین شیرازی هم که ولیّ فقیه مسلمین بود دائماً این نامه را مطالعه می‌کرد که مبدا از آن تخطی حاصل شود، مبدا فرعونیت انسان را بگیرد، مبدا جبروتیت انسان را بگیرد!»^۳

ببینید مسئله چقدر حسّاس است! مسئله

اشتغال به نفس و توغّل در کثرات به یک دسته دون دسته دیگر اختصاص ندارد، بلکه همه ما دارای نفس هستیم، همه ما دارای اشکال هستیم! حالا برای رفع این مسئله چه باید کرد؟ باید فقط از کلام معصوم علیه السّلام که کلامش معصوم است استفاده کرد؛ کلامی که عصمت دارد، مانند ذات خود صاحب کلام که عصمت دارد! در آن خلط نیست، در آن ترکیب نیست، در آن کم و زیاد نیست، در آن مصلحت اندیشی نیست! [در ادامه می‌نویسند]:

این نامه، نامه عجبی است و واقعاً همه چیز در آن هست! مرحوم نائینی می‌گوید:

^۱ تنبیه الأُمَّة و تنزیه المَلَّة، ص ۱۴۰.

^۲ مرحوم میرزای بزرگ که تنباکو را تحریم کرد.

^۳ ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص ۹۳.

«سزاوار است که همهٔ علماء به مرحوم حاج میرزا محمّدحسین شیرازی تأسّی کنند و این نامه را با خود داشته باشند و پیوسته مطالعه کنند؛ نه اینکه یک مرتبه مطالعه کنند و بگویند: ما یک مرتبه نهج البلاغه را با

شرحش مطالعه کردیم و دیگر نیازی نیست!»

این نامه مثل نماز می‌ماند. انسان نماز صبح را که خواند، ظهر که می‌شود باز باید نماز بخواند، عصر هم باید نماز بخواند، مغرب و عشا هم باید نماز بخواند، فردا هم همین‌طور! نباید بگوییم: خدا یکی است دیگر، الله اکبر، تمام شد و رفت؛ دیگر چرا دو مرتبه بگوییم؟! زیرا آن الله اکبر اول، الله اکبر دیگری بود و الله اکبر دوم، الله اکبر دیگری است!

خیلی دقت کنید! مسئله این نیست که

امیرالمؤمنین این نامه را نوشت، بلکه مسئله این است

که ما چه مقدار به این نامه نیاز داریم؟ آیا با یک مرتبه

خواندن، نیازمان بر طرف می‌شود؟! آیا با یک مرتبه

خواندن، نفس ما اصلاح می‌شود؟! آیا با یک مرتبه

خواندن، همه مشکلات بر طرف می‌شود؟! هیئات!

هیئات! [و بعد می‌نویسند]:

غذایی که صبح و ظهر می‌خوریم گرچه در شکل و کمیت یکی باشند، اما دو غذا است و دو اثر دارد؛ این نامه حکم غذای روح است، مثل نماز است و دائماً انسان باید نماز بخواند.^۱

چرا باید نماز بخواند؟! چون ما به نماز نیاز

داریم! نماز صبح یک مقدار از حصّه وجودی ما را

استیعاب می‌کند، اما بقیّه حصّه‌های وجودی ما خالی

می‌ماند! نماز ظهر همین‌طور، نماز عصر همین‌طور!

چرا دستور بزرگان این است که هر نماز را در وقت

بخوانید و با هم نخوانید؟! نماز صبح به جای خود،

ظهر در وقت خود، عصر در وقت خود و...! چون

نماز حکم آنتی‌بیوتیک را دارد! آیا شما می‌توانید

چهار تا آنتی‌بیوتیک را با هم در صبح بخورید و

^۱ همان.

بگویند تا فردا دیگر نمی‌خورم؟ نه خیر! چون علاوه بر اینکه فایده‌ای ندارد، به کلیه هم فشار می‌آورد و آن را از کار می‌اندازد! باید سر وقت و به‌طور مرتب هر هشت ساعت یکی بخورید؛ قضیهٔ نماز هم همین است! نماز موجب می‌شود که آن حصّه وجودی انسان در آن نحو، در آن وقت به مرتبهٔ تکاملی برسد و تا انسان نیاز دارد باید این نیاز را با این نوشته‌ها و با این کلمات برطرف کند.

تمام افراد به این نامه و امثال این نامه نیاز دارند؛ تاجر نیاز دارد چون افراد به او مراجعه می‌کنند، کاسب نیاز دارد چون افراد به او مراجعه می‌کنند، پزشک نیاز دارد چون محلّ مراجعه افراد است، معمم نیاز دارد چون محلّ مراجعه افراد است، و مراجع نیازشان از همه بیشتر است و از همه بیشتر باید این نامه را مطالعه کنند و حاکم اسلامی با مسئولیت بسیار سنگینی که بر دوش دارد، بالتّبع باید دائماً این نامه امیرالمؤمنین در جلوی چشمش باشد و از این نامه و کلام استمداد بگیرد! باید از کلام معصوم علیه السّلام استمداد گرفت و روح و جان را با این کلام سیراب کرد!

رفتار پسندیده و صادقانه یکی از اطّابای

معروف

الآن یک قضیه به یادم آمد که گفتنش بد نیست. یکی از اطّابای بسیار معروف طهران دکتر مهدی آذر بود که الآن به رحمت خدا رفته است. گرچه ایشان جزء همین گروه نهضت ملی ایران بود، ولیکن من مطمئن هستم که شخص نماز خوانی بود و تکالیف را تا حدودی و یا حتی بیشتر انجام

می داد.^۱ البته آن نهضت ملی دارای یک نوع افکار و سلیقه‌های خاص به خود بود که همه از این مسئله مطلع هستند، ولی من این مطلب را از نقطه نظر درستکاری در عمل خدمتتان عرض می‌کنم:

این شخص، آدم بسیار رُک و صادقی بود و اگر نگوییم که محلّ مراجعه تمام اطّباء داخلی ایران بود، محلّ مراجعه اغلب آنها بود. ما هر وقت به ایشان مراجعه می‌کردیم اگر چیزی را نمی‌دانست صریحاً می‌گفت: «آقا، من این را نمی‌دانم!» یعنی یک‌هم‌چنین شخصی، صاف می‌گفت: نمی‌دانم! من جمله چیزهایی که ما از ایشان می‌دیدیم این بود که روی میز دفترش دو تا کتاب رفرنس^۲ بود و تا یک مسئله برای او مشکل می‌شد، می‌دیدیم که این کتاب‌ها را برمی‌دارد و در آنها نگاه می‌کند و بعد نسخه می‌نویسد!

چقدر این حال و سنجیه، سنجیه مناسب و خوبی است! نمی‌گویند: روی حواس و تصوّر خودم

^۱ اطلاع من یک قدری ناقص است.

^۲ Reference: «مرجع، منبع» (محقق)

فلان دوا را بدهم و به قول ما طلبه‌ها اطراف علم

اجمالی را با شصت تا

دوا بگیرم، بالأخره یکی از آنها کارگر خواهد افتاد! و ابایی هم ندارد که حالا این مریض دارد می گوید: «آقا، مگر شما بی سوادی که داری کتاب را نگاه می کنی؟!» این کار، کار صحیح و درست است و کار درست را باید تبعیت کرد! چون نیاز دارد و این نیاز موجب می شود که انسان همیشه با آن مورد رفت و آمد و معاشرت و مصاحبت داشته باشد.

مسئله خیلی مهم است! اگر انسان یک روز غفلت کند، همان یک روز موجب می شود که یک مرتبه [پایین] بیاید. اگر انسان یک روز غفلت کند و چند تا تعریف بشنود و بین آن موقعیت قبلی و این موقعیت جدید سه روز فاصله بیفتد، این شخص دیگر آن آدم سه روز قبل نیست و فرق می کند!

این مسئله برای همه ما هست و تمام افراد و تک تک ما باید خودمان را با این معیار و با این مضمار و با این کلام معجزه آسای امیرالمؤمنین علیه السلام که می فرماید: «من فقط خواستم تکلیفم را انجام بدهم، چیز دیگری را به من نچسبانید»، تطبیق بدهیم! من باید خودم را در محدوده کارم تطبیق

بدهم، شما باید خودتان را در محدوده کارتان تطبیق
بدهید و خلاصه هر شخصی باید مسئله را از
نقطه نظر توحید نگاه کند، نه از نقطه نظر تعلق!
حکومت یکی از موارد است، شرکت یکی از موارد
دیگر است!

صداقت از امور اساسی شراکت از منظر توحید

دو تا شریک در ابتدا براساس صداقت،
رفاقت و یک سری از مبانی شراکت با همدیگر کار
انجام می دهند و هر مسئله ای برای هر کدام پیش
می آید به دیگری گزارش می دهند. روز اوّل، روز
دوّم، ماه اوّل، ماه دوّم، ماه سوّم، ماه چهارم و...
شش ماه که می گذرد کم کم با مسائل عادت می کنند
و پول مزه اش را برای آنها نشان می دهد و آن
مصارفی که پیش می آید و درآمدهایی که برای آنها
انجام می شود کم کم خودش را می نمایاند. آن وقت
یک مرتبه با قضیه ای مواجه می شوند که می گویند:
«اگر به این شریک هم نگفتیم، عیب ندارد!» اینجا
خطر است و اوّلین ضربه وارد می شود! شما که قرار
بود تمام مسائلی را که اتفاق می افتد بگویید و در نبود
طرف مقابل، رعایت امانت را بکنید و نگویید: «حالا

نمی فهمد!» خب آن کسی که بالا است و دارد

تماشا می‌کند که می‌فهمد و می‌داند! بله، این

شخص نمی‌داند که البته ممکن است او هم یک روز

متوجه بشود، آن وقت درباره تو چه قضاوتی

می‌کند؟!

ذکر حکایتی از مرحوم علامه طهرانی در مورد

عدم صداقت افراد

مرحوم آقا می‌فرمودند:

در همان سال‌های انقلاب در سنه ۴۲، من با یکی از آقایان رفایتم خیلی زیاد شد و با هم بسیار صمیمی شدیم، به طوری که با هم مسئله‌ای نداشتیم؛ یعنی هر مطلبی از طرف او بود ما در جریان بودیم و هر مطلبی ما می‌خواستیم مطرح کنیم سایر افراد در جریان بودند و مسئله به این کیفیت می‌گذشت. بعدها قضیه‌ای بسیار ضروری پیش آمد و ما می‌خواستیم با آن شخص صحبت کنیم. ما به آن شهرستانی رفتیم که آن شخص در آن شهرستان زندگی می‌کرد. (شهرستان دوری در نواحی جنوبی هم بود!) شب وارد شدیم تا اینکه صبح اول وقت نزد ایشان برویم. صبح اول وقت در بین‌الطلوعین من به منزل ایشان آمدم. در بسته بود، در زدم و خادم آمد در را باز کرد. گفتم: «می‌خواهم ایشان را ببینم، آمادگی دارند؟» گفت: «الآن ایشان در اندرونی هستند، شما بفرمایید در بیرونی بنشینید تا من بروم ایشان را صدا کنم تا بیاید.» من آمدم در بیرونی نشستم. سه چهار دقیقه بیشتر طول نکشید تا خادم به اندرونی رفت و آن آقا را صدا زد. اطاق دیگری بود که ایشان می‌آمد و در آنجا می‌نشست. همین‌که من وارد آن اطاق شدم، دیدم ایشان لباس پوشیده و عمامه بر سرش گذاشته و یک کتاب فقهی بزرگ (ظاهراً کشف اللثام) در جلویش هست و او دارد کتاب فقهی مطالعه می‌کند!^۱

این مسئله یعنی چه؟! فقط سه چهار دقیقه

طول کشید که آن شخص رفت و اطلاع داد که فلانی

آمده و می‌خواهد شما را ببیند! این قضیه می‌شود

قضیه آن شریک! با ما هم بله؟! من که می‌دانم الآن

خادم شما را صدا زد و از اندرونی آمده‌ای و اینجا

نشسته‌ای، آن وقت کتاب فقهی باز می‌کنی؟! این

قضیه چیست؟ آقا، اینجا باید آدم متوجه باشد و

^۱ رجوع شود به حیات جاوید، ص ۸۸.

خلاصه مسئله خیلی مهم است!

امیرالمؤمنین علیه السّلام بیخود امیرالمؤمنین
نشد! این نامه‌ای که دارد به مالک اشتر می‌نویسد،
[در واقع] دارد به ما می‌نویسد که مدام نگاه کنید و
مواظب باشید و بدانید که خدا شیطان را فقط برای
یک دسته قرار نداده، بلکه در همهٔ افراد در این زمینه
اشکال وجود دارد!

إن شاء الله اگر خداوند توفیق بدهد و عمری
باقی باشد، راجع به کیفیت تدبیر و نگرش اسلام به
تربیت و تدبیر امور جامعه، مطالب دیگری خدمت
دوستان عرض خواهد شد.

إن شاء الله خداوند به برکت بزرگان و اولیاء و
والیان امر، ما را بر همان منویات آنها ثابت قدم بدارد
و آنی از آنات ما را به خود و نفس امّاره وا نگذارد.
در فرج امام زمان علیه السّلام تعجیل بفرماید. چشم
ما را به جمال منتظر حقیقی روشن بگرداند. ما را از
یاران و یاوران حقیقی آن حضرت قرار دهد. در دنیا
از زیارت و در آخرت از شفاعت آنها ما را محروم
نگرداند.

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

مجلس پنجاه و چهارم: محوریت توحید،

شاخصه اصلی حکومت اسلام

۱۷ صفرالخير ۱۴۲۲ هجری قمری

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَ
 عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْمُعْصومِينَ الْمُكْرَمِينَ
 لَا سِيَّمَا بَقِيَّةَ اللَّهِ فِي الْأَرْضِينَ رُوحِي وَ أرواحُ
 الْعَالَمِينَ لِثَرَابِ مَقْدَمِهِ الْفِدَاءِ
 وَ اللَّعْنُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

قلتُ: «يا أبا عبد الله، ما حقيقة العبودية؟»

قال:

ثَلَاثَةُ أَشْيَاءَ: أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيمَا خَوْلَهُ اللَّهُ مَلَكًا، لِأَنَّ الْعَبْدَ لَا يَكُونُ لَهُمْ
 مَلِكٌ، يَرُونَ الْمَالَ مَا لَ اللَّهُ يَضَعُونَهُ حَيْثُ أَمَرَهُمُ اللَّهُ بِهِ؛ وَ لَا يُدَبِّرُ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا؛
 [و جُمْلَةُ اشْتِغَالِهِ فِيمَا أَمَرَهُ تَعَالَى بِهِ وَ نَهَاهُ عَنْهُ]!

امام صادق عليه السلام به عنوان بصری

می فرمایند:

حقیقت عبودیت در این سه مطلب خلاصه می شود:
 اوّل اینکه بندگان برای خود احساس ملکیت و تملّکی نکنند؛ چون بنده هیچ تملّکی
 در وجود خودش نمی بیند و هر چه دارد آن را ملک مولا می داند. (مردم هم باید به
 همین گونه باشند.)
 و دوّم این است که تدبیری برای خود نیندیشند. (چون بندگان برای خود تدبیر

نمی‌کنند، تدبیر عبد تدبیر مولا است و به هر نحوه و به هر قسم که بخواهد بنده را به همان نحو و به همان قسم راهنمایی می‌کند و او از خود اختیار ابراز وجود و ابراز اراده‌ای جز اراده مولا ندارد.)
و مسئله سوّم این است که جمله اشتغالش به آنچه باشد که خداوند امر و نهی می‌کند.

تفاوت حکومت اسلامی با سایر حکومت‌ها

بحث در جلسات گذشته راجع به کیفیت

حرکت انسان در جامعه و نحوه تطبیق افراد با موازین

دینی در حکومت اسلامی بود. مسائلی به عرض رفقا

و دوستان رسید تا اینکه صحبت به اینجا منتقل شد

که مبنای شرع و مبنای دین در حکومت اسلامی بر

محوریت توحید است؛ یعنی برخلاف سایر

حکومت‌های در دنیا که محوریت براساس شخص

و منافع شخصی می‌گردد و این مسئله در بین

حکومت‌هایی که ما مشاهده می‌کنیم کاملاً مشهود

است و جنبه تحزب البته نه به معنای صحیح آن که

عبارت است از اداره و مدیریت، بلکه به معنای

گروه‌گرایی و حزب‌گرایی و زد و بند سیاسی در بین

آن حکومت‌ها مطرح است. راجع به این قضیه

إن شاء الله باید در یک جلسه‌ای مسائلی را به عرض

برسانم و کیفیت نظرات مرحوم والد

– رضوان الله علیه – را در اداره جامعه اسلامی در

چهارچوب تشکیل حزب اسلامی مفصّل عرض

کنم.

هیچ‌کدام از احزابی که در دنیا تشکیل می‌شوند دلشان به‌خاطر جامعه نسوخته و برای سعادت و رفاه جامعه این کار را نمی‌کنند؛ اگر واقعاً این کار را می‌کنند بنابراین باید چنانچه تشخیص مصلحت‌أهم می‌دهند کنار بروند، ولی می‌بینیم که نه‌خیر منصب و صدارت را خیلی سفت و محکم می‌چسبند و تا پای جان و هرچه که تصوّر می‌رود هم جلو می‌روند! پس معلوم می‌شود که مسئله این طور نیست.

یادم است که یک وقت رهبر فقید انقلاب مرحوم آیه‌الله خمینی - رضوان الله علیه - مطلبی را فرمودند که بسیار مطلب خوبی هم بود. لابد همه هم شنیده‌اند، چون یک مسئله خصوصاً نبوده است. ایشان فرموده بودند:

اگر شخصی از افراد که در منصب و صدارتی قرار دارد و مسئولیتی دارد احساس کند که شخصی بهتر از او می‌تواند متصدی بشود، این شخص شرعاً

و این مطلب، مطلب صحیح و خوبی است!

تقریباً شاید دو سال از این فرمایش ایشان گذشته بود

که من در یکی از شهرستان‌ها صحبت می‌کردم. در

آنجا به افراد گفتم: «همه ما این حرف را شنیده‌ایم؟»

همه گفتند: «بله، شنیده‌ایم!» گفتم:

حالا من از شما سؤال می‌کنم: شما چند نفر را سراغ دارید که تا به حال به حرف ایشان عمل کرده‌اند؟! یک نفر را نشان بدهید که گفته باشد: «در این پُست و منصبی که هستم از من لایق‌تری هم وجود دارد!»

یعنی آیا می‌توانیم بگوییم: هر شخصی در هر

موقعیتی که هست، واقعاً خودش را در این ایران

شصت میلیونی بالاتر می‌داند؟! این که امکان ندارد

و اصلاً نمی‌شود! بنابراین باید یک قدری بیشتر تأمل

کنیم!

علی‌کل‌حال مسئله در حکومت اسلامی

براساس محوریت توحید است؛ یعنی در این

حکومت، شخص مطرح نیست! به خلاف سایر

موارد و سایر اماکن و سایر مواضع مختلفه که

محوریت براساس خودیت و منافع خود از جنبه‌های

مختلف است؛ و وقتی هم که در این قانون و در این

^۱ رجوع شود به صحیفه نور، ج ۱۹، ص ۱۵۷.

مکتب خودیّت مطرح باشد، طبعاً تقدّم و تصادم پیش می آید. افراد می گویند: «به چه دلیل شما باشید و ما نباشیم؟!» دیگری هم می گوید: «به چه دلیل شما باشید و ما نباشیم?!» در اینجا تصادم پیش می آید و همه به جان هم می افتند. لذا شما در سایر موارد و در سایر جاها مشاهده می کنید که وقتی انتخابات می شود، همه به جان هم می افتند؛ این شخص می گوید: «من باشم و تو نباش!» دیگری هم می گوید: «تو نباش و من باشم!» چرا؟ چون مسئله براساس مصلحت نیست، بلکه براساس خودیّت و براساس «مَن بودن» است! التفات کردید؟! لذا این حکومت ها نمی توانند حکومت مصلحتی و منطقی و عقلانی و براساس مصالح جامعه باشند؛ چون این حکومت ها براساس مسائل فردی هستند.

صلاحیت، ملاک انتخاب مسئول در مکاتب

الهی

اما در مکتب الهیّین که همان مکتب انبیای الهی و ائمه علیهم السّلام و وّلات منتصب از ناحیه آنها و اولیای الهی است، مسئله خودیّت و محوریت خود اصلاً معنا ندارد، بلکه مسئله براساس محوریت توحید و رعایت و انتخاب اصلح است؛ حالا آن اصلح هر کسی که می خواهد باشد!

در حکومت الهیّین، فرد اصلح به حال نظام و مصالح نظام در میان مردم جا دارد؛ و شخص غیر اصلح هر کسی که می خواهد باشد و با هر سابقه‌ای که می خواهد باشد - چه سابقه مبارزاتی داشته باشد یا نداشته باشد - [جایی ندارد]؛ چون در این نظام، مهم رعایت صلاحیت او است و در اینجا آن شخص باید مطرح باشد؛ یعنی آن شخصی که صلاحیت دارد!

و اگر ما مسائل نفسی را کنار بگذاریم و به دور از اغراض و مسائل جانبی و کثرات توجه کنیم، تشخیص دادن اصلح چندان مشکل نیست، و اگر

چنانچه انسان بینه و بین‌الله قلبش را صاف کند می‌تواند او را تشخیص بدهد. این اساس، اساس محوریّت در مکاتب الهی است؛ لذا آیات قرآن بر این مسئله تصریح دارد.

رعایت محوریّت توحید در نامه نگاری‌های

علامه طهرانی در سنهٔ چهل و دو

نامه‌هایی که مرحوم آقا در همان اوان سنهٔ ۴۲ برای افراد به این طرف و آن طرف می‌فرستادند، حکایت از همین محوریّت دارد. مسئلهٔ مهم در تمام این نامه‌ها مسئلهٔ توحید و محوریّت حرکات افراد براساس آن است.

در یکی از نامه‌هایی که برای مرحوم آیه‌الله میلانی^۱ - رحمة‌الله علیه - می‌نویسند،

^۱ مرحوم آیه‌الله میلانی مرد بسیار خوب و بسیار متقی و دور از هوی بود. ایشان در آن زمان به بعضی از افراد گفته بودند: تمام نامه‌هایی که از هر شخصیتی برای من می‌آید، وقتی من این نامه را می‌خوانم آن را کنار می‌گذارم؛ ولی تنها نامه‌ای را که همیشه با خود در جیبم نگه می‌دارم و در هر فرصتی باز می‌کنم و آن را مطالعه می‌کنم، نامهٔ آقای آقا سید محمدحسین است که وقتی ایشان برای من نامه می‌دهد این نامه در جیب من هست و تا مدّت‌ها، مدام در هر فرصتی و هر از چند گاهی این نامه را باز می‌کنم و یک نگاهی به آن می‌اندازم و نیرو می‌گیرم (عبارت ایشان این بود!) و این نامه هیچ‌گاه آن تازگی و طراوت خودش را برای من از دست نمی‌دهد!*

* رجوع شود به افق وحی، ص ۵۳۳.

با تمسک به آیات قرآن - که ایشان در تمام نامه‌هایشان از آیات قرآن استفاده می‌کردند - اساس حرکت حکومت اسلامی را بر توحید ذکر می‌کنند. ایشان در آنجا می‌گویند:

اصلاً در حکومت اسلامی بین حاکم و غیر حاکم فرقی نیست مگر از باب مسئولیت! (یعنی این فرد مسئولیت این مطلب را دارد، فرد دیگر مسئولیت مطلب دیگری را دارد.) در حکومت اسلامی بین حاکم اسلامی و یک تاجر تفاوت نمی‌کند؛ یعنی آن حاکم اسلامی وظیفه‌اش اداره مملکت است براساس قوانین مسلم و مأخوذ از قرآن کریم و اهل بیت عصمت و طهارت و بس! فقط همین! وظیفه تاجر حرکت دادن جامعه و اقتصاد جامعه براساس معیارهای به‌دست آمده از قرآن کریم و فقه اهل بیت عصمت و طهارت است و بس!

پس ببینید، دو حرکت است! هم‌چنین راجع

به طبیب، مهندس و سایر اصناف و حرف نیز مسئله همین‌طور است؛ یعنی اشکال حرکت انسان در حکومت اسلامی مختلف است، ولی مآل و آن هدفی که این اشکال به آن هدف اتّجاه دارند، واحد است! و به همان مقداری که حاکم اسلامی از اداره جامعه براساس مبانی مسلم قرآن و اهل بیت عصمت و طهارت بهره می‌گیرد و خداوند به او اجر و ثوبه عنایت می‌کند، یک بقال و یک کارمند و یک فرد جزئی که جزئی‌ترین مسئله از مسائل یک مملکت بر عهده او است در صورت اتّجاه عملشان براساس ضوابط، به همان مقدار بهره می‌گیرند و در اینجا هیچ تفاوتی نمی‌کنند!

حالا به این نکته خیلی دقت کنیم: روی این

جهت، در حکومت اسلامی تمام افراد جامعه نه
براساس نقش ظاهر و عمل، بلکه براساس آن اتّجاه
و جهت‌گیری عملشان به سمت آن غایت و به سمت
آن هدف که عبارت است از تحقیق حقیقت توحید،
دارای اجر و مزد و پاداش هستند!

عدم دسته‌بندی افراد در مکتب اولیای الهی

وقتی مسئله این‌طور شد، در حکومت

اسلامی «طبقات» از بین می‌رود، «بالا و

پایین بودن» از بین می‌رود، «اختصاص یک طبقه به وزرا و طبقه دوّم به نوّاب و طبقه سوّم به عامّه مردم» از بین می‌رود و همه بر سر یک سفره می‌نشینند؛ وقتی آن سفره پر شد، به سراغ سفره دیگر می‌روند و همین‌طور...! در مرام اهل بیت دسته بندی وجود ندارد، در مکتب اولیای الهی دسته بندی وجود ندارد! و مرحوم آقا - رضوان الله علیه - این مطلب را در یکی از جلسات روزهای اعیاد و وفیات در مشهد می‌فرمودند.

خصوصیات منحصر به فرد مجالس مرحوم علامه طهرانی

خصوصیت اوّل: برگزاری مجلس در بین الطلوعین

یکی دیگر از مسائلی که مرحوم آقا در این

جلسات داشتند این بود که می‌فرمودند:

جلسات ما باید بین الطلوعین شروع بشود؛ چون بین الطلوعین وقت افاضه برکات الهی و تقسیم ارزاق در آن روز است و کسی که در بین الطلوعین بیدار باشد از سهمیه رزق آن روز بهره‌مند می‌شود و کسی که خواب بماند در آن روز سهمیه رزق ندارد! (البته منظور از رزق، آب و نان نیست؛ بلکه منظور انوار ملکوتی و علوم و اسرار الهی است!) بنابراین مجلسی که برای اقامه ذکر اهل بیت و احیای ذکر اهل بیت تشکیل می‌شود، باید در بین الطلوعین باشد تا اینکه استفاده بیشتر باشد.

[در آن مجالس]، اوّل طلوع آفتاب ذاکر برنامه

خودش را شروع می‌کرد و بعد منبری منبر می‌رفت.

یکی از آقایان مشهد که از مخالفین مرحوم آقا هم

بود گفته بود:

تنها مجلسی که در مشهد ما می‌دانیم برای رضای خدا است، مجلس آقا سید محمدحسین است! اوّل طلوع آفتاب آغاز می‌شود، هر کسی می‌خواهد بیاید و هر کسی می‌خواهد نیاید! علاوه بر اینکه زود تمام می‌شود و افراد می‌توانند به کارهایشان برسند.

خصوصیت دوّم: عدم وجود فاصله طبقاتی در

بین افراد

این یک مسئله بود! مسئله دیگری که ایشان

در آن جلسات نسبت به آن توجه داشتند این بود که

بر خلاف سایر مواردی که ما مشاهده می‌کنیم، در

مجلس ایشان فاصله طبقاتی وجود نداشت؛ یعنی از

همان اوّل که ایشان می‌آمدند و جایشان مشخص

بود، هر کسی که می‌آمد در کنار ایشان می‌نشست،

چه معمم و چه غیر معمم! اگر معمم می‌آمد و جا

نبود، می‌رفت در وسط مجلس می‌نشست! اینکه

حتماً معممین

باید بیایند و در یک طرف بنشینند و سایر افراد در مقابلشان بنشینند در مرام و مکتب ایشان وجود نداشت، در مکتب انبیاء هم وجود ندارد!

[در زمان رسول خدا] وقتی که شخص می آمد و دنبال پیغمبر می گشت، می دید که پیغمبری وجود ندارد و همه نشسته اند! می گفت: «أَيُّكُمْ مُحَمَّدٌ؟» کدام یک از شما محمد است؟! و [مردم به پیامبر] اشاره می کردند.^۱

لباس رسول الله، بهترین لباس برای مرد

مسلمان

چون لباس های همه متحد الشکل بود و إن شاء الله امیدواریم که این اتحاد شکل در لباس ها - بر خلاف لباس هایی که فعلاً متداول است و از غرب آمده و برگشتش به سنن کفر است - به لباس رسول الله برگردد که این مسئله اگر نه در آن تصوّر ما، بلکه إن شاء الله در حکومت امام زمان شکل واقعی خودش را به خود می گیرد.

^۱ قصص الأنبياء، راوندی، ص ۲۹۵؛ الدرّ النّظیم، ص ۱۴۴.

لباس افراد باید لباس روحانی باشد! البتّه منظور از روحانی، روحانی اصطلاحی در مکتب نصاریٰ نیست که دلالت بر کشیش می‌کند، بلکه منظور شخص عالم دینی است. همه افراد باید متحدالشکل باشند و لباسشان یکی و واحد باشد!

من در یک روایت دیدم که پیغمبر اکرم می‌فرمایند:

امر این امت و عرب همیشه به صلاح می‌رود تا مادامی که بر سر اینها عمامه است، وقتی که اینها عمامه را بر زمین بگذارند مسئله‌شان رو به اُفول می‌گذارد!^۱

و اتفاقاً من این مطلب را در کتاب یکی از دانشمندان مصری - ظاهراً احمد امین یا طاها حسین - دیدم.

خصوصیات لباس مرد و زن در اسلام

^۱ مکارم الأخلاق، ص ۱۱۹:

«عَنْ السَّكُونِيِّ عَنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ أَبِيهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: الْعَمَائِمُ تِيْجَانُ الْعَرَبِ فَإِذَا وَضَعُوا الْعَمَائِمَ وَضَعَ اللَّهُ عِزَّهُمْ!»» امام شناسی، ج ۹، ص ۲۸۶:

«عمامه‌ها تاج‌های عرب هستند، و چون آن تاج‌ها را کنار بگذارند خداوند عزّت آنها را کنار می‌زند!»

المحاسن، ج ۲، ص ۴۱۰:

«عَنْ طَلْحَةَ بْنِ زَيْدٍ عَنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «كَانَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: لَا تَزَالُ هَذِهِ الْأُمَّةُ بِخَيْرٍ مَا لَمْ يَلْبَسُوا لِبَاسَ الْعَجَمِ وَ يَطْعَمُوا أَطْعِمَةَ الْعَجَمِ فَإِذَا فَعَلُوا ذَلِكَ ضَرَبَهُمُ اللَّهُ بِالذِّلِّ!»» ترجمه: «امام

صادق علیه السلام فرمود: «امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمود: همواره کار این امت به سامان خواهد بود تا آن زمان که لباس عجم (غیر عرب) را نپوشند و غذای عجم را نخورند. پس چون چنین کنند خداوند مَهْر ذلّت بر آنان خواهد زد!» (محقق)

مسئلهٔ عمامه فقط اختصاص به روحانی ندارد، بلکه عمامه لباس مرد مسلمان است؛ همان‌طور که الآن کت و شلوار به‌عنوان لباس مرد تلقی می‌شود و زن‌ها یک‌هم‌چنین لباسی نمی‌پوشند! پوشش زن به یک نحو است و پوشش مرد به یک نحو دیگری است. پوشش زن به این است که خود را به نحوی متلبس کند که حجم او و خصوصیات او را از دید نامحرم محفوظ نگه دارد! البته این فقط اختصاص به چادر ندارد و فقط چادر تنها منظور نیست، بلکه غیر چادر هم می‌شود به‌عنوان یک حجاب کامل برای زنان مطرح باشد و چه‌بسا در بسیاری از جاها هم راجح باشد.

پس همان‌طوری که در یک جامعهٔ متدیّن، زن کت یا شلوار نمی‌پوشد، مرد هم باید لباسی داشته باشد که از نقطه‌نظر مبانی دینی و مبانی شرعی برازندهٔ او باشد! لباسی که مرد می‌پوشد باید لباسی باشد که اگر ناظری متوجّه او شد ذهن او از حال اعتدال خارج نشود! این لباس، لباسی است که باید مرد بپوشد.

بنابراین پوشیدن لباس‌هایی که گاهی اوقات افراد و حتی مردان می‌پوشند و حجم ظاهری آنها را در ملاء عام نمایان می‌کند، مجوز شرعی ندارد! لباس حتی برای مرد باید لباسی باشد که حجم او را در انظار زنان به نحوی جلوه بدهد که وسوسه‌ای، خاطره سوئی یا تصوّر غیر صحیحی به ذهن خطور نکند، همان طوری که نسبت به زن هم مطلب از همین قرار است!^۱

اما بهترین لباس چه لباسی است؟ بهترین

لباس، لباسی است که خداوند آن

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون کیفیت لباس متحد الشکل مسلمین، رجوع شود به وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ۶۵، تعلیقه ۱، پیشنهاد یازدهم؛ مطلع انور، ج ۱۰، ص ۴۸۰.

لباس را برای افراد در شرایط عادی اختیار کرده است. حالا ممکن است در بعضی از شرایط لباس تفاوت پیدا بکند، مثلاً در زمستان در بعضی از مناطق به یک نحو دیگری باشد، ولی در شرایط عادی به این کیفیت است. و همان طوری که از روایات و اخبار پیدا است، این لباس همان عمامه و رداء است که فقط اختصاص به روحانی ندارد و همه افراد می توانند بپوشند^۱ و **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** هر چه زودتر ما شاهد یک هم چنین وضعیتی از هر جهت مناسب، در حکومت اسلامی و حکومت امام زمان هستیم!^۲

^۱ جهت اطلاع از سنت اهل بیت علیهم السلام راجع به کیفیت تلبس، رجوع شود به الکافی، ج ۶، ص ۴۴۱، **کتاب الزی و التجمل و المروءة**؛ وسائل الشیعة، ج ۵، ص ۵، **أبواب أحكام الملابس**.

^۲ الکافی، ج ۶، ص ۴۴۴:

«أحمدُ بنُ محمدٍ عن محمدِ بنِ يحيى عن حمادِ بنِ عثمان قال: كنتُ حاضرًا عندَ أبي عبد الله عليه السلام إذ قال له رجلٌ: «أصلحك الله ذكرتُ أن عليَّ بنَ أبي طالبٍ عليه السلام كان يلبسُ الخشنَ يلبسُ القميصَ بأربعةِ دراهمٍ و ما أشبهَ ذلكَ و نرى عليكَ اللباسَ الجيدَ!» قال: فقالَ له: «**إنَّ عليَّ بنَ أبي طالبٍ عليه السلام كان يلبسُ ذلكَ في زمانٍ لا يُنكرُ، و لو لبسَ مثلَ ذلكَ اليومَ لشُهرَ به. فخيرُ لباسٍ كلِّ زمانٍ لباسُ أهلِهِ غيرَ أن قائمنا إذا قام لبسَ لباسَ عليٍّ عليه السلام و سارَ بسيرته!**»»

ترجمه: «حماد بن عثمان نقل می کند: نزد امام صادق علیه السلام حاضر بودم که مردی به آن حضرت عرض کرد: "خداوند امر شما را سامان دهد، فرمودید که علی بن ابی طالب علیه السلام لباس زبر و خشن به تن می کرد و پیراهن چهار درهمی می پوشید و این گونه عمل می نمود، ولی شما را می بینم که لباس نیکو بر تن می کنید!"

حضرت فرمود: "همانا امیرالمؤمنین علیه السلام در زمانی چنین می پوشید که این روش را ناپسند نمی داشتند، و اگر در این زمان چنین می پوشید

تأثیر شرایط مکان و زمان در نحوه پوشش

انسان

یادم است در همان موقع وقتی که مرحوم آقا این مطالب را می فرمودند، یکی از دوستانمان آقای دکتر سجّادی - خدا ایشان را حفظ کند - در منزل ما بود. ایشان به من گفت: «فلانی، روی این حساب و براساس این مطالبی که امروز آقا می گفتند من هم

انگشت نما می شد! بهترین لباس در هر زمانی لباس اهل آن زمان است؛ جز اینکه چون قائم ما قیام نماید، لباس علی علیه السّلام را بر تن خواهد کرد و به سیره او رفتار خواهد نمود!» (محقق)

باید عمامه بر سرم بگذارم؟!» گفتم: «بله، شما هم باید عمامه بر سرتان بگذارید!» گفتم: «یعنی من با عمامه به بیمارستان بروم؟!» گفتم: «چه اشکال دارد؟! شما هم عمامه بر سرتان بگذارید و با عمامه و قبا به بیمارستان بروید، اما موقعی که می‌خواستید به اتاق عمل بروید عمامه را درمی‌آورید و آن لباس اتاق عمل را می‌پوشید! اینکه مسئله‌ای نیست.» خود من هم وقتی در بیمارستان به اتاق عمل رفتم و شاهد عمل جراحی چشم یکی از دوستانمان بودم، عمامه و قبا را کنار گذاشتم و همان لباس اتاق عمل را پوشیدم. با عمامه و قبا که نمی‌شود به اتاق عمل رفت، انسان در هر شرایطی باید مطابق با همان شرایط انجام بدهد! و اتفاقاً ایشان خیلی هم خوشحال شد و پذیرفت، ولی متأسفانه مدتی از آن جریان گذشته است. ان شاء الله اگر دستمان به ایشان برسد و اگر خدا بخواهد دوباره این برنامه را راجع به ایشان اجرا می‌کنیم!

یکسان بودن جایگاه افراد عادی یا اهل علم در

مکتب انبیاء و اولیا

علیٰ کلّ حال مسئله به این صورت است که در حکومت اسلام محوریت باید براساس توحید باشد. مرحوم آقا می فرمودند: «خصوصیت مجالس ما این است که در مجالس ما بین روحانی و غیر روحانی فرقی نیست!»

الآن شما در این مجلس نگاه کنید، من که الآن از این کنار نگاه می کنم می بینم که در زمره رفقا و دوستان، هم افراد غیر روحانی و غیر عالم دینی وجود دارد و هم در میان آنها به ندرت روحانیون هم هستند؛ در وسط مجلس هم همین طور است، یعنی هم غیر روحانی هستند و هم روحانی! و این مجلس، مجلس مورد رضای امام زمان و پیغمبر است!

اما برای افراد حساب و کتابی قائل شدن و تخت و پتو و متکا و سایر مسائل را جدا کردن، گرچه ممکن است مصالحی هم برایش بشمارند که این عزت است و کرامت است و یک نحو تبلیغ است و... ولی جان من، خیال نمی کنم که تمام اینها در نزد ارباب عقول محلی از اعراب داشته باشد؛ بلکه مسئله براساس مسائل دیگری می گردد! چرا ما راه دور برویم؟! بین روحانی و غیر روحانی نباید فرق باشد

و همه باید بر سر یک جا [بنشینند. در این صورت]

بینید که چقدر مطلب تفاوت پیدا می کند

و چقدر قضیه عوض می شود و چقدر مسئله فرق می کند! به همان مقداری که یک شخص روحانی زحمت کشیده و تلاش کرده و برای خدا و احیای دین بذل جهد و مساعی به کار برده است، افراد دیگر در سایر صنوف نیز همین کار را انجام داده اند؛ آنها هم از هر صنف و از هر طیفی درس خوانده اند، آنها هم زحمت می کشند! اگر مسئله به نیت و به هدف شخص برمی گردد که دیگر در آنجا مطلب فرق می کند؛ چون همان طوری که نیت پاک و ناپاک در یک قشر وجود دارد، ممکن است آن نیت پاک و غیر پاک در سایر اقشار هم وجود داشته باشد. بنابراین نباید برای یک قشر حساب جدا و متمایز از دیگران باز کرد!

روی این مسئله، تنها محوریتی که مرحوم آقا در مجالس خودشان و اقدام های خودشان و جریان فعالیت های سیاسی خودشان در سنوات ۴۲ داشتند و آن نکته مهم و اساسی که بر آن نکته تکیه می کردند، مسئله توحید بود! ایشان در آنجا می فرمودند:

از نقطه نظر شارع و از جهت مبانی دین، دیگر بین افراد جامعه در تحقیق مبانی حکومت اسلامی فرقی نیست! دیگر احترام خاص برای یک عده قائل شدن دون افراد دیگر در آنجا مطرح نیست!

علت یکسان بودن همه افراد در حکومت

اسلام

چرا همه افراد یکسان هستند؟ به جهت اینکه آن پدیده الهی و آن سرمایه‌ای که خداوند به افراد برای رشد و تکاملشان داده است - که عبارت است از سرمایه فطرت - در همه افراد وجود دارد، و براساس آن سرمایه و آن پدیده است که خداوند تک تک افراد را مورد خطاب تکلیف قرار می‌دهد، براساس همین فطرت است که خداوند پیغمبر اکرم را خطاب تکلیف می‌کند، امیرالمؤمنین را خطاب تکلیف می‌کند، سلمان را خطاب تکلیف می‌کند، ابوسفیان را خطاب تکلیف می‌کند، معاویه و یزید را خطاب تکلیف می‌کند! چرا خطاب تکلیف می‌کند؟ چون در همین معاویه و در همین یزید هم که قاتل سیدالشهدا است، این سرمایه وجود دارد و اگر وجود نداشت آنها هم مانند بهائم بودند و تکلیف نداشتند!

این فطرت و این سرمایه، سرمایه‌ای است که

بالسویه بین همه افراد تقسیم

شده است؛ از عالی و دانی از این سرمایه و موهبت الهی برخوردار هستند، از عالم و جاهل از این سرمایه برخوردار هستند، از ثروتمند و فقیر از این سرمایه برخوردار هستند؛ و چون خطاب تکلیف در جامعه براساس فطرت و براساس این سرمایه الهی است، بنابراین آن نکته مهم در اتّجاه حرکت جامعه عبارت است از فطرت! لذا قرآن بر فطرت نازل شده است، نه بر ظواهر!

فطرت، مخاطب آیات قرآن و کلمات ائمه

عليهم السّلام

قرآن بر فطرت تک تک افراد نازل می شود، کلمات رسول خدا و ائمه اطهار به فطرت تک تک ما برمی گردد و کلمات الهی با فطرت یکایک ما سر و کار دارد! همان طوری که قرآن بر رسول خدا نازل شد، بر من هم نازل شده است، بر شما هم نازل شده است و بر تک تک این افراد نازل شده است؛ چون اگر فقط بر رسول خدا نازل شده بود، چرا من

باید قرآن بخوانم؟! من چه استفاده‌ای می‌برم؟!^۱

مانند کلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام در آن وصیت خود که در نهج البلاغه است و واقعاً وصیت عجیبی است: «و من وصیّة له علیه السلام للحسن بن علیّ کتّبها إليه بحاضریّن!»^۲

این وصیت واقعاً از معجزات امیرالمؤمنین علیه‌السلام در نهج البلاغه است و انسان را در طول تاریخ سیر می‌دهد، با همه افراد جلو می‌آورد و با تمام اصناف حرکت می‌دهد و تمام اطوار و حالاتی را که بر دیگران گذشته، در مرآی و منظر انسان قرار می‌دهد؛ کأنه خود انسان در آن موقعیت وجود دارد و حضور عینی دارد و آن واقعیت را دارد لحاظ می‌کند.^۳

تمام شیعیان مخاطب وصیت امیرالمؤمنین
علیه‌السلام

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب که در مکتب اهل بیت علیهم‌السلام قرآن بر نفس و قلب تک‌تک افراد تا روز قیامت نازل شده است، رجوع شود به رساله اجتهاد و تقلید، ص ۸۱، تعلیقه ۱؛ افق وحی، ص ۴۸۲.

^۲ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۹۱.

^۳ جهت اطلاع بیشتر بر مفاد این وصیت‌نامه، رجوع شود به کتاب شریف حیات جاوید، از جمله منشآت مؤلف محترم رضوان الله علیه.

این وصیّت، وصیّت به امام مجتبی است؛ امّا اگر شخصی به امیرالمؤمنین بگوید: «اگر این وصیّت، واقعاً وصیّت به امام حسن بود که این قدر زحمت کشیدن نداشت»، امیرالمؤمنین چه جواب می دهد؟ می گوید: «این وصیّت، ظاهرش به حسن است؛ امّا باطن قضیه و واقعش به شما تک تک افراد شیعیان من است!»

این وصیّت، خطابش به فرزند او امام مجتبی است؛ ولی در واقع امام مجتبی که نیاز به وصیّت ندارد، امام مجتبی خودش امام است، پس این وصیّت به من و شما است، این عبرت گرفتن از دنیا به من و شما است! امیرالمؤمنین علیه السّلام در شب بیست و یکم وصیّتی را می فرمایند که در نهج البلاغه است:

أوصيكمُ و جميع وُلدي و أهلي و من بَلَغَه كِتَابِي؛^۱ «این وصیّت من، هم برای

فرزندان من است و هم برای هر کسی که این وصیّت من به گوشش بخورد!»

لذا مرحوم آقا وقتی که در إحيای شب بیست

و یکم در مسجد قائم صحبت می کردند و این

وصیّت را می خواندند، خطاب به همه ما فرمودند:

دیگر نگویید که ما مورد وصایت امیرالمؤمنین نیستیم! با این وصیّتی که من الآن

^۱ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۲۱.

بر شما خواندم، دیگر تکلیف بر دمه‌تان آمد! امیرالمؤمنین فرموده: «وَمَنْ بَلَغَهُ؛ هر کسی که به او برسد!»

و من هم الآن بر شما خواندم، پس از الآن ما مورد وصیت امیرالمؤمنین قرار گرفتیم و در روز قیامت همین امیرالمؤمنین می‌آید جلوی من و شما را می‌گیرد و می‌گوید: «چرا به وصیت من عمل نکردید؟!»

این وصیت، وصیت به تک‌تک افراد است! در یک‌هم‌چنین وضعیتی، این وصیت به فطرت یکایک ما برخورد می‌کند. امیرالمؤمنین علیه‌السلام دارد با فطرت یکایک از بنی‌آدم **إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ** حرف می‌زند، حالا آنها در هر شکلی که می‌خواهند باشند؛ اگر زن باشند فطرت دارند، مرد باشند فطرت دارند، کوچک باشند فطرت

دارند، بزرگ باشند فطرت دارند، عالم باشند فطرت دارند، جاهل باشند فطرت دارند! فطرت که کم و زیاد ندارد. تمام افرادی که اسم آدمی و اسم انسان بر آنها قرار می‌گیرد دارای فطرت هستند و مشمول خطاب قرآن و مشمول خطاب تکلیف هستند. این عبارت است از محوریت توحید!

معنای فطرت اولی و فطرت ثانوی

﴿فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا﴾^۱

آن فطرت، فطرتی است که خدا بر او قرار داده است. فطرت اولی که از آن تعبیر به توحید می‌آوریم و فطرت ثانیه که از آن تعبیر به نزول اسماء و صفات الهیه در افراد می‌آوریم که آن نزول اسماء و صفات الهیه در افراد موجب می‌شود به واسطه عقل و حجّت باطن و ظاهر، به آن فطرت اولی - که عبارت است از توحید - برگشت کند! پس محوریت حرکت حکومت اسلامی در میان جامعه باید براساس فطرت

^۱ سوره روم (۳۰) آیه ۳۰. امام شناسی، ج ۲، ص ۷۰:

«این دین برپایه همان فطرت و سرشتی است که خداوند انسان را بر آن فطرت سرشته است.»

باشد. اینجا است که مرحوم آقا در آن نامه‌ای که به

رهبر انقلاب در سنه ۴۲ نوشتند می‌فرمایند:

اساس توجّه و خطاب شما در مطالب نباید به یک قشر خاصّ جامعه باشد، بلکه باید به تمام افراد جامعه از عالی و دانی باشد؛ از شاه مملکت گرفته تا آن پاسبانی که می‌ایستد باید مورد خطاب باشند! چون شما در اینجا به‌عنوان نماینده رسول خدا و به‌عنوان مبلغ پیام الهی دارید این خطاب را به جامعه إلقاء می‌کنید، نه براساس یک قشر خاص!^۱

مردم وقتی که به ما نگاه می‌کنند براساس یک

قشر خاص نیست! الآن وضعیّت به نحوی شده که

لباس ما با لباس افراد تفاوت دارد، ولی اگر همه

متّحد الشّکل بودند

^۱ وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ۲۹:

«... آیه‌الله خمینی گفتند: "پس چه کنیم؟" گفتم: "شما اعلان عمومی بدهید، بگویید: ای مسلمان‌ها! ای زن‌ها! ای مردها! هر مسلمانی که خود را مسلمان می‌داند این ندا به گوش او می‌رسد و حرکت می‌کند! شما از کجا می‌دانید افراد گنه‌کار از آن‌گونه روحانی‌ها به خدا نزدیک‌تر نباشند؟!»

مسئله فرق می کرد. الآن مطلب به نحوی شده که ما جدای از جامعه در یک قشر خاص قرار گرفته ایم، اما اگر همه یک لباس داشتند و همه یک موقعیت داشتند و مسئله فقط به علم و اطلاع بر همین مسائل فقهی و مبانی شرعی - چه فقه و چه غیر فقه - بود، [مسئله فرق می کرد].

بنابراین ما باید ببینیم که نگاه جامعه و افراد نسبت به یک شخص که متصدی و متولی حکومت اسلامی است چه نگاهی است! بینش افراد در ارتباط با این فرد چگونه بینشی است! التفات کردید؟! اینجا است که مسئله می تواند خیلی تفاوت داشته باشد.

حکام و سلاطین، اوّلین افراد مورد خطاب انبیا

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و هم چنین سایر انبیای الهی وقتی که از طرف خدا مبعوث شدند، اوّلین فردی را که مورد خطاب قرار دادند سلاطین و حکام بودند؛^۱ چون وقتی که حاکم صالح بشود جامعه هم صالح خواهد شد و وقتی که

^۱ رجوع شود به السّیرة النبویة، ج ۲، ص ۶۰۶؛ الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۹۸؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۶۴۴.

حاکم فاسد بشود جامعه هم لا محاله فاسد خواهد شد! پس اوّلین حرکت انبیاء و رسل الهی مستقیماً متوجّه خود حاکم و متوجّه خود آن سلطان است.

نامه‌هایی که پیغمبر برای سلاطین می‌نوشتند، نامه‌های من درآوردی و تصنّعی نبود، نامه‌هایی نبود که فقط به دیگران بگویند: «ببینید ما نامه نوشتیم و دیدید که آنها چه کردند»؛ بلکه رسول خدا واقعاً با همان نگاه و با همان دیدی که با سایر صحابه برخورد می‌کرد، با سلطان رُم و سلطان ایران و سلطان مصر و حبشه (اتیوپی) و یمن و امثال ذلک هم با همان کیفیت برخورد می‌کرد؛ یعنی آنها را یک انسان می‌دید (توجّه کنید!) آنها را دارای یک فطرت انسانی می‌دید، آنها را بشر می‌دید؛ نه اینکه رسول خدا بیایند حساب را جدا کنند [و بگویند]: «این قرآن و کتاب برای مردم است، آن سلطان هم به درک و به جهنّم! ما باید به این مردم برسیم، حالا یک نامه فرمالیته و تصنّعی هم برایش می‌فرستیم

و بعد هم به دیگران می‌گوییم دعوتشان کردیم!»
نه خیر، این طوری نبوده است؛ بلکه بینش رسول خدا
بینش توحیدی بوده است، بینش اولیای الهی بینش
توحیدی است، بین افراد فرق نمی‌گذارند و همه
افراد از این پدیده و موهبت الهی برخوردارند.

و رهبر انقلاب - رحمة الله علیه - کار بسیار
بجایی کرد که برای دعوت رئیس جمهور کشور
روسیه به اسلام و توحید نامه نوشتند! این کار، کار
بسیار پسندیده‌ای است و ای کاش این مسئله نسبت
به سایر افراد هم تحقیق پیدا می‌کرد. التفات کردید؟!
همه افراد از نقطه نظر دیدگاه توحیدی قابلیت دارند،
منتها دنیا می‌آید و پرده می‌اندازد، پوشش می‌اندازد،
کارهای آنها را برایشان زینت و جلوه می‌دهد و آنها
را از رسیدن به واقع دور می‌کند.

وظیفه مهم حاکم اسلام نسبت به افراد اجتماع

حالا وظیفه کیست که این پرده‌ها را کنار
بزند؟! وظیفه حاکم اسلامی است! حاکم اسلامی
باید بیاید و این پرده‌ها را کنار بزند، افرادی را که در
اجتماع گرفتار اهواء نفسیه و توغل در کثرات هستند

متوجّه فطرت و متوجّه آن مبانی پذیرفته شده کند،
 آنها را متوجّه آن حقیقت توحیدی بکند که نزولش
 بر همهٔ افراد علی السواء است؛ آن حقیقت توحید
 دیگر سلطان و رعیت نمی شناسد، آن حقیقت توحید
 دیگر بالا و پایین نمی شناسد، بلکه همهٔ افراد
 یکسان اند!

کیفیت ملاقات جعفر طیار با نجاشی

جعفر طیار از طرف رسول خدا به عنوان
 پناهندگی و مبلغ و پیامبر رسول خدا به حبشه می رود
 و با نجاشی سلطان حبشه ملاقات و صحبت می کند
 و مطلب را عرضه می دارد،^۱ نه چماقی به دست
 می گیرد و نه شمشیری به کار می برد و نه امر و نهی ای
 می کند که او را از رسیدن به حقیقت باز بدارد! التفات
 کردید؟!

صحبت او [براساس این آیه است]:

﴿أَذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ * فَقَوْلَا لَهُ
 قَوْلًا لَّيِّنًا لَّا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ﴾^۲؛ یعنی

^۱ تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۷۶؛ السیرة النبویة، ج ۱، ص ۳۳۶؛ إعلام الوری،
 ج ۱، ص ۱۱۵.

^۲ سوره طه (۲۰) آیه ۴۳ و ۴۴. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۶۳:

شما دو تا زینده پیامبری هستید، زینده ابلاغ

رسالت هستید، شما دو تا آماده شده‌اید، نفستان آماده شده است و دیگر با سایر افراد تفاوت دارید؛ حالا که تفاوت دارید دیگران را از این نعمت محروم نکنید و آنها را هم بر سر این سفره بنشانید! بلند شوید و به سراغ فرعون بدترین فرد روی زمین بروید!

﴿إِنَّهُ طَغَى﴾؛ «او طغیان کرده، سر از دایره

بندگی بیرون آورده و سرکشی می‌کند!» ﴿فَقُولَا لَهُ

قَوْلًا لِّئِنَّا﴾؛ «درست صحبت کنید، منطقی

حرف بزنید، باید و نباید به کار نبرید، نگویند: اگر

این طور نکنی چه بر سرت خواهیم آورد!»

:- جناب فرعون، سلام علیکم!

:- علیکم السّلام!

:- ما دو نفر مانند شما هستیم؛ شما چشم و

«ای موسی و هارون، به سوی فرعون رهسپار شوید که او را طغیان و سرکشی در قبال ربوبیت ما فرا گرفته و پا را از حدود عبودیت بیرون نهاده است و دعوی الوهیت می‌نماید * اما باید متوجه باشید که با زبانی نرم و ملایم و سخنانی موزون او را به توحید دعوت نمایید، شاید که در دل او کارگرافتد و به راه راست متمایل گردد و ترس از هلاکت، او را از منجلا ب انانیت نجات بخشد!»

ابرو دارید ما هم داریم، شما دهان دارید ما هم داریم،
شما قلب دارید ما هم داریم، آن فطرتی که ما داریم
شما هم دارید، می‌خواهیم مطالب را دو دو تا بررسی
کنیم!

مطلب را خیلی رفیقانه و خیلی ناصحانه و
مشفقانه بررسی کنید! ﴿لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى﴾؛
«شاید تذکر پیدا کند.» نمی‌گوید: «حتماً»؛ چون
بالآخره دار، دار امتحان است. او هم مانند شما
فطرت دارد، با او حرف بزنید و مسائل را مطرح
کنید!

دیدگاه مرحوم علامه طهرانی در مورد گفتگو با شاه

مرحوم آقا در سنه ۴۲ می‌فرمودند:

چرا ما نباید برویم با شاه صحبت کنیم؟! ما باید برویم حرفمان را بزنیم و بگوییم:
شما چه می‌خواهید؟

شما می‌خواهید مملکت را به تمدن برسانید؟

ما اصلاً می‌خواهیم به بالاتر از تمدن برسانیم! پس

دیگر مسئله‌ای نداریم. شما مثلاً می‌گویید: باید

مملکت به

تکنولوژی در سطح معقول برسد، من آقا سید
 محمد حسین طهرانی می گویم: اصلاً مملکت ایران
 باید به بالاترین تکنولوژی دنیا دسترسی پیدا کند!
 حالا باز هم حرفی دارید؟! می گوید: نه دیگر، حرفی
 نداریم! شما مثلاً می گوید: باید همه افراد مملکت
 باسواد و عالم بشوند،^۱ ما می گویم: بسیار خوب،
 اصلاً شعار اسلام این است: «**أُطَلِّبُوا الْعِلْمَ مِنَ الْمَهْدِ**
إِلَى اللَّحْدِ»،^۲ «ز گهواره تا گور دانش بجوی»،^۳
 «**أُطَلِّبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصَّيْنِ**»؛^۴ اگر در چین شده باشد
 باید بروید و تحصیل علم کنید!» از کلمات پیغمبر
 اکرم است، اهل تسنن هم روایت می کنند و مکتب

^۱ حالا نمی دانم می گفت یا نمی گفت، ما اطلاع نداریم. ما فعلاً داریم
 به اصطلاح زبان حال را نقل می کنیم.

^۲ نهج الفصاحة، ص ۲۱۸؛ نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۹۲، تعلیقه ۱:
 «آنچه حقیر برای سند این روایت مشهوره فحص کردم در کتب حدیث و
 تفسیر عامه و خاصه، برای آن سندی نیافتم غیر از شعر فردوسی:
 چنین گفت پیغمبر نیک خوی *** ز گهواره تا گور دانش بجوی
 و معلوم است که آن سند نمی باشد. خواجه نصیرالدین طوسی در جامع
 المقدمات، کتاب آداب المتعلمین، ص ۱۹۴ از طبع عبدالرحیم، بدون اسناد
 به حضرت رسول اکرم گفته است: «قيل: وقتُ التَّعَلُّمِ مِنَ الْمَهْدِ إِلَى
 اللَّحْدِ!»

^۳ منسوب به فردوسی.

^۴ الأنساب، سمعانی، ج ۸، ص ۳۶۸.

اهل بیت هم این را ثابت می‌کند.^۱ دیگر بالاتر از این؟!!

شما مثلاً می‌خواهید در جامعه به مسائل اخلاقی توجه پیدا کنید، ما اصلاً می‌خواهیم افراد ایرانی در همه دنیا به‌عنوان نمونه مشخص باشند! بسیار خوب، می‌آییم می‌نشینیم و صحبت می‌کنیم؛ منتها حرفی که ما می‌زنیم این است که ما می‌گوییم: تمدن باید در جامعه براساس ضوابط اخلاقی تحقق پیدا بکند، اما شما می‌گویید که ضوابط اخلاقی برداشته بشود، باید بی‌بند و باری بیاید و هر کسی آزاد باشد!

^۱ رجوع شود به مصباح الشریعة، ص ۱۳؛ روضة الواعظین، ج ۱، ص ۱۲.

قضاوت عقل به عدم رجحان بی‌بند و باری در

جامعه

بسیار خوب، ما همین مطلب را هم در دایره قضاوت قرار می‌دهیم، عقلاء را جمع می‌کنیم و می‌گوییم: ای عقلاء، این مردم افرادی هستند متدین، عاقل، اهل شخصیت و اهل حیثیت! حالا آیا در جامعه‌ای که بی‌بند و باری و هزار نگاه ناپاک وجود دارد و افراد در آن جامعه به‌طور زننده و تحریک‌آمیز حرکت و رفت و آمد دارند، می‌توان به فضائل اخلاقی و به آن رشد و تکامل انسانی رسید یا نه؟! همه می‌گویند: نه! می‌گوییم: بسیار خوب، شما یک ساعت از وقتان را که به کوچه می‌آید، بالاغیرتاً یک مقنعه‌ای روی سرتان بپندازید، بعد که به منزل رفتید در بیاورید، اشکال ندارد! یعنی همان‌طوری که وقتی مرد به کوچه و خیابان می‌آید باید به یک وضعیّت متعارف باشد، به‌نحوی که اگر غیر از این باشد مورد عتاب و مورد سرزنش خود شما قرار می‌گیرد، ما هم همین توقع را از شما داریم!

مرحوم آقا جلسات دعای ابوحمزه ثمالی

داشتند. از منزل ما تا مسجد قائم که فقط هفت دقیقه راه بود، یازده تا مشروب فروشی بود! شب‌ها که ساعت یازده از مسجد قائم به منزل می‌آمدیم، این خیابان‌ها تماشایی بود؛ تازه بیرون می‌آمدند، دنبال می‌کردند، متعرّض می‌شدند و حرف می‌زدند که گاهی اوقات ما آنها را طرد می‌کردیم! حالا آیا جامعه با این نحو و با این کیفیت درست است یا جامعه‌ای که همه افراد به‌طور عقلایی و به‌طور منطقی در آن زندگی کنند و احساس امنیت کنند؟!

مشروب عقل انسان را از بین می‌برد، قمار عقل انسان را از بین می‌برد، مراکز فساد عقل انسان را از بین می‌برند؛ نه تنها دین انسان را، بلکه عقل انسان را هم فاسد می‌کنند!

لزوم تفاوت داشتن پوشش در منزل با پوشش

در جامعه

بنابراین ما مسائل را تقسیم می‌کنیم: جامعه باید پاک باشد، جامعه باید سالم باشد، جامعه باید بستر مناسب برای رشد و تعالی هر فرد دارای شخصیت باشد؛ در داخل منزل هر کسی هر کاری دلش خواست انجام بدهد، کسی کاری ندارد!

مگر در زمان رسول خدا این طور نبود؟! آیا
در زمان رسول خدا فحشا به طور سرّ و به طور خفاء
وجود نداشت؟! وجود داشت! آیا در زمان خلفای
ثلاثة وجود نداشت؟! وجود داشت! در زمان ائمّه
هم که دیگر علیّ کلّ حالّ خلافت به دست دیگران
رسید.

کسی از عمل خلاف در خفاء که جلوگیری نمی‌کند، آن به‌عهده خود شخص و بین خود و خدای خودش است؛ اما رعایت ظاهر، حقّ طبیعی و اولیّه هر فرد متمدّن و شهرنشین در یک جامعه است! این شخص باید بتواند از حقّ خودش استفاده کند.

ما که نمی‌توانیم در میان جامعه حرکت کنیم و همیشه چشممان را ببندیم، ما که نمی‌توانیم در جامعه حرکت کنیم و دائماً دچار افکار نامناسب و متزلزل بشویم! افراد ما، فرزندان ما و سایر متعلّقین به ما دارای حقوقی هستند که این حقوق باید به این نحو انجام بشود! حالا آیا این حرف، حرف بدی است؟! ببینید، دیگر جا برای صحبت و اعتراض باقی نمی‌ماند!

دیدگاه علامه طهرانی در مورد گفتگوی

ناصرحانه با سلاطین و رؤسای جمهور دنیا

مرحوم آقا در آن موقع می‌فرمودند:

ما باید مکتب خود را به‌طور منطقی و مشفقانه و ناصرحانه به همه افراد عرضه بداریم. ما باید با تمام سلاطین و رؤسای جمهور دنیا مکاتبه داشته باشیم، باید حرف داشته باشیم، باید مطلب ارائه بدهیم! لعلّ اینکه یک‌مرتبه جرقه‌ای بزند و بپذیرد، لعلّ اینکه یک‌مرتبه این مسئله را بگیرد! چه تفاوتی در این قضیه است با اینکه بیاییم و جلوی این مطلب را ببندیم و سد کنیم و خود را در کناری و دیگران را به کنار دیگر قرار بدهیم!

فطرت نجاشی، مخاطب اصلی جعفر طیار

این مکتب، مکتب انبیای الهی است! مکتب انبیای الهی بین نجاشی و غیر نجاشی فرق نمی‌گذارد، لذا جعفر که پسرعموی پیغمبر اکرم و دست پرورده او است، به بیا و بروی دربار نجاشی کاری ندارد، چون اینها همه‌اش ظاهر دنیا است؛ [می‌گوید]: «من با توی نجاشی و با فطرتت کار دارم، به این سرستون‌هایی که در اینجا است کاری ندارم، به این پرده‌های کذایی زربفت که در اینجا انداخته‌ای کاری ندارم؛ بلکه من با خودت کار دارم، هنوز از فطرتت در تو چیزی هست یا نه؟ من با آن کار دارم!» لذا به سراغ او می‌رود و دست روی همان نکته می‌گذارد و به همان‌جا می‌رود. می‌بیند هنوز باقی است، هنوز آن روزنه باقی است، هنوز آن چراغ دارد سوسو می‌زند.

عدم تأثیرپذیری نجاشی از جو سازی

اطرافیان، عامل هدایت او

نجاشی وقتی که این مطالب را می‌شنود با

خودش تأمل می‌کند، با خودش فکر

می کند و می بیند مسئله حق است! اینجا تا می بیند
حق است شیطان می آید و دست به شیطنت می زند،
آن [مشرکین قریش] می آیند و جو را شلوغ می کنند؛
می گویند:

ای جناب نجاشی، شما در اینجا نشسته‌اید و اینها دارند با شما حرف می‌زنند؟!
ای جناب نجاشی، اینها به چه حقی دارند با سلطان صحبت می‌کنند؟!

نجاشی هم که زرنگ است؛ می گوید:

«ساکت، بگذارید ادامه بدهد!» جعفر شروع به

خواندن آیات سورهٔ مریم می کند: ﴿كَهَيِّعَ صَـ

* ذِكْرُ رُحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكْرِيَّا * إِذِ

نَادَى رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا^۱.

نجاشی وقتی این مطالب را می‌بیند: «اینها

چیزهایی است که کسی نمی‌دانست! چه کسی گفته

است؟!»

:- پیغمبر ما گفته است! پیغمبر ما می گوید:

«باید فقط خدای واحد را عبادت کرد، تثلیث معنا

ندارد، خود عیسی هم عبد بود!»

نجاشی به فطرتش نگاه می‌کند و می‌بیند که

^۱ سوره مریم (۱۹) آیات ۱ - ۳.

ترجمه: «این ذکر رحمت پروردگار تو بر بنده‌اش زکریا است * در آن هنگام که پروردگارش را در نهان ندا داد.» (محقق)

بله، واقعیت همین است! [با خودش می گوید]: «ما
برای چه قائل به تثلیث شده ایم؟! تثلیث که با
وحدت جور در نمی آید و اشکال پیدا می شود!»
دیگران هم وقتی می بینند که صحنه دارد
عوض می شود و تغییر می کند، وقتی می بینند که
به جای شیطان، ملک می خواهد بیاید در جان نجاشی
بنشیند، وقتی می بینند که به جای شیطان و کثرات،
ملائکه دارند می آیند قلب او را پر کنند، شروع
می کنند:

آقا، به شما بی احترامی شده است! وای، بر علیه شما حرف زده شده است! وای،
نسبت به شما این را گفتند! وای، ایشان در اینجا مدعی شده اند! وای، ایشان در اینجا
دم از خودشان می زنند! وای، ایشان در اینجا رعایت [شان شما را نکردند]!

این حرف‌ها برای چیست؟! آقا، اگر حرف دروغ است بگوئید دروغ است، چرا جو درست می‌کنید؟! اگر راست است بگوئید راست است! اینکه: «دم از خودشان می‌زنند و چرا از دیگران اسم نمی‌آورند و...!» چه حرف‌هایی است؟! اینها همه حرف آنها است. دیگران تا می‌بینند مسئله دارد برای نجاشی تغییر پیدا می‌کند شروع می‌کنند: «اینها به إلهة ما توهین کردند، اینها مردم را شوراندند!» نجاشی می‌گوید: «کردند که کردند، حرفشان که درست است! اگر حرف این است که این حرف درست است و اگر مطلب دیگری هست بگوئید!»^۱

بینید، واقعاً چقدر توحید رُک است، چقدر توحید بی‌باک است و چقدر صریح است و چقدر رودربایستی ندارد! نیاز به پنهان‌کاری ندارد، نیاز به تأویل ندارد، نیاز به توجیه ندارد، نیاز به اخفاء ندارد، نیاز به گول زدن و فریب دادن ندارد؛ اما سایر مکاتب پر از توجیه است، پر از تأویل است، پر از زد و بست است؛ این را گرفتن، آن را گرفتن، شایعه

^۱ بر گرفته از تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۷۶؛ السیرة النبویة، ج ۱، ص ۳۳۵؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۱۱۵؛ البدایة و النّهایة، ج ۳، ص ۶۹.

درست کردن، جو درست کردن! اما در مکتب
توحید این طور نیست؛ خیلی راحت و بدون
هیچ گونه [رودربایستی است]! نیاز به این مسائل
ندارد.

-: آقا، مطلب ما این است، می خواهید

بپذیرید، می خواهید نپذیرید، خدا حافظ شما!

-: آقا، فلان مطلبی را که شما نوشتید به فلان

کس برمی خورد!

-: برمی خورد که برمی خورد! مگر دروغ

است؟! بیاید خودش را درست کند تا به او برنخورد!

جو سازی و اعتراض بی دلیل افراد به یکی از

کتب مرحوم علامه طهرانی

مرحوم آقا چند سخنرانی داشتند که آنها را در

یک کتاب به نام وظیفه فرد مسلمان در احیای

حکومت اسلام [به طبع رساندند]. ایشان در آن

کتاب گفته اند: «ما به حضرت آیه الله خمینی این را

گفتیم، ما به ایشان این را گفتیم!»

اگر بیایند و بگویند: «آقا، این مطلب دروغ است، این مطلب خلاف است»، این یک حرف دیگری است و جای اثبات دارد! اما به جای این مسئله بیاییم مطلب را طور دیگری بررسی کنیم و بگوییم: «شما چه کسی هستید که به آیه‌الله خمینی حرف زدید؟! شما اصلاً چه کاره هستید که دارید خودتان را مطرح می‌کنید؟!» مگر نگفتند؟! مگر در مجلات پخش نکردند؟! خود من در یک مجله‌ای خواندم که نوشته بود: «ایشان چه کاره است که بیاید نسبت به ایشان این مطلب را بگوید?!»

بنده خودم در کتابی که از آقای مطهری پخش شد خواندم که ایشان می‌گویند: «من در این نامه به آقای خمینی این مطلب را گفتم و تذکر دادم، اصرار هم کردم و...!»^۱ بروید کتاب را نگاه کنید! حالا آیا ما باید به ایشان اعتراض کنیم که چرا شما این حرف را زدید؟! نه خیر، یک عالم و دانشمند دینی است که دارد به یک عالم دینی دیگر مطلبی را مطرح می‌کند! مسئله خیلی عادی است! چطور نسبت به آقای

^۱ رجوع شود به مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۴، ص ۱۸۲.

مطهری این مسئله مطرح نمی‌شود؟! کتابش هست،

بروید نگاه کنید! این یک مسئله عادی است!

اما وقتی یک شخص مثل علامه طهرانی

می‌آید کتاب می‌نویسد و مسائل واقعی و اصیل

اسلامی را مطرح می‌کند، قضیه چه می‌شود؟! قضیه

همان قضیه نجاشی می‌شود:

آقا، اینها آمده‌اند و دارند با شما صحبت می‌کنند! شما سلطان هستید و اینها دارند با شما حرف می‌زنند! آیا شما اجازه می‌دهید با شما حرف بزنند؟!!

چه کسانی این کارها را انجام می‌دهند؟ همین

افرادی که در مراتب پایینِ پایین هستند که شاید

اصلاً هیچ وجه اجتماعی هم نداشته باشند.

شلوغ کردن و جو درست کردن و... چیست؟!!

زمانی که مرحوم آقا در مشهد بودند، در یکی

از شب‌های احیا که به مسجد قائم رفته بودیم، شنیدم

که یکی از آقایان در بالای منبر مسجد قائم به مرحوم

آقا اعتراض و اهانت و کنایه می‌زد:

بله، بعضی‌ها ادّعی عرفان می‌کنند و مدام دم از «من» و «من» می‌زنند: «من این را گفتم، من آن را گفتم!»

پس چه بگویند؟! بگویند: «ما این را گفتیم،

ما به فلان آقا این حرف را زدیم»؟ خب من گفتم

دیگر! التفات می‌کنید؟!!

جناب آقای آخوند، وقتی که شما از نیت

یک‌هم‌چنین شخصیتی خبر ندارید که آیا این نیت

براساس اتّجاه الهی است یا براساس خودیّت است،

به چه ملاک شرعی یک شخصیتی را مورد اتّهام قرار

می‌دهید و یکی از این دو وجه مَحْمِل را بر این

کیفیت حمل می‌کنید؟! چرا؟!!

اصلاً ما نمی‌گوییم که مقصود ایشان فقط بیان

مسئله است، بلکه می‌گوییم که اینجا جای احتمال

است؛ یعنی ما این احتمال را می‌دهیم که منظور

ایشان در این مطالب مطرح کردن خودشان هم باشد،

اما تا وقتی که برای ما تعیین یکی از دو طرف

احتمال، ثابت نشده است آیا شرعاً می‌توانیم یک

مؤمن را منتسب به یک مسئله خلاف کنیم؟! پس

معلوم می‌شود که شما دارید کار خلاف شرع

می‌کنید! مضافاً به اینکه اصلاً سالبه به انتفاء موضوع

است! [ایشان می‌گوید]: «ما رفتیم و این حرف را به

ایشان زدیم، ایشان هم یک حرفی به ما زدند! «خب این به آن در!»

اختلاف سلیقه است، یک شخص این طور تشخیص می‌دهد و یک شخص یک طور دیگر تشخیص می‌دهد، ما که معصوم نیستیم! معصوم فقط چهارده نفر بودند و تمام شد و رفت! البته چهاردهمین آنها حضرت **بقیة الله** فعلاً سایه اش بر سر ما هست. و معصوم امام زمان است و بس، تمام شد! کسی به غیر از امام زمان معصوم نیست! بالا برویم و پایین بیاییم جز اینکه خود را و دیگران را به زحمت بیندازیم هیچ چیزی عائد ما نخواهد شد، پس بهتر است بیاییم و خیلی صریحاً اعتراف کنیم. معصوم امام زمان است و بس، تمام شد! این محوریت می‌شود محوریت توحید!

لذا مسئله مهم براساس محوریت توحید است! فراموش نکنید - همان طوری که عرض شد - تمام صحبت‌های ما راجع به مبانی حکومت اسلامی بر محوریت توحید

می‌گردد.

آثار و تبعات محوریت توحید در حکومت

اسلامی

یکی از آثار و تبعات محوریت توحید این است که انسان همچون انبیاء و رسل الهی تمام افراد را که اسم آدمی و بشر بر آنها می‌گذارند، با دید توحید نگاه کند و رسالت تبلیغ مبانی اسلام را به همه افراد به نحو یکسان در نظر بگیرد؛ نه اینکه یکی را از دایره بیرون کند و یکی را داخل در دایره قرار بدهد! نه اینکه خود را برتر از دیگران ببیند و دیگران را زیر دست ببیند! نه اینکه مقام، مقام آمریت و ناهویت باشد! نه خیر؛ مسئله، مسئله یکسان بودن است!

ظهور اخلاق انبیاء در رفتار مرحوم علامه

طهرانی

نمی‌دانم این مطلب را خدمتتان عرض کرده‌ام یا نه؟ حالا تذکرش هم اشکالی ندارد. مرحوم آقا چشمشان ناراحتی دِکُلْمَان^۱ پیدا کرده بود و پرده

^۱ Retinal detachment: دکولمان شبکیه؛ پارگی بافت گیرنده نور در پشت چشم از سایر بافت‌های چشم. (محقق)

شبکیه‌شان پاره شده بود. من در خدمت ایشان به طهران آمدم و به اتفاق یکی از دوستان، از آن دکتر وقت گرفتیم که برویم و ایشان را معاینه کند. وقتی به بیمارستان رسیدیم، من دیدم آن شخص که یکی از دوستان بود، پیاده شد و به داخل بیمارستان رفت. مشخص بود که منظور این است که زودتر برود و دکتر را مطلع کند تا مرحوم آقا کمتر صدمه ببیند. تا آن شخص رفت مرحوم آقا به من فرمودند:

آقا سیّد محسن، فوراً برو به ایشان بگو که اگر بخواهند فقط یک کلمه حرف بزنند که نوبت مرا از نوبت یک مریضی که در اینجا هست به جلو ببندازند، من به بیمارستان نمی‌روم و الآن به منزل برمی‌گردم!

التفات می‌کنید؟! این قضیه در وضعیتی بود

که ایشان شبکیه‌شان پاره شده بود و حتی حرکت هم نمی‌بایست بکنند! من رفتم به آن شخص گفتم:

«می‌خواهی چه کار کنی؟» گفتم: «[می‌خواهم آمدن

ایشان را اطلاع بدهم!]» گفتم: «نه، نه! کار خیلی

خراب است، صدایمان در نیاید!» برگشتم به آقا

گفتم: «آقا، مملکت امن و امان است، بفرمایید، هیچ

مسئله‌ای نیست!»

به آنجا که رفتیم مریض‌های بسیاری از این طرف و آن طرف آمده بودند. با مرحوم آقا رفتیم و چون جای خالی نبود در یک گوشه نشستیم. طبیب‌های متعددی بودند و چون همه [مریض‌ها] نسبت به آن اطاق انتظار و آن اطاقی که طبیب بود ازدحام کرده بودند، جای خالی فقط در یک گوشه بود که آن‌هم به‌طور مثلث تمام می‌شد. ما رفتیم و در آن گوشه نشستیم که اصلاً اگر کسی هم بیرون می‌آمد ما را نمی‌دید.

ما یک ساعت تمام در آنجا نشستیم. دستیار آن پزشک مذکور بیرون آمد، نگاه کرد و گفت: «یک‌هم‌چنین شخصی نیامده است؟ قرار بود بیاید! دیر کرده است!» گفتند: «بله، یک آقای با دو سه نفر آمده‌اند.» آمد نگاه کرد و همین‌که به آقا نگاه کرد - خب چهره ایشان مشخص بود - گفت: «شما آقای طهرانی هستید؟!» گفتم: «بله!» گفت: «آقا چرا نیامدید؟!» من گفتم: «صبر کردیم تا اینکه مریض‌ها و آنهایی که زودتر آمده‌اند به نوبتشان برسند!» این شخص رفت و به اتفاق دکتر سجّادی با همدیگر بیرون آمدند. او ایستاده بود و دکتر سجّادی فقط

داشت به آقا نگاه می کرد! اصلاً زبانش بند آمده بود
و همین طور نگاه می کرد! التفات می کنید؟!
در حالی که من از خود ایشان راجع به خیلی از افراد
دیگر مطالبی شنیده‌ام که اصلاً نمی توانم دهان باز
کنم!

خلاصه ایشان همین طور به آقا مات شده بود.

بعد مرحوم آقا گفتند: «آقا، سلام علیکم! حالتان
خوب است؟ چرا نگاه می کنید؟» ایشان هیچ حرفی
نزد و فقط سرش را پایین انداخت و گفت:
«بفرمایید!» و بعد ایشان را معاینه کرد.

بعد بالأخره آثار و رفتار مرحوم آقا کار
خودش را کرد و حساب دکتر سجّادی را رسید!
ایشان به من گفت: «فلانی، من به عمرم تا به حال به
یک‌هم‌چنین عالمی برخورد نکرده‌ام!» التفات
می کنید؟! این می شود اخلاق انبیا، و در همه موارد
باید این طور باشد!

خاطره‌ای از مؤلف محترم در کفشداری حرم

امام رضا علیه السّلام

دو سال پیش من به زیارت علی بن موسی

الرّضا مشرّف شدم. موقعی که وارد کفشداری شدم
که نعلین خودم را بدهم، دیدم که خیلی شلوغ است
- ظاهراً شب جمعه بود - و ما چند مرتبه کنار
ایستادیم. یک مرتبه نیّتی در من پیدا شد که اگر من
خودم را به آن کفشداری ارائه بدهم که حالا معممّ و
روحانی هستم، شاید بگوید:

«آقا، کفشتان را لطف بفرمایید!» تا [این مسئله به ذهنم رسید با خودم] گفتم: «یعنی چه؟ من با این افرادی که در اینجا هستند [چه فرقی دارم؟!]

التفات می‌کنید؟! شیطان در همان حرم به سراغ آدم می‌آید! خیال نکنید [که آنجا نمی‌آید]، شیطان [همه‌جا] هست! در آنجا هم می‌آید و می‌خواهد این زیارت را بگیرد و خرابش کند. متوجه باشید!

بعد با خودم گفتم: [اوّل اینکه]: «بین تو و اینهایی که منتظر کفش هستند چه فرقی می‌کند؟! هر دوتایتان زائر امام رضا هستید، لعلّ اینکه قُرب و موقعیت او به امام رضا خیلی نزدیک‌تر از تو باشد!» و قطعاً هم همین‌طور است، بی‌برو برگرد! مردم فقط ظاهر آراسته ما را می‌بینند! [با خودم گفتم]: «همان‌طوری که اینها الآن ایستاده‌اند، تو هم در یک کناری بایست و صبر کن تا کفش‌ها را بر طبق نوبت بدهند!»

دوّم اینکه: کسی که وارد کفشداری امام رضا می‌شود، وارد حرم امام رضا شده است، حالا چه

درب کفشداری بایستد یا برود خودش را به ضریح
بچسباند. این مهم است! کسی که قصد زیارت علیّ
بن موسی الرضا را کرده است دیگر زائر است! از
منزلش که حرکت می کند زائر است، در کفشداری
هم که هست زائر است!

ما می خواهیم برویم و خودمان را به حرم
برسانیم و کفشداری را جدای از آنجا فرض می کنیم.
این خلاف است! کفشداری امام رضا با حرم امام
رضا که همان ضریح است، یکی است و تفاوت
نمی کند. به آن مقداری که در کفشداری منتظر
ایستادی، به همان مقدار در حسابت می نویسند، هیچ
فرق نمی کند؛ و شاید بیشتر هم بنویسند! این مسائل،
مسائل خیلی دقیقی است!

إن شاء الله امیدواریم که خداوند این مبانی و
این حقایق را در ما تحقیق کند و در ما به وجود بیاورد
و از آن آثار و برکات توحید محض که فقط و فقط
در انحصار معصومین علیهم السّلام و اولیای خاصّه
خود است، ما را هم پر نصیب بفرماید!

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

مجلس پنجاه و پنجم: مختصات مكتب

الهي و حكومت اسلامي

٢٢ ربيع الأول ١٤٢٢

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

و الصَّلَاةُ و السَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْأَنْبِيَاءِ و الْمُرْسَلِينَ

أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ و عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

و اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

قلتُ: «يا أبا عبدالله، ما حقيقة العبودية؟»

قال:

ثلاثة أشياء: أن لا يرى العبد لنفسه فيما حوَّله الله ملكًا، لأن العبد لا يكون لهم ملك، يرون المال مال الله، يضعونه حيث أمرهم الله به؛ و لا يدبر العبد لنفسه تدبيرًا!¹

صحبت راجع به فقره ثانیه از این سه قسمی

بود که امام صادق علیه السلام بیان می کند و آثار

عبودیت را در اینجا می شمرند که بنده نمی تواند

برای خود تدبیری اتخاذ کند. معنای این مسئله و

کیفیت تدبیر در جلسات گذشته عرض شد.

¹ بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

توحید، محور حکومت رسل و اولیای الهی

بحث ما راجع به کیفیت حکومت و تدبیر

امور اجتماعی و حکومت مردم در مکتب انبیاء و ائمه

علیهم السّلام و نحوه اداره امور براساس مکتب انبیاء

بود. عرض شد

محوریت حکومت رسل الهی و اولیای الهی
براساس توحید است؛ یعنی اتّجاه مسئله و
سمت‌گیری و جهت‌گیری در تمام حرکات و
سکّات و اوامر و نواهی در حکومت انبیاء به سمت
توحید است؛ یعنی به سمت حق بدون در نظر گرفتن
هیچ‌گونه مصلحت شخصی و منافع شخصی و
تحزّب و تمایل به گروه خاص و یا شخص خاص!
توحید، محور خطبه‌های سیدالشّهدا

علیه السّلام

سیدالشّهدا علیه السّلام در ضمن آن خطبه‌ای
که می‌خواند، منویّات و اهداف خود را در این سفر
عظیم بیان می‌کند، امّا در همه اینها هیچ وقت خود را
مطرح نمی‌کند و در این راستا بین خود و دیگران
تفاوتی قائل نمی‌شود؛ حالا اینکه: «من امام شما
هستم و شما باید به طرف من بیایید و دور من باشید
و از دستورات من پیروی کنید و غیر مرا کنار
بگذارید»، اصلاً در کلام سیدالشّهدا نیست!

حضرت می‌فرماید:

**اللّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ مَا كَانَ مِنَّا تَنَافُسًا فِي سُلْطَانٍ وَ لَا التَّمَسُّا مِنْ فُضُولِ
الْخُطَامِ؛** «خدایا، تو می‌دانی آنچه از ما سر زده است یا سر خواهد زد برای رسیدن
به یک مقام و برای رسیدن به یک پست دنیوی نیست! (منظور ما سلطه نیست،
منظور ما استیلاء نیست، ما خدا را برای استیلاء بر مردم نمی‌خواهیم، دین را برای
استیلاء بر نفوس و اموال و أعراض مردم به کار نمی‌گیریم)؛ بلکه منظور ما خود
خدا است، در هر مظهري و در هر جلوه‌ای!»

البته این عبارت شبیه آن عبارت امیرالمؤمنین

علیه السلام است که می فرماید:

اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنِ الَّذِي كَانَ مِنَّا تَنَافَسًا فِي سُلْطَانٍ وَلَا التِمَاسًا مِنْ فَضُولِ
الْحُطَامِ!^۱ «خدایا، ما برای زیاده‌طلبی نیامدیم دست به این کار بزنیم!»

حرکت و قیام ملت‌ها براساس رسیدن به

قدرت و منفعت شخصی

الآن در بین کشورها و ملل، اساس استیلاء و

اساس حرکت برای زیاده‌طلبی است! اینها همه‌اش

حطام دنیوی است. آیا تا به حال دیده‌اید که یک

کشور در معامله با کشور دیگر قصدش رساندن خیر

و برکت به آن کشور باشد؟! مثلاً دو کشور با هم

^۱ تحف العقول، ص ۲۳۹؛ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۱۸۹. با قدری اختلاف در مصادر.

معامله می‌کنند و کالایی را ردّ و بدل می‌کنند، قراردادی را امضا می‌کنند و پروتکلی^۱ را تقریر می‌کنند، در تمام اینها اصل و اساس چیست؟ برای رسیدن به ربح است؛ یعنی هر کسی زورش بیشتر است طبعاً می‌خواهد آن طرف دیگر را در موضع پایین‌تری قرار بدهد. در تمام حرکتهای دنیا و مردم دنیا این مسئله به چشم می‌خورد. [نمی‌شود که] یک کشور بیاید به کشور دیگر کمک کند براساس رساندن خیر و براساس منفعت او، ولو اینکه به ضرر خود او هم تمام بشود. و دیگر راجع به این قضیه اصلاً بحث قابل طرح نیست؛ چون آن‌قدر این مسئله روشن است که مشخص است مطلب به چه عنوان است.

در ذهنم است مدّتی پیش از طرف بعضی از سازمان‌های وابسته به سازمان ملل آمار داده بودند که فقط اضافه‌غذای یک ساله‌ای که در ایالات متّحده دور ریخته می‌شود، می‌تواند تا دو سال ملّت آفریقا را سیر کند! علاوه بر این، شاید در خیلی از سال‌ها

^۱ Protocol: «پیوندنامه، قرارداد، موافقت مقدماتی، پیش‌نویس سند، مقاوله نامه.» (محقق)

این مسئله بوده است که برای اینکه سطح صادرات موادّ غلّه در یک سطح معمول بماند، آنها غلّه مازاد خود را به دریا می ریزند تا آن سطح صادرات و قیمت و ارزش در یک سطح باقی بماند،^۱ در حالی که خدا می داند روزانه در همین آفریقا چقدر انسان از گرسنگی و قحطی تلف می شوند! خب چرا به آنها نمی دهید؟! به جای اینکه دور بریزید مجّانی در اختیار آنها قرار بدهید!

و همین طور در همه موارد ما این مسئله را می بینیم. در کیفیت صدور تکنیک و تکنولوژی به کشورها، در کیفیت جذب افراد، در کیفیت صدور افراد و در تمام معاملات، محوریت براساس منفعت شخصی دوّر می زند و الآن این مسئله به عنوان یک اصل پذیرفته شده در همه دنیا تلقی می شود! می گویند: مسئله تساوی و رعایت حقوق طرفین است؛ یعنی نه شما به ما ظلم کنید و نه ما به شما ظلم می کنیم! این یک

^۱ این مسئله ای که خدمتان عرض می کنم چیزهایی است که خود آنها اعتراف می کنند!

اصل پذیرفته شده است و اگر یکی از آن دو طرف کمی اهمال کند، انسان می‌بیند که چه کلاهی بر سرش می‌رود.

تبیین مفاهیم مرزِ خارجی و داخلی در اسلام

اما در حکومت الهی و حکومت انبیاء این مسئله به چشم نمی‌خورد. در حکومت اولیای الهی مسئله به روح و جان و نفس افراد برمی‌گردد. در حکومت الهی مرز وجود ندارد و همهٔ افرادِ مؤمن به پروردگار در هر نقطه که می‌خواهند باشند، جزء قلمرو اسلام و حکومت الهی هستند و بیگانه آن کسی است که با مرام و مکتب ایمان به پروردگار تعارض داشته باشد ولو در همان مملکت اسلامی باشد!

روی این جهت، اگر یک نفر مسلمان در یکی از نقاط دنیا باشد، بالنسبة به ملل و مملکت مسلمان ما جزء افراد شهرنشین و داخل در آن تمدن محسوب می‌شود!

ببینید چگونه اسلام مرز را برمی‌دارد و از ظاهر عبور می‌کند و مرز را مرز باطن و مرز عقیده

قرار می‌دهد و دیگر این حدود و ثغور از میان برداشته می‌شود!

وقتی هر یک از افراد مؤمن و مسلمان می‌خواهد به مملکت اسلام بیاید، نباید احتیاج به روادید داشته باشد؛ چون می‌خواهد داخل مملکت خودش بشود! این مرز برای افراد خارج از عقیده است، برای افرادی است که ایمان به پروردگار ندارند.

لذا مرحوم آقا می‌فرمودند:

خارجی و داخلی دو اصطلاح غیر صحیحی است که در میان ما رایج است. بالنسبة به کشورهای که در خارج از مرز کشور قرار دارند اطلاق خارجی می‌شود، اما افراد غیر مؤمنی که در داخل این مرز قرار دارند و فقط وجود فیزیکی آنها با مسائل کشوری تماس دارد، جزء افراد داخلی و شهرنشین و جزء آن مملکت به حساب می‌آیند. این صحیح نیست!^۱

بنابراین تمام مسلمانانی که الآن در همه کشورهای زندگی می‌کنند، بالنسبة به مملکت ما داخلی هستند و خارجی نیستند!

^۱ رجوع شود به امام شناسی، ج ۸، ص ۱۶۴.

شمول رسالت رسول خدا برای تمام نسانها

ببینید چقدر مسئله بالا است و چقدر مسئله

دقیق است! بحث ما راجع به حکومت اولیای الهی و

حکومت انبیاء بود. در رسالت یک رسول و در پیام

یک رسول هیچ گاه شهر و قلمرو حکومتی آن رسول

دخالت ندارد. اگر مثلاً الآن از رسول خدا سؤال

کنید: «آیا این دین شما برای همه افرادی است که در

کره زمین هستند یا برای یک عدّه خاصی است که

در مدینه و مکه و یمامه و قطیف و أحصا زندگی

می کنند»، حضرت می فرماید: «دین برای همه

است!»

﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً﴾

لِّلْعَالَمِينَ﴾؛^۱ همه افراد مشمول رحمت رسول

خدا هستند! البته ما فعلاً نظر به مسلمین و معتقدین

به توحید در مکتب اسلام می کنیم، اما بعد مطلب را

یک قدری توسعه هم خواهیم داد و سایر مذاهب را

مورد بررسی قرار می دهیم.

^۱ سوره انبیاء (۲۱) آیه ۱۰۷. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۱۷۰:

«و ما تو را نفرستادیم مگر رحمت برای همه جهانیان!»

در مکتب اسلام اگر از رسول خدا سؤال کنند: «آیا رسالت شما فقط اختصاص به اهل یثرب و اهل مکه دارد یا آن مسلمانی که الآن در حبشه است و آن معتقد به خدایی که الآن در فلان کشور آفریقایی یا در اروپا و یا در آمریکا بسر می‌برد هم داخل در مکتب شما و داخل در دین و نحله شما هستند یا نیستند؟» رسول خدا پاسخ می‌دهد: «بله، من اختصاص به قوم خاصی ندارم!»^۱

اولین کلام رسول خدا پس از فتح مکه

التفات کنید: اولین مطلبی که رسول خدا پس از فتح مکه مطرح کرد این بود که به بالای کوه ابوقبیس رفت و خطاب به مردم گفت:

ای قریش، روزی نیاید که بر من خرده بگیرید و بگویید این مطلب را به شما نگفتم! بدانید که ارزش در پیشگاه الهی فقط اختصاص به مؤمنین دارد! نسب پیش پروردگار هیچ‌گونه ارزشی ندارد! **لَا فَخْرَ لِعَرَبِيٍّ عَلَىٰ عَجْمِيٍّ وَلَا لِعَجْمِيٍّ**

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب که اسلام مرز جغرافیایی ندارد، رجوع شود به امام شناسی، ج ۸، ص ۱۶۴ و ۱۶۵؛ گلشن اسرار، ج ۱، ص ۳۴۲؛ نرم افزار کیمیای سعادت، متن جلسات شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۱۵۹، ص ۳۲۹۶ و ۳۲۹۷.

علی عربیٰ اِلَّا بِالتَّقْوَىٰ! (افتخار، افتخار عقیده است! افتخار، افتخار نسب نیست!)

این اولین کلام رسول خدا بود. آمد مطلب خودش را روشن کرد و حساب خودش را با مردم تسویه کرد؛ [فرمود]: «من این هستم، مکتبم هم این است!» و ما بر این اساس پیغمبر را پذیرفتیم و اِلَّا نمی پذیرفتیم.

در حکومت الهی، پان ایرانیسم و پان عربیسم معنا ندارد،^۲ اینها برای حکومت‌های ظاهری است! در حکومت رسول خدا فقط ایمان به خدا مطرح است، در هر کجا و در هر نقطه از دنیا که می خواهد باشد؛ و دلیلش این است که آن شخص به همان مقدار ایمان به پروردگار، با نفس رسول خدا در ارتباط است و دارد بهره می گیرد، با نفس امام علیه السّلام در ارتباط است و دارد بهره می گیرد؛ هر جا که می خواهد باشد!

مسئله مثل آینه روشن است. رسول خدا به همان مقدار اِشراف و اِطّلاع بر دورترین فرد از دنیا

^۱ بر گرفته از تحف العقول، ص ۳۴؛ الزّهد، ص ۵۶؛ صفات الشّیعة، ص ۵.
^۲ پان (Pan): «پیشوندی است به معنای همه و سراسر که بر سر اسامی داخل می شود. مثلاً پان ایرانیسم به معنای همه ایران گرائی می باشد و پان عربیسم به معنای گرایش یکپارچه به کشورهای عربی می باشد.» (محقّق)

دارد که بر نزدیک‌ترین فرد در همسایه خود اطلاع دارد و هر دو به یک منوال است! در مکاتب الهی و مکاتب انبیاء و مکاتب اولیای الهی مسئله قرب و بُعد مطرح نیست!

بنابراین اطلاق لفظ خارجی بر مؤمنینی که خارج از قلمرو مرزی حکومت اسلامی زندگی می‌کنند یا وارد در حکومت اسلامی می‌شوند، غلط است! خارجی به کسی گفته می‌شود که با مبانی اسلام و اعتقاد به پروردگار در تعارض باشد.

آن وقت ببینید که اگر قرار بر این باشد که این مکتب با این تز و با این عقیده پذیرفته بشود، آنگاه است که ما می‌توانیم آن هم‌بستگی لازم و آن وحدت واقعی را بین خود و سایر ممالک اسلامی برقرار کنیم و واقعاً به دنیا اعلام کنیم که هر کسی

داخل در اعتقاد به پروردگار و ایمان به پروردگار
است از ما است و هیچ فرقی بین ما و آنها نیست و
این مسئله را در عمل ثابت کنیم!

هدف سیدالشهدا علیه السلام از قیام خود

سیدالشهدا علیه السلام می فرماید:

ما برای حطام دنیا نیامدیم و این اقدام ما به خاطر رسیدن به حطام دنیا نیست! (پس
برای چه آمدیم؟) **و لکن لنرى المعالم من دینک**؛ تا اینکه آثار ارزشمند و طلایه‌های
ذی‌قیمت دین تو را مشاهده کنیم! (یا به عبارت دیگر و عبارت صحیح‌تر): **لنرى
المعالم من دینک**؛ تا آن معالم دین را به مردم ارائه بدهیم!

شما تا به حال کجا می رفتید؟! شما تا به حال
دستخوش مسائل عالم کثرت بودید و آنچه از
حکومت‌ها مشاهده می کردید براساس کثرات بود،
براساس دنیا بود، براساس توغّل در مسائل دنیا بود،
براساس پایه‌گذاری ارزش‌ها بر روابط بود؛ نه بر
ضوابط! شما تا به حال مسائل را بر این اساس
می دیدید. شما در حکومت ابوبکر این چنین
می دیدید، در حکومت عمر این چنین می دیدید، در
حکومت عثمان که مسئله بسیار بالا گرفت و در
حکومت معاویه این چنین می دیدید؛ ولی من
می خواهم آن حکومت واقعی را - که اساس و پایه
ارزش‌ها براساس ضوابط است، نه براساس روابط -
به شما ارائه بدهم!

و نُظْهِرَ الْإِصْلَاحَ فِي بِلَادِك؛ «و اصلاح را

در میان بلاد ظاهر کنیم!» اصلاح امور معنوی را در میان بلاد ظاهر کنیم، ارزش‌ها و واقعیت‌ها را به شما بنمایانیم که چه چیزی پیش خدا دارای ارزش است و چه چیز پیش خدا ناپسند و ناروا است، گرچه ممکن است پیش خیلی‌ها مورد پسند و مورد احترام قرار بگیرد.

عاقبت یاری نکردن سیدالشهدا علیه السلام در

کلام آن حضرت

حالا از اینجا به بعدش را دقت کنیم! حضرت بعد از اینکه می‌فرماید: «خصوصیات ما اظهار معالم دین و اظهار اصلاح است»، در ادامه می‌فرماید:

فَإِنْ لَمْ تَنْصُرُونَا وَ تَنْصِفُونَا قَوِيَّ الظُّلْمَةِ عَلَيْكُمْ وَ عَمِلُوا فِي إِطْفَاءِ نُورِ نَبِيِّكُمْ؛^۱

۲

^۱ تحف العقول، ص ۲۳۹:

«اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ مَا كَانَ مِنَّا تَنَافُسًا فِي سُلْطَانٍ وَ لَا التِمَاسًا مِنْ فَضُولِ الْحُطَامِ؛ وَ لَكِنْ لِنُرَى ←

۲ ← الْمَعَالِمَ مِنْ دِينِكَ وَ نُظْهِرَ الْإِصْلَاحَ فِي بِلَادِك وَ يَأْمَنَ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ وَ يُعْمَلُ بِفَرَائِضِكَ وَ سُنَنِكَ وَ أَحْكَامِكَ فَإِنْ لَمْ تَنْصُرُونَا وَ تَنْصِفُونَا قَوِيَّ الظُّلْمَةِ عَلَيْكُمْ وَ عَمِلُوا فِي إِطْفَاءِ نُورِ نَبِيِّكُمْ!»

لمعات الحسين، ص ۱۴: «بار پروردگارا، حَقّاً تو می‌دانی که آنچه از ما تحقق یافته (از میل به قیام و اقدام و امر به معروف و نهی از منکر و نصرت مظلومان و سرکوبی ظالمان) به جهت میل و رغبت رسیدن به سلطنت و قدرت مفاخرت‌انگیز و مبارات‌آمیز و از جهت درخواست زیادی‌های اموال و حطام دنیا نبوده است، بلکه به علّت آن است که نشانه‌ها و علامت‌های دین تو را ببینیم و در بلاد و شهرهای تو صلاح و اصلاح ظاهر سازیم و

«اگر شما با ما همراهی نکنید، اگر با ما از در انصاف وارد نشوید و اگر ما را در این مسیر کمک نکنید، ظلمه بر شما استیلاء پیدا می‌کنند و شروع می‌کنند آن نور پیغمبر را که اندکی از آن و کمی از بسیار در میان شما و در دل شما باقی مانده، آن را هم از بین می‌برند!»

یعنی چه؟ سیدالشهدا در اینجا می‌خواهد

بفرماید: من در کار نیستم و مسئله من در کار نیست؛

بلکه مسئله، مسئله پیغمبر شما است، حالا خودتان

می‌دانید! نبی، نبی شما است و من هم یکی از افراد

مثل شما هستم!

و عَمِلُوا فِي إِطْفَاءِ نُورِ نَبِيِّكُمْ؛ «نور پیغمبر

خودتان را از بین می‌برند!» فقط ظاهری برای شما

باقی می‌ماند: نماز ظاهر، روزه ظاهر، حج ظاهر،

زکات ظاهر؛ اما آن نور پیغمبر دیگر در میان شما

وجود ندارد! نماز می‌خوانید، ولی احساس روح و

رضوان در میان خود نمی‌کنید! روزه می‌گیرید و فقط

به یک عمل ظاهری مشغول هستید و این روزه در

شما تأثیر نمی‌کند! حج انجام می‌دهید و فقط به عنوان

یک سری عوامل ظاهر انجام می‌دهید، همان طور که

در منزل خود و در شهر خود هستید!

تا اینکه ستمدیدگان از بندگانت در امن و امان بسر برند و به واجبات و

سنت‌ها و احکام تو رفتار گردد!

پس هان ای مردم، اگر شما ما را یاری ندهید و از در انصاف با ما درنیابید،

این حاکمان جائر و ستمکار بر شما چیره می‌گردند و قوای خود را علیه شما

به کار می‌بندند و در خاموش نمودن نور پیغمبرتان می‌کوشند!»

آنچه موجب می‌شود این عمل در میان شما

رسوخ کند، نور نبیّ شما است که

آن در میان شما نیست! به من چه مربوط است؟!
خودتان می‌دانید! خودتان به صلاح خودتان و به
وضعیت خودتان نگاه کنید! به من چه کار دارید؟!
اگر احساس نیاز می‌کنید بیایید و اگر احساس نیاز
نمی‌کنید نیایید! چرا می‌خواهید منتش را بر سر من
بگذارید: «تو پسر رسول خدا هستی، می‌خواهیم
کمکت کنیم، می‌خواهیم تو را مساعدت کنیم،
می‌خواهیم تو را چه و چه کنیم!» نه، اگر نمی‌خواهید
نکنید! پیغمبر خودتان است، نور پیغمبر خودتان
است! اگر احساس نیاز بکنید من در خدمت شما
هستم و اگر احساس نیاز نکنید به دنبال همان معاویه
و یزید بروید!

امام حسین علیه السلام خیلی روشن و خیلی
صریح دارد می‌گوید: «اگر شما به سمت من نیایید
چیزی از من کم نمی‌شود؛ بلکه نور پیغمبر خودتان
کم می‌شود و آن حقیقتی که بر جان شما مستولی
است از شما کناره می‌گیرد! این مربوط به شما
است!»

عدم فرق بین حرکت امام حسن و امام حسین

این مسئله است که در مکتب سیدالشهدا علیه السلام آنچه وجود دارد اتّجاه به حق و حقیقت است؛ بدون در نظر گرفتن حتی خود، بدون در نظر گرفتن منافع خود، بدون در نظر گرفتن شخصیت خود، بدون در نظر گرفتن عاقبت خود و بدون در نظر گرفتن پس از ممات خود! این مسئله در حرکت امام حسین علیه السلام و همه انبیاء و رسل الهی بالأخص ائمه که سر حلقه همه اولیای الهی هستند، قرار دارد.

برای امام علیه السلام صلح و جنگ یکسان است. به همان مقدار که سیدالشهدا علیه السلام در این حرکت خود موفق بود، امام مجتبی علیه السلام در صلح خود موفق بود و به آن نتایج رسید!

بزرگ‌ترین ظلم بر امام مجتبی حتی در میان ما شیعه‌ها این است که ما به اندازه سر سوزنی بین حرکت امام حسین علیه السلام و حرکت امام مجتبی فرق بگذاریم! این چه تعبیراتی است که بعضی‌ها می‌آورند: «ما حسینی هستیم، ما حسنی نیستیم!»

یعنی چه؟! در مکتب تشیع سگّه عصمت فقط به نام

چهارده نفر زده شده است و بس؛ و همه آنها در اتّجاه
به حق و اتّجاه به حقیقت و محوریت توحید
یکسان‌اند! به همان اندازه که سیدالشّهدا علیه السّلام
هیچ سمت‌گیری و هیچ جهت و هیچ اتّجاهی

را جز پروردگار متعال مدّ نظر نداشت، به همان

مقدار امام مجتبی علیه السّلام این مسئله را دارد!

مظلومیّت امام مجتبی علیه السّلام و علّت صلح

آن حضرت

آن وقت ببینید مظلومیّت امام مجتبی این

است که ما باید بیاییم و از امام مجتبی بالای منبر دفاع

کنیم! ببینید کار به کجا رسیده که ما باید بیاییم و امام

مجتبی علیه السّلام را توجیه و تنزیه کنیم و حرکت

امام مجتبی را حرکت شایسته و قابل توجیه

بنمایانیم! این بزرگ‌ترین مظلومیّت امام مجتبی

است!

چرا امام مجتبی علیه السّلام صلح کرد؟ چون

امام مجتبی عقل داشت، نه اینکه دیوانه بود! امام

مجتبی روح مزگای معصوم داشت، نه اینکه مانند ما

دستخوش هوی و هوس بود! امام مجتبی معصوم از

هر خطایی بود، نه اینکه حرکت خودش را براساس

محوریّت شخصی قرار می‌داد! این‌طور بود.

امام مجتبی علیه السّلام چون امام بود این کار

را کرد! حالا متوجّه شدید؟! چون امام بود و فقط

امام می‌تواند این عمل را انجام بدهد، نه شخص

دیگر! فقط امام است که می‌تواند آن بصیرت کافی را برای رعایت مصالح مسلمین در نظر بگیرد! غیر از امام، معصوم نیستند و فقط امامِ معصوم است که اعمال و رفتار او می‌تواند بی‌چون و چرا در بوتهٔ امتحان سرفراز بیرون بیاید؛ فقط امامِ معصوم! این امامِ مجتبی بود.

روایتی در بیان نهایت مظلومیّت امامِ مجتبی

علیه السّلام

روایتی داریم که مرحوم آقا در معاد شناسی ذکر کرده‌اند با این مضمون که:

به این جهت نسل ائمه از امام حسین علیه السّلام قرار گرفت که امام حسن علیه السّلام صلح کرد!^۲

شاید ظاهر روایت نامناسب باشد. خب یعنی

چه که چون امام علیه السّلام صلح کرد، خدا نسل ائمه را از امام حسین قرار داد؟ یعنی [امام حسین] بر او برتری

^۱ معاد شناسی، ج ۷، ص ۲۴۸.

^۲ الإمامة و التبصرة، ص ۶۱؛ دلائل الإمامة، ص ۲۰۷؛ الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۱۶؛ مختصر البصائر، ص ۷۹.

دارد؟! نه خیر، روایت می‌خواهد این را بگوید و فاجعه قضیه در اینجا است که آن قدر نظر سست و بی‌پایه این مردم نسبت به امام مجتبی علیه السلام نظر دنی و پستی است که اگر این ائمه می‌خواستند از نسل امام حسن باشند شاید مسئله با یک نوع ضعف و یک نوع انکسار جلوه می‌کرد، نه اینکه امام حسین بالاتر از او است!

مظلومیّت این است که امام مجتبی اگر از نظر شجاعت از امام حسین بالاتر نبود هم‌طراز با سیدالشهدا بود و این مسئله را در جنگ جمل و در جنگ صفین به تمام افراد ثابت کرد.^۱ همین امام مجتبی اگر بالاتر از سیدالشهدا نبود، کمتر نبود! از نظر موقعیت اجتماعی از سیدالشهدا بالاتر بود! بزرگ خانواده و پسر بزرگ امیرالمؤمنین علیه السلام بود! با تمام این اوضاع حلمی داشت که وقتی مروان حکم جنازه امام حسن را تشییع می‌کرد، گریه می‌کرد. یکی گفت: «تو همانی بودی که خون به دل او کردی، حالا گریه می‌کنی؟!» گفت:

من می‌دانم که چه بر سر او آورده‌ام و او با حلمش همین‌طور مانند کوه در برابر

^۱ رجوع شود به الجمل و النصرة، ص ۳۴۸؛ وقعة صفین، ص ۲۴۹ و ۲۹۷.

این را چه کسی می‌گوید؟! «و الفضلُ ما

شَهِدَتْ به الأعداء»^۲ ببینید دشمنان چه می‌گویند!

اثبات مظلومیت امام مجتبی علیه السلام برای

عالمی معروف

من حدود بیست سال پیش شنیدم که یکی از

آقایان معروف که الآن به رحمت خدا رفته است،

می‌گفت:

وقتی که من در نجف بودم دائماً این مسئله در ذهنم خلجان می‌کرد که چرا امام مجتبی آمد و صلح کرد؟! و این مسئله و نقطه ضعف همین‌طور در ذهن ما بود تا اینکه زمان عوض شد و دوران به دوران عبدالسلام رسید.

عبدالسلام عارف یکی از رؤسای جمهوری

عراق بود که خیلی وقت پیش برای

^۱ أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۶۶.

^۲ امام شناسی، ج ۴، ص ۷۸: «و فضیلت آن است که دشمنان به آن شهادت دهند.»

مدّتی بر عراق حکومت می کرد و بسیار فرد سنی متعصبی بود و آدم خیلی لا ابالی ای هم بود. شنیدم وقتی که در بصره سخنرانی کرد در آنجا گفته بود:

ای اهل بصره، من بر خلاف علی که آمد در اینجا و شما را مذمت کرد و گفت: «**یا أشباه الرجال [و لا رجال]**»^۱ ای کسانی که مانند مرد هستید ولی از آثار مردانگی در شما نیست»، من شما را به مردانگی تمجید می کنم و به وجود یک هم چنین افرادی افتخار می کنم!

بعد سوار هلی کوپتر می شود و به سمت بغداد می آید و هلی کوپتر منفجر می شود!^۲

آقا جان، با علی که کسی نمی تواند دریفتد! عرب ها یک مثالی دارند؛ می گویند: «گوشت رفت بالا و ذغال آمد پایین!»^۳ خلاصه همان بالا کارش ساخته شد. ایشان می گفت:

در زمان عبدالسلام موقعیتی برای عراق پیش آمد. در آن موقعیت، مرحوم آیه الله حکیم - رضوان الله علیه که بسیار مرد بزرگ و محترمی بود - در فشار قرار گرفت. همه افراد پیش ایشان آمدند و اصرار بر اعلام مقابله با این روش را کردند و ایشان هیچ اقدامی به عمل نیاورد. در آن زمان برای همه مسلم شد که اگر ایشان این اقدام را می کرد، فقط و فقط این قضیه به نابودی خودش متوجه می شد و کمترین اثر مثبت و نتیجه ای بر این مسئله مترتب نمی شد! آن موقع بود که ما مظلومیت امام مجتبی را فهمیدیم!

یعنی این شخص که از علماء و از آقایان هم بود، می گوید: «همیشه برای من این مسئله وجود داشت که چرا امام حسن باید صلح کند؟!» ببینید علم دارد، اما فهم ندارد! نسبت به امام علیه السلام

^۱ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۷۰.

^۲ رجوع شود به پایی که جا ماند، ص ۳۰۳؛ شیعیان عراق پس از سقوط صدام، ص ۱۲۳ - ۱۲۸.

^۳ ضرب المثلی است عربی: «صَعَدَ لَحْمٌ نَزَلَ فَحْمٌ!»

بصیرت و معرفت ندارد، امّا بالأخره خداوند

راهنمایی و کمکش کرد! لذا مرحوم آقا می فرمودند:

مهمترین کتاب من کتاب امام شناسی است؛ چون امام در این دوران مظلوم

مباحثه علامه طهرانی با یکی از علماء درباره

مقام و موقعیت واقعی افراد

الآن این مسئله به ذهنم آمد: یکی از آقایان که فعلاً هم وجود دارد با مرحوم پدر ما در یک مجلس عقد بودند. ایشان می‌خواست اثبات کند که موقعیت و مقام رهبر انقلاب - رضوان الله علیه که این انقلاب اسلامی را به وجود آورد و انصافاً ایشان در تشکیل این انقلاب و بیرون آوردن از آن مظاهر ظلم و مظاهر تعدی و فساد زحماتی کشید. خداوند ایشان را رحمت کند و با اولیاء و بزرگان دین و ائمه محشور کند - بر تمامی افراد از صدر اسلام تا به حال برتری دارد!

مرحوم آقا می‌فرمودند:

ما که علم غیب نداریم و مسائل هم که به دست ما نیست و بر نفوس و ارواح هم که اشراف نداریم، ولی این ادعا باید ثابت بشود! بله، در اینکه ایشان مرد بزرگی بود حرفی نیست! مردی بود مجتهد و بر اساس تکلیف عمل کرد و خداوند به ایشان اجر بدهد و آنچه که خود از مواهب و نعم الهیه صلاح می‌داند ایشان را نصیب کند، ولی صحبت در اینجا است که شما می‌خواهید ثابت کنید از صدر اسلام تا به حال هیچ شخص دارای مقامات و فضائل به هیچ نحوی نمی‌تواند از ایشان بالاتر باشد و همه پایین‌ترند! این را از کجا می‌توانید ثابت کنید؟!

ایشان در جواب گفت: «خب عملی را که ایشان

انجام داده اصلاً تا به حال سابقه نداشته است!» ایشان

فرمودند: «خب موسی بن جعفر هم یک‌هم‌چنین

کاری نکرده است! امام سجّاد هم چنین کاری نکرده

است!» او در جواب گفت: «خب آنها امام هستند و

مسئله‌شان جدا است!» ایشان گفتند:

شما صحبت را در عمل ظاهر می‌برید. اگر مسئله، مسئله عمل ظاهر است، بنابراین
ائمه هم از نقطه نظر ظاهر کاری انجام ندادند؛ و اگر مسئله، مسئله باطن است، که
شما اشراف به باطن ندارید!

آن شخص [در جواب] ماند! التفات می‌کنید؟!

مسئله همین است که خدمتتان عرض کردم:

مصیبت ما در جایی است که ما باید در خود شیعه و در خود مکتب شیعه بیاییم و امام حسین علیه السّلام را بر امام مجتبی برتری بدهیم؛ و نه تنها برتری بدهیم بلکه عمل امام مجتبی را - خدای ناکرده و نعوذ باللّه - به عنوان یک نقطه ضعف در دستگاه امامت به حساب بیاوریم! این چه فاجعه‌ای است؟!!

تصمیم امام حسن مجتبی علیه السّلام بر اساس

عقل و مصلحت

در بعضی از مواقع مسئله این طور است که انسان باید بر اساس مصالح قدم بردارد، نه اینکه هر چه که به نظر و به ذهنش آمد و هر چیزی که دلش خواست و به هر کیفیتی که انجام داد!

وقتی که دزد به منزل شما می‌آید و اسلحه دارد و در دست شما چیزی نیست و شما را تهدید می‌کند، اگر بخواهید با او مقابله کنید، هم پولتان را برده و هم شما را از بین برده است. روش عقلایی در اینجا چیست؟ این است که بگویید: «آقا، پول در آن گوشه است، بیا بردار و ببر!» او هم فقط پول را برمی‌دارد و می‌برد و دیگر شما را که نمی‌برد.

امام مجتبی علیه السّلام یک هم‌چنین وضعیتی داشت، و اگر سیدالشّهدا به جای امام مجتبی بود همین کار را انجام می‌داد؛ و اگر امام مجتبی علیه السّلام به جای سیدالشّهدا و در این وضعیّت بود همین عمل را انجام می‌داد، بدون یک سر سوزن کم یا زیاد! این به خاطر جهان‌بینی و بصیرت یک امام علیه السّلام است!

فقط در اینجا است که انسان دیگر می‌تواند هر عملی را که دستور بدهند با اطمینان خاطر اجرا کند و به هر چیزی که او را به آن متوجّه کنند با اعتماد کامل اقدام کند؛ چون امام است، معصوم است و خود را در نظر نمی‌آورد!

کیفیت جهت‌گیری سیدالشّهدا علیه السّلام در

روز عاشورا

یکی از مسائل بسیار مهمی که ما در جریان سیدالشّهدا علیه السّلام مشاهده می‌کنیم همین کیفیت بیان حقایق در روز عاشورا است. ما در وجود سیدالشّهدا حتی یک کلام از توجّه افراد به خود نمی‌بینیم. یک حرکت که باعث تلطیف قلوب و

تعطیف قلوب نسبت به سیدالشهدا باشد و دل‌ها را
به آن موقعیت و به آن وضعیّت نرم کند نمی‌بینیم!
می‌گوید: «اگر می‌خواهید مرا از بین ببرید، ببرید!
اگر می‌خواهید افراد را اسیر کنید، بکنید! من همین
هستم، موقعیّت من همین است، اتّجاه من اتّجاه

به حق است، شکست و عدم شکست در مسیر
من معنا ندارد! اینکه اگر غلبه کنم خوشحال بشوم و
اگر غلبه نکنم ناراحت بشوم، در وضعیّت من وجود
ندارد! اگر هزار مرتبه هم شکست بخورم، باز مرتبه
هزار و یکم برمی‌خیزم و به همین راهم ادامه
می‌دهم! «حالا آیا ما هم همین طور هستیم؟!»

عشق اصحاب سیدالشّهدا علیه السّلام به آن

حضرت

وقتی که امیرالمؤمنین علیه السّلام از صفین
برمی‌گشتند گذرشان به کربلا می‌افتد. بعد از اینکه
چشمان حضرت را خواب ربود و جریان کربلا و
سیدالشّهدا را دیدند، جریانش خیلی مفصل است و
ما فقط یک تکه از کلام آن حضرت را بیان می‌کنیم
و بقیّه‌اش را رها می‌کنیم. می‌فرمایند:

هاهنا... مُناخُ رِکابٍ و مَصارِعُ عُشاقٍ؛^۱ «اینجا محلّ نزول و افتادن و زیارتگاه و
مرقد افرادی است که این افراد عاشق‌اند!»

لفظ «عشق» در روایات خیلی کم آمده، ولی

یکی از آن موارد در اینجا است. شخصی که عاشق
است هیچ مصلحتی را برای خود در نظر نمی‌گیرد و

^۱ رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۲۹۵، به نقل از الخرائج و الجرائح.

هیچ جایی را در درون خود برای خود نگه نمی‌دارد، بلکه واقعاً تمام هدف و تمام نیت او رسیدن به معشوق و برآوردن خواهش‌ها و نیاز معشوق است. آیا غیر از این است؟!

حالا اگر این لفظ را امام بگوید [چه معنایی پیدا می‌کند]؟! افرادی که با سیدالشهدا بودند، اینها عاشق خود سیدالشهدا بودند؛ نه عاشق پیروزی سیدالشهدا، نه عاشق رسیدن به مواهب و نعمات و نصیب‌هایی که از آن حضرت نصیب آنها می‌شود! آنها سیدالشهدا را می‌خواستند و بس!

لذا ما در آنها می‌بینیم زُهِیر بلند می‌شود و می‌گوید: «اگر هزار مرتبه ما را بکشند و بسوزانند و خاکسترمان را بر باد بدهند، باز در مرتبهٔ هزار و یکمی دست از تو برنمی‌داریم!» چون ما تو را می‌خواهیم، چه زنده باشی و چه در این دنیا نباشی! ما خود تو را می‌خواهیم، ما زندگی را نمی‌خواهیم!

یعنی زُهِیر در آن‌موقع اصلاً خودش را

^۱ رجوع شود به وقعة الطّف، ص ۱۹۹.

نمی‌دید، و وقتی خودش را نبیند اگر هزار مرتبه هم
او را بکشند مسئله فرقی نمی‌کند!

توجه صرف اصحاب سیدالشهدا علیه السلام

در روز عاشورا به مسئله نفس و روح

مسئله مهم برای افراد در کربلا مسئله ظاهر
نبود، مسئله بدن نبود؛ بلکه مسئله روح بود و آن روح
بقاء دارد، چه بدن بقاء داشته باشد یا بقاء نداشته
باشد! این مسئله خیلی مهم است! چرا آنها می‌گفتند:
«ما فقط تو را می‌خواهیم»؟ چون این بدن ارزشی
ندارد، این بدن قیمت ندارد! آیا لباسی که الآن به تن
شما است قیمت دارد؟! اگر لباس شما را ببرند، یک
لباس دیگر به تنتان می‌کنید، ولی شما که هستید!

مسئله مهم برای آنها مسئله نفس و روح
است، لذا آنها اصلاً به موقعیت خودشان فکر
نمی‌کردند! آیا این مسئله که اسم آنها در تاریخ
می‌ماند یا نمی‌ماند، در ذهن آنها خطور می‌کرد؟! آیا
اینکه در مزار آنها قبّه و بارگاه می‌سازند یا نمی‌سازند
[برای آنها مطرح بود]؟! نه، مطرح نبود! اصلاً
نسازید و شخم بزنید! مگر متوکل تمام زمین کربلا

را شخم نزد و به آب نبست؟! آیا از مقام و موقعیت آنها کم شد؟ آیا آنها در آن موقع ناراحت شدند که چرا متوکل آمده و زمین را شخم زده است؟! نه، خیلی هم خوشحال بودند! [زبان حالشان این بود]: «ما به مقصود رسیدیم، حالا مزار ما را هر کاری که می‌خواهید بکنید! گندم بکارید، جو بکارید، قبه بسازید، قبه نسازید و...!» اما این مسئله در سایر افراد وجود دارد.

چرا افرادی که در کربلا بودند، نه به گفته بنده، بلکه به گفته امیرالمؤمنین علیه السلام: **«لَا يَسْبِقُهُمْ مَنْ كَانَ قَبْلَهُمْ وَلَا يَلْحَقُهُمْ مَنْ بَعْدَهُمْ»**،^۲

نه گذشتگان به مرتبه آنها می‌رسند و نه آیندگان؟! این کلام امیرالمؤمنین است، کلام من نیست! چه حالتی در میان اصحاب سیدالشهدا بود که امیرالمؤمنین علیه السلام این‌گونه خطاب می‌کند؟ آن حالت این بود که آنها عاشق امام حسین بودند؛ ولی ما چطور؟ نه، ما [عاشق] نیستیم! ما شوخی

^۱ مقاتل الطالبيين، ص ۴۷۸ - ۴۷۹؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۳۲۵ و ۳۲۶.
^۲ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۸۳؛ بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۲۹۵؛ تهذیب الأحكام، ج ۶، ص ۷۳، با قدری اختلاف.

می‌کنیم! تا وقتی که پیروزی باشد خوشحالیم، امّا
وقتی که یک شکست باشد می‌گوییم: «عجب، قضیه
چه شد؟! مسئله چه شد؟! به ما که وعده پیروزی
داده شد! پس چرا این طوری از آب درآمد؟!»

در اصحاب امام حسین «چرا این طوری از آب
درآمد» نیست؛ ولی در ما هست! در اصحاب امام
حسین «به ما این وعده داده شد، پس چرا این طور
شد» نبوده است! امام حسین از اوّل حسابش را با آنها
تصفیه کرد و گفت: «فردا همه شما از دنیا می‌روید و
شهید می‌شوید!»^۱ برای همین نهصد نفر رفتند!^۲
گفتند: «ما چه فکر می‌کردیم و چه شد! خیال
می‌کردیم این پسر رسول خدا است، ید و بیضایی
دارد، عصایی دارد، شقّ القمری دارد! پدرش
خورشید را برگرداند، شاید او هم بتواند بعضی از

^۱ الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۸۴۷.

^۲ رجوع شود به إکسیر العبادات فی أسرار الشّهادات، ج ۲، ص ۲۲۲، به نقل
از نور العیون؛ الدّمة السّاکبة، ج ۴، ص ۲۷۱ و ۲۷۲؛ التّفصیر المنسوب إلی
الإمام الحسن العسکری علیه السّلام، ص ۲۱۸؛ ناسخ التّواریخ، مجلّد حیاة
الإمام سیّد الشّهداء الحسین علیه السّلام، ج ۲، ص ۳۲۹، به نقل از نور العیون؛
تاریخ الطّبری، ج ۵، ص ۴۱۸؛ مقتل الحسین علیه السّلام، خوارزمی، ج ۱،
ص ۳۲۸.

کارها را انجام بدهد!»

عَلَّتْ اجازة ندادن سَيِّدالشَّهَدَا عَلَيْهِ السَّلَامُ بِهِ

ملائكة برای نصرت آن حضرت در روز

عاشورا

در روز عاشورا تمام نیروها و قوای الهی و

مظاهر الهی آمدند تا از امام اجازه بگیرند، امّا حضرت

اجازه ندادند! جن آمد تا اجازه بگیرد، حضرت اجازه

نداد! ملائکه آمدند تا اجازه بگیرند، حضرت اجازه

نداد! قوای مدبّرهٔ عالم مثل زلزله و باد و صاعقه و

تمام قوایی که وسائط نزول اسماء و صفات الهی در

عالم کثرت بودند پیش سَيِّدالشَّهَدَا آمدند، امّا

حضرت اجازه نداد!

چرا اجازه بدهد؟! اصلاً خودش دارد این کار

را انجام می‌دهد، خود امام علیه السَّلَامُ نازل‌کنندهٔ

اسماء و صفات الهی است، آنوقت به اینها بگویند

[من را یاری کنید]؟! حضرت می‌گوید: «قدرت شما

هم در دست من است، آنوقت آمده‌اید از من اجازه

می‌گیرید تا اینها را از بین ببرید؟!»

^۱ رجوع شود به روضة الشَّهَدَاء، کاشفی، ص ۴۳۱.

حتی و حوش هم آمدند، اما حضرت اجازه نداد! چرا اجازه نداد؟ چون او وجهه اش وجهه توحید است و به کثرات نگاه نمی کند! او می خواهد به او برسد و اینها را مانع می بیند! آیا ملک بیاید جلوی قتل او را بگیرد؟! قتلی که موجب شفاعت کبری است! شهادتی که او را به شفاعت کبری می رساند! حضرت به ملک می گوید: «تو می خواهی مرا از این فیض محروم کنی؟! آیا به تو اجازه بدهم؟! تو داری مرا از رسیدن به این مرتبه باز می داری؟! (البته زبان حال حضرت این است، و إلا حضرت به آنها این طور نگفت و دلشان را نشکست.) اگر من به این مرتبه برسم برای شما هم خوب است، نعمتش به شما هم می رسد، نصیبش به شما هم می رسد، بگذارید ما این راه را برویم!» التفات می کنید که مسئله کجا است و ما تا آنجا چقدر فاصله داریم؟!

تبیین مقام و جایگاه حضرت ابا الفضل

علیه السلام

^۱ رجوع شود به الهدایة الكبرى، ص ۲۰۶؛ کامل الزیارات، ص ۸۳؛ مدینة معاجز الأئمة، ج ۴، ص ۶۰؛ الکافی، ج ۱، ص ۲۶۰.

در روز عاشورا در وجود حضرت ابا الفضل

علیه السلام چه می گذشت که حضرت سجّاد فرمود:

وإن للعباس عند الله تبارک و تعالی منزلةً یغیبه بها جمیع الشهداء یومَ القيامة؛^۱

«برای عموی من عباس مرتبه‌ای است که تمام شهدا به او غیبه می‌خورند!»

این برای چه بوده است؟! آیا فقط برای قطع

دست بوده است؟! خب خیلی دست‌ها قطع

می‌شود! آیا فقط برای تشنگی بوده است؟! خب

خیلی افراد تشنه‌اند! در وجود حضرت ابا الفضل چه

جریانی وجود داشت و او در چه مرتبه‌ای بود که با

وجود آن مرتبه، اصلاً نظر کردن بر آن مصائبی که

برای آن حضرت پیدا شد، برای آن حضرت ننگ

است؟!!

^۱ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۴۶۳.

وجود حضرت ابا الفضل در روز عاشورا فانی
در سیدالشهدا بود! این مسئله است. اگر هزار مرتبه
هم دستش را قطع کنند برای او مهم نیست، و اگر
هزار مرتبه عمود آهن بر سرش بزنند برای او مهم
نیست؛ بلکه آنچه حضرت ابا الفضل را حضرت
ابا الفضل کرده این است که در وجود برادرش فانی
است و اصلاً وجودی از خود نمی بیند! لذا نگاه کنید
چه کار می کند: هر سه تا برادر دیگر خودش را - که
با خودش چهار تا می شوند - زودتر برای میدان
می فرستد و شهادت آنها را برای برادرش می بیند!
می گوید: «نکند اگر من نباشم خدای ناکرده یک
کمی سستی یا یک خطور و تصوّری و یا یک
مسئله‌ای در اینها پیدا بشود!»^۱ یعنی می خواهد
مطمئن باشد. کجا یک هم چنین شخصی پیدا
می شود؟! یعنی می خواهد خانواده خود و برادران
خود را که از یک مادر هستند، برای امام خودش فدا
کند؛ نه تنها یک مرتبه، بلکه اگر صد مرتبه یا هزار
مرتبه هم اتفاق بیفتد! این مسئله، مسئله‌ای است [که

^۱ رجوع شود به وقعة الطّف، ص ۲۴۵؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۱۰۹.

حضرت ابا الفضل را از دیگر شهدا متمایز کرده
است!]!

من می‌خواستم راجع به قضایای دیگری
صحبت کنم ولی دیگر وارد این مسئله شدیم. الان
در مورد مسئله خصوصیات حرکت امام حسین
علیه السلام اصلاً جای برای وارد شدن نیست و
إن شاء الله در یک وقت و موقعیت دیگری درباره این
مسئله صحبت می‌کنیم.

در قضیه کربلا و روز عاشورا تنها چیزی که
سیدالشهدا علیه السلام اصلاً به آن فکر نمی‌کرد،
موقعیت خودش پس از شهادت بود که حالا بعد از
من برای ما گنبد می‌سازند، برای ما بارگاه می‌سازند،
شیعیان می‌آیند زیارت می‌کنند و...! اصلاً این
حرف‌ها در کار نبود. تمام این مسائل مادون اتّجاه
انسان به پروردگار، غیر از خسران چیزی نیست! ما
باید به امام حسین تأسّی کنیم، ما باید از امام حسین
پیروی کنیم!

وصیت مرحوم علامه طهرانی در رابطه با

تدفین و مراسم ارتحال

مرحوم آقا وقتی که می‌خواستند از دنیا بروند

به من وصیت کردند:

حرام است مرا بالا سر دفن کنید! حرام است مرا جلوی حضرت دفن کنید! راضی نیستم! مرا پایین پا دفن کنید، و اگر پیدا نشد پشت سر، و اگر نه ببرید به خارج شهر در همان مزاری که در مشهد است.

بعد از فوت ایشان و اینکه غیر از آنجایی که

فعالاً هستند - که در همان دهلیز ورودی زوآر امام

رضا علیه السّلام است - [جای دیگری پیدا نشد]،

خیلی افراد از ما سؤال می کردند: «آقا، چرا اینجا دفن

کردید؟! چرا در حرم نبردید?!» می گفتیم: «این

خواست خودشان بوده است!» وقتی خودشان

می گویند ما را پایین پا دفن کنید، خب دیگر ما در

اینجا چه فضولی ای می توانیم انجام بدهیم؟! مسئله

خواست خودشان است! بعضی آمدند و گفتند: «اگر

در حرم بود و سنگی داشت بهتر بود!» آقا، تمام اینها

کثرات است، تمام اینها تخیّلات است! شرافت و

افتخار پدر ما به این است که پایین پای امام رضا

باشد، و اگر غیر از این باشد ما این پدر را قبول

نداریم! آنچه ما از او در زمان حیاتش دیدیم این بود

و این مسئله را با عمل ثابت می کرد! ایشان به ما

وصیّت کرد:

وقتی که من از دنیا می روم برای من اعلامیه پخش نکنید! در مساجد فاتحه نگیرید، بلکه فقط سه روز در منزل!

حتّی فرمودند:

اقوام را هم خبر نکنید! برای چه از این طرف و آن طرف بیایند؟! فقط به ایشان اعلام کنید که برای ما فاتحه بخوانند!

بله، فاتحه مسئله ای است بسیار خوب و

مستحب هم است و انسان باید برای افراد طلب
رحمت و خیر و برکت کند.

و ایشان این مطالب را شوخی نمی‌کرد، بلکه
جدی می‌گفت! خب ما ایشان را به اثبات و احکام
در قدم و موازین و مبانی می‌شناختیم. این مسئله
شوخی نبود!

ایشان گفتند:

سه روز اقامه عزا مستحب است، آن‌هم در منزل و بعد از سه روز تمام! برای من
مجلس اربعین نگیرید، اربعین گرفتن حرام است! اربعین اختصاص به سیدالشهدا
دارد!

اختصاص مراسم اربعین به سیدالشهدا

علیه السلام

شما هم در جایی به مجلس اربعین نروید، اربعین فقط مخصوص سیدالشهدا است! حتی پیغمبر اربعین ندارد، امیرالمؤمنین اربعین ندارد! آیا دارند؟! آیا امام صادق اربعین داشت؟! آیا امام باقر اربعین داشت؟! این اربعین فقط و فقط اختصاص به سیدالشهدا دارد، ولی ما آمده‌ایم و این اربعین را داخل در سایر مسائل کرده‌ایم و برای اموات خودمان اربعین می‌گیریم! در کجای از اسلام نسبت به اربعین گرفتن برای مرده دستور داریم؟! در کدام روایت فقهی ما راجع به این سنت دستوری داریم، ولو یک روایت؟! یک‌هم‌چنین مسئله‌ای کجا بود؟! اربعین مخصوص سیدالشهدا است و بس!

می‌گویند: «آقا، چه اشکال دارد؟! خب اقامه یک مجلس عزا است!» خب ثلاثین بگیرید، روز سی‌ام بگیرید، روز دهم بگیرید، روز پنجاهم بگیرید،

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون اختصاص اربعین به سیدالشهدا علیه السلام، رجوع شود به اربعین در فرهنگ شیعه از جمله تألیفات مؤلف محترم رضوان الله علیه.

روز صدم بگیریید، چرا اربعین می‌گیریید؟! مجلس،
مجلس است؛ ترحیم هم ترحیم است!
من می‌خواستم جلسه امروز را اختصاص
بدهم به شعارهایی که باید در حکومت اسلامی
مطرح باشد. اینکه: در حکومت الهی و حکومت
انبیاء [ملاک] انتخاب الفاظ و عناوین چیست و چه
عباراتی باید در حکومت مطرح باشد و چه کلماتی
باید به مردم گفته بشود و چه تعبیری باید در
حکومت اسلامی به کار برود، ولی خب بالأخره
بحث به جای دیگر کشیده شد.

وصیت علامه طهرانی در رابطه با عدم انعقاد

مجلس سالگرد برای ایشان

حتی ایشان به ما فرمودند:

برای ما سالگرد هم نگیریید، سالگرد مخصوص امام است؛ مجلس وفات امام و
مجلس میلاد امام!^۱

یعنی ایشان این قدر نسبت به موازین دقیق
بودند! لذا ما برای ایشان سالگرد نگرفتیم. فقط در
سال اول آن‌هم مختصر و آن‌هم چنان در فشار قرار

^۱ جهت اطلاع بیشتر از این وصایا، رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص
۵۰۱ و ۵۰۲؛ حیات جاوید، ص ۱۳۷؛ افق وحی، ص ۲۰۰.

گرفته بودیم که

محاذیری بود و علی‌کلّ حال مسئله حتی دست
خود ما هم نبود و ما دیگر هیچ‌گاه برای ایشان
سالگرد نگرفتیم! بله، در بعضی از اوقات ممکن
است مجالسی به یاد ایشان باشد، ولی آن مجالس در
روز نهم صفر روز وفات ایشان نیست؛ چون
بر خلاف نظر ایشان است و ما نمی‌توانیم بر خلاف
نظر ایشان عمل کنیم.

این را می‌گویند ثبات در قدم! یعنی اصلاً
برای خود [حسابی باز نمی‌کند]! ببینید، ولیّ خدا
همین است؛ ولیّ خدا فکر این را نمی‌کند که بعد از
من شخصیت من چه خواهد شد، بعد از من چه
مسائلی پیش خواهد آمد!

مکاشفه یکی از شاگردان مرحوم علامه طهرانی

بر سر مزار ایشان

یکی از دوستان که اهل معنا و اهل مشاهدات
است می‌گفت:

مدّت‌ها این مسئله در ذهن من بود و مرا ناراحت می‌کرد که چرا ایشان باید در اینجا
دفن بشوند؟! یک روز بر سر مزار ایشان رفتم و خلاصه از ایشان خیلی گله کردم
که اولاً: اینجا جایی است که ما نمی‌توانیم بیاییم، چون بالأخره مدخل ورودی خانم‌ها
است!

^۱ خود من هم هر وقت به مشهد می‌روم، در بسیاری از موارد - شاید حدود
هشتاد نود درصد - از دور فاتحه می‌خوانم! خب چرا مزاحم بشوم؟ آنجا

[ثانیاً]: چرا پایین پا و چرا در صحن؟! چون بالأخره اینجا سرما دارد، گرما دارد، موانعی وجود دارد!

در همان حال ایشان به من فرمودند:

«تو اصلاً چه داری می‌گویی؟! اصلاً در چه فکری و در چه تخیلی هستی؟! من خودم خواستم که در اینجا باشم! مگر مسئله دست شخص یا کس دیگر است!»

در آن روزی که قرار بود ایشان دفن بشوند،

چند مورد از مواردی را که در خود حرم بود برای ما

شمردند و ما تمام این موارد را بر خلاف رضای

ایشان دیدیم و قبول نکردیم! بعد گفتند که فقط یک

جای دیگر هست که همین جای فعلی است، ما هم

گفتیم: «بسیار خوب، همین جا باشد!» التفات

می‌کنید؟!

دیگران هستند و مستفیض می‌شوند، ما دیگر مانع نشویم. از دور یک فاتحه می‌خوانیم و می‌رویم. بله، در بعضی از اوقات که کسی نیست، می‌رویم و چند دقیقه‌ای در آنجا می‌نشینیم.

امام، اصل و اساس مکتب تشیع

انسان نباید از اصول و مبانی تخطی کند، حالا هر جا و هر کس که می خواهد باشد! افتخار پدر ما به این است که زواری بیایند از روی قبر او عبور کنند و به زیارت علی بن موسی الرضا بروند، و این افتخار ما است!

این را بدانید که برای ما و برای شخص من فقط امام علی بن موسی الرضا مطرح است، نه کس دیگر! آنچه باید برای یک شیعه مطرح باشد فقط چهارده معصوم است! هیچ کس دیگری نمی تواند در قلمرو معرفتی انسان داخل بشود و اگر هم کسی هست باید کسی باشد که خود را در حیطة ولایت آن حضرت قرار بدهد، آن وقت دیگر می تواند ارزش پیدا کند! اصل، امام است؛ اصل، فقط علی بن موسی الرضا است و بس!

^۱ نرم افزار جامع آوای ملکوت، بیانات نیمه شعبان ۱۴۳۲ هجری قمری: «بنده یک ماه یا دو ماه پیش سر مزار مرحوم پدرم رفته بودم، دیدم چند تا از این خانم ها هستند. من آنها را نمی شناختم. من رفتم که فاتحه بخوانم، اینها کنار رفتند. بعد همین که خواستم بروم یک دفعه سؤال کردند و گفتند: «آقا ما شنیده ایم ایشان خیلی مرد بزرگی است و ایشان امام است!» گفتم: غلط کرده است هر کس گفته است که ایشان امام است! یک دفعه تعجب کردند!

اینکه من دارم به این محکمی و با این
پافشاری خدمتان عرض می‌کنم به خاطر این است
که مأمور هستم این طور بگویم! این را شما بدانید:
در آنچه در مخیله من می‌گذرد و در مطالبی که
خدمت دوستان عرضه می‌کنم، هیچ مسئله دیگری و

هیچ

اشاره کردم به قبر علی بن موسی الرضا و گفتم: امام این است! امام اینجا
دفن است! اما ایشان نائب‌الامام است، عالم است، ولی خدا است، عارف
است، اصلاً ما نمی‌دانیم ایشان کجا است؛ همه اینها درست؛ اما امام، علی
بن موسی الرضا علیه السلام است! ما فقط دوازده امام داریم. گفتند: عجب!
گفتم: آنچه که من می‌فهمم این است که ما دوازده امام داریم و دوتا معصوم
دیگر: پیغمبر و حضرت زهرا، چهارده معصوم؛ تمام شد! این را بنده
می‌فهمم. هر کسی گفته است که ایشان امام است، از قول من به او بگویید
که غلط کرده گفته است!

ما در قبال مبانی تشیع باید بایستیم و از هیچ چیزی هم هراس نداشته باشیم.
خارج شدن از مرز و حریم فرهنگ تشیع جرم بزرگی است که خدای نکرده
ما را مشمول غضب و إبعاد صاحب ولایت قرار می‌دهد.»

قضیه‌ای مادون امام علیه السّلام نمی‌تواند
بگنجد؛ فقط همین! خود ایشان هم در اشعارشان
دارند:

آن که سرود این دُرر پاک را *** خاک ره کوی حسین است و بس^۱

خب همین است دیگر، ما هم باید همین‌طور
باشیم!

دربانی مرحوم علامه طهرانی برای علیّ بن
موسی الرضا علیهما السّلام

بعد عبارت ایشان به آن شخص این بود:

تو چه خیال می‌کنی؟! مرا در اینجا حبیب بن مظاهر علیّ بن موسی الرضا قرار
داده‌اند!

التفات کردید؟! او دربان امام حسین بود، این
هم دربان است! چرا؟ چون مثل حبیب، چیزی از
خودش ندارد!

تفاوت مکتب اولیای الهی با سایر مکاتب

آقا جان، خیلی فرق است و خیلی فاصله است
بین این مکتب و آن مکتبی که بگوید:

ما فلان شخص را در فلان جا دفن کردیم، چون اگر به مشهد می‌بردیم نفر دوّم
محسوب می‌شد!

در مکتب الهی و در مکتب اولیاء به ما این را یاد
داده‌اند!

^۱المعات الحسین، ص ۱۰۱.

حالا ما نمی‌دانیم، شاید آن گذشتگان و بزرگان که از دنیا رفته‌اند خودشان هم در خیلی از مسائل راضی نباشند و این طور هم نباشد؛ یعنی شاید خودشان هم این گندها و این بارگاه‌ها و این مسائلی را که هست نمی‌خواستند، چون بعد از مردن که اختیار از دست انسان بیرون می‌رود؛ ولی علی‌کلّ حال مسئله همین است! گفت: «ره چنان رو که رهروان رفتند!» التفات کردید؟! رهروان این بودند و رفتند و رسیدند!

عَلَّتْ تَلَأُو سَيِّدَالشَّهَدَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي طَوْل

تاریخ

لذا سَيِّدَالشَّهَدَا عَلَيْهِ السَّلَامُ بر این اساس بود: برای او گنبد بسازند یا نسازند و از او یاد بکنند یا نکنند [برای او تفاوتی ندارد]! ما که الآن داریم در این مجلس از

^۱ دیوان شاه نعمت‌الله ولی، مثنوی ۵۶:

ره چنان رو که رهروان رفتند *** راه رفتند و ناگهان رفتند

سیدالشهدا یاد می‌کنیم، این یک نفعی است که خود ما می‌بریم؛ یعنی نفس آن حضرت است که الآن آمده و بر این مجلس استیلاء پیدا کرده تا اینکه ما بتوانیم یک سر سوزنی [به او نزدیک شویم]، و الاً قابل که هیچ‌وقت نمی‌تواند خودش را به فاعل برساند؛ بلکه فاعل باید افاضه فیض کند! این معرفت، معرفت امام است؛ لذا مکتب سیدالشهدا می‌شود اسوه! اسوه یعنی این!

در مکتب سیدالشهدا یک ذره از کثرات راه ندارد، یک ذره از دنیا راه ندارد، یک ذره از اهواء و یک ذره از مادون الله [راه ندارد، حالا] هرچه می‌خواهد باشد، ولو به اسم شعائر باشد! [مثلاً بگویند]: «اینجا را آباد می‌کنند، اینجا را گنبد می‌سازند، مردم به اینجا می‌آیند و دعا بپا می‌کنند و...!» اینها همه‌اش کثرات است!

آنچه سیدالشهدا را بر تارک تاریخ اِلَى الْأَبَد متلألئ و درخشان کرده این است که در مکتب سیدالشهدا فقط «الله» وجود دارد و بس؛ هیچ چیز دیگر نیست! و همین مسئله در راه و در مسیر آن

حضرت نشان داده می‌شود، و الاً کشته شدن خیلی زیاد است، خیلی افراد می‌آیند و بدن خودشان را فدا می‌کنند، ولی بدن را برای چه فدا می‌کنند؟ بدن را برای شخصیت خودشان فدا می‌کنند؛ یعنی شخصیت است که حقیقت انسان است!

صرف فدا کردن بدن عامل تقرّب و مایه افتخار نیست!

شما که بدن را فدای شخصیت می‌کنید دیگر هنر نکرده‌اید! آن کسی که در زندان یا در غیر زندان خود را از بین می‌برد و با یک اعمالی خود را به نابودی می‌کشاند برای اینکه هدف و مکتب خود را به دنیا و به افراد اعلام کند و برای اینکه خودیت خود را به افراد اعلام کند، این چه ارزشی دارد؟!

حتی در زمان سابق هم همین طور بوده است. [می‌گویند]: وقتی که آن شخص می‌خواست ابی‌لهب را به قتل برساند و سرش را ببرد، ابی‌لهب به او می‌گوید:

بیا سر مرا از پایین ببر که وقتی پیش پیغمبر می‌برید آن جلالت و عظمت من محفوظ باشد!^۱

^۱ تاریخ‌الخمیس، ج ۱، ص ۳۸۵.

یعنی در موقع فوت و در موقع مرگ هم به فکر شخصیت خودش است! حالا آیا از بین بردن بدن برای او ارزشی دارد؟! نه، ارزش ندارد! او به دنبال شخصیت خودش است، او به دنبال موقعیت خودش پس از مرگ است، [لذا از بین بردن بدن برای او] ارزش ندارد!

من در تاریخ عرب می‌خواندم که نقل می‌کنند بسیاری از همین رؤسای عرب و شجاعان وقتی در مقابله با لشکر قرار می‌گرفتند و کسی می‌خواست از عقب به آنها حمله کند حتی عارشان می‌شد رو برگردانند! می‌گفتند:

اگر مرد و مردانه‌ای بیا از جلو حمله کن! این برای من عار است که بیایم با یک نفر مقابله کنم که او این قدر شخص پست و این قدر شخص دنی و بی‌شخصیتی است که می‌خواهد از پشت به من حمله کند و مرا از بین ببرد! من اصلاً رویم را به او بر نمی‌گردانم!

و حتی شخص می‌آمد و اتفاقاً او را هم از بین می‌برد، ولی این شخص این قدر متکبر بود و این قدر شخصیت دوست و بر محوریت خود و شأنیت و شخصیت خودش بود که حتی سرش را هم بر نمی‌گرداند و از بین می‌رفت! خب این یعنی چه؟! آیا این از بین رفتن برای او افتخار است؟! آیا این کشته شدن برای او افتخار است؟! نه، افتخار نیست!

وجه اُسوه بودن حرکت امام حسین

علیه السّلام

ولی سیدالشّهدا و اصحاب او به این فکر
نبودند که بعد از فوتشان چه خواهد شد! امام حسین
می گوید: «ما کار خودمان را انجام می دهیم، حالا بعد
از ما بر مزار ما گنبد و بارگاه بسازید یا نسازید، ما راه
خودمان را می رویم! ما زائر داشته باشیم یا نداشته
باشیم، راه خودمان را می رویم! آنچه ما باید به آن
برسیم او است و به او هم رسیدیم و بقیّه حطام
است!»

اینجا است که عاشورا می شود اُسوه! اینجا
است که عاشورا می شود الگو! اُسوه بودن امام
حسین در روز عاشورا برای این مسئله است که در
آنجا مسائل دیگر راه ندارد، در آنجا دنیا راه ندارد،
تصوّرات و تخیّلات راه ندارد، اینکه «افراد بیایند یا
نیایند، زمانی بیایند و زمانی نیایند»، در آنجا راه
ندارد!

حکایتی آموزنده از توجّه یک رزمنده در ایّام

جنگ به اصلاح نیّت و قصد قربت

یادم است یک روز در زمان مرحوم آقا و در زمان جنگ، ما در منزل بودیم که یک طلبه‌ای آمد و می‌خواست خدمت آقا برسد و ایشان هم مجال نداشتند و وقتی الحاح کرد بالأخره آمد و چند دقیقه‌ای ایشان را دید. من هم در آنجا بودم. من جمله صحبت‌هایی که می‌کرد این بود که می‌گفت: «آقا، من اخیراً متوجّه شده‌ام که در قصدم و در نیّت قربتم خللی است!» ایشان فرمودند: «چطور؟» گفت:

وقتی که من در جبهه و در معرکه قتل بودم، یک روز برای تجدید وضو رفته بودم که در آن موقعیت با خودم احساس کردم اگر الآن یک سلاح یا وسیله یا بمبی بیاید و من در این حال از دنیا بروم و بمیرم، خب این بد است! آم باید در میان جنگ و در حین حمله کشته بشود، نه اینکه در حال نشسته یا خوابیده! این درست نیست! دیگران چه می‌گویند؟ می‌گویند: این آقا خوابیده بود که یک‌دفعه این‌چنین شد! لذا الآن احساس می‌کنم [که نیّتم خالص نیست]!

خب این شخص نیّتش خوب بود و متوجّه این مسئله و متوجّه نقص خودش شد. تازه این شخصی که در آنجا آمد، مرد بسیار محترم و بسیار باتقوایی بود؛ چون اگر نبود که یک‌هم‌چنین مطالبی برایش پیش نمی‌آمد! خدا می‌خواست متوجّهش کند. ولی برای افراد و اصحاب سیّدالشّهدا اصلاً این مسائل مطرح نبود! حبیب بن مظاهر جلوی امام حسین افتاد؛ یعنی وقتی که حضرت داشتند نماز

می خواندند، دو نفر آمدند در جلوی حضرت ایستادند تا تیرهایی که می آید به حضرت اصابت نکند، یکی از آنها حبیب بن مظاهر بود!^۱ حالا او در میدان جنگ کشته نشد و قتال نکرد؛ خب نکرد که نکرد! او فقط می خواهد خودش را فدای امامش بکند، این مسئله مهم است!

شاخصه اصلی مکاتب الهی

بنابراین نتیجه ای که از عرائض امروز گرفته می شود این است: در مکاتب الهی آنچه وجود دارد فقط و فقط توجه به توحید است و هیچ گونه التفاتی به خود و به منافع خود و شخصیّات خود و آنچه پس از خود انجام می گیرد یا نمی گیرد، در آن مکتب وجود ندارد!

إن شاء الله امیدواریم که خداوند ما را از سرچشمه ماء معین معارف اهل بیت علیهم السّلام

^۱ رجوع شود به مقتل الحسین علیه السّلام، خوارزمی، ج ۲، ص ۲۰؛ وقعة الطّف، ص ۲۳۰.

لازم به ذکر است که هنگام نماز، ابو ثمامه صیداوی وقت نماز را متذکر می شوند و حضرت به سعید بن عبدالله حنفی و زهیر بن قین می فرمایند که جلوی حضرت بایستند و فقط سعید بن عبدالله در مقابل حضرت، تیرباران شد. اما حبیب بن مظاهر در مقابل حضرت نایستاد بلکه سر جریان اقامه نماز با دشمن درگیر شد و به شهادت رسید. (محقّق)

سیراب و کامیاب بگرداند! در فرج امام زمان
علیه السّلام تعجیل بفرماید! اولیای امور در حفظ
مبانی اسلام تأیید بفرماید! شیعیان امیرالمؤمنین
علیه السّلام از گذشتگان را مشمول و غریق رحمت
واسعه مقام ولایت بگرداند!

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس پنجاه و ششم: توحید، شعار مکتب

اسلام

۷ ربیع الثانی ۱۴۲۲ هجری قمری

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

و الصَّلَاةُ و السَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا و نَبِيِّنَا

و حَبِيبِ قُلُوبِنَا و طَبِيبِ نُفُوسِنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

و عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْمَعْصومِينَ

الْمُطَهَّرِينَ

و اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

قَالَ إِمَامُنَا الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

ثَلَاثَةُ أَشْيَاءَ: أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيمَا حَوَّلَهُ اللَّهُ مَلَكًا، لِأَنَّ الْعَبْدَ لَا يَكُونُ لَهُمْ مَلِكٌ، يَرُونَ الْمَالَ مَالَ اللَّهِ، يَضَعُونَهُ حَيْثُ أَمَرَهُمُ اللَّهُ بِهِ؛

و لَا يُدَبِّرُ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا؛^۱ «بنده هیچ‌گاه برای خودش تدبیری نمی‌اندیشد!»

راجع به این فقره شریفه از این حدیث

شریف، مطالبی عرض شد. بحث راجع به مبانی

حکومت اسلامی بود که در حکومت انبیاء چه

ملاک‌هایی باید مورد توجه قرار بگیرد و به‌طور کلی

^۱ بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

محروریت یک حکومت الهی باید بر چه پایه‌ای باشد.

اهمیت انتخاب تعابیر و کیفیت شعارها در

حکومت اسلامی

یکی از مسائل بسیار مهم در حکومت الهی و

حکومت انبیاء و ائمه

عليهم السّلام و به طور کلی در حکومت اسلامی
به معنای حقیقی و تطبیق آن بر حکومت رسل الهی
و بالأخصّ أشرف و أكمل انبیاء و رسل الهی پیغمبر
اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم، مسئله انتخاب تعبیر
و کیفیت شعاری است که در آن حکومت‌ها مطرح
می‌شود؛ چون مسئله شعار بسیار مهم است، البته
شعار نه به معنای اصطلاح امروزی که فقط بیان
یک سری مسائل تحریک کننده و احساسات
برانگیزاننده به طرف یک مطلوب خاص باشد؛ بلکه
به معنای اصلی آن یعنی مبین مرام و هدف آن مکتب!
شعار در مکتب اسلام و رسول اکرم، شعار
توحید است؛ یعنی توحید به معنای واقعی کلمه،
توحید به معنای استجماع جمیع کمالات و صفات و
اسماء الهیه، توحید به معنای جمع بین وحدت و
کثرت در همه مراتب آن بدون انصراف از یک مرتبه
به مرتبه دیگر و بدون کمترین به جای گذاشتن نقطه
نقص و خلل و خلأ در یکی از دو نشئه وحدت و
کثرت!

به عبارت دیگر، توحید در همه مراتب آن،
چه مرتبه فناء و مرتبه هو هویت که از آن تعبیر به

عالم «عِماء» و عالم «هو» و عالم «احدیّت» می شود؛
و یا اینکه توحید در مراتب نزول فیض که از آن تعبیر
به عالم واحدیّت و عالم کثرت و عالم تعینات
می شود.

در تمام اینها رعایت این مسئله بسیار مهم
است! همان طوری که رسول اکرم خودشان فرمودند:

فطری بودن همه فضیلت‌های اخلاقی

بُعْثُ لِأَتَمِّ مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ؛^۱ «من مبعوث شدم تا مکارم اخلاق را به انتها و به کمال
برسانم!»

[مکارم اخلاق] یعنی هر آن چیزی که در ناموس

بشری به عنوان یک فضیلت اخلاقی مطرح است!

من باب مثال مسئله «احترام به بزرگ‌تر»: این

احترام به بزرگ‌تر را کسی یاد من و شما نداده است،

ولی فطرت ما اقتضای یک‌هم‌چنین مسئله‌ای را

می‌کند که انسان

^۱ مکارم الأخلاق، ص ۸؛ مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۰۰.

باید به بزرگ‌تر احترام بگذارد؛ یعنی نفس یک شخص بزرگ‌تر در انسان تداعی این مسئله را می‌کند، لذا وقتی شما دارید با وسیله نقلیه‌تان حرکت می‌کنید و می‌بینید یک پیرمردی در کنار خیابان ایستاده است، فطرت شما می‌گوید: «او را سوار کنم و تا آنجایی که مقدور است به مقصد برسانم!» خب این را کسی به شما یاد نداده است.

یا من باب‌مثال «دستگیری از ناتوان»: پیرزن عاجزی یک زنبیل در دست گرفته و می‌خواهد آذوقه به منزل ببرد. شما وقتی می‌بینید که نمی‌تواند و برای او مشکل است، زنبیل را از دستش می‌گیرید. حالا چه کسی این مطلب را به شما یاد داده است؟! چه کسی شما را متوجه این مسئله کرده است؟! فطرتان این کار را می‌کند، و إلاً کسی که آنجا نبوده تا به شما بگوید: «آقا، آن زنبیل را از دستش بگیر!»

بینید، این یک مکرمت اخلاقی است! «احترام به بزرگ‌تر» یک مکرمت اخلاقی است! «دستگیری از بازماندگان» یک مکرمت اخلاقی است! «صدق و راستگویی» یک مکرمت اخلاقی است و حتی بچه هم می‌فهمد که باید راست بگوید،

و اگر شخصی با او به دروغ برخورد کند اصلاً متعجب می‌شود! چون بچه براساس فطرتش با خارج ارتباط برقرار می‌کند!

اینها یک‌سری مکرمتهای الهی است که خداوند به بشر داده است: احترام به بزرگ‌تر، صدق، راستگویی، حفظ امانت و عدم خیانت!

تبیین حرکت انسان در عالم کثرت

متأسفانه ما داریم با یافته‌های عالم کثرت با خارج ارتباط برقرار می‌کنیم که این بسیار غلط است! یافته‌های عالم کثرت مانند محوریت حرکت انسان براساس منافع شخصی، محوریت حرکت انسان براساس استجلاب منافع برای خود، طرد کردن دیگران، حساب برای خود باز کردن و دیگران را کنار گذاشتن، انانیت‌ها، شخصیت‌ها، ریا، دروغ، حيله و مکر و تمام این مسائلی که اصلاً عالم کثرت به‌عنوان دنیا را تشکیل می‌دهد، نه کثرت به‌عنوان نزول مراتب فیض که او عین توحید است!

آنچه که ما با یافته‌های شیطانی با خارج تماس داریم مانند اینکه برای رسیدن به مطلوب

دروغ بگوئیم، برای رسیدن به مطلوب کلك بزنیم،

برای رسیدن به مطلوب از

هر وسیلهٔ اهریمنی استفاده کنیم، برای رسیدن به
مطلوب از هر سبّ و ناسزایی فروگذار نکنیم، برای
رسیدن به مطلوب آبروی افراد را ببریم! اینها
چیست؟ اینها وسائل اهریمنی است که گاهی از
اوقات در قاموس تدین هم ممکن است راه پیدا کند!
باید حواسمان جمع باشد، مسئله خیلی مهمّ
است! اهریمن، اهریمن است و در هر جا که قدم
بگذارد، تکدّر و تعفنّ در آن مکان راه پیدا می‌کند،
چه در آن مکان اسم خدا باشد یا در آن مکان اسم
دیگری باشد!

امام سجّاد علیه السّلام فرمودند: «به نماز و
روزهٔ افراد نگاه نکنید!»^۱ حالا این در بیان امام سجّاد
نیست و من دارم می‌گویم: به ظاهر آراسته و ریش و
عمامه نگاه نکنید! به عصای سیاه و نعلین زرد و
عصای آبنوس نگاه نکنید! به قبای کذا و عبای نجفی
خاچیه و این ظواهر نگاه نکنید! اینها ظاهر است و
ما نمی‌دانیم که در پس این پرده چه خبر است! آیا

^۱ رجوع شود به الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۲۰؛ الکافی، ج ۲، ص ۱۰۴؛ الأملی،
شیخ صدوق، ص ۳۰۳.

شما و ما با همین چشم، از این ظاهر نفوذ کردیم و به باطن رسیدیم یا نه؟! چشم ما فقط عبا و عصا را می‌بیند، چشم ما فقط عبا و ردا را می‌بیند! این عبا و ردا پارچه است و آن عصا هم چوب است؛ حالا آن چوب چه در دست شما باشد یا در دست غیر شما باشد تفاوتی نمی‌کند. التفات کردید؟!!

تلاش‌های علامه طهرانی در روند انقلاب و

اسامی علماء و بزرگان همراه ایشان

الآن عبارتی یادم آمد که إن شاء الله در آینده در تحت عنوان مسائلی که ممکن است بر سر تشکیل حکومت حقّه اسلامی ایجاد مانع کند، این مسئله را مطرح خواهم کرد؛ ولی الآن فی الجمله اشاره‌ای می‌کنم:

مرحوم آقا - رضوان الله علیه - در آن زمانی که در سنه ۴۲ و قبلش، آن جلسه کذایی را تشکیل دادند که در کتاب وظیفه فرد مسلمان هم نوشته‌اند،^۱ با افرادی در ارتباط بودند. بسیاری از آن افراد به

^۱ رجوع شود به وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ۱۸ - ۲۴.

رحمت خدا رفته‌اند که شخص اوّلش رهبر

انقلاب حضرت آیه‌الله خمینی بودند که ارتباط

بسیار نزدیک و بسیار سرّی و رمزی بین مرحوم آقا

و ایشان وجود داشت، و افراد دیگری هم در این

زمینه کاملاً در محدوده فعالیت‌های سرّی حضور

داشتند. یکی از آنها مرحوم آیه‌الله میلانی بود که خدا

رحمتشان کند، بسیار مرد بزرگی بود و به تعبیر خود

مرحوم آقا از نفس گذشته بود. یکی از آنها مرحوم

آیه‌الله قاضی طباطبائی امام جمعه تبریز بود که در

اوّل انقلاب به دست همین افراد در تبریز شهید شد.

یکی از آن افراد مرحوم آقا سید صدرالدین جزائری

بود. یکی از آنها آقا زاده ایشان بود که فعلاً بحمدالله

در قید حیات هستند. یکی از آنها مرحوم آیه‌الله

شهید مطهری بود، و عده‌ای بودند که در این زمینه

ارتباطات بسیار نزدیکی داشتند. یکی از آنها مرحوم

آخوند ملا علی همدانی بود که با ایشان هم ارتباط

داشتند. یکی از آنها مرحوم علامه طباطبائی

- رضوان الله علیه - بود که وقتی به طهران می‌آمدند

نه در همه مجالس، بلکه در بعضی از مجالس شرکت

می کردند. یکی از همان‌ها که بسیار صمیمی هم بود، حضرت آیه‌الله آقای شیخ صدرالدین حائری شیرازی است که فعلاً بحمدالله در قید حیات هستند و اصلاً به‌طور کلی مسئله فارس تقریباً بر عهده ایشان بود. یکی از آنها مرحوم شهید آیه‌الله دستغیب بود که از ابرار روزگار بود. خدا رحمتش کند، بسیار مرد بزرگوار، بسیار مرد مراقب و بسیار مرد با حمیت، متدین و با عرق دینی بود که البته این لفظی است کوتاه ولی بسیار پرمعنا که اگر خداوند توفیق بدهد شاید راجع به همین عرق دینی ما یک قدری صحبت داشته باشیم.

علی‌کلّ حال اینها علماء و بزرگانِ اهل کار و حمیت و با عرق دینی بودند که در آن زمان با مرحوم آقا در آن جلسه مخفی، فعلاً نه در روند انقلاب در مجرای صحیح خود بسیار تلاش می کردند و در این محوریت رمزی و بسیار مخفیانه حضور داشتند و مسائل را پیش می بردند.

یکی از آن افراد مرحوم حاج شیخ محمدجواد فومنی رشتی بود که در همان سنه به زندان هم رفت و ظاهراً به ناراحتی کبدی مبتلا شد و وقتی که ایشان

آمد به رحمت خدا رفت. ایشان بسیار مرد صریح و خوش نفس و خوش قلب و از افراد بسیار کاری بود!

می خواستم این قضیه را خدمتتان بگویم: وقتی که مرحوم آقا شیخ محمد جواد فومنی از زندان بیرون آمدند، پدر ما به دیدن ایشان می رود و یک شیشه عطر کاشان هم که در منزل داشته در جیبش می گذارد و به منزل ایشان می برد،^۱ سلام و علیک می کند و می نشیند و این شیشه عطر را به ایشان اهداء می کند. او خیلی خوشحال می شود! آن قدر خوشحال می شود که پدر ما تعجب می کند و می گوید: «حالا مگر چه شده است؟! ما فقط یک شیشه عطر به شما دادیم!» مرحوم آقای فومنی می گوید:

آخر شما نمی دانید که از وقتی من از زندان بیرون آمدم تا الآن به هر کسی برخورد کردم مرا سرزنش و ملامت کرد: «آقا، این چه کاری است؟! آقا، این کارها به ما نیامده است! آقا، این کارها مربوط به این زمانها نیست! آقا، در منزلت بنشین! آقا، برو در مسجد نمازت را بخوان! آقا، این کارها چه ربطی به ما دارد و...!» اما دیدم فقط و فقط تنها کسی که در منزل آمد و با خودش یک هدیه آورده شما هستید!^۲

بیان علامه طهرانی از سنگ اندازی های بعضی

از افراد در مسیر انقلاب

^۱ منزل ایشان در میدان خراسان طهران خیابان لرزاده بود.

^۲ رجوع شود به وظیفه فرد مسلمان، ص ۱۸.

الآن برای این جهت این مطلب به نظر آمد

که عرض کنم: مرحوم والد می فرمودند:

ما در ابتدای این حرکت و نهضت الهی تصوّر می کردیم که وقتی ما این حرکت را انجام بدهیم، ائمة جماعات و علمای هر محل از اطراف و اکناف و خلاصه از همه جهت می آیند و ما را حرکت می دهند، تأیید می کنند، راه می اندازند، خودشان مساعدت می کنند و خودشان افراد را جمع می کنند؛ اما بعد از مدتی دیدیم که نه! یعنی نه تنها ما مساعدتی ندیدیم و نه تنها هماهنگی و همکاری از افراد دیگر در این زمینه مشاهده نکردیم، بلکه دیدیم که بسیاری از افراد چه سنگ‌هایی در جلوی راه ما قرار می دهند، به طوری که

اصلاً گاهی اوقات مسئله را به جاهای خطیر می‌رسانند! مثلاً در یک موقعیتی تصمیم گرفته می‌شد که همهٔ ائمهٔ جماعات مساجد را تعطیل کنند، ولی ما می‌دیدیم که یک عده تعطیل نمی‌کنند و می‌روند درب مساجد را باز می‌کنند! خب این کار شکست وارد می‌کند و رژیم از این مسئله سوء استفاده می‌کند و این اختلاف و تشنّت کاملاً به نفع آنها تمام می‌شود!

من یک مسئله‌ای را نمی‌خواهم عرض کنم،

ولی بالاجمال می‌گویم که خلاصه چه بسا اختلافی

که ممکن بود در گذشته بین افراد و علماء پیدا بشود،

یکی از علل بسیار مهمی بود که نگرش افراد خارجی

را نسبت به مکتب ما تعیین می‌کرد! حرفم را گرفتید

یا نه؟! دیگر رد شدم!

این مسئله، مسئلهٔ بسیار مهمی است که در

یک حرکت، در یک مسیر و در یک نظام چطور

مکتب با آن موازینی که خداوند آن موازین را در

وجود انسان قرار داده است خود را تطبیق بدهد و از

آن ملاک‌ها بخواهد تعدی نکند! شعار در مکتب

الهی باید شعار توحید باشد!

محوریت هر حرکت بر مبنای شعارهای آن

همان‌طوری که در جلسات گذشته عرض

کردم، محوریت هر حرکتی باید با شعارهایی که

می‌دهد تطبیق داشته باشد؛ مثلاً یک مکتب که

می‌خواهد خود را به‌عنوان مکتب مادی در دنیا

معرفی کند، شعاری که می‌گوید چیست؟ آزادی در

همهٔ زمینه‌ها است، رفاه اقتصادی برای همهٔ افراد است، تساوی از مواهب طبیعی برای همهٔ افراد است! این شعارهایی است که یک مکتب مادّی ارائه می‌دهد تا به این واسطه افرادی که هم خونی و هم فکری دارند و گروه خونی آنها با این مکتب وفق می‌دهد، به این سمت جذب بشوند.

بالأخره هر شخصی که می‌خواهد یک مرامی را ارائه بدهد، باید اوّل خود را معرفی کند؛ چون با معرفی خود، آن افراد به طرز فکر او و به کیفیت مرام او می‌رسند. حالا اگر موفق شد فبها؛ و اگر موفق نشد مورد اعتراض قرار می‌گیرد: «شما این وعده را به ما دادید، پس چرا این طوری از آب درآمد؟! شما مسئلهٔ رفاه اقتصادی را مطرح

کردید، پس چرا پدر مردم درآمد؟! شما مسئله
هماهنگی با همه دنیا را مطرح کردید، پس چرا با
همه دشمن درآمدید؟!» در مکاتب مادی قضیه
همین طور است و ممکن است این مسائل مطرح
بشود.

اما در مکتب الهی چطور است؟ شعار مکتب
الهی رسیدن به توحید است، رسیدن به جامعه
عادلانه است، رسیدن به کمالات و
به فعلیت درآوردن استعدادات است. این است که
جامعه را از نقطه نظر ظاهر و از نقطه نظر باطن در
موقعیتی قرار بدهند که هر شخصی بتواند کاملاً به
آن استعدادهای بالقوه مدفونۀ الهی در نفس، جامعه
فعلیت ببوشاند! این نکته به عنوان شعار مکتب اسلام
است؛ یعنی جامعه را به صورتی درآوردن که
هیچ کس به هیچ وجه من الوجوه هیچ گونه رادع و
مانعی برای به فعلیت درآوردن جمیع استعدادها و
ارزش‌هایی که خدای متعال در نفس او قرار داده
احساس نکند! ظاهر جامعه ظاهری باشد که
فتنه‌انگیز نباشد و احساسات را تحریک نکند، قوا و
غرائزی را که خداوند قرار داده است در مسیر غیر

صحیح به تحریک و اندارد، موقعیت انسان را در بهترین وضع بدون هیچ گونه تخیل و تفکر شیطانی قرار بدهد و موانع پیشرفت را در آن جامعه از سر راه بردارد و آن چیزهایی که موجب انصراف و انحراف انسان است، در آن جامعه وجود نداشته باشد.

اینها مسائلی است که یک مکتب الهی نوید وصول به این مسائل را به جامعه و به افراد آن می‌دهد. این شعار مکتب الهی است، این شعار مکتب انبیاء است!

عبارت شریف «الله اکبر» شعار مکتب اسلام

بنابراین وقتی که ما به تاریخ اسلام و تاریخ رسول اکرم نگاه می‌کنیم، می‌بینیم در این تاریخ شعاری که پیغمبر اکرم برای مکتب اسلام تعیین کرده‌اند، شعار «الله اکبر» است؛ یعنی در مکتب اسلام و در این حقیقت و عنایت و موهبتی که از ناحیه پروردگار به امت اسلام اهداء شده است، غیر از مسئله توحید که همه انبیای گذشته در آن سهیم و شریک بودند، مسئله مفهوم و فعلیت معنای عبارت شریف «الله اکبر» است و این معنا به عنوان

شعار مکتب اسلام در اینجا مطرح شده است!

شعاری را که پیغمبر اکرم می‌دهد، شعار

«الله أكبر» است؛ یعنی رسیدن به

مرتبه‌ای که در آن مرتبه نه فهم می‌گنجد و نه عقل در آنجا راه دارد! آن مرتبه، مرتبه‌ای است که حتی از ادراک حقیقت فناء هم بالاتر است و آن مسئله، مسئله جامعیت بین دو جنبه وحدت و کثرت است که از آن تعبیر به بقای کامل در همه مراتب وجودی بعد از فناء می‌شود! این مرتبه «الله اکبر» با این خصوصیت می‌شود شعار اسلام!^۱ ببینید که چقدر مسئله مهم است!

شعار اسلام رفاه اجتماعی نیست، شعار اسلام آزادی و بی‌بند و باری نیست، شعار اسلام رسیدگی به امور دنیا نیست! از آن طرف، شعار اسلام رهبانیت نیست، انعزال نیست، دوری گزیدن از آن فطریات نیست، کنار گذاردن ارزش‌ها نیست! شعار اسلام یک معنایی بالاتر از تمام اینها است و به فعلیت درآوردن این خصوصیت انسانی و این استعداد نهادینه شده در فطرت انسان است! حالا هر

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب که «فقط در مکتب اسلام، وصول به آخرین نقطه رفیعه معرفت حاصل می‌شود و جمیع دستورات اسلامیّه راجع است به کلمه الله اکبر من ان یوصف»، رجوع شود به رساله لبّ اللّباب، ص ۷۴؛ حریم قدس، ص ۲۶؛ نوروز در جاهلیت و اسلام، ص ۷۱.

کس که مرد این میدان است بِسْمِ اللّٰه! اسلام این را می گوید.

پیغمبر می گوید: «ما می خواهیم شما را به این سمت سوق بدهیم، حالا اگر مرد میدان هستی، بِسْمِ اللّٰه بیا؛ و اگر مرد میدان نیستی، تا هر مرتبه‌ای که می توانی بیا!» آن کسانی که دامن همّت بر کمر می بندند و آستین‌ها را بالا می زنند و با تمام وجود و با تمام خصوصیات و شوائب و بدون هیچ گونه ملاحظه‌ای در این وادی سر می نهند، مآل کار آنها رسیدن به همین مرتبهٔ شعار است؛ اما آنهایی که این طور نیستند، بنا بر حسب مقتضیات خودشان و بنا بر مقدار همّت خودشان و بنا بر مقدار سعی و تلاش خودشان [جلو می روند]! گفت: «به هر مقدار که پول بدهی، به همان مقدار آتش گِیرت می آید!» مسئله این است.

شعار اسلام رسیدن به مرتبهٔ جمعیت بین وحدت و کثرت و رسیدن به عالم

بقاء بعد از فناء و بعد از اندکاک ذاتی و انمحاء

است! این نکته و این خصوصیت، محوریت در مکتب انبیای الهی و به خصوص رسول اکرم را تشکیل می‌دهد. حالا اگر ما بیایم از این مسئله تنازل کنیم [به این هدف نمی‌رسیم].

حقیقت نماز، مقدمه وصول به معنای عظیم

شعار «الله اکبر»

مرحوم آقا می‌فرمودند:

وقتی که شما در اذان نگاه کنید، می‌بینید که اولین عبارت توحیدی اذان با کلمه مبارکه «**الله اکبر**» شروع می‌شود. باید چهار مرتبه در اول و دو مرتبه در آخر، **الله اکبر** گفت. در اقامه هم دو مرتبه در اول و دو مرتبه در آخر، «**الله اکبر**» دارد. یعنی این مسئله «**الله اکبر**» آن قدر مهم است که هم در اذان و هم در اقامه، به این کیفیت دارد تکرار می‌شود!

وقتی که ما با «**الله اکبر**» شروع می‌کنیم و جلو می‌آییم، به اولین مسئله می‌رسیم که می‌گوید: «**حی علی الفلاح!**» یعنی حالا تو چطور به این مطلب و به این قضیه «**الله اکبر**» می‌رسی و ادراک حقیقت این عبارت ارزشمند چطور برای تو پیدا می‌شود؟ راه دارد: «**حی علی الفلاح! حی علی الفلاح!**» باید به فلاح برسی تا بتوانی! آن فلاح چیست؟ «**حی علی الصلاة!**» است! پس صلاة می‌شود مقدمه برای وصول به این معنای عظیم و به این شعار و به این هدف الهی! این می‌شود حقیقت صلاة! لذا می‌گوید: «**الصلاة خیر موضوع إن قبلت قبل ما سواها و إن ردت ردا ما سواها!**»^۱ «بهترین پایه‌ای که در اسلام بنا شده پایه صلاة است؛ اگر قبول بشود بقیه عبادات هم قبول است و اگر رد بشود بقیه هم مردود است!»

برخورد متفاوت امیرالمؤمنین علیه السلام و

خلیفه ثانی با نماز

حالا ببینید امیرالمؤمنین علیه السلام با این

شعار چگونه عمل می‌کند؛ و از آن طرف خلیفه ثانی

عمر، با این شعار چگونه عمل می‌کند:

همه این مسئله را شنیده‌اید و شاید خود من

^۱ الخصال، ج ۲، ص ۵۲۳؛ المقنع، ص ۷۳. با قدری اختلاف در مصادر.

هم چند مرتبه این مطلب را گفته باشم و اگر هزار
مرتبه هم بگویم شاید باز کم باشد که در جنگ صفین
و در آن کوران

جنگ و نبرد، شخصی می‌آید از امیرالمؤمنین علیه السلام راجع به این قضیه سؤال می‌کند: «من نماز صبحم را این طوری خوانده‌ام، آیا اشتباه است یا نه؟ تکرار بکنم یا نکنم؟» ابن عباس در کنارش عصبانی می‌شود و می‌گوید: «الآن موقع جنگ است، آن وقت تو داری از نماز سؤال می‌کنی؟!» امیرالمؤمنین می‌فرماید: «پس ما برای چه می‌جنگیم?!» امیرالمؤمنین جنگ را نگه می‌دارد تا جواب سؤال از نماز را بدهد! ببینید امیرالمؤمنین چه فکری می‌کند، ابن عباس چه فکری می‌کند! باز صد رحمت به ابن عباس، حالا ببینید عمر چه فکری می‌کند!

این مسئله مسئله‌ای نیست که ما به این زودی به آن برسیم! حضرت جنگ را نگه می‌دارد تا یک مسئله نماز را برای شخص حل کند. یعنی می‌خواهد با این کار این مطلب را برساند که تمام محوریت حرکت حکومت اسلامی باید براساس رسیدن به مسئله توحید باشد و راهش نماز است! توجه به

^۱ برگرفته از: الخصال، ج ۱، ص ۲؛ إرشاد القلوب، ج ۲، ص ۲۱۷.

پروردگار است که می‌تواند این مسئله را محقق کند!
ظواهر آراسته در اینجا جایی ندارد، فتح و پیروزی و
ظفر و سر و صدا و شعار و تبلیغات در حکومت
امیرالمؤمنین راه ندارد! نود هزار نفر را نگه می‌دارد
تا جواب یک مسئله نماز را بدهد! این مسئله خیلی
مهمی است!

اما جناب عمر چه کار می‌کند؟ اولین کاری که
می‌کند این است که این «حیّ علی خیر العمل» را
برمی‌دارد و به جایش «الصلاة خیر من النوم»
می‌گذارد!^۱ واقعاً که انسان از عقل و درایت این
بزرگوار در حیرت می‌شود! این اهل تسنن اگر
می‌خواستند به دنبال کسی بروند چرا به دنبال او
رفتند؟! آن عبارت را برداشتن و به جایش «الصلاة
خیر من النوم» گذاشتن، واقعاً عقل و درایت ایشان
را می‌رساند؛ یعنی به جای اینکه بخوابید، بلند شوید
نماز بخوانید، نماز بهتر از خواب است! مثل اینکه
بگوییم: «آب خوردن بهتر از تشنگی است!
غذا خوردن بهتر از گرسنگی است!»

^۱ رجوع شود به الموطأ، ج ۱، ص ۷۲؛ الأحكام، یحیی بن الحسین، ج ۱،
ص ۸۴.

اولاً ایشان نماز را فقط در همین خم و راست شدن و یکسری عبارتهایی را گفتن می‌بیند و بویی از حقیقت نماز به مشام ایشان نرسیده است، و إلاً این حرف را نمی‌زد! آخر کسی که بین خُر و پُف کردن در خواب و نماز خواندن تفاوتی نگذارد، دیگر معلوم نیست ...! بین نماز خواندن و خُر و پُف کردن در خواب فقط به این مقدار [قائل است که] به جای اینکه بخوابید، بلند شوید و یک **الله أكبر** بگویید! این یک مسئله است.

اما مسئله مهم دیگر: شما چه کاره هستید که می‌آیید کلام رسول خدا را که به عنوان شعار آمده عوض می‌کنید؟! چه کسی به شما یک‌هم‌چنین اجازه‌ای داده است؟! و خلاصه از آنها و از این بزرگوار عالی‌تر و بهتر، آن اَنَامِ كَالْأَنْعَامِ هستند که به دنبال ایشان می‌روند و در نماز صبح می‌بینیم که به جای **«حَى عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ»**، **«الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ»** می‌گویند! نماز از خواب بهتر است، بلند شوید نماز بخوانید!

تفاوت رفتار امیرالمؤمنین علیه السلام با خلیفه

وقتی که مرحوم آقا به اینجا می‌رسیدند،

عبارتی که می‌فرمودند این بود:

شما به طرز تفکر دو جریان کاملاً اطلاق پیدا می‌کنید: یک جریان، جریانی است که حقیقت مطلب و حقیقت مسئله را واقعاً یافته است و دارد تبلیغ می‌کند! آن جریان چیست؟ جریان مکتب الهی است که مکتب رسول اکرم و ائمه چهارده معصوم علیهم السلام است و براساس یافتن آن حقایق روشن در ضمیر خود، عین آن مطالب را به افراد هم عرضه می‌دارند و تبلیغ می‌کنند: «الصَّلَاةُ خَيْرُ مَوْضُوعٍ إِنْ قَبِلْتَ قَبْلَ مَا سِوَاهَا وَ إِنْ رُدَّتْ رُدَّتْ مَا سِوَاهَا!»

این کلام، کلام کیست؟ آیا کلام عمر است یا

کلام امام صادق علیه السلام است؟! آیا این کلام،

کلام ابوبکر است که الآن اکثریت جمعیت مسلمین

دارند به دنبال این طرز تفکر می‌روند، یا کلام معصوم

علیه السلام است که باید این کلام را با طلا نوشت!

البته طلا چیست؟! اصلاً با طلا اهانت به کلام است

و فقط از باب یک مسئله متعارف است!

چیستی حقیقت انسان

انسان باید این کلام را مدّ نظر قرار بدهد که

این مکتب الهی که نماز را به عنوان

شعار معرفی کرده، چه مقصودی داشته است؟
این مکتب می‌خواهد این را بگوید: «ای انسان، آن
حقیقت تو فقط این ظاهر تو نیست، بلکه حقیقت تو
عبارت از روح تو است، و روح و نفس تو است که
پاینده است؛ این ظاهر دو روز دیگر خاک می‌شود،
دو روز دیگر از بین می‌رود!»

این شهدایی که می‌آورند و تشییع می‌کنند،
چه چیزی از آنها را می‌آورند؟ یک مُشت
استخوانشان را می‌آورند، حتی استخوانشان را هم
نمی‌آورند، بلکه یک چیز مختصری به‌عنوان سَنبلی
از آن شخصی که وجود داشته است! اما آن حقیقت
شهید است که پاینده است، نه این یک کیلو
استخوانی که الآن دارد تشییع می‌شود! کجا رفت آن
هفتاد کیلو، هشتاد کیلو و نود کیلو وزن؟! کجا رفت
آن قد رعنای؟! کجا رفت آن صورت زیبا؟! کجا رفت
آن مسائلی که قبلاً بود؟! تمام آنها از بین رفت!

آنچه که فعلاً باقی مانده است و الآن دارد به
آن شهید ارزش می‌دهد، آن یک کیلو استخوانش
نیست که دارد تشییع می‌شود، بلکه آن عبارت از

روح او است که با آن هدف عالی و هدف والایی که داشته، الآن در آنجا آن سعادت را برای خودش خریده است و ﴿أَلَاَ إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾^۱ و ﴿وَلَا تَحْزَبَنَ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْؤَاتٌ أَبِلٌ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾^۲ شامل حال آنها است و به همان جهت ما الآن یاد آنها را گرامی می‌داریم و برای آنها طلب رحمت و طلب مغفرت می‌کنیم؛ و الاّ این استخوان تمام شد! آن هشتاد کیلو وزن خاک شد و رفت و تمام شد! دیگر چیزی از آن هفتاد کیلو وزن باقی نمانده است و فقط یک پلاکی باقی

مانده است! تمام شد و دیگر حتی به اندازه یک

گرم هم چیزی از او باقی نمانده است!

اهمیت توجه در نماز

در مکتب اسلام می‌گویند: ارزش شما به آن

^۱ سوره یونس (۱۰) آیه ۶۲. امام شناسی، ج ۵، ص ۲۳:

«آگاه باشید که برای اولیای خداوند هیچ‌گونه ترس و هیچ‌گونه اندوه و حزنی نیست!»

^۲ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۶۹. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۴۸:

«والبته (ای پیغمبر) چنین گمان مکن که آنان که در راه خدا کشته شده‌اند، مردگان‌اند؛ بلکه زندگان‌اند و در نزد پروردگارشان روزی می‌خورند!»

روح شما است که بعد از رفتن از اینجا، تازه اوّل کار است که چه کار کردی و چه کار نکردی؟! این مسئله است! آن مطلب را در این دنیا در ارتباط با خدای خودت نگه دار! نمازی که ما می خوانیم، آن توجّه ما در آن نماز، حقیقت وجودی ما را در آن موقع تشکیل می دهد؛ پس اگر ما نماز خواندیم و بدون توجّه به این قضیه فقط یک عباراتی را أداء کردیم و یک رکعاتی را خواندیم، بدانیم که به آن مطلوب نرسیده ایم!

توجّه به باطن مهم ترین قضیه در مکتب الهی

و آن کلام رسول خدا نسبت به نماز که می فرماید: «**الصَّلَاةُ قُرْبَانٌ كُلِّ تَقِيٍّ**»^۱ نماز وسیله تقرّب هر شخص متقی است» و حقیقت و ارزش انسان به عبودیت او است، آن عبودیت در سایه نماز و توجّه پیدا می شود! بنابراین اگر ما بخواهیم با توجّه به این معادله مطلب را در نظر بگیریم، متوجّه می شویم که مهم ترین قضیه در مکتب الهی توجّه به باطن است! پس آن توجّه‌ی که در نماز برای

^۱ الجعفریات، ص ۳۲.

انسان پیدا می‌شود، آن توجه می‌شود شعار!

امیرالمؤمنین علیه السلام چون به این مسئله رسیده است دیگر نه جنگ برایش مهم است و نه صلح، بلکه نماز برایش مهم است؛ لذا وقتی که از نماز سؤال می‌کند، جنگ را متوقف می‌کند و جواب نماز را می‌دهد! اما عمر به این مطلب نرسیده است، عمر به این مسئله نرسیده است، عمر بویی از این مطلب نبرده است!

تفکر امیرالمؤمنین اقتضا می‌کند که نماز را در صدر و بالای همه مسائل قرار بدهد و محوریت حرکت خود را براساس رسیدن به این منظور قرار بدهد، اما طرز تفکر جناب عمر اقتضا می‌کند که نماز را آن قدر پایین بیاورد که آن را فقط در سطح مقایسه با نوم و مقایسه با خواب مطرح کند و بگوید: «نماز از خواب بهتر است!» ببینید، این دو طرز تفکر در مکتب اهل بیت و مکتب اهل تسنن دارد خودش را نشان می‌دهد!

تفکر الهی، تفکر امیرالمؤمنین است؛ اما تفکر

مادی می گوید: «بلند شوید و بروید بجنگید!» [وقتی

می پرسیم]: «شما چرا این کار را کردی؟!»

[می گوید]: «اگر ما بگوییم: **حیّ علی خیر العمل**

مردم دیگر نمی روند بجنگند و می گویند: «ما به جای

اینکه برویم بجنگیم، نماز می خوانیم!» شما که

نمی گوید: **حیّ علی الجهاد، حیّ علی الحرب**؛ به

جهاد و حرب بشتاب، بلکه می گوید: **حیّ علی خیر**

العمل. خب مسلماً **حیّ علی خیر العمل** مقدم بر

جهاد است، لذا کسی دیگر به جهاد نمی رود!»^۱

اهمیت اتصال عبادات با ولایت

همین خواجه ربیع که در مشهد مدفون است

از اصحاب امیرالمؤمنین بود^۲ و اهل تسنن او را جزء

زهّاد ثمانیه^۳ به حساب می آورند.^۴ امیرالمؤمنین

علیه السّلام او را برای یک حرب و برای بعضی از

^۱ رجوع شود به علل الشرائع، ج ۲، ص ۳۶۸.

^۲ رجال الکشی، ص ۹۷.

^۳ یعنی جزء هشت نفری که در مرتبه بالای از زهد بوده اند.

^۴ الأنساب، سمعانی، ج ۳، ص ۱۵۳؛ الإستیعاب، ج ۱، ص ۷۷؛ البصائر و

الذخائر، ج ۵، ص ۱۱۴.

فتوحات در زمان خود منصوب کرد. او پیش
امیرالمؤمنین آمد و گفت: «یا علی، ما را با حرب
چه کار؟! ما را با جهاد چه کار؟! شما جایی را به ما
بده تا برویم در آنجا و عبادت خدا را انجام بدهیم!»
امیرالمؤمنین هم گفت: «برو در خراسان و در آنجا
عبادت خدا را انجام بده!»^۱

حالا آیا این کار برای او دیگر ارزش
می‌شود؟! آیا این برای او مهم است؟! کسی که از
امامش تبعیت نکند و فقط بخواهد با یافته‌های
خودش حرکت کند، دیگر آن نماز برای او واقعیت
ندارد و نماز نیست! نمازی **قُرْبَانُ كُلِّ تَقِيٍّ** است که
به ولایت متصل باشد، به حقیقت امیرالمؤمنین
علیه السلام ارتباط داشته باشد! آن نماز می‌شود
قُرْبَانُ كُلِّ تَقِيٍّ، آن نماز می‌شود شعار!

لذا از یک طرف می‌آید به صورت دختر
پیغمبر سیلی می‌زند، درب را به روی

^۱ رجوع شود به وقعة صفین، ص ۱۱۵؛ الأخبار الطوال، ص ۱۶۵.

دختر پیغمبر می کوبد و او را به زمین می زند و
فرزندش را سقط می کند،^۱ بعد می آید نماز جمعه
درست می کند! وای بر تو با این نماز! تو داری
حقیقت اسلام را از بین می ببری، بعد می گویی:
«صف به جماعت تشکیل می شود و مسلمین باید در
صفوف جماعت شرکت کنند، باید مانند یک واحد
در مسجد باشند!» آن وقت امیرالمؤمنین را که
نمی خواهد به نماز بیاید به زور می آورند [و
می گویند]: «چرا در صفوف مسلمین نمی آیی؟! چرا
نمی آیی در کنار بقیّه در نماز جماعت شرکت
کنی؟!»^۲ آن وقت آیا این نماز می شود «**قُرْبَانُ كُلِّ
تَقِيٍّ**»؟! آیا این نماز می شود مقرّب؟!؟

تو الآن داری با آن حقیقت ولایت معارضه
می کنی، بعد این صورت ظاهر را برای فریفتن مردم
به کار می گیری و با این صورت ظاهر مردم را از آن
ولایت طرد می کنی! مردم هم که عقل ندارند، مردم

^۱ الهدایة الکبری، ص ۴۰۷؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۸۳؛ الملل و النحل، ص
۷۱؛ الوافی بالوفیات، ج ۶، ص ۱۵؛ الإمامة و السیاسة، ص ۳۰؛ میزان
الاعتدال، ج ۱، ص ۱۳۹.

^۲ رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۵۸.

هم که شعور ندارند، مردم هم که عقلشان به چشمشان است، می‌گویند: «بله، اگر آنجا عمامه است اینجا هم عمامه است! اگر آنجا ریش است اینجا هم ریش است!»

اصلاً ریش امیرالمؤمنین سفید هم نبود و قطعاً هم نبود، چون سنّ امیرالمؤمنین در جنگ احزاب ۲۸ سال بود، جنگ احزاب هم در سنه پنجم از هجرت اتفاق افتاد،^۱ لذا امیرالمؤمنین حدود ۳۴ یا ۳۵ سال داشتند که پیامبر از دنیا رفتند.^۲ خب یک فردی که در سنین ۳۴ و ۳۵ سالگی است محاسنش که سفید نیست و به‌عنوان یک جوان است؛ امّا ابوبکر ریشش بلند و همه‌اش هم سفید است، عمامه‌اش هم که قطعاً از امیرالمؤمنین بزرگ‌تر است، در میان مردم هم [موجه‌تر است، لذا مردم می‌گویند]:

«بیاید در صفوف مسلمین شرکت کنید! چرا

شما نمی‌آید؟! ببینید ما چه امام جماعت نورانی‌ای در جلو گذاشته‌ایم! از چهره‌اش نور می‌بارد! ببینید الآن ایشان امام جماعت است و مردم به او اقتدا

^۱ المغازی، واقدی، ج ۲، ص ۴۴۰؛ الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۵۰.

^۲ رجوع شود به الإرشاد، ج ۱، ص ۵؛ إثبات الوصیّة، ص ۱۴۴.

کرده‌اند، خب چرا شما نمی‌آیید؟! «التفات می‌کنید؟! اینها مسائلی است که خیلی مهم است! خیلی مسئله مهم است!»^۱

علی‌کلّ حال این نماز نمی‌تواند شعار باشد؛ چون الآن این نماز به بهای کنار گذاشتن ولایت مطرح است، الآن این نماز به بهای از بین بردن حقیقت توحید مطرح است، لذا هرچه بیشتر نماز بخوانی، از این حقیقت توحید بیشتر دور می‌شوی! هرچه بیشتر در صفّ باطل باشی، این صفّ باطل تو را از آن حقیقت ولایت او دور می‌کند! هر قدمی که داری به سوی این نماز برمی‌داری، یک قدم از خدا دور می‌شوی! التفات کردید؟! مسئله خیلی مهم است!

تفاوت طرز تفکر امیرالمؤمنین علیه السلام و

اهل دنیا

^۱ امروز می‌خواستم به این مطلب برسم و کیفیّت هماهنگی بین حق و باطل در نظام عالم تربیت را که یکی از اسرار عالم تربیت است بیان کنم که در مرام خارجی و در ظهورات خارجی چطور می‌شود که گاهی اوقات غلبه با حق است و گاهی اوقات غلبه با باطل است؟! این چه رمزی دارد و چه سرّی در اینجا است؟! این یک مسئله بسیار مهم است که نمی‌دانم امروز به بیانش می‌رسم یا نمی‌رسم.

آن طرز تفکر امیرالمؤمنین بود و این طرز تفکر اهل دنیا! آن طرز تفکر مکاتب الهی است و این طرز تفکر مکاتب مادی است! این دو طرز تفکر، دو جریان را به وجود می‌آورند: یک جریان، جریان حکومت حقّه الهی اسلامی است؛ آن حکومتی که امیرالمؤمنین متصدیّ اش است! جریان دیگر، جریان حکومت باطل و حکومت ناحق و ظالمانه و مکدرانه خلفای ثلاثه و بنی‌امیه و بنی‌عبّاس است که انسان آثارش را هم در خود آن افراد و در خود آن حکومت مشاهده می‌کند.

یکی از مادیّین و از سیاستمداران انگلیس می‌گفت:

نظر دانشمند آلمانی در مورد معاویه و انحراف اسلام توسط او (ت)

اگر ما مجسمه معاویه را در تمام چهارراه‌هایمان از طلا نصب کنیم، حقّ این مرد را أداء نکرده‌ایم! اگر این شخص نبود، آن حکومت علی همه دنیا را گرفته بود!^۱

مکتب ائمه علیهم السّلام پاسخ‌گوی نیازهای فطری تمام افراد و وجدان‌ها

^۱ رجوع شود به تفسیر المنار، ج ۱۱، ص ۲۶۰؛ شیخ المضیرة أبوهیرة، ص ۱۸۵، تعلیقه ۳.

التفات می‌کنید؟! حکومت یعنی سخن با دل‌ها، سخن با فطریّات، سخن با وجدان! یعنی آنچه را که وجدان می‌یابد، آن را به او عرضه کردن!

بنابراین هر مکتبی که نتواند خود را با وجدانیّات ما تطبیق بدهد، آن مکتب بی‌برو برگرد از حکومت امیرالمؤمنین کنار است؛ حالا چه بخواهیم اسمش را مکتب عرفان بگذاریم و یا چه بخواهیم اسمش را مکتب سلوک بگذاریم! مکتبی که نتواند خواست‌ها و نیازهای وجدانی و فطری ما را پاسخ‌گو باشد، مکتبی که نتواند خودش را با حقایقی که خداوند در درون ما قرار داده وفق بدهد، آن مکتب قطعاً مکتب اهریمنی و مکتب شیطانی است؛ حالا

۱ ← امام شناسی، ج ۱۸، ص ۳۴۷:

«یکی از بزرگان دانشمندان آلمان در آستانه حضور یکی از شرفای مکه به بعضی از مسلمانان گفت:

يَبْنَعِي لَنَا أَنْ نُفَيْمَ تَمَثَالًا مِنَ الذَّهَبِ لِمَعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سَفْيَانَ فِي مَيْدَانِ كَذَا مِنْ عَاصِمَتِنَا بِرَلَيْنِ؛ "جای آن داشت که ما مجسمه‌ای از طلا از پیکر معاویه بن ابی‌سفیان می‌ساختیم و در فلان میدان در پایتختمان برلین بر پا می‌داشتیم!"

از وی پرسیدند: به چه علّت؟! گفت:

لِأَنَّهُ هُوَ الَّذِي حَوَّلَ نِظَامَ الْحُكْمِ الْإِسْلَامِيِّ عَنِ قَاعِدِيَّةِ الدِّيمَقْرَاطِيَّةِ إِلَى عَصَبِيَّةٍ. وَ لَوْلَا ذَلِكَ لَعَمَّ الْإِسْلَامُ الْعَالَمَ كُلَّهُ وَ إِذَنْ لَكُنَّا نَحْنُ الْأَلْمَانُ وَ سَائِرُ شُعُوبِ أُوْرُوبَا عَرَبًا مُسْلِمِينَ!

”به علّت آنکه او نظام حکم اسلامی را از قاعده و قانون دموکراسی آن به عصیّت و استبداد جاهلی محوّل گردانید. و اگر این کار را نمی‌کرد تحقیقاً اسلام جمیع جهان را فرا گرفته بود، و در آن صورت ما آلمانی‌ها و سایر ملّت‌های اروپا، اعرابی بودیم برای مسلمانان!“

چه خودش را به اسم مکتب عرفان معرفی کند و یا اینکه به اسم مکاتب دیگر معرفی کند، هیچ فرقی نمی‌کند!

مکتب امیرالمؤمنین مکتب پاسخ‌گو بود!
مکتب امام صادق علیه السلام مکتبی بود که پاسخ می‌داد، به ندای وجدان پاسخ می‌داد، به نیازهای فطری افراد پاسخ می‌داد! این مکتب، مکتب امام صادق است! این مکتب، مکتب امام زین‌العابدین

است! این مکتب، مکتب امام رضا است!

اما مکتبی که به جای پاسخ، چماق بر سر انسان بزند و انسان را متهم بکند و با شعارهای فریبنده، حریف را از میدان به در بکند، این مکتب، مکتب اهریمنی و مکتب شیطانی است؛ حالا در هر ظاهری که می خواهد خودش را به جلوه‌گری بیاراید و در هر مظهري که می خواهد خود را به ظهور در آورد! در اینجا دیگر مطلب فرق نمی کند.

مکتب امیرالمؤمنین مکتب پاسخ‌گویی به نیازها است، مکتب پاسخ‌گویی به ارزش‌ها است، مکتب پاسخ‌گویی به وجدان است! بالأخره ما وجدان داریم یا نداریم؟! پیغمبر با همین وجدان با ما برخورد می کرد و با همین وجدان □ ما با ما رابطه برقرار می کرد! مگر غیر از این بود؟!

خداوند در آیات قرآن چه می گوید؟! صریحاً دارد می گوید: «بیاید نگاه کنید و ببینید! بیاید پیغمبر را ببینید، اگر قبول کردید بپذیرید و اگر قبول نکردید نپذیرید! بیاید به این آیات قرآن نگاه کنید، اگر حق بود بپذیرید و اگر حق نبود نپذیرید!»

﴿قُلْ لِّئِنْ أَجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ

مکتب ما این است! خود قرآن دارد می گوید:

«بیاید یک کتاب مثل این قرآن بیاورید، بعد مکتب

اسلام را کنار بگذارید! اگر می توانید انجام بدهید!

حتی ده سوره^۲

و یا حتی یک سوره^۳ بیاورید و بعد مسئله را کنار

^۱ سوره اسراء (۱۷) آیه ۸۸. امام شناسی، ج ۱۴، ص ۸۹:

«بگو اگر انس و جن با هم مجتمع گردند تا مانند چنین قرآنی بیاورند نخواهند توانست، اگر چه بعضی کمک بعض دیگر در این امر شده باشند!»
^۲ سوره هود (۱۱) آیه ۱۳: ﴿أَمْ يَقُولُونَ أَفَ تَرَىٰ لَهُ قُلٌّ فَأَتُوا بَعْشَ رِ سُوْرٍ مِّثْلَ لَيْلَةِ الْمُفْ تَرَىٰ تٍ وَّادْعُوا مِنْ أَسْ تَطْعَ تُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صٰدِقِيْنَ﴾. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۹:

«بلکه این مشرکان و منکران قرآن می گویند: "محمد این قرآن را از نزد خود ساخته و پرداخته، و به خدا نسبت داده است!" بگو ای پیغمبر، شما هم ده سوره مانند این سوره های ساختگی و پرداختگی او بیاورید! و از خدا گذشته، هرکس را که در عالم وجود سراغ دارید و در قدرت و استطاعت شما هست، در آوردن این ده سوره به کمک طلبید و از نیروی او بهره گیری کنید؛ اگر در این گفتارتان راست می گوید!»

^۳ سوره بقره (۲) آیه ۲۳: ﴿وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلٰى عَبَدِنَا فَأْتُوا بِسُوْرَةٍ مِّثْلِهِ وَّادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صٰدِقِيْنَ﴾. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۱۰:

«و اگر شما در آنچه ما بر بنده خودمان محمد، به تدریج نازل نموده ایم در شک و تردید هستید، یک سوره به مثل آن بیاورید! و غیر از خدا آنچه گواه و شاهد در این امر می یابید آنها را بخوانید و دعوت کنید؛ اگر شما مردمانی هستید که راست می گوید!»

سوره یونس (۱۰) آیه ۳۸: ﴿أَمْ يَقُولُونَ أَفَ تَرَىٰ لَهُ قُلٌّ فَأَتُوا بِسُوْرَةٍ مِّثْلِهِ وَّادْعُوا مِنْ أَسْ تَطْعَ تُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صٰدِقِيْنَ﴾. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۱۲:

«بلکه می گویند: "محمد این قرآن را پرداخته و به خدا منتسب داشته است!" بگو ای پیغمبر، شما هم یک سوره همانند آن بیاورید، و هرکس را هم که در توان خود دارید، برای این امر - غیر از خدا - دعوت کنید و بخوانید؛ اگر

بگذارید!» چرا نمی‌توانیم؟! چون قرآن مافوق است و ما نمی‌توانیم به این قرآن برسیم، مگر اینکه خودمان را با این قرآن تطبیق بدهیم؛ آنگاه است که می‌رسیم!

آقایان، این مطلبی را که می‌خواهم خدمتان عرض کنم، تجربه‌ای است که همه ما کرده‌ایم و خود من هم کرده‌ام: حق بالاتر از این است که انسان آن را فدای چیزی کند! اگر ما در این دنیا بالأخره توانستیم بعضی از کارها را انجام بدهیم، در آن دنیا دیگر مسئله این نیست! حق بالاتر از این است که ما مسائل دیگر را بر آن غلبه بدهیم! حق بالاتر از این است که ما آن را فدای بعضی از مسائل پایین‌تر کنیم؛ [مثلاً] فدای شخصیتمان کنیم [و بگوییم]: «حالا که ما این حرف را زدیم، خوب بد است که بیاییم و از حرفمان برگردیم!» آقا، در اینجا قضیه را باختیم! چرا باختیم؟ چون فردا می‌افتیم و می‌میریم! اگر نمی‌مردیم و عمر ابد داشتیم، خوب می‌توانستیم بگوییم [که توجیه دارد]؛ گرچه آن هم باختن است،

شما راست می‌گویید!»

چون بالأخره عالم ارزش‌ها و عالم ثبوت که به حال
خودش محفوظ است و تغییر نمی‌کند! حالا گیرم بر

اینکه شما عمر نوح

و یا اصلاً عمر خضر هم داشته باشی^۱ اما بالأخره جناب خضر، دو روز دیگر عزرائیل سراغ تو هم می‌آید! خیال نکن آب حیات خورده‌ای و قِسر در رفته‌ای! نه، آن عزرائیل آب حیات و بالاترش را هم بلد است و خلاصه می‌داند که سراغ هر کسی به چه نحوی و به چه خصوصیاتِ بیاید!

عالم تقدیر، مأمور امام زمان علیه السلام

یک مرتبه خدمتتان عرض کردم که در سابق یکی از دوستان که پزشک بود این قضیه را برای من نقل می‌کرد. می‌گفت:

ما هفت تا برادر هستیم که هر هفت تا برادر پزشک هستیم! (بعضی‌هایشان هم معروف هستند.) حتی خواهر ما هم پزشک است! (یعنی کلّ خانواده پزشک است.) افراد فامیل می‌گفتند: «این پدر و این مادر که این همه دختر و پسرهایشان پزشک هستند، طبعاً نباید بمیرند و نباید از دنیا بروند!» اما این پدر ما مُرد درحالی‌که یک پسر بالای سرش نبود که بگوید حالت چطور است؟!!

اتفاقاً در راه خیر هم از دنیا رفت. صبح می‌خواست به بروود درب مسجد را باز کند و اذان بگوید که ماشین به او می‌زند و از دنیا می‌رود.

حالا اگر هم آنها بالای سرش بودند چه کار می‌کردند؟! هفت تا که هیچ، اگر هفتاد تا هم

^۱ ایشان بحمدالله هنوز حیات دارد و من نمی‌دانم که برای چه از خدا تقاضا کرده این قدر بماند؟! این یکی از چیزهایی است که هنوز برای خود من هم نکته است! خب بالأخره طبعاً آثار و برکاتی دارد.

می آمدند، چه کار می کردند؟! کسی زورش به عزرائیل می رسد؟! اگر می رسد بسم الله! هیچ کس زورش نمی رسد و اگر خضر هم بیاید نمی رسد! اگر آب حیوان خورده باشد و هرچه می خواهد خورده باشد، خلاصه آن عزرائیل چیز دیگری خورده که تو نخورده ای! یک روز می آید و حسابت را می رسد!

ولی این را بگویم که ایشان فقط و فقط نسبت به چهارده نفر تعظیم می کند! از پیغمبر اجازه گرفت و هم چنین نسبت به ائمه [این طور است]، والسلام!

چرا؟ چون فقط اینها واسطه هستند و اگر او کاری هم انجام می دهد، زیر دست اینها انجام می دهد! الآن عزرائیل هر کاری که می کند مأمور امام زمان ارواحنا فداه است! بی اجازه

امام زمان پلک چشم به هم نمی زند، بی اجازه امام
زمان یک ذره و سر مویی از این طرف و آن طرف
تخطی نمی کند! پس فقط این چهارده نفرند؛ حالا
خودمان حساب کار خودمان را بدانیم! آن کسی که
الآن عالم تقدیر به دست او است، فقط امام زمان است
و بقیه همه ما مرخصیم!^۱

من می خواهم این را بگویم: ما امروز و فردا
می توانیم با موقعیت خودمان یک عده را گول بزنیم
و یک عده را نگه داریم؛ ولی آقا جان، باخته ایم! اگر
حتی یک دقیقه هم بایستیم، یک دقیقه هم کار را به
عقب بیندازیم و یک دقیقه هم تسامح کنیم،
باخته ایم! شخصیت بیخود است، موقعیت بیخود
است، حرفی که زدند بیخود است، اینکه «جواب این
و آن را چه بدهم؟» بیخود است، تمام اینها بیخود
است! به فکر فردای خودت باش که در آن نشئه چه
جوابی آماده کرده ای؟!

^۱ من یک دفعه به مرحوم آقا می گفتم: آقا، ما در قرآن ﴿عِبَادَ اللَّهِ
أَلْمُحْتَلِّينَ﴾* داریم، یک آیه هم برای بنده نازل شده است: **إِنَّا مِنْ
عِبَادِ اللَّهِ الْمُرْخَصِينَ**؛ ما مرخصینیم، همه رفتنی هستیم و کارمان مشخص
است!

* سوره صافات (۳۷) آیه ۴۰ و ۷۴ و ۱۲۸ و ۱۶۰ و ۱۶۹.

صرفاً عبودیت و قبول حق ارزش پیروی

دارند!

هیچ مسئله‌ای به‌اندازه عبودیت و به‌اندازه

قبول حق، ارزش پیروی و ارزش اتباع را ندارد که

وقتی انسان حقی را می‌بیند بیاید و آن حق را بیان

کند! اگر قبلاً طور دیگری بوده، خب الآن بیاید و

بگوید: «آقا، من اشتباه کردم، مسئله این نیست!»

مسئله مهم در حکومت اسلامی رسیدن به این حقایق

است!

یادم می‌آید در همان زمان سابق در یک

انجمن مدرسه‌ای، شخصی از آقایان که فعلاً هم

هست و به‌عنوان یکی از افراد [معروف] است، راجع

به انجمن اولیاء اعلامیه‌ای داده بود تا بیایند و شرکت

کنند. اتفاقاً خود ما هم در آنجا شرکت کردیم.

عبارت اعلامیه این بود: «در هنگام نیایش، به نیایش

پیا می‌خیزیم!» یعنی به‌جای عبارت «موقع نماز»،

گفته بود: «هنگام نیایش!» (این را دارم عرض می‌کنم

تا به طرز تفکر مرحوم آقا پی ببرید!) مرحوم آقا این

مسئله را دیدند و گفتند:

نیایش یعنی چه؟! نیایش معنا ندارد! شعار ما نماز است، و إلا مسیحیت و یهود و حتی بودائی‌ها هم نیایش دارند، آنها به کلیسا و کنشت می‌روند و نیایش می‌کنند؛ اما آنچه که شعار اسلام است، نماز است!

یعنی یک فرد باید کاملاً نسبت به انتخاب تعابیر

دقت داشته باشد که تعبیر را چه نحوه انتخاب کند.^۱

مثلاً حرکت سیدالشهدا علیه السلام؛ آیا در

حرکت سیدالشهدا علیه السلام فقط مسئله خون

مطرح بود؟! آیا صرفاً چون امام حسین علیه السلام

خون داده برای ما ارزش پیدا کرده است؟! خب این

خون را که خیلی‌ها می‌دهند! ممکن است یک

شخص در تصادف هم بمیرد و خون بدهد. خون،

خون است؛ گلبول‌های سفیدش مشخص است،

گلبول‌های قرمزش مشخص است، پلاسمایش

مشخص است، پلاکت‌ها مشخص است، اینها همه

مشخص است. گردن هر کس را ببرند خون می‌آید،

چه مسلمان باشد، چه شیعه باشد و یا اینکه کافر

باشد. این مسئله که فرق نمی‌کند! آنچه برای امام

حسین مطرح بود متابعت از حق است، حالا آن

متابعت از حق چه در راستای صلح با معاویه تحقق

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۳،

پیدا کند و چه در راستای مخالفت و مقابله با یزید و

بالمآل رسیدن به مراتب و به این جریان عاشورا!

غلط بودن بررسی مسائل از دیدگاه ظاهر

صرف مقابله با یزید ارزشی ندارد! مگر همین

منافقین و همین خوارج با چه افرادی مقابله

می کردند؟ با دو طیف مقابله می کردند: یک طیف

امیرالمؤمنین؛ یک طیف هم معاویه! و اتفاقاً تصمیم

آنها برای از بین بردن هر دو بود؛ یعنی وقتی که در

مکه در کنار کعبه اجتماع کردند، با آن عقلشان

تشخیص دادند که آنچه الآن موجب فساد است سه

نفر هستند: یکی علی، یکی معاویه و یکی

عمرو عاص! و اگر این سه نفر را برداریم، مردم

خیالشان راحت می شود و قضیه یکسره می شود!

ابن ملجم برای امیرالمؤمنین داوطلب شد و دو نفر

دیگر برای معاویه و برای عمرو عاص داوطلب

شدند؛ امّا آن کسی که مسئول برای از بین بردن
امیرالمؤمنین می‌شود در کارش موفق می‌شود، ولی
آن دو تا موفق نمی‌شوند! عالم تقدیر این طور است
و مسئله این است که خدمتتان عرض کردم: یکی از
اسرار، این مسئله نظام عالم تربیتی است!

خیلی عجیب است! اتفاقاً عمرو عاص در آن
شب مریض بود و تب کرده بود و یکی دیگر را
به جای خودش فرستاده بود و آن کسی که مربوط به
عمرو عاص بوده آن بدبخت را ضربت می‌زند و
همان‌جا او را از بین می‌برد. آن شخصی هم که
مربوط به معاویه بوده می‌آید و ضربت می‌زند، امّا به
پای معاویه می‌خورد و زخمی می‌شود و اطباء او را
معالجه می‌کنند و مسئله تمام می‌شود؛ امّا آن کسی
که مربوط به امیرالمؤمنین بود می‌آید و در کارش
موفق می‌شود!

حالا اگر ما باشیم چه می‌گوییم؟ می‌گوییم:
«بله، دیگر معلوم می‌شود حق با معاویه و

^۱ رجوع شود به شرح الأخبار، ج ۲، ص ۴۳۷ - ۴۴۰؛ الإرشاد، ج ۱، ص ۱۷ - ۲۲؛ مقاتل الطالبین، ص ۴۳ و ۴۴.

عمرو عاص است؛ اگر حق با اینها نیست پس چرا در کارشان موفق شدند؟! «این مسئله‌ای است که ما الآن به این مسئله مبتلا هستیم، خیال نکنیم مسئله آسانی است! ما الآن طرز تفکرمان همین است؛ یعنی اگر ما شک داشتیم و یقین نداشتیم و می‌خواستیم مسائل را فقط از دیدگاه ظاهر بررسی کنیم و این جریان اتفاق می‌افتاد، ما می‌گفتیم: «چون اینها طرفشان معاویه است پس برای ما ارزشمند هستند!» نه خیر، اینها به همان اندازه از معاویه دور هستند که به همان اندازه از امیرالمؤمنین دور هستند؛ چون این خوارج طرفشان چه کسی بوده است؟ یکی امیرالمؤمنین بوده و یکی هم معاویه، و برای آنها امیرالمؤمنین و معاویه یک حساب و یک نظام دارند و کسی که طرز تفکرش این باشد دیگر ارزشی ندارد! کسی که امیرالمؤمنین را در کنار معاویه بگذارد و بگوید: «باید هر دو را از بین برد»، آیا این ارزش دارد؟! و اگر در این راه کشته بشود شهید است و خدا به او اجر می‌دهد؟! نه خیر!

بنابراین در مسئله سیدالشهدا علیه السلام

مسئله خون مطرح نبود؛ چون اگر مسئله خون مطرح بود چرا امام حسین ده سال در زمان حکومت معاویه جنگ نکرد؟! چرا سیدالشهدا در مکه نماند و به سمت کربلا رفت و نگذاشت خونش در مکه ریخته بشود؟! در حالی که اگر در مکه خونش ریخته می شد بهتر بود؛ چون مردم می گفتند: «ببینید، پسر رسول خدا را در حرم امن الهی شهید کردند!» آیا ما به این مسائل دقت کرده ایم؟! پس برای امام حسین مسئله خون مطرح نیست، بلکه برای امام حسین علیه السلام متابعت از حق مطرح است!

حرکت سیدالشهدا علیه السلام براساس

متابعت از حق

لذا به خاطر این نکته است که مرحوم آقا می فرمودند: «شعار ما باید این باشد: "محرّم ماه پیروزی حقّ بر باطل است!"» یعنی شعار امام حسین علیه السلام متابعت از حق است، نه ریختن خون! بله، اگر در این راستا خونش هم ریخته بشود، بسیار خوب، ریخته بشود؛ و اگر هم ریخته نشود مسئله ای

نیست! اگر زخمی بشود مهم نیست، و اگر شهید هم
بشود مهم نیست!

آنچه برای سیدالشهدا مطرح است متابعت از
حق است، حالا در هر صورتی که می‌خواهد ظهور
پیدا کند: گاهی به صورت صلح با معاویه در زمان
امام حسن علیه السّلام ظهور پیدا می‌کند؛ گاهی
به صورت مقابله با جیش یزید و منجر شدن به
شهادت است که در زمان خودش ظهور پیدا می‌کند؛
گاهی در زمان گوشه‌گیری و نشستن و به مسائل
مردم رسیدن است که در زمان امام سجّاد علیه السّلام
ظهور پیدا می‌کند؛ گاهی هم به واسطه بیان احکام
شرایع است که در زمان صادقین - حضرت امام باقر
و حضرت امام صادق علیهما السّلام - ظهور پیدا
می‌کند. این مکتب می‌شود مکتب حق! التفات
کردید؟!

امروز ما می‌خواستیم تازه وارد این مسئله
بشویم که قضیه سیدالشهدا و شعار باید چگونه
باشد، ولی معمولاً این‌طور می‌شود: **خیرة الله خیر**

علی کلّ حالٍ!

امیدواریم که خدای متعال ما را در هر حالی
طرفة العینی از مرام و مکتب اهل بیت علیهم السّلام به
انحراف و به انصراف نیندازد، و سر سوزنی تخطّی
از مرام چهارده معصوم علیه السّلام برای ما پیش
نیآورد! در این دنیا از زیارت اهل بیت و در آن دنیا از
شفاعتشان ما را بی نصیب نگرداند!

اللّهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّ آلِ مُحَمَّدٍ

^۱ ترجمه: «آنچه خدا خواسته و اختیار نموده، در هر حالی بهتر است!»
(محقّق)

مجلس پنجاه و هفتم: ویژگی های شعائر

در حکومت اسلام

۲۰ جمادی الأول ۱۴۲۲ هجری قمری

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا وَحَبِيبِ
قُلُوبِنَا وَطَبِيبِ نُفُوسِنَا
أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
الْمَعْصُومِينَ
وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

قُلْتُ: «يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، مَا حَقِيقَةُ الْعُبُودِيَّةِ؟»

قَالَ: «ثَلَاثَةُ أَشْيَاءَ: ... وَ لَا يَدْبِرُ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا؛^۱

بنده برای خودش تدبیری اتخاذ نمی کند!»

معنای این جمله اجمالاً عرض شد و تفصیل

آن را موکول کردیم به بیان مسائلی که یک سالک و

یک مؤمن به مبانی اهل بیت علیهم السلام، باید در

^۱ بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

طول زندگی خودش نسبت به آن مبانی ملتزم باشد. راجع به مسائل معیشتی، معاشرت و ارتباطات، مطالبی هست که باید بعداً عرض بشود.

توحیدی بودن شعار در حکومت اسلام

یکی از مهم‌ترین مسائلی که شاید بتوان گفت باید مسئله اصلی در روابط اجتماعی مسلمین باشد، مسئله حکومتی است. تا به حال راجع به کیفیت نظام

حکومتی انبیاء و ائمه علیهم السلام مطالبی از
مکتب عرفان و به خصوص دیدگاه‌های مرحوم والد
- رضوان الله علیه - به عرض رسیده است.

عرض شد یکی از مهم‌ترین مسائل در
حکومت انبیای الهی بیان نکاتی است که حکومت
اساس بنای خود را بر آن نکات قرار می‌دهد که از آن
نکات به عنوان «شعار حکومتی» تعبیر آورده می‌شود.
شعار در حکومت اسلام باید شعار توحیدی
باشد و در همه جنبه‌ها و در همه مواضع باید این
محوریّت مورد توجه قرار بگیرد و اگر ما در بعضی
از جاها مشاهده کنیم که نحوه تعبیر، نحوه‌ای است
که با آن حقیقت توحیدی فاصله دارد، باید در آنجا
به دنبال ریشه‌های مسئله بگردیم.

دقت مرحوم علامه طهرانی در به‌کارگیری

صحیح شعارها

مرحوم آقا - رضوان الله علیه - در زمان
مبارزات خودشان در سنه ۴۲ و قبل از سنه ۴۲،
نسبت به این مسئله نهایت دقت را داشتند؛ البته نه تنها
فقط در مسائل مبارزاتی خودشان این قضیه مورد
توجه قرار می‌گرفت، بلکه در همه امور! مثلاً یادم

است یک وقت یکی از افراد از منتسبین به ما - که در همان زمان محمدرضا شاه مسئولیتی داشت - برای جلسه‌ای که داشت، اعلانی کرده بود که افراد در این جلسه شرکت کنند و در آن اعلان به جای لفظ «نماز» لفظ «نیایش» را آورده بود که مثلاً در موقع اذان مغرب برای أداء نیایش، نیم ساعتی فرجه و فرصت داده می‌شود! وقتی که مسئول آنجا خدمت آقا آمده بود، ایشان به عنوان اعتراض گفته بودند:

مگر ما در اسلام نماز نداریم؟! چرا به جای نماز، نیایش آوردید؟! نیایش یک عبارتی است بین همه مذاهب؛ یهودیت نیایش دارد، مسیحیت نیایش دارد! این نیایش یک لفظ مشترک است؛ اما شعار اسلام، نماز است! این نماز با این خصوصیت و با این کیفیت در ادیان گذشته نبوده، و اسلام باید شعار خودش را مطرح کند! ما نباید در ارتباط با این فریضه الهی عبارتی را به کار ببریم که آن عبارت همه انواع نیایش‌ها و همه انواع عبادت‌ها - چه عبادت‌های صحیح و چه آنهایی را که خلط و قاطی شده - [را در بر بگیرد]!

مثلاً الآن شما در کلیساها بروید و ببینید که نحوه نیايش آنها به چه قسم است؟ واقعاً خنده‌آور است! اگر شما در همین کنشت يهودی‌ها شرکت کنید، می‌بینید که کیفیت نیايش آنها واقعاً به چه شکل است! اما اگر یک شخص بی طرف به مسجد، آن‌هم مسجد شیعیان برود و کیفیت نماز آنها را - همان‌طور که متون روایی و احادیث ما از معصومین آن نحوه عبادت و نماز را مطرح کرده‌اند - ببیند و بعد به کلیسا و کنشت برود و یا اینکه سایر انواع نیايش‌ها را در مکاتب مختلف ببیند، قطعاً می‌گوید که این نحوه ارتباط، یک نحوه ارتباط خاصی است! اینها متمایزات بین اسلام و سایر مذاهب است.

بنابراین مگر ما در اسلام نماز نداریم؟! خب چرا نماز به کار نبریم؟! [مثلاً بگوییم]: «برای أداء نماز، در اینجا نیم ساعت فرصتی برای مؤمنین قائل می‌شویم و بعد به ادامه برنامه پرداخته می‌شود.» آن شخص گفت: «آقا، ما این کار را نکردیم، فلان کس که قوم و خویش خود شما است این کار را کرده است!» ایشان گفتند: «بله، من می‌دانم که اخلاق و سلیقه او همین‌طوری است!»

التفات کردید؟! ما در مکتب خود چیزی کم نداریم و نقص نداریم تا بخواهیم این نقص را در رجوع به سایر افراد و سایر مکاتب و مذاهب جستجو کنیم!

توجه به امور ظاهری در برنامه‌های تربیتی

انبیاء و حکومت اولیا

مسئله شعار در حکومت انبیای الهی جایگاه بسیار مهمی را دارد و نشان‌دهنده طرز تفکر رهبر و قائد جامعه به سمت اهدافی است که مد نظر است! شما به حکومت سلاطین در کشورهای مختلف نگاه کنید: مثلاً اگر الآن در یک جا یک شخص بخواهد رئیس‌جمهور یا نخست‌وزیر بشود، در هیچ‌کدام از اینها شعار حرکت به سوی تعالی و کمالات انسانی نیست! آیا در برنامه‌های انتخاباتی آنها دیده‌اید که شعارهایشان یکی از اینها باشد: گسترش معنویت در جامعه، گسترش کمال در جامعه، رشد و ترقی و فعلیت استعدادها در جامعه به سمت کمال؟! نه، این‌طور نیست؛ بلکه حرف آنها از نان است و از شکم است و از رفاه دنیوی است و از دست انداختن

بر منافع دیگران است و در زیر یوغ استعمار کشیدن
ممالک محروم است! [حرف آنها] در این مسائل
دور می‌زند که اقتصاد مملکت را بالا می‌بریم،
بیکاری را برطرف می‌کنیم،

از کشورهای دیگر برای رسیدن به مطامع و منافع خود بهره می‌گیریم، شرف و عزت کشور را بالا می‌بریم، افتخار برتری و سیادت بر همه دنیا را بر دیگران اثبات می‌کنیم! این چیزهایی است که ما تا به حال مشاهده می‌کردیم.

اما در حکومت انبیاء رسیدن به شکم و نان مطرح نیست! بله، رفاه نسبی اجتماعی و پرداختن به امور ظاهری در برنامه‌های تربیتی انبیاء و حکومت اولیای الهی به عنوان مقدمه مدّ نظر است، نه به عنوان مقصد و نه به عنوان هدف! لذا اگر ما بعداً بخواهیم در کیفیت معیشتی صحبت کنیم، اصلاً همه تعجب می‌کنند که واقعاً در اسلام یک‌هم‌چنین برنامه‌هایی هم هست؟!!

کیفیت تعامل مؤمنین با یکدیگر در زمان ظهور

امام زمان علیه السّلام

یادم است در زمان مرحوم آقا -

رضوان الله علیه - در روز نیمه شعبان در مشهد صحبت می‌کردم. روایتی را خواندم که:

در زمانی که امام زمان - علیه السّلام و عجل الله تعالی فرجه الشریف و جعلنا من شیعتہ و موالیه و الذابین عنه و جعلنا لثراب مقدّمه الفداء - ظهور کنند، مؤمنین دست

مثلاً این شخص می‌بیند که شخص دیگر برای تجدید وضو رفته و کتش هم آویزان است، می‌گوید: «فرصت غنیمت است، تا نیامده رفع نیاز کنیم تا مشکلمان حل بشود!» و دست در جیب او می‌کند! وقتی آن شخص دیگر می‌آید، می‌بیند که بله، کیسه خالی شده است، می‌گوید: «بسیار خوب!» او هم منتظر یک فرصت است و تا این شخص می‌رود که مثلاً استراحت کند یا حمام برود، جیبش را می‌زند! خلاصه این برنامه‌ای است که إن شاء الله در زمان امام زمان همه ما شاهد خواهیم بود، ولی فعلاً این کار را نکنید؛ چون شرایطی می‌خواهد که فعلاً آن شرایط نیست، گرچه ما باید به آن سمت برویم!

^۱ رجوع شود به الاختصاص، ص ۲۴.

من یک وقت این قضیه را در بین یک عده از دوستان مطرح می‌کردم. گفتم: «اگر قرار بر این باشد که این مسئله حق باشد، خب چرا ما از الآن خودمان شروع نکنیم؟! یا حق است و یا حق نیست؛ اگر حق نیست که **مَعَاذَ اللَّهِ** که امام زمان علیه السّلام بخواند مسئله خلافی را ترویج کند!» در روایت داریم: **یاتی**

بدين جديد؛^۱ «وقتی که امام

^۱ الغيبة، نعمانی، ص ۲۳۴:

«عَنْ أَبِي حَمَزَةَ الثُّمَالِيِّ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ يَقُولُ: **“لَوْ قَدْ خَرَجَ قَائِمُ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ...!”** ثُمَّ قَالَ: **“يَقُومُ بِأَمْرِ جَدِيدٍ وَ سُنَّةٍ جَدِيدَةٍ وَ قَضَاءٍ جَدِيدٍ...!”**»

ترجمه: «ابو حمزه ثمالی گوید: از امام باقر علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: “چون قائم آل محمد علیهم السّلام ظهور نماید با امر (و دینی) جدید و سنتی جدید و قضاوتی جدید قیام خواهد نمود!”» (محقق)

همان، ص ۲۳۱:

«حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ عَلِيٍّ الْجَمَيْرِيُّ قَالَ: حَدَّثَنِي الْحَسَنُ بْنُ أَبِي بَرْزَةَ عَنْ عَبْدِ الْكَرِيمِ بْنِ عَمْرٍو قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ أَبَانَ قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَطَاءِ الْمَكِّيِّ عَنْ شَيْخٍ مِنَ الْفُقَهَاءِ يَعْنِي أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ سِيرَةِ الْمَهْدِيِّ كَيْفَ سِيرَتُهُ؟ فَقَالَ: **“يَصْنَعُ كَمَا صَنَعَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ؛ يَهْدِمُ مَا كَانَ قَبْلَهُ كَمَا هَدَمَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ أَمْرَ الْجَاهِلِيَّةِ وَ يَسْتَأْنِفُ الْإِسْلَامَ جَدِيدًا!”**»

ترجمه: «ابن عطاء مکی از شیخ الفقها امام صادق علیه السّلام نقل می‌کند که از حضرت پرسیدم که روش و منش حضرت مهدی چگونه خواهد بود؟ حضرت فرمود: “چنان خواهد کرد که رسول خدا عمل نمود؛ هر آنچه پیش از او بوده ویران می‌کند همان‌گونه که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم امر جاهلیت را ویران نمود و امر اسلام را از نو بنا خواهد نمود!”» (محقق) کفایة الأثر، ص ۱۱:

«عَنْ مُجَاهِدٍ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: قَدِمَ يَهُودِيٌّ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ يُقَالُ لَهُ نَعْتَلٌ. فَقَالَ: ... فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: **“...وَ إِنَّ الثَّانِيَّ عَشَرَ مِنْ وُلْدِي يَغِيبُ حَتَّى لَا يَرَى وَ يَأْتِي عَلَيَّ أُمَّتِي زَمَنٌ لَا يَبْقَى مِنَ الْإِسْلَامِ إِلَّا اسْمُهُ وَ لَا مِنَ الْقُرْآنِ إِلَّا رَسْمُهُ، فَحِينَئِذٍ يَأْتِي اللَّهُ لَهُ بِالْخُرُوجِ فَيُظْهِرُ الْإِسْلَامَ وَ يُجَدِّدُ الدِّينَ...!”**»

ترجمه: «ابن عباس گوید: مردی یهودی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله

علیه السّلام ظهور می‌کند آیین جدیدی را می‌آورد!» این یکی از آنها است.

یکی دیگر از آنها ارث براساس اخوت ایمانی است. در زمان رسول خدا این مسئله ارث بود، منتها نسخ شد^۱ تا زمان امام علیه السّلام که وقتی حضرت ظهور می‌کنند این را به همان طریقه^۲ اولیّه خود برمی‌گردانند. الآن ارث براساس روابط و براساس نسب است؛ اما وقتی که حضرت ظهور کنند، ارث براساس اخوت ایمانی برمی‌گردد؛ یعنی برادران ایمانی و آنهایی که با همدیگر صیغه برادری خوانده‌اند از یکدیگر ارث می‌برند!^۳ این یکی از آن مسائلی است که در آن موقع خواهد بود، ولی ظاهراً این قضیه در شرایط فعلی باید مسدود و سربسته بماند تا ان شاء الله این مطلب در وقت خودش روشن

و سلّم آمد که او را نَعَثَل می‌گفتند... رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به او فرمود: "... و همانا دوازدهم از فرزندانم غیبت می‌نماید و از دیدگان مخفی می‌گردد. و زمانی بر اتمم برسد که از اسلام جز اسمی و از قرآن جز رسمی باقی نمی‌ماند. در آن هنگام خداوند به او اذن می‌دهد که خروج نماید، پس اسلام را ظاهر و دین را تجدید خواهد نمود...!" (محقق)

^۱ الفصول المختارة، ص ۱۷۴؛ فقه القرآن، ج ۲، ص ۳۲۵ و ۳۴۵؛ هدایة الأئمة، ج ۸، ص ۳۰۴؛ وسائل الشیعة، ج ۲۶، ص ۶۵.

^۲ النخصال، ج ۱، ص ۱۶۹؛ دلائل الإمامة، ص ۴۸۵؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۵۲.

بشود. علی‌کلّ حال مسئله این است.

ما در آن مجلس در حضور مرحوم آقا

– رضوان الله علیه – در همان سال‌های آخر حیات

ایشان این روایت را مطرح کردیم که امام صادق

علیه السلام به آن راوی می‌فرمایند:

آیا تو تا به حال دست در جیب رفیق و شریک خودت و برادر ایمانی خودت کرده‌ای
تا پول برداری و بروی؟

گفت: «نه!» حضرت فرمودند: «در آن زمان

این‌طور خواهد شد!»

وقتی که از منبر پایین آمدم، مرحوم آقا به

اندرونی آمدند و گفتند: «این روایت را در کجا

دیدهای؟! من این روایت را ندیده‌ام!» گفتم: «این

روایت هست!» و برای

ایشان آوردم. اتفاقاً سندش هم سند بسیار خوب و متقنی بود. ایشان خیلی تعجب کردند و گفتند: «عجیب است!» من از تعجب ایشان و از وجنات ایشان این مسئله را یافتم و این طور استنباط کردم که کانه می‌خواستند این طور بفرمایند: «چطور شده است که امام علیه السّلام یک‌هم‌چنین مطلبی را بفرمایند؟! این یکی از مسائل و اسراری است که از دهان امام بیرون آمده است!» خلاصه این یک مسئله و یک واقعیت است.

در حکومت انبیای الهی، مسئله توحید به‌عنوان محور برای همه شعارها و همه حرکت‌ها است، چه حرکت‌های خارجی و چه کارهایی که انسان به‌عنوان کارهای شخصی، کارهای روزمره و کارهای عائلی انجام می‌دهد. تمام اینها باید براساس و محور توحید باشد!

نمونه‌ای دیگر از دقت مرحوم علامه طهرانی

در رعایت موازین اسلامی

در همان زمان یادم است که وقتی یکی از افرادی که به ایشان منتسب بود یک جزوه‌ای نوشته بود و در آن جزوه، عکس یک مشعل و در کنار آن

مشعل، آتش را کشیده بود، ایشان فرموده بودند:

مشعل و آتش شعار زرتشتی‌ها است و ما نسبت به این مسئله نباید بی‌توجه بمانیم! خورشید را بکشید! در اینجا باید خورشید به‌عنوان چراغ و شمس هدایت مطرح باشد!

یعنی این قدر دقت در رعایت موازینی که

نشان‌دهنده مکتب است!

یک وقت بین ما و مکاتب دیگر،

خصوصیات، مسائل مفید، مسائل انسانی و

ما به‌الإشترافی وجود دارد که طبعاً باید آن مسائل در

راستای اهداف مکتب مورد توجه قرار بگیرد که بعداً

عرض می‌کنم؛ اما یک وقت شعار سایر مکاتب، غیر

از شعاری است که در مکاتب اسلامی مطرح است،

در اینجا چون اسلام برای خود شعار دارد، باید همان

شعار به‌عنوان شعار اصیل اسلامی مورد دقت قرار

بگیرد.

نماز نقطه اصلی و محور حیات دنیوی اولیا

مثلاً ما در اسلام نسبت به نماز خیلی نظر

داریم. روایاتی که راجع به نماز است و حقیقت

ارتباط بین انسان و پروردگار را بیان می‌کند، نماز را

به‌عنوان ربط بین انسان و پروردگار - که اصلی‌ترین

و حیاتی‌ترین نقطه زندگانی ما در این دنیا است -

مطرح می‌کند:

الصَّلَاةُ خَيْرُ مَوْضُوعٍ، إِنْ قُبِلَتْ قَبْلَ مَا سِوَاهَا، وَ إِنْ رُدَّتْ رَدَّ مَا سِوَاهَا!^۱

«نماز بهترین مبنایی است که در اسلام نهاده شده است، بهترین کاری است که در اسلام از طرف خداوند تشریح شده نماز است؛ اگر نماز قبول بشود سایر امور قبول می‌شود و الا نه!»

الصَّلَاةُ خَيْرُ مَوْضُوعٍ، فَمَنْ شَاءَ اسْتَكْتَرُ وَ مَنْ شَاءَ اسْتَقَلَّ!^۲

اگر واقعاً یک شخص به این روایات و به این

کلام نظر کند، قطعاً باید تصوّر دیگری از نماز - غیر

از آنچه تا به حال بوده است - در خود به وجود

بیاورد!

تصوّر ما بر این است که خداوند چند رکعتی

نماز را بر ما واجب کرده است و ما باید به یک نحوی

سر و ته آن را هم بیاوریم و از عهده تکلیف بیرون

بیاییم و بعد به دنبال کارمان برویم. مثلاً اگر قرار است

سر کار برویم، به دنبال کارمان برویم؛ اگر قرار است

غذا بخوریم، به دنبال غذایمان برویم؛ اگر قرار بر این

است که چند نفر نشسته‌اند و منتظر صحبت کردن

هستند، زود نماز را تمام کنیم و برویم بنشینیم و

مشغول صحبت بشویم! این تصوّر ما از نماز است؛

امّا تصوّر اولیای دین از نماز این طور نیست!

^۱ المقنع، ص ۷۳، با قدری اختلاف.

^۲ الخصال، ج ۲، ص ۵۲۳؛ مکارم الأخلاق، ص ۴۷۲؛ بحار الأنوار، ج ۷۹، ص ۴۷۲، به نقل از الإمامة و التبصرة. با قدری اختلاف در مصادر.

ترجمه: «نماز بهترین حکم از جانب خدای متعال است، پس هر کس می‌خواهد زیاد بجای آورد و هر کس می‌خواهد کم بجای آورد.» (محقق)

اولیای دین نماز را به عنوان نقطه اصلی و محور برای حیات دنیای خودشان قرار می دهند و بعد بقیه مسائل را با این قضیه منطبق می کنند و این مسئله هم چیزی نیست که ما از خود دریاوریم، بلکه روایات ما و کلام معصومین و مرام اولیای خدا بر این مسئله حکایت می کند.

حالا ما نگاه می کنیم و می بینیم که نسبت به نماز این طور نیستیم! اگر شخصی در منزل بیاید و مهمان باشد با او مشغول صحبت می شویم و از وقت فضیلت نماز

هم می‌گذرد و طوریمان هم نیست. و من خودم دیدم که بسیاری از افراد با مهمان و با آن مشغولیات خودشان به مسائل عادی و لهو و لعب مشغول‌اند و به‌عنوان اکرام مهمان و پذیرایی از مهمان نه‌تنها از وقت فضیلت نماز آنها می‌گذرد، بلکه چه‌بسا برای اواخر وقت بیفتد!^۱

خاطره‌ای از تکاهل در نماز یک سخنران

مذهبی

یکی از دوستان قضیه‌ای را نقل می‌کرد که البته این قضیه مربوط به زمان سابق است و راوی این قضیه الآن خودش هست. ایشان می‌گفت:

من در یک مؤسسه‌ای که در آنجا سخنرانی بود، شرکت می‌کردم. هنگام غروب آفتاب رفتم نمازم را خواندم و بعد داخل در آن مجلس شدم. افراد می‌آمدند و سخنرانی می‌کردند تا اینکه یک شخص که فعلاً از دنیا رفته و فوت کرده است، مشغول سخنرانی شد و سخنرانی ایشان تقریباً تا اواسط شب طول کشید. وقتی که سخنرانی تمام شد، افراد آمدند و مشغول سؤال و جواب شدند. من دیدم که الآن نماز این شخص دارد قضا می‌شود، چون با چشم دیدم که نماز نخواند و همین‌طور نشسته بود. به آن آقایان رو کردم و گفتم: «آقا، الآن نماز ایشان دارد قضا می‌شود، سؤال‌ها را برای یک وقت دیگر بگذارید تا ایشان بروند نماز بخوانند!» یکی از افرادی که در آنجا بود گفت: «پاسخ به مشکلات جامعه از خواندن نماز اولی است!» و جالب اینجا است که آن شخص سخنران اصلاً به این مطلب من ترتیب اثر نداد و نمازش جلوی چشم من قضا شد!

خب دیگر این شخص می‌خواهد چه چیزی

از اسلام مطرح کند؟! با توجه به این مطالب و این روایاتی که در اسلام در رابطه با اهمیت این شعاری که در اسلام مطرح است داریم که بهترین چیز نماز

^۱ رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۴۶۰ - ۴۶۳.

است،^۱ آن وقت شما می‌خواهید چه دردی از جامعه را مطرح کنید؟! تو در وجود خودت پر از درد است، برو به درد خودت برس؛ درد بی‌دردی، درد جهالت و غرور، درد نادانی که سخنرانی را بر نماز و ارتباط با خدا

ترجیح می‌دهی! این یک شخص است؛ اما امیرالمؤمنین علیه السلام که حاکم ممالک اسلامی است، در نامه‌ای که به نماینده خود مالک‌اشتر^۲ می‌دهد، برای او کارهای حکومتی را تنظیم می‌کند که با مردم این کار را بکن، همیشه در راه روی مردم باز نگه دار، مبادا بین خودت و مردم حاجب قرار بدهی تا دست یک شخص ناتوان نتواند به تو برسد و...! (همه اینها را امیرالمؤمنین گفته است! بروید در نهج البلاغه ببینید، از خودم نمی‌گویم!) بعد در

^۱ رجوع شود به الکافی، ج ۳، ص ۲۶۴ - ۲۷۰.

^۲ من گاهی اوقات فکر می‌کنم و می‌گویم: واقعاً امیرالمؤمنین علیه السلام که بود؟! و نماینده‌هایش چه کسانی بودند؟! یک نماینده داشت به نام محمد بن ابی‌بکر که به او محمد بن علی می‌گفتند،* یک نماینده داشت به نام مالک‌اشتر، یک نماینده داشت به نام عثمان بن حنیف! اینها نماینده‌های امیرالمؤمنین بودند. خب بالآخره گاهی آرزو می‌کنیم که ای کاش از این نماینده‌ها... می‌گویند آرزو بر جوانان هم که عیب نیست!

* رجوع شود به شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۵۳؛ الإمامة و السیاسة، ج ۱، ص ۵۵؛ أنساب الأشراف، ج ۵، ص ۵۵۷.

ضمن این مطالب می‌فرماید: اینها مسائل مربوط به تو و مردم است، اما مسئله خود و خدایت را فراموش نکن:

و اجعل لنفسك فيما بينك و بين الله افضل تلك المواقيت^۱ «بهترین وقت را در ۲۴ ساعت برای ارتباط خودت با خدا قرار بده!»

یعنی زمانی که وقت فراغت تو است، وقتی که گرسنه نیستی، وقتی که مردم هجوم نمی‌آورند، وقتی که گرفتاری نداری و می‌دانی که در آن وقت آرامش داری!

هدف امیرالمؤمنین علیه السلام از حکومت

چرا امیرالمؤمنین این‌طور می‌فرماید؟! چرا نمی‌فرماید: «برو نماز بخوان»؟! البته نماز هم جزء آن است، ولی چرا این‌طور می‌فرماید؟! چون امیرالمؤمنین با این عبارت دارد هدف و غایت از این حکومت را برای ما بیان می‌کند که غایت و هدف این حکومت رسیدن به خدا است! خدا کجای این قضیه است؟! حکومتی که در آن تعلق

^۱ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۴۰. ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص ۹۵:

«بهترین و بافضیلت‌ترین اوقات از تمام اوقاتی را که برای مردم مصرف می‌کنی وقتی قرار ده که مابین خود و خدا خلوت داری!»

و ربط با خدا نباشد، حکومت الهی نیست! باید از آنجا گرفت و بعد آن افاضات را در روز پخش کرد! باید اول از آنجا گرفت و بعد آثار وجودی‌اش را برای مردم بیان کرد، توزیع کرد و گسترش داد! حالا آن مسئله اصلی مانده است، آن وقت ما تمام هم و غم خود را بر کثرات و بر این مسائل، جدای از او قرار می‌دهیم! این خلاف است!

در حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام نکته اصلی نماز است؛ نه حکومت! در حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام نکته اصلی حج است؛ نه حکومت! در حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام نکته اصلی ارتباط با پروردگار است؛ نه پرداختن به امور مردم! پرداختن، مقدمه برای این مسئله است و جای این دو قضیه نباید با هم خلط بشود! چیزی که در حکومت انبیاء و اولیای الهی به عنوان مقدمه است، باید به عنوان مقدمه بماند!

وظایف حاکم اسلامی در اجتماع

وظیفه حاکم اسلامی در اجتماع این است که رفاه مجتمَع را به نحو مطلوب فراهم کند و امنیت را

به جامعه بازگرداند، چون شخصی که در یک اجتماع زندگی می‌کند باید احساس امنیت کند! اگر شما به کشورهای دیگر رفته باشید، حالا نمی‌گوییم در همه آنها، بلکه در بسیاری از آنها وقتی که انسان با افراد آنجا صحبت می‌کند آنها می‌گویند: «ما در کشورمان احساس امنیت می‌کنیم؛ احساس اینکه شب در منزل دزد نمی‌آید، چون اگر بیاید با قانون طرف است! احساس اینکه اگر ماشین را در کناری نگه داریم کسی نمی‌آید آن را و وسایلش را ببرد! احساس اینکه کسی نیست تا به نوامیس ما تعدی و تجاوز کند!» اینها مسائلی است که حقیقت دارد و شعار نیست!

معنای آزادی در اسلام

وظیفه حاکم اسلامی این است که امنیت را در تمام موارد و در تمام مظاهر خود برای مردم تحصیل کند: امنیت در مسائل مالی و اقتصادی، امنیت در مسائل و روابط و معاشرت‌ها، امنیت در مسائل عقیده و مبانی فکری که این مسئله مهم‌ترین مسائل محوری شغلی حکام اسلامی را تشکیل می‌دهد! آزادی در فکر، آزادی در بیان عقیده بدون اعمال غرض و بدون اعمال عناد؛ نه آن آزادی‌ای که در آن

إعمال غرض است، نه آن آزادی‌ای که بی‌بندوباری
بخواهد در آن رواج پیدا کند، نه آن آزادی‌ای که هدم
دین و هدم اسلام بخواهد در آن بشود؛ چون آن دیگر
آزادی نیست، بلکه آن فساد است، آن افساد است،

آن فسق است و ظلم است و تعدّی به حقوق
مظلومین و مستضعفین فکری است! پس آزادی در
بیان عقائد متقن و ناب اسلامی یکی از مبانی
حکومت اسلام است.

ما در حکومت امیرالمؤمنین علیه السّلام این
مطلب را می‌دیدیم. مردم بلند می‌شدند و اعتراض
می‌کردند که یا علی، آنجای قضیه اشکال دارد یا آنجا
را اشتباه کردی و حضرت جواب می‌دادند که به این
دلیل این کار را کردم و هر کسی در آنجا بود این را
می‌پذیرفت! نمی‌گفتند که او را بکشید، اعدامش
کنید، به دارش بزنید یا سه چهار سال برایش حبس
ببرید! این حرف‌ها نبوده است!

چون امیرالمؤمنین ترس ندارد! چون
امیرالمؤمنین با خدا طرف است و با مردم طرف
نیست؛ با سلیقه‌های مردم طرف نیست، با خوب و
بد آمدن مردم طرف نیست! امیرالمؤمنین طرفش
خدا است و باید به او حساب و کتاب پس بدهد، لذا
إبا ندارد! اگر اشکال می‌گیرند، بگیرند؛ اگر سبّ
می‌کنند، بکنند! لذا [اگر کسی حرف خلافی بزند]
می‌گوید: «رهايش کنید!»

بی‌ارزش بودن حکومت بدون ارتباط با

پروردگار

چرا این نماز در کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام به مالک اشتر به عنوان اساسی‌ترین مسئله در کار مالک اشتر است؟ چون امیرالمؤمنین می‌گوید: «ای مالک، این حکومت تو بدون تعلق با خدا پوچ است و ارزش ندارد و یک فِلس هم نمی‌ارزد! اوّل برو ارتباطت را با خدا درست کن، فردا بیا در میان مردم قضاوت کن! اوّل برو ارتباطت را با خدا درست کن، فردا بیا به داد آن مظلوم برس! وقتی هم که به داد مظلوم می‌رسی، باید به داد یکی از بندگان خدا برسی، نه با دید کثرت و این شخص خاص و این مورد خاص! باید مسائل را در راستای ربطت با پروردگار مدّ نظر قرار بدهی!»

این شعار حکومتی امیرالمؤمنین علیه السّلام است: «**وَاجْعَلْ لِنَفْسِكَ أَفْضَلَ الْأَوْقَاتِ**؛ بهترین وقت را برای خلوت خود با خدا بگذار!»

این شعار، شعار حکومتی است؛ نه اینکه یک شعار شخصی باشد. یعنی تمام حکام اسلام باید این

کار را انجام بدهند، و اگر انجام بدهند می دانید چه خواهد شد؟! دیگر این را خودتان بهتر می دانید!
تمام افراد و یک یک ما باید این را انجام بدهیم و

إن شاء الله اگر خداوند بدائی حاصل نکرد و توفیقی در خدمت دوستان بود، در جلسات آتی نقطه نظرهایی را در کیفیت معاشرت یک سالک به عرض می‌رسانم که اصلاً ما باید چه نحوه با هم معاشرت داشته باشیم.

اهمیت رعایت نظم در معاشرت با افراد

من باب مثال الآن یکی از مسائلی که در بین ما مبتلا به است و به عنوان یک فرهنگ مطرح شده این است که هر شخصی، هر وقتی هر کاری داشت به منزل دیگری تلفن می‌کند؛ حالا او خواب باشد، بیدار باشد، سر غذا باشد، در حمام باشد یا اینکه در حال نماز باشد فرقی نمی‌کند، [آن شخص می‌گوید]: «من تلفن را نگه می‌دارم تا نمازش تمام بشود!» یعنی ما در بین خودمان یک فرهنگ مکالمه نداریم! بله، یک وقت مسئله مرگ و حیات است، یکی دارد می‌میرد، یکی دارد زنده می‌شود، خوب می‌گویند: «آقا، تلفن بزن!»

من یادم است که یک وقت در زمستان که اتفاقاً شب تحصیلی هم بود و فردا هم داشتیم

و من مطالعه کرده و خسته بودم، همین که خوابیدم و تقریباً یک ساعت گذشته بود، یک دفعه ساعت یازده و نیم شب - که ساعت‌ها به همان موقعیت اولیّه خودش در زمستان برمی‌گردد - زنگ تلفن به صدا درآمد. گفتم: حتماً یکی مرده است یا یکی در حال احتضار است و دارند خبرش را به ما می‌دهند! من هم وضع خوابم به نحوی است که اگر بخواهد از وقتش بگذرد و آن خستگی غلبه کند دیگر اصلاً حال خواب را از من می‌گیرد و ساعت‌ها خوابم نمی‌برد. از خواب بیدار شدم. یک مخدره‌ای از طهران تلفن کرده بود:

-: سلام علیکم! آقا، دلم برایتان تنگ شده

بود، گفتم یک سلامی عرض کنم!

-: خیلی ممنون، متشکریم! ولی بدانید با این

ابراز محبتی که سرکار کردید، درس فردای همه دوستان رفت!

خلاصه ما سردرد گرفتیم و کلاس تعطیل شد.

ببینید، همه ما باید یک وقت خاص را برای

تلفن قرار بدهیم، مثلاً یک ساعت به غروب که بدانیم

وقتی در این ساعت تلفن زده می‌شود برای یک کار

مهم و مسئله‌ای است، ولی ما این [برنامه] را نداریم؛

و هَلُمَّ جَرًّا در بقیه مسائل: رفتن به

منزل دیگری، کیفیت معاشرت، کیفیت صحبت، نحوه ارتباطات و...! کار انسان باید نظم داشته باشد و طبق آن نظم انسان می‌داند [برنامه‌اش چیست].

اروپائی‌ها و آمریکایی‌ها گرچه نقائصی دارند، ولی یکی از چیزهایی که واقعاً من از این جهت آنها خوشم می‌آید و این مسئله آنها خوب است، این است که وقتی می‌خواهند برای انجام کاری از منزل بیرون بروند و یکی به منزل آنها بیاید، می‌گویند: «آقا، بنده معذورم! الآن دارم می‌روم کاری انجام بدهم.» ولی ما این کار را انجام نمی‌دهیم و در رودربایستی گیر می‌کنیم. آن وقت خلف وعده می‌کنیم و به جای اینکه به آن شخص بگوییم کار داریم، به آن شخص دیگر می‌گوییم: «آقا، مهمان آمد!» و این قضیه خلاف است! التفات کردید؟!

کار صحیح را آنها دارند انجام می‌دهند. اگر کار دارید باید وقت بگیرید و قرار بگذارید تا آن شخص هم [برنامه‌اش را] تنظیم کند، یا اینکه اگر با کسی قراری می‌گذارید و می‌دانید که بعداً موفق نمی‌شوید - چون بالأخره اشکال پیدا می‌شود - خوب قبلاً به او اطلاع بدهید، نه اینکه آن بنده خدا

دو ساعت همین‌طور به انتظار بنشیند و همه برنامه‌هایش را رها کند، بعد فردا تلفن کنید: «بخشید ما دیروز نتوانستیم بیاییم!» خب آقا یک تلفن بزن!

اینها چیزهایی است که آنها درست انجام می‌دهند؛ یعنی همین غربی‌ها با تمام نقائصی که دارند این کارشان درست است و کار درست را باید گفت که درست است، حالا هر کسی می‌خواهد باشد! نقاط اشکال به جای خود، نقاط مستحسن هم به جای خود!

شدتِ اهتمامِ مرحوم علامه طهرانی به رعایت

نظم در زمان تألیف آثار

مرحوم آقا این‌طور بودند. می‌دانید چرا ایشان برای اینکه همه این کتاب‌ها را بنویسند موفق شدند؟ چون در کارشان نظم داشتند!

یادم است اولین ماه رمضان که ایشان بحث امام‌شناسی را در مسجد قائم شروع کردند، همه ملاقات‌هایشان را منع کردند! می‌گفتند:

وضعیّت من یک طوری است که اگر بخواهم به این مسائل برسم، طبعاً دیگر

منزل ما در آن موقع در همان خیابان پیچ

شمیران طهران بود. کتابخانه مرحوم آقا در آن بالا

بود و یک اطاق برای خودشان داشتند. ایشان

می‌رفتند و در را قفل می‌کردند و به ما می‌گفتند:

من وقتی به کتابخانه می‌روم، در را از پشت قفل می‌کنم و وقتی که من در این اطاق هستم کانه در منزل نیستم! هر کسی آمد به او بگوید: ایشان نمی‌توانند!

لذا من در آنجا به افرادی که می‌آمدند

می‌گفتم: «ایشان فرصت ندارند و نمی‌توانند!» یعنی

اگر غیر از این بود نمی‌توانستند و کارشان پیش

نمی‌رفت! حالا من جمله خدمتتان نقل بکنم:

شخصی آمده بود و با اصرار می‌گفت:

«می‌خواهم آقا را ببینم!» گفتیم: «خب چطور شده که

شما به یاد آقا افتاده‌اید؟!» گفت: «من فلان جا رفته

بودم تا چکم را در فلان بانک نقد کنم، موقعی که

برمی‌گشتم گفتم: بروم خدمت آقا هم برسم!» التفات

می‌کنید؟! خب حالا آقا بلند شود بیاید برای

یک‌هم‌چنین آدمی وقت بگذارد؟! آیا این درست

است؟! دو ساعت بنشیند و وقتش را به این طرف و

آن طرف بگذراند؟! خب می‌نشیند کتابش را

می‌نویسد، کتابی که الآن همه شما دارید استفاده

می‌کنید! این کتابی را که مرحوم آقا نوشته‌اند، با این

وقت‌ها نوشته‌اند، و اگر غیر از این بود نمی‌توانستند
انجام بدهند!

یکی از بستگان مادری ما، از افراد بسیار
شریف - که خدا ایشان را حفظ کند و سالم بدارد -
در همان زمان در یکی از مناطق شمال مسؤل یک
سازمان بود. ایشان سالی دوبار از آنجا می‌آمد و هر
وقتی که می‌آمد آقا را می‌دید. مرحوم آقا هم خیلی
به او محبت داشتند. ایشان از افرادی بودند که من
اگر بخواهم تعبیر بیاورم باید بگویم مانند علی بن
یقطین که در آن دستگاه به نفع شیعه کار می‌کرد،
ایشان هم از آن افراد بود و وجودش در آنجا حتی به
نظر خود مرحوم آقا هم خوب بود، و حتی چند مرتبه
هم از مرحوم آقا استفسار کرد که از موقعیت خودش
که یک موقعیت ارتشی بسیار مهمی بود استعفا
بدهد، ولی مرحوم آقا گفته بودند: «این کار را انجام
نده!»

یک بار که ایشان به قصد دیدن مرحوم آقا آمده بود و ساعت هم تقریباً ده شب بود، والده ما - چون با او محرم بودند و عموی ایشان محسوب می شد - گفتند: «قضیه آقای طهرانی در این ماه رمضان این طور است!» ایشان اصلاً ناراحت نشد و گفت:

اتفاقاً حالا که این طور است، من ارادتم به آقای طهرانی ده برابر شد؛ چون می دانم که این آدم، آدم حق است! این آدم، آدمی است که نمی خواهد وقتش را به بطالت بگذراند! او می خواهد برای خدا کار کند!

یعنی نه تنها ناراحت نشد، بلکه نسبت به ثبات مکتب آقا و ثبات موقعیت آقا و ثبات مرام آقا ارادتش بیشتر شد، و باید هم بشود! و ایشان به همین نحو توانستند کار انجام بدهند.

بارها می شد که ما سه ماه ایشان را ندیده بودیم و وقتی که به مشهد می رفتیم ایشان مشغول کتابت بودند. وقتی که من به ایشان سلام می کردم، ایشان فقط سرشان را از روی کتاب بلند می کردند و می فرمودند: «سلام علیکم! برو در اندرونی، وقتی تمام کردم می آیم در آنجا می بینمت!» همین، تمام شد، و دیگر ما نمی ایستادیم!

این نحوه و این نظم موجب این خیرات و این برکات شد! تمام اینها دارد بر محوریت توحید دور

می زند!

یکسان بودن قانون در حکومت اسلام برای

همه افراد

در مکتب اسلام اصل براساس نماز است، براساس ارتباط انسان با خدا است و بقیه مسائل باید در راستای این قضیه قرار بگیرد! بله، حکومت اسلام مهم ترین مطلبی است که مورد نظر پروردگار است، ولی منظور و مقصود از این حکومت چیست؟ آیا فقط حکمرانی و حکمروایی است یا نه؟! حکومت یعنی ایجاد نظم در جامعه، حکومت یعنی ایجاد امنیت در جامعه که انسان وقتی شب سرش را به بالین می گذارد با امنیت بگذارد! التفات می کنید چه می خواهم بگویم؟! حکومت یعنی ایجاد امنیت شغلی، ایجاد امنیت استقبال و آینده! حکومت یعنی ایجاد عدل و مساوات و برقراری قانون برای بالاترین فرد مملکتی و پایین ترین فرد مملکتی؛ این معنا، معنای حکومت است! آنچه را که ما دیدیم این بوده است، حالا نظرات مختلف است. در مرام ائمه علیهم السّلام این بوده است.

یکی از نزدیک‌ترین افراد و منتسبین به پیغمبر
اکرم صلی الله علیه و آله و سلم یعنی دختر عمّه
ایشان دزدی کرده بود، به امید اینکه الآن پسر دایی
من حاکم اسلام است و من هر کاری بکنم مسئله‌ای
نیست! حضرت آمدند و به آن شخص مسئول
دستور دادند که با تمام ناباوری‌هایی که در آن جمع
بود، دست این زن را قطع کردند! این می‌شود
حکومت اسلام؛ نه اینکه یک شخص که منتسب
است از هر چیزی مبرا باشد و سایر افراد مشمول
قانون باشند! در حکومت اسلام باید برای همه امنیّت
قانون باشد؛ یعنی هر شخصی بداند که اگر تعدی
کرد مشمول قانون می‌شود!

حالا ما تمام این مسائل را که آماده کردیم
برای چیست؟ برای اینکه تازه شخص با خدا ارتباط
برقرار کند! اینها چیزهایی است که در خیلی
کشورهای دیگر هست و اگر شما به آنجا بروید
می‌بینید که این مسئله ایجاد امنیّت و حکومتِ قانون

^۱ رجوع شود به صحیح مسلم، ج ۵، ص ۱۱۴ و ۱۱۵؛ الطبقات الکبری، ج
۴، ص ۵۲؛ إمتاع الأسماع، ج ۱۰، ص ۲۸.

با تمام دقت و ظرافت خودش حاکم است. من صریحاً در اینجا خدمتتان بگویم که آنها از این نقطه نظر واقعاً به مرتبه‌ی عالی برقراری امنیت و عدالت اجتماعی رسیده‌اند!

بسیاری از کشورها این طور هستند، ولی آنها در همین رتبه مطلب را تمام می‌کنند و پرونده را می‌بندند؛ اما در اسلام تمام اینها تازه اول کار است! امنیت برقرار شد، عدالت برقرار شد، قسط و مساوات برقرار شد برای اینکه تازه هر کسی به اندازه استعداد خودش بیاید و استعدادهایش را به کار بیندازد، تازه بین خودش و خدا راه باز کند، تازه آن مطالب مختلفی در نفس را به فعلیت برساند!

این فرق بین حکومت‌ها و حکومت اسلام است که در حکومت اسلام هدف ربط عقل با پروردگار است و تمام شعارها باید براساس این محوریت قرار بگیرد! اینکه «می‌گیریم و می‌زنیم و می‌بندیم و دنیا را این طور می‌کنیم»، اینها شعار اسلام نیست!

شعار اسلام، حرکت به سوی خدا در همه امور

در شعار اسلام حرکت به سوی خدا است:

«مردم دنیا به سوی خدا حرکت

کنید!» این می‌شود شعار اسلام! یک وقت می‌گوییم: «می‌زنیم پدرتان را درمی‌آوریم و فلان می‌کنیم!» یک وقت می‌گوییم: «ای مردم دنیا، به سوی خدا حرکت کنید! ای مردم دنیا، به سوی عقل حرکت کنید! ای مردم دنیا، به سوی مساوات حرکت کنید!» چقدر تفاوت بین این دو عبارت و این دو تعبیر است!

تأکید علامه طهرانی بر ارتباط افراد براساس

مشترکات عقلی و انسانی

مرحوم آقا - رضوان الله علیه - در سنه ۴۲ و قبل از سنه ۴۲ این شعار حکومتی را که ما در دعای افتتاح در شب‌های ماه رمضان می‌خوانیم و از خداوند طلب می‌کنیم [به‌عنوان شعار قرار داده بودند]! امام علیه السلام می‌فرماید:

اللَّهُمَّ إِنَّا نَرْغِبُ إِلَيْكَ فِي دَوْلَةٍ كَرِيمَةٍ؛

خدایا این حکومتی را که می‌خواهیم ایجاد کنیم، حکومت دنیا نیست؛ این حکومت، حکومت الهی است، دولت کریمه است، دولت بزرگوار است، دولت ارزشمند است!

تُعَزُّ بِهَا الْإِسْلَامَ وَ أَهْلَهُ؛ که اسلام و اهل

اسلام را در این دولت و در این حکومت عزیز
بداری!

و تَذِلُّ بِهَا النِّفَاقَ وَ أَهْلَهُ؛^۱ نمی گوید: «مردم

دنیا و مشرکین را می زنیم و می کشیم و پرچم اسلام
را همه جای دنیا [بالا می بریم]؛ نه، [می گوید]: نفاق
را در دنیا از بین می بریم! نفاق محکوم است هر جا
که می خواهد باشد: نفاق محکوم است پیش اسلام،
نفاق محکوم است پیش یهودیت، نفاق محکوم است
پیش ملحدین، نفاق محکوم است پیش نصاری،
نفاق محکوم است پیش بودیسم!

تمام این ملل مختلفه دنیا و فئات مختلفه دنیا
در این مسئله اتّفاق دارند که ما باید نفاق را برداریم!
کیست که بگوید غلط است؟! آن وقت کیست که
پشت کند؟!!

^۱ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۱، فرازی از دعای افتتاح. وظیفه فرد
مسلمان، ص ۳۵:

«بارپروردگارا، ما جمیع گروه شیعیان با تضرّع و ابتهال به درگاه تو از
سویدای دل خواهانیم که دوره‌ای پسندیده پیش آوری که در آن دوران،
اسلام و یاورانش را سربلند فرموده و نفاق و پیروانش را ذلیل و خوار
گردانی!»

کیست که بگوید منظور شخصی در کار است؟!

یک وقت می‌گوییم: «ما خود را بر همه غلبه

می‌دهیم!» می‌گویند: «نه، چرا تو غلبه بدهی؟ ما

می‌آییم غلبه می‌دهیم!» یا می‌گوییم: «ما می‌آییم

خودمان را بر همه دنیا برتری می‌دهیم!» می‌گویند:

«نه، چه کسی گفته؟ نمی‌گذاریم برتری بدهی!» خب

بسم الله! آیا می‌شود؟! آیا شده است؟! یا اینکه نشده

است؟! اما یک وقت می‌گوییم: «ای افراد، ای مردم،

ای ملل، بیایید با ما در عقاید حقه اشتراک پیدا کنید!»

آن وقت چه کسی است که بگوید نه؟!

لذا در سابق خدمتتان عرض کردم که مرحوم

آقا - رضوان الله علیه - این مسئله مهم را در

مبارزات خودشان و در حرکات خودشان در آن

سنوات قبل مدّ نظر قرار می‌دادند. ایشان

می‌فرمودند:

ما باید عقیده خود را برای همه مطرح کنیم و با همه صحبت کنیم! حتی ما باید با شاه صحبت کنیم، جلسه بگذاریم و مطالب خود را مطرح کنیم که ما می‌خواهیم امنیت اجتماعی برقرار کنیم، ما می‌خواهیم عدالت برقرار کنیم، ما می‌خواهیم مساوات برقرار کنیم! مگر تو نمی‌گویی مسلمان هستی؟! تو می‌گویی ما مسلمان و شیعه علی هستیم، خب ما هم می‌گوییم هستیم، پس دیگر ما دعوا نداریم، حالا ما عمده داریم و تو نداری! تو می‌گویی من مسلمان هستم؟ (شاه می‌گفت من مسلمانم) بسیار خوب، اگر مسلمان هستی و اگر شیعه هستی باید به موازین اسلام عمل کنی! اگر شیعه هستی باید به موازین تشیع عمل کنی، البته اگر عناد نداری؛ اما اگر عناد نداری و غرض داری مسئله دیگری است! اگر عناد نداری، اگر غرض نداری، اگر می‌خواهی جامعه را به قول خودت به تمدن کذا برسانی، خب ما هم همین را می‌گوییم و غیر از این چیزی نمی‌گوییم! ما می‌گوییم اسلام باید بر همه اعتلا پیدا کند، ارزش‌های اسلامی باید در همه دنیا مطرح باشد، تمام افراد براساس همان فطرتی که در زمان رسول خدا به اسلام رو آوردند، الآن هم باید براساس همان

چه کسانی شامل هدایت پروردگار می شوند؟

این مکتب، مکتب عرفای الهی است؛ همان فطرت ۱۴۰۰ سال پیش! آیا آنهایی که آمدند و به پیغمبر اسلام رو آوردند، از اول مسلمان بودند؟! همه بت پرست و یهود و نصاری بودند، مسلمان نبودند، نماز شب خوان نبودند! کاری که پیغمبر با آنها کرد نفوذ به قلب آنها از دریچه فطرت و وجدان و عقل سلیم بود که الآن هم آن دریچه در میان همه ملل موجود است و اختصاص به ما ندارد! الآن همه افراد این دریچه را به روی خود دارند؛ منتها یکی می بندد و یکی باز نگه می دارد! تمام افراد در دنیا از آمریکایی گرفته، اروپایی گرفته، استرالیایی گرفته، آفریقایی گرفته، عرب گرفته، عجم گرفته، ترک گرفته و تمام افراد این دریچه را دارند!

التفات کنید: هر شخصی که در روی زمین به عنوان انسان متولد می شود و به عنوان آدمی پا به عرصه وجود می گذارد، خدای متعال این دریچه را

^۱ رجوع شود به وظیفه فرد مسلمان، ص ۳۵.

برای قلب او قرار داده است و همه دارای این فطرت هستند!

چون ربط رسول خدا و ائمه علیهم السّلام ربط توحیدی بود، از همین دریچه وارد شدند و قلوب را تسخیر کردند؛ اما ما نه! ما داریم براساس کثرات و براساس تخیّلات حرکت می‌کنیم! می‌گوییم: «ما باید غلبه کنیم!» می‌گویند: «نه، چه کسی گفته شما باید غلبه کنید؟! شما یکی، ما هم یکی! سر جایتان بنشینید!» و ما هم سر جایمان نشستیم!

مرحوم آقا می‌گفتند:

ما ما به الإشتراک داریم! بین ما و افراد دیگر یک ما به الإشتراک وجود دارد که باید از آن دریچه وارد بشویم. باید بنشینیم و با شاه مذاکره کنیم و بگوییم: «ما مسلمانیم، شما هم مسلمانید. این اسلام اقتضا می‌کند که به قوانین و موازین تن در بدهید. آنگاه اگر تو تن در ندادی، مسئول هستی! آنگاه اگر تو زیر بار نرفتی، آنگاه که تو حق را دیدی و پشت پا نهادی، آنگاه که تو به مطالب ما رسیدی و نتوانستی جواب بدهی، ولی در عین حال مسائل دنیا و مسائل ریاست، چشم حقیقت تو را بست و پرده به روی فطرت تو انداخت، ما با تو طور دیگری عمل می‌کنیم!»

التفات کردید؟! این مکتب، مکتب اولیای

الهی است!

برخورد متفاوت پادشاهان حبشه و ایران با

فرستادگان پیامبر اسلام

پیغمبر برای همه نامه فرستادند: برای کسری

نامه فرستادند، برای قیصر نامه

فرستادند، برای حاکم مصر نامه فرستادند!^۱
 جعفر طیار نماینده پیغمبر^۲ - آن‌هم چه نماینده‌ای -
 به حبشه می‌رود و پادشاه حبشه را مسلمان می‌کند.
 پادشاه حبشه آن دریاچه را برای خود باز نگه می‌دارد
 و مسلمان می‌شود. نگاه می‌کند و می‌گوید: «عجب،
 دارد آیات سورهٔ مریم را می‌خواند، چیزی که اصلاً
 خبر ندارد!» به خودش رجوع می‌کند و می‌گوید: «ما
 قائل به تثلیث هستیم، حضرت مسیح که این‌طور
 نبود، اسلام که این‌طور می‌گوید!»^۳ وقتی که آن
 دریاچه باز است، نور اسلام می‌آید؛ البتّه نه اینکه نور
 اسلام از جایی از خارج بلند شود و بیاید، بلکه تعلق

^۱ السّيرة النبوية، ج ۲، ص ۶۰۷؛ الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۱۹۸؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۶۴۴.

^۲ الآن قبر جعفر طیار در اردن در ۲۰۰ کیلومتری عمّان قرار دارد. در جنگ موته به همراه عبدالله رواجه و زید بن حارثه شهید شدند. * الآن در آنجا گنبد و بارگاه دارد و خدا می‌داند که چه معنویّت و روحانیّت دارد! اگر خدا قسمت کرد إن شاء الله در آنجا به زیارت قبر جعفر طیار بروید، البتّه اگر گذرتان افتاد! نمی‌گویم از اینجا بلند شوید و به آنجا بروید؛ نه اگر انسان می‌خواهد جایی برود به مکه می‌رود، به عتبات می‌رود، به زیارت می‌رود و هر موقع گذر افتاد به آنجا هم می‌رود، چطور اینکه بعضی از دوستان که اخیراً به زیارت قبر جعفر طیار مشرف شده بودند چه آثاری را از آنجا نقل می‌کردند!

* المغازی، واقدی، ج ۲، ص ۷۶۱؛ الطبقات الكبرى، ج ۲، ص ۹۹؛ أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۳۸۰؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۵.

^۳ رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۷۷؛ السّيرة النبوية، ج ۱، ص ۳۳۵.

بین انسان و پروردگار موجود است و ما نباید پرده
ببندازیم! جعفر طیار می‌آید و آن پرده را کنار
می‌اندازد و وقتی پرده کنار رفت، آن نور هست و
تجلی می‌کند.

پادشاه حبشه دریچه را باز می‌کند، اما کسری

تا نامه پیغمبر را می‌بیند: **«مِنَ عَبْدِ اللَّهِ مُحَمَّدٍ رَسُولِ**

اللَّهِ إِلَيَّ...!» می‌گوید: «عجب، اسم خودش را بر

اسم من برتری داد!» و اصلاً نگاه نمی‌کند که ببیند

چیست. نامه را از آن مترجم می‌گیرد و پاره می‌کند

و زیر پا می‌گذارد.^۱ چون او عناد دارد لذا پرده را

می‌اندازد، و **إِلَّا خَسِرُوا** پرویز هم

فطرت دارد، خسرو پرویز هم وجدان دارد، چون

اگر فطرت و وجدان نداشت، این کار پیغمبر عبث

بود و لغو بود، ولی نمی‌گذارد آن فطرت و وجدان

نور افشانی کند! اما پادشاه حبشه این کار را می‌کند

و مسلمان می‌شود و از دنیا می‌رود و پیغمبر از مدینه

بر بدن او نماز می‌خواند! می‌گوید: «او الآن از دنیا

^۱ رجوع شود به مناقب آل ابی طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۷۹؛ الطبقات
الکبری، ج ۱، ص ۱۹۹؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۶۵۴ و ۶۵۵.

رفته و جنازه‌اش هنوز روی زمین است! « اینها حساب است دیگر! این نماز می‌شود شعار اسلام!

تحلیل جریان کشورگشایی در اسلام

خب این یک طرز تفکر است. اما جناب عمر همان‌طور که خدمتان عرض کردم می‌گوید نماز چیست؟ نماز یک الأکلنگ است دیگر! اگر ما بگوییم نماز، دیگر مردم به جنگ نمی‌روند و جهاد نمی‌کنند! ^۱ایشان جهاد و کشورگشایی را هدف قرار داده است. بین تفاوت ره کز کجاست تا به کجا! ^۲

ایشان فقط فتح را مد نظر قرار داده است؛ یعنی اینکه اسلام بیاید ممالک و کشورها را بگیرد! خب بعدش چه؟ به قول مرحوم آقا که می‌فرمودند: «نادرشاه کشورگشای خوبی بود، ولی کشوردار

^۱ رجوع شود به الخصال، ج ۲، ص ۳۶۰؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۱۰۷؛ مجمع البیان، ج ۲، ص ۹۱۶.

^۲ رجوع شود به دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۱۴۲؛ علل الشرائع، ج ۲، ص ۳۶۸؛ المسترشد فی إمامة علی بن ابی طالب علیه السّلام، ص ۵۱۶؛ حیّ علی خیر العمل، عزّان، ص ۳۶ و ۳۷.

^۳ دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۲:

صلاح کار کجا و من خراب کجا؟ *** بین تفاوت ره کز کجاست تا به کجا!

نبود!» کشورگشا بود چون زور داشت و پهلوان بود؛ حتی گاهی اوقات وقتی که می خواست جایی را فتح کند، خودش جدای از لشکر یک روز جلوتر به آنجا می رفت تا بعد لشکر برسد. این طور نبود که در خانه اش باشد و مردم را بفرستد، نه خود او زودتر می رفت!

یک شب که باران می آمد، کنار یک آسیاب رفته بود. به آن آسیابان گفت: «من امشب می خواهم اینجا بخواهم!» آسیابان هم در را باز کرد. نادرشاه گفت: «اگر لشکر

آمد بگو نادرشاه اینجا خوابیده است!» تا آسیابان

فهمید غش کرد و مُرد!^۱

[کشورگشا بود]، ولی کشوردار نبود، آدم

با فهمی نبود. فقط زور داشت و زور هم جلو

می‌رود، این یک مسئله عادی است. وقتی یک

شخص زور دارد، آن شخص دیگر را به زمین

می‌زند. کشورگشایی که هنر نیست! الآن دول کفر و

دول مستولی دارای زور هستند، ولی دارای قدرت

تفکر نیستند، دارای نیروی ایمان نیستند! زور دارند،

البته نه زور بازو، بلکه زور تکنیک، زور تکنولوژی و

زور نامردی! اسلحه می‌سازند که یک کشور را به

ستوه دریاورند و با اسلحه بر سر مردم بی‌دفاع

می‌زنند.

مگر در همین جنگ بین ما و عراق این‌طور

نبود؟! حالا ما به مسائل و مقدمات کار نداریم، ولی

بالآخره جنگی اتفاق افتاده است، چرا دیگر در

شهرها بمب می‌زنی؟! چرا مردم بی‌دفاع را

می‌کشی؟! چرا آن بچه شیرخواره و آن طفلی را که

^۱ وظیفه فرد مسلمان، ص ۴۹.

در مدرسه دارد حرکت می‌کند، می‌زنی؟! این می‌شود جنگ نامردی! اگر جنگ است بلند شو برو در بیابان بزن!

منطق عمر، منطق کشورگشایی بود؛ نه منطق کشورداری اسلامی! می‌گفت: «باید ممالک فتح بشود!» ایشان بر تخت ریاست می‌نشست و می‌دید که الآن یک کشور جزء تیولش آمده، بعد یک کشور دیگر جزء تیولش آمده و خوش بود به اینکه کشورها دارند به ممالک اسلامی اضافه می‌شوند؛ اما اینکه آیا در این کشورها از نظر معنوی چقدر ترقی شده و افراد از نظر تعالی روحی چقدر رشد کرده‌اند، آیا عمر یک شب یا یک لحظه به این قضیه فکر کرد؟! آیا معاویه یک شب به این قضیه فکر کرد؟! او که دیگر صریحاً و بهتر از عمر آمد و گفت:

لَأَتَأَمَّرَ عَلَيْكُمْ سِوَاءَ نُصَلِّيَ أَوْ لَا نُصَلِّيَ؛^۱ «من اصلاً می‌خواهم کشورگشایی

^۱ الإرشاد، ج ۲، ص ۱۴:

«إِنِّي وَاللَّهِ مَا قَاتَلْتُكُمْ لِنُصَلِّوْا وَلَا لِتَصُومُوا وَلَا لِتَحُجُّوْا وَلَا لِتُزَكُّوْا، إِنَّكُمْ لَتَفْعَلُونَ ذَلِكَ، وَ لَكِنِّي قَاتَلْتُكُمْ لِأَتَأَمَّرَ عَلَيْكُمْ وَ قَدْ أَعْطَانِي اللَّهُ ذَلِكَ وَ أَنْتُمْ لَهُ كَارِهُونَ!» امام شناسی، ج ۸، ص ۲۶۵:

«سوگند به خدا من با شما جنگ نکردم برای اینکه نماز بخوانید و نه برای اینکه روزه بگیرید و نه برای اینکه حج کنید و نه برای اینکه زکات دهید، شما اینها را انجام می‌دهید، فقط و فقط من با شما جنگ کردم برای آنکه امارت و حکومت شما را داشته باشم، امیر شما باشم، و خداوند با وجودی که شما این را مکروه داشتید به من عطا کرد!»

کنم و بر شما حکومت کنم و به آرزویم رسیدم، حالا شما می‌خواهید نماز بخوانید، می‌خواهید نخوانید! من با علی جنگ کردم که بر شما حکومت کنم و حالا هم رسیدم!»

حالا حدّ اقل عمر دیگر این را نگفت! این

حکومت می‌شود حکومت بنی‌عبّاس و حکومت

بنی‌امیه!

مقصود امیرالمؤمنین علیه السّلام از تشکیل

حکومت

مرحوم آقا می‌فرمودند: «شما از همین کلام

عمر می‌توانید به اختلاف بین امیرالمؤمنین با عمر پی

ببرید!» اینکه در صفین وقتی که در آن کوران جنگ

یک نفر می‌آید و از امیرالمؤمنین راجع به نمازش

سؤال می‌کند که من در نماز یک‌هم‌چنین قضیه‌ای

برایم اتفاق افتاده است، نمازم باطل است یا درست

است؟ ابن‌عبّاس می‌گوید: «الآن در اینجا علی باید

فرماندهی کند!» حضرت فرمودند:

ما برای چه داریم جنگ می‌کنیم؟ ما این جنگ را برای نماز می‌کنیم، او هم دارد از این نماز سؤال می‌کند!^۱

همین کلام، هدف و غایت امیرالمؤمنین از

حکومت را بیان می‌کند که منظور و مقصود

امیرالمؤمنین چیست؟ اگر این مطلب را اهل شام

^۱ برگرفته از: الخصال، ج ۱، ص ۲؛ إرشاد القلوب، ج ۲، ص ۲۱۷.

بدانند که امیرالمؤمنین جنگ را نگه داشت تا اینکه
جواب سؤال نماز یک نفر را بدهد، آیا اگر آن دریچه
را نبسته باشند، به حقانیت امیرالمؤمنین نمی‌رسند؟!!

نمونه‌ای از تجلی حق و توحید در امیرالمؤمنین

علیه السلام

اولین نظر امیرالمؤمنین علیه السلام در
حکومت، نظر إله است؛ بعد به عوامل و علل ظاهری
نظر می‌کند! فرق بین امیرالمؤمنین و ما این است.
معاویه نظر به کثرات

می کند و می خواهد از راه حقّه بازی و کلک وارد شود، می گوید: «آب را ببندید که اینها مستأصل شوند و بعد همه تسلیم شوند!»^۱ اما امیرالمؤمنین نظر حقّه بازی ندارد؛ بلکه نظرش نظر إله است. آب را از خدا می داند، خلق را از خدا می داند، دشمن را بندگان خدا می داند، دوست را بندگان خدا می داند؛ او بنده عاصی و این بنده مطیع! همه را از خدا می داند و خود را در جریان این تکلیف قرار می دهد [و می گوید]: من هم یکی از این بندگان خدا هستم، لذا دستور می دهد که آب را باز کنند. وقتی که آب را می گیرند، می آیند و می گویند: «یا علی، حالا که آب را باز کردی، بر روی دشمن ببند!» می گوید: «نه، ما نمی بندیم!» می گویند: «اینها این کار را کردند!» می گوید: «اگر ما هم آب را ببندیم، خب ما هم مثل اینها هستیم!»^۲ حالا این را من دارم می گویم: [اگر من هم آب را می بستم] که دیگر علی نمی شدم! من که علی هستم برای این کارهایم است! من که علی

^۱ رجوع شود به وقعة صفین، ص ۱۶۳.

^۲ رجوع شود به وقعة صفین، ص ۱۶۲ و ۱۹۳.

هستم نباید به کارهای اینها نگاه کنم! اگر من هم بیایم و آب را ببندم که مثل معاویه می‌شوم! [او می‌گوید]: «بسیار خوب، حالا که اینجا زور و بازو مطرح است، یا تو پیش برو یا ما!» ولی ما این‌طور نیستیم! زور داریم، ولی بر طبق تکلیف عمل می‌کنیم. شما آب را بستید، ما هم جنگ کردیم و آب را گرفتیم، ولی برای شما آب باز است!

رمز حیات چیست؟

واقعاً دارم می‌گویم: همین مطلب امیرالمؤمنین را شامی‌ها فهمیدند یا نفهمیدند؟! واقعاً نفهم بودند که نیامدند و تسلیم امیرالمؤمنین نشدند! فقط همین یک مسئله را که امیرالمؤمنین علیه السلام آب را باز کرد، آیا تو فهمیدی یا نفهمیدی؟! آیا رفتی روی آن فکر کنی که چرا این کار را کرد؟! حالا معاویه مدام نماز بخواند و...! این عملی را که معاویه کرد و این کاری را که علی کرد و بعد کار سوّمی را که کرد و آب را برای شما باز گذاشت، چرا نرفتید روی این کار فکر کنید؟! چرا؟! آیا می‌دانید که امیرالمؤمنین این کار را برای چه کرد؟! حالا ما داریم می‌گوییم: اوّل ارتباط خودش

را با خدا تصحیح کرد، گفت: من بندهای از
بندگان خدا هستم، نه جهان‌گشایی برعهده من است،
نه کشورگشایی برعهده من است، نه اینکه بر اموال و
نفوس و أعراض تسلط پیدا کنم و ممالک را بگیرم
برعهده من است - این را که دیگر ما می‌دانیم که
امیرالمؤمنین این حرف‌ها را گذرانده است - و اینها
برای من، مثل معاویه فخر و مباهات نمی‌آورد و ما
هم که این‌طور نیستیم که مثل هارون بنشینیم و
بگوییم:

ای خورشید، هر جا که می‌خواهی طلوع کن و هر جا که می‌خواهی غروب کن و ای
ابر هر جا که می‌خواهی ببار که از مملکت من خارج نیستی!^۱

بنابراین خود و خدایی هرچه کمتر باشد،
امیرالمؤمنین با خودش می‌گوید: «در دسر ما کمتر
است!» این آن چیزی است که ما داریم از
امیرالمؤمنین می‌فهمیم! پس اینها به خاطر چیست؟
اینها به خاطر این است که من تکلیفی را انجام بدهم،
دو روزی را بگذرانم، پرونده را ببندم و به آن طرف
بروم! تمام اینها به خاطر این است!

اگر ما فقط به این نکته برسیم، به رمز حیات

^۱ رجوع شود به تاریخ تمدن اسلام (ترجمه جواهر کلام)، جرجی زیدان، ج
۱، ص ۷۱ و ۱۱۳.

رسیده‌ایم! اینکه من تکلیفم را در این دو روز انجام
بدهم؛ بقیه خدا را دارند، به من چه مربوط است؟!
خدا نمی‌خواهد اسلام گسترش پیدا کند، خدا
نمی‌خواهد زحمات پیغمبر به نتیجه برسد! آیا
رسید؟ ۲۳ سال پیغمبر زحمت کشید، چه شد؟ فقط
سه نفر دنبال علی بودند، عصر چهار تا شدند،
یک مدّت دیگر ده بیست تا شدند، همین قدر
بودند! آیا به نتیجه رسید؟! مردم دنبال چه کسی
بودند؟! دنبال آن ابوبکر بودند، دنبال آن عمر بودند
که دست راستش را از چپش نمی‌شناخت!

لزوم مراقبه و توجه انسان به خود

این مسئله‌ای که خدمتتان عرض می‌کنم مهم
است! نمی‌دانم مطلب من را گرفتید یا نه؟! مردم،
مردمی هستند که پیغمبر را دیدند و برگشتند، مردم
عوض نشدند! فقط زمان می‌گذرد، ولی ۱۴۰۰ سال
پیش با الآن یکی است و هیچ تفاوتی نمی‌کند! ما

^۱ رجوع شود به الاختصاص، ص ۶.

باید خودمان را بپاییم، ما باید متوجه خودمان باشیم و بدانیم که چه تکلیفی داریم انجام می‌دهیم! خلاصه گاهی اوقات دل سوزاندن برای این و آن و این طرف و آن طرف، از سرمایه زیادتر مصرف کردن است! این امیرالمؤمنین وظیفه‌اش این است که آمد انجام داد، ولی درعین حال هم می‌دانست که در این جنگ شکست می‌خورد!

مسئله‌ای که می‌خواستم امروز مطرح کنم و دیگر وقت گذشت این بود که ممکن است مظاهر پروردگار در این دنیا بالنسبة به جریان ایمان و بالنسبة به جریان کفر یکسان باشد، و این نباید انسان را گول بزند! این یکی از اسرار عالم تربیت است! هم در این طرف در لشکر امیرالمؤمنین علیه السّلام پهلوان مثل مالک اشتر بود و هم در آن طرف معاویه پهلوان داشت؛ هم اینها اصحاب داشتند و هم آن طرف اصحاب داشتند؛ هم اینها اسب داشتند و هم آن طرف اسب داشتند؛ هر دو هم نماز می‌خواندند: هم اینها نماز می‌خواندند و هم معاویه و آنها نماز می‌خواندند؛ ولی نکته در اینجا است که باید به آن حقیقتِ مطلب رسید که این ظاهر نباید انسان را

فریب بدهد، چون گاهی اوقات ممکن است غلبه با این طرف باشد و گاهی اوقات ممکن است غلبه با آن طرف باشد! إن شاء الله راجع به این قضیه در جلسه آتی صحبت می شود.

شعار مرحوم علامه طهرانی: گسترش عدالت

در تمام دنیا

صحبت در شعار بود. من در امروز خواستم

آن عبارت ترجمه مرحوم آقا را بخوانم که در سنه ۴۰

یا ۴۱ - یکی دو سال قبل از آن جریانات - در آن

اعلامیه برای تشکیل حکومت اسلام در مسجد قائم

داده بودند:

اللَّهُمَّ إِنَّا نَرْغِبُ إِلَيْكَ فِي دَوْلَةٍ كَرِيمَةٍ تُعَزِّزُ بِهَا الْإِسْلَامَ وَ أَهْلَهُ وَ تُدَلِّئُ بِهَا النِّفَاقَ وَ أَهْلَهُ وَ تَجْعَلُنَا فِيهَا مِنَ الدَّاعَةِ إِلَى طَاعَتِكَ وَ الْقَادَةِ إِلَى سَبِيلِكَ وَ تَرْزُقُنَا بِهَا كَرَامَةَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ.^۱

«بار پروردگارا، ما جمیع گروه شیعیان با تضرع و ابتهال به درگاه تو از سویدای دل خواهانیم که دوره‌ای پسندیده پیش آوری که در آن دوران، اسلام و

^۱ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۱، فرازی از دعای افتتاح.

یاوران را سربلند فرموده و نفاق و پیروانش را ذلیل و خوار گردانی و ما را از داعیان به فرمانبرداری و از رهبران آنها به راه خودت قرار دهی و بدین سبب از مواهب عالیّه و نفائس خزانه جودت در دنیا و آخرت روزی ما فرمایی!»

ایشان چه زمانی این حرف را زدند؟ در وقتی

که هیچ صدایی از هیچ جا بلند نمی شد! در آن زمان

مرحوم مهندس بازرگان در یک سخنرانی در مسجد

هدایت گفته بود:

در زمان اختناق شدید محمدرضا شاه که هیچ صدایی بر نمی خاست، فقط این ندا از مسجد قائم بلند شد!^۱

و عجیب اینکه ایشان در آنجا به این نکته رسیده

بود! ایشان گفته بود:

عجب کلام و عجب عبارت و چه تعبیری را ایشان برای بیان اهداف خود به عنوان شعار انتخاب و مطرح کرده است!

تعبیری که در آن، عدالت در همه جای دنیا

گسترش پیدا کند، اسلام حقیقی در همه جا گسترش

پیدا کند، و آن اسلام به دست چه کسی انجام بشود؟

به دست امام زمان؛ امام زمانی که فراموش شده، امام

زمانی که از یادها رفته، امام زمانی که دیگر کسی از

ایشان یاد نمی کند! این مسئله و این مهم باید توسط

این شخص انجام بگیرد. این مهم است! و کاری را

که ما باید انجام بدهیم این است که در راستای

رسیدن به آن اهداف امام زمان و برقراری آن نیات

خالصه در نفس امام زمان حرکت کنیم.

^۱ رجوع شود به وظیفه فرد مسلمان، ص ۳۷؛ مهر فروزان، ص ۱۳۴؛ ترجمه صلاة الجمعة، ص ۳۰.

امیدواریم که خداوند ما را از نعماتِ فیوضات

رحمانی خودش بی نصیب نگرداند! چشمان ما را باز

و ما را نسبت به راه اولیای خودش بصیر بگرداند!

موانع راه را از پیش راه ما بردارد! در فرج امام زمان

علیه السّلام تعجیل بفرماید!

نثار ارواح شیعیان امیرالمؤمنین علیه السّلام از

مؤمنین و مؤمنات که از این دار فانی به دار باقی

مشرّف شده‌اند صلواتی ختم کنید.

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

مجلس پنجاه و هشتم: نظام تربیتی انسان

از منظر اسلام

۱۸ جمادی الثانی ۱۴۲۲ هجری قمری

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ وَخَاتَمِ
النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ
أَجْمَعِينَ

قالَ إِمَامُنَا الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «...و

لَا يُدَبِّرُ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا!^۱ بنده در کار خودش نباید

تدبیر کند!»

در جلسات گذشته عرض شد که تدبیر در

امور، یکی از مسائل مهم و شاید بگوییم اصلی ترین

مسئله در زندگی انسان به خصوص زندگی یک

^۱ بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

سالک است که مقصد او و غایت از مسیر او رسیدن به فعلیات و تحوّل استعدادات به مراتب فعلیّه کمالی است. آنگاه چطور امام صادق علیه السّلام در این عبارت برای عنوان بصری عدم تدبیر را به عنوان یکی از خصوصیات عبودیت ذکر می کند؟!

خلقت انسان برای رسیدن به هدف‌های کمالی

بحث راجع به مبانی اسلام در حکومت و در اجتماع اسلامی بود، و عرض شد که اسلام برای اداره اجتماع یک مبانی‌ای را در نظر گرفته است که با رعایت آن مبانی، اهداف و غایات تشکیل حکومت اسلامی محقق می‌شود و بدون آن دیگر حکومت،

حکومت اسلامی نخواهد بود؛ بلکه حکومتی است طبق خواست و آراء افراد خاصی، و طبعاً آنچه مدّ نظر اولیاء و بزرگان است تحقق پیدا نخواهد کرد؛ گرچه به اسم، اسلامی باشد.

عالم تقدیر و عالم مشیّت و نظام خلقت براساس تدبیر و اداره و نظم مخصوصی است که همه خصوصیات کمالیّه مترتّب بر این تدبیر در کیفیت این نظام لحاظ شده است. شکی نیست که مقصود و منظور از خلقت انسان، به دست آوردن فعلیات و رسیدن به آن غایات و آن هدف‌های کمالی و فعلیّتهایی است که مترتّب بر خلقت حیات بشر است؛ بنابراین تمام آنچه در طول زندگی یک انسان اتّفاق می‌افتد چنانچه در راستای تقدیر و مشیّت الهی باشد، همه آنها برای رسیدن به آن هدف و آن کمال، الزامی است.

فلسفه رفتاری‌ها و سختی‌ها در طول زندگی

انسان

مقصودم از تمام حوادث و پدیده‌هایی که در طول زندگی انسان تحقق پیدا می‌کند عبارت است از: فراز و نشیب‌هایی که در زندگی اتّفاق می‌افتد،

سختی‌ها و گشایش‌هایی که در زندگی انسان تحقق پیدا می‌کند، گرفتاری‌ها و رفع گرفتاری‌هایی که برای انسان در طول زندگی دست می‌دهد، خوشی‌ها و تألمات و ناراحتی‌هایی که برای انسان دست می‌دهد و صحت‌ها و مرض‌هایی که برای انسان حاصل می‌شود! خداوند تمام اینها را در راستای تحقق آن اهداف برای انسان پیش می‌آورد و نظام عالم بر این اساس قرار داده شده است.

حال اینکه آیا این نظام صحیح است یا صحیح نیست و چرا خداوند این‌طور کرده و طور دیگر نکرده است، [به ما مربوط نیست]! چون بعضی‌ها می‌گویند: «چه اشکال داشت که خداوند یک نفر را در طول زندگی و در تمام مدت، با صحت و سلامت و گشایش و راحتی و عیش و نوش و به این کیفیت بیاورد و به مقصد برساند؟! چرا در طول زندگی مرض قرار داده، سختی قرار داده، موت قرار داده، گرفتاری قرار داده، مضیقه‌هایی مثل مضیقه‌های اقتصادی و مضیقه‌های روحی قرار داده است؟! خوب چرا به نحو دیگر نکرده است؟!»

جوابش این است که نظام عالم به دست بنده

و سرکار نیست!

{لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْئَلُونَ}؛^۱ «کسی نمی‌تواند از آنچه خداوند انجام می‌دهد

بازپرسی کند؛ اما ما مورد بازخواست و مورد سؤال و جواب قرار داریم!»

در اینکه چرا باید در نظام تربیتی مرض باشد،

صحت باشد، ضیق باشد، گشایش باشد، شکست

باشد و فتح و ظفر باشد، ما نمی‌دانیم! مقصود و

منظور از «نمی‌دانیم» این نیست که رفع مسئولیت از

پاسخ‌گویی داشته باشیم؛ بلکه ما به آنچه مد نظر

پروردگار است و مشیت او بر آن اساس تعلق گرفته

احاطه نداریم، و هر کس هم بگوید که احاطه داریم

اشتباه و غلط کرده است! ولی صحبت در این است

که آنچه که هست همین است! خب حالا که همین

است، آیا ما باید در قبال این مشیت و در قبال این

نحوه تربیت و تقدیر مقابله کنیم؟! خب نتیجه مقابله

چیست؟ به یک کناری انداخته می‌شویم، عمرمان

ضایع می‌شود و نه تنها در این دنیا خائب و خاسر

می‌شویم، بلکه در آن دنیا هم تازه باید بیاییم و جواب

بدهیم، و با توجه به این قضیه می‌دانیم که در آن دنیا

^۱ سوره انبیاء (۲۱) آیه ۲۳.

زور ما به کسی نمی‌رسد!

بنابراین بهتر این است که ما بیاییم و خودمان را با این نظام تطبیق بدهیم و با جریان مشیت الهی سر‌آشتی برداریم و تقدیر این مشیت را مورد عمل قرار بدهیم. البتّه این مطلبی که خدمتتان عرض می‌کنم پلّه اوّل قضیّه است و کم‌کم به پلّه‌های بعد هم می‌رسیم.

امکان رسیدن به کمال به واسطه تطبیق با نظام

خلقت

این را تک‌تک همه ما می‌دانیم که ما به اختیار خود در این دنیا نیامده‌ایم و اختیار آمدن در این دنیا به دست ما نبوده است. همین‌که پا به عرصه وجود گذاشتیم این مسئله منکشف و محرز می‌شود که خداوند متعال یک پرونده‌ای را برای خصوص این موجود در این دنیا باز کرده است؛ یعنی همین‌که یک انسان در این دنیا آمد، مشخص می‌شود که خداوند نسبت به این فرد یک عنایت و یک لطف خاصی دارد، و الاً به دنیا نمی‌آمد! وقتی که در این دنیا قرار گرفتیم، ما یک فرد هستیم از سایر

افرادی که در اینجا هستند؛ پس بیخود بلند پروازی نکنیم، بیخود چون و چرا نکنیم، بیخود «منم، منم» نکنیم، بیخود «من کی هستم، من آنم که رستم بود پهلوان» و از این حرف‌ها درنیاوریم! ما یک فرد در این دنیا هستیم که هیچ‌گونه اختیاری نسبت به جریانی که دور ما را احاطه کرده است نداریم، إلاً به مقدار بسیار قلیل!

آیا ما نسبت به امراضی که ما را احاطه کرده اختیاری داریم؟! آیا نسبت به حوادثی که دارد برای ما پیش می‌آید و در دور و بر ما است اختیاری داریم؟! آیا نسبت به جریاناتی که ممکن است برای ما اتفاق بیفتد اختیاری داریم؟! هیچ‌کدام از اینها در اختیار ما نیست، مگر بسیار کم!

حالا ما که با توجه به این مسئله پا به عرصه وجود گذاشتیم و با توجه به این نکته در این دنیا آمدیم، آیا ما می‌توانیم به مطلوب برسیم یا نمی‌توانیم؟ خب قطعاً می‌توانیم! چون غرض از خلقت ناتمام می‌ماند و هدف از خلقت ابتر و ناقص می‌ماند، و به قول خواجه شیراز که می‌فرماید:

مقصود از «بریز باده» یا «بنوش باده» این است

که تا متوجّه این مطالب نشده بودی حکمت فرق می‌کرد، ولی وقتی خداوند به تو توفیق داد و تو را متوجّه این مطالب و مسائل کرد، حالا دیگر برو به دنبال باده نوشی و به دنبال به دست آوردن کمالات و جذب جذبات و جلب افاضاتی که از ناحیه پروردگار می‌آید؛ و این افاضات و جذبات، حکم باده‌ای را دارد که وقتی یک شخص این باده را می‌نوشد از تعلق به دنیا و کثرات تا حدودی کنده و دور می‌شود.

این جذبات و افاضات می‌آید و انسان را از

تعلق به دنیا می‌کند و بیرون می‌آورد و فقط یک هدف برای او باقی می‌گذارد و از توجّه به کثرات مثل اینکه: «چرا من این‌طور نشدم و فلانی آن‌طور شد؟! چرا من به این مسئله نرسیدم و فلانی رسید؟!»

چرا الآن

^۱ دیوان حافظ (پژمان)، غزل ۵۸۶.

دور و بر من خلوت است ولی دور و بر فلانی
شلوغ است؟! چرا افراد به او مراجعه می‌کنند و به
من مراجعه نمی‌کنند؟! چرا مردم مرا نمی‌خواهند و
دیگری را می‌خواهند؟! و...» [بیرون می‌آورد؛
چون] تمام این کثرات، دام‌ها و سدهایی است که
انسان را از توجّه به او باز می‌دارد! حافظ می‌گوید:
«آقا، بلند شو و این حرف‌ها را کنار بگذار!»

«بنوش باده که قسّام صنع قسمت کرد!»

بخواییم یا نخواییم، در ازل برای ما یک پرونده
درست کرده بودند. در این پرونده در فلان روز و
فلان ساعت مرض بود، سلامتی هم بود؛ در این
پرونده نیش بود، نوش هم بود؛ در این پرونده موت
بود، حیات هم بود؛ در این پرونده تضییق و مضیقه
اقتصادی بود، گشایش و سهولت هم بود؛ در این
پرونده خنده بود، گریه هم بود! همه اینها را در این
پرونده‌ها یادداشت کردند و حالا که این شخص دارد
به دنیا می‌آید، پرونده‌ها یکی یکی ورق می‌خورد.
ورق اوّل آمد و گذشت، الحمدلله! حالا ببینیم در
ورق فردا چه خواهد آمد! فردا هم آمد و گذشت،

حالا ببینیم پس فردا چه ورق می خورد! آیا شما از ورق‌هایی که برای فردا و پس فردا است خبر دارید؟ نه، ما هیچ خبری نداریم که فردا می‌خواهد چه بر سرمان بیاید و چه قضیه‌ای می‌خواهد اتفاق بیفتد! خبر نداریم و اگر خبر پیدا کنیم هم صحیح نیست، چون در این خبرها گاهی خوشی است و گاهی ناراحتی است!

یک شخص نقل می‌کرد و می‌گفت:

من مدتی خود به خود برایم این حال پیش آمده بود که حوادث را می‌دیدم، فردا و پس فردا را می‌دیدم، هفته آینده را می‌دیدم و همین‌طور تا یک سال دیگر و دو سال دیگر را با خصوصیاتش می‌دیدم که من باب‌مثال این شخص فردا مریض می‌شود، آن یکی پس فردا می‌میرد، آن یکی زاینده می‌شود، آن یکی از دنیا می‌رود، آن یکی به درد سر می‌افتد! (خلاصه در این ورق‌ها و پرونده‌ها همه‌اش هم خوشی نبود) و این حال در موقع نماز دارد وقت ما را می‌گیرد، در موقع خواب دارد وقت ما را می‌گیرد که ای داد بیداد، فردا دخل فلانی می‌آید! ای داد بیداد، هفته دیگر برای فلان کس این اتفاق افتاد و همین‌طور از این مسائل! دیدم این که زندگی نشد، رفتم خدمت مرحوم آقا - رضوان الله علیه - و شرح

حالم را گفتم که آقا، قضیه این است و فکرم را گرفته است! ایشان فرمودند: «این حال خوبی نیست!» نا آقا گفتند: «خوب نیست»، آن حال هم رفت و دیگر راحت شدیم.

نگاه مکتب عرفان به سرنوشت

حالا که قرار است پرونده خودش ورق بخورد، چرا من این قدر خودم را ناراحت کنم بر اینکه این چه می شود و آن چه می شود؟! التفات کردید؟! این است که مکتب عرفان بر این مسائل توجه نمی کند! چرا؟ چون اینها یکی یکی ورق می خورد، این پرونده می آید و همین طور یکی یکی رد می شود، نه دست من است و نه دست شما! حالا که این طور است، خب ما راحت باشیم، راحت زندگی کنیم، راحت در خیابان راه برویم، راحت کار خودمان را انجام بدهیم و راحت آن چیزی را که تکلیف است [انجام بدهیم]. به ما نگفته اند که به دنبال کاری برو که از اسرار عالم کون سر در بیاوری! بنده به شما تضمین می دهم که وقتی ما را در قبر گذاشتند، نکیر و منکر از این یک قضیه از

^۱ إن شاء الله به حول و قوه خدا دیر یا زود همه ما می رویم! اینکه می گویم «إن شاء الله» منظور و مقصود این است که إن شاء الله جای خوبی می رویم؛ چون دو روز این دنیا بالآخره تمام می شود، حالا یا با سکتته یا با تصادف و یا آجر به سر آدم می خورد. بالآخره تمام می شود و إن شاء الله جای خوبی می رویم!

شما سؤال نکنند که چرا علم غیب پیدا نکردی؟! چرا
بر اسرار مردم اطلاع پیدا نکردی؟! چرا راهی را
نرفتی که به واسطه آن بر این مسائل اشراف پیدا
کنی؟! در آنجا از این قماش اجناس سؤال نمی شود!
پس سؤال از چه می شود؟ اینکه نسبت به امام
زمانت چقدر معرفت پیدا کردی؟ از این سؤال
می شود! آیا شناختی که به امام زمانت داشتی
شناخت شناسنامه‌ای بود؟ تو از مسائل و حقایقی که
امامت یک امام را تشکیل می دهد چقدر اطلاع پیدا
کردی؟ تو نسبت به این قضیه که امام زمان چه حالی
دارد و چگونه است و کیفیت ارتباط او با خدا و با تو
چگونه است، چقدر اطلاع پیدا کردی؟ ربط خودت
را با امام زمانت تا کجا رساندی؟ معرفت خود را با
خدا تا چه مرحله‌ای قرار دادی؟ از اینها سؤال
می کنند! این نکیر و منکر که می آیند سؤال می کنند و
می گویند: «مَن

رَبُّكَ؟ مَنْ إِمَامُكَ؟^۱ خدایت کیست؟ امامت

کیست؟» منظور امام شناسنامه‌ای نیست، چون امام شناسنامه‌ای را همه ما بلدیم؛ حتی سنی‌ها هم بلدند!

سرنوشت علی بن ابی حمزه با انکار امامت امام

رضا علیه السّلام

الآن قضیه‌ای یادم آمد: علی بن ابی حمزه

بطائنی یکی از اصحاب مورد وثوق امام کاظم و حتی

امام صادق علیهما السّلام بود و روایاتی که در همان

زمان تعریف می‌کرد دست به دست در شیعه

می‌گذشت. وقتی که موسی بن جعفر از دنیا رفت،

امام رضا علیه السّلام آن اموالی را که پیش علی بن

ابی حمزه بود مطالبه کرد. حضرت فرمود: «اموال،

اموال پدرم است و این وجوهات باید به دست امام

علیه السّلام برسد!» خب در آن زمان، امام رضا

علیه السّلام امام بود و وکلا باید این اموال را به دست

امام علیه السّلام برسانند. خب خیلی از آنها رساندند

و امام علیه السّلام هم خیلی از اینها را ابقاء کردند؛

^۱ الکافی، ج ۳، ص ۲۳۸ و ۲۳۹.

چون امام علیه السّلام که با کسی دشمنی ندارد، با کسی کینه و حقد ندارد، امام علیه السّلام می‌خواهد این اموال به مصرف خودش برسد! بعضی از این وکلا آمدند و دادند و بعضی‌ها ندادند. از جمله افرادی که ندادند علیّ بن ابی حمزه است! وکیل امام کاظم علیه السّلام بوده و مردم به او مراجعه می‌کردند و اموال در دستش است. امام رضا گفتند: «اموال را بده، من می‌خواهم صرف افراد و موارد خودش کنم!»

اما او اموال را نداد! خب برای این ندادن چه توجیهی دارد؟ بالأخره این اموال برای شما که نبوده، این اموال برای امام است، پس تو چرا نمی‌دهی؟! اینجا نفس شروع می‌کند به توجیه کردن و در مقابل حق ایستادن! این خیلی خطرناک است! ما باید همیشه خودمان را برای این لحظات آماده کنیم؛ لحظاتی که بر سر دو راهی گیر می‌کنیم، نه راه پس داریم و نه راه پیش! اگر بخواهیم بگذریم، نفس نمی‌گذارد و اگر بخواهیم نگذریم حکم خدا را چه کار کنیم؟! اینجا است که نفس می‌آید و شروع می‌کند به دلیل ساختن و حجّت چاپ نمودن!

حجّت چاپ می کند و دلیل می آورد. این آقایی که تا

امروز این را می گفت، از فردا شروع می کند ۱۸۰

درجه [مخالف] این

حرف را می‌زند! آقا، چه شد؟! تا دیروز که این

را می‌گفتی!

بعد ایشان آمد حجّت درآورد و گفت:

امامت ما تا موسی بن جعفر تمام است و دیگر بعد از موسی بن جعفر امام نداریم و باید منتظر مهدی موعود باشیم تا او بیاید و ظهور کند!

و یک عده‌ای را به دنبال خودش کشاند!

آن وقت این احمق‌ها نیامدند به دنبال امام رضا بروند!

خب آقا بلند شوید بروید در مدینه و امام را ببینید،

این مسئله که یک مسئله اعتباری نیست! ببینید این

آقا راست می‌گوید یا نه، درست می‌گوید یا درست

نمی‌گوید! همین طوری تا یک شخص حرفی می‌زند

می‌گویند: «بسیار خوب، می‌پذیریم!»

از این قضیه چند سال گذشت. یک روز یکی

از افراد همین علی بن ابی حمزه بطائنی که همسایه او

هم بود، برای تشرّف به مکه به خدمت امام رضا

علیه السّلام در مدینه می‌رسد. می‌نشیند و حضرت

شروع به صحبت کردن از احوالات افراد می‌کند.

بعد می‌گویند: «از علی بن ابی حمزه چه خبر؟»

می‌گوید: «وقتی آمدم حالش خوب بود و سرِ کیف

^۱ رجوع شود به عیون أخبار الرضا علیه السّلام، ج ۱، ص ۲۹؛ رجال الکشی، ص ۴۰۵ و ۴۹۳؛ الغیبة، شیخ طوسی، ص ۶۵.

و سرِ حال بود. بیا و برو بود و خلاصه اوضاعش

رو به راه بود!»

امام رضا فرمودند:

همین امروز این علی بن ابی حمزه از دنیا رفت و او را داخل در قبر گذاردند. نکیر و منکر آمدند و از او سؤال کردند: «مَنْ رَبُّكَ؟» گفت: «خدا!» گفتند: «کتابت چیست؟» گفت: «همین قرآنی که می‌خوانیم!» گفتند: «امام تو کیست؟» شروع کرد به گفتن تا اینکه به من رسید. وقتی که به من رسید سکوت کرد و نتوانست چیزی بگوید! در این موقع ملائکه عذاب گریزی از آتش بر سر او زدند که از ضربه و هول آن، مشرق و مغرب به لرزه درآمد!^۱

سؤال نکیر و منکر از باطن انسان

این حرف کیست؟ این حرف امام رضا است!

خب مگر این جناب علی بن

^۱ برگرفته از: رجال الکشی، ص ۴۴۴؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السّلام، ج ۴، ص ۳۳۷.

ابی حمزه اسم امام رضا را بلد نبود؟ پس باید می گفت: امام رضا! امّا آنجا این حرفها نیست؛ چون آنجا نکیر و منکر از باطن من و شما سؤال می کنند، نه از زبان! یعنی آن حقیقت باطنی ای را که ما با او خو گرفته ایم مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهند، لذا در آنجا دیگر نمی شود بازی کرد، در آنجا دیگر نمی شود معلق زد! در اینجا آدم هزار تا کار می تواند بکند، پیش یک شخص که می آید یک طور وانمود می کند، امّا پیش آن شخص دیگر که می آید یک طور دیگر وانمود می کند؛ ولی در آنجا این حرفها نیست، چون ما دو تا باطن نداریم، بلکه یک باطن داریم و همان یک باطن را درمی آورند و در جلویمان می گذارند و می گویند: «امام تو بعد از موسی بن جعفر کیست؟» و چون امامت امام رضا را قبول ندارد می گویند: «بسیار خوب، حالا بفرمایید که ما در خدمتان باشیم! تا به حال شما افراد را در دنیا به خدمت خود گرفته بودید، حالا تشریف بیاورید تا چند صباحی هم ما در خدمتان باشیم!» امّا واویلا از آن روزی که آنها بخواهند در خدمت ما باشند! این مسئله است که در آنجا حقیقت این

مطلب و این قضیه برای انسان واضح و آشکار می‌شود.

رسیدن به حقیقت توحید با قطع تعلق نفس از

عالم کثرات

پس این نظام بر این اساس حرکت می‌کند و انسان در طول این مسیر به واسطه برخورد با جریانات مختلف، به آن حرکت و نقطه تکاملی خودش - که عبارت است از قطع تعلق نفس به عالم کثرات و عالم دنیا و تمرکز در ربط به توحید و اتّجاه به آن حقیقت توحید - می‌رسد. بنابراین خداوند متعال برای هر کسی بر طبق مقتضیات نفسانی او، یک سری مسائل مختلفه و قضایایی که در بستر تغییر و تحوّل قرار دارند، قرار می‌دهد. حالا اگر انسان از این مسائل عبرت بگیرد و اینها را به کار ببندد، اینها می‌توانند در مسیر تکاملی او قرار بگیرند؛ ولی اگر عبرت نگیرد و به کار نبندد، دیگر اینها نمی‌توانند انسان را به آن نقطه برسانند و این مسئله برای همه افراد وجود دارد!

روایات عدیده داریم بر اینکه: «خداوند

مؤمنین را به واسطهٔ امراض امتحان می‌کند.^۱ معنای امتحان یعنی تغییر دادن، تبدیل کردن، عوض کردن و از یک مرتبه به

مرتبهٔ دیگر درآوردن! روایاتی داریم بر اینکه:

مؤمن به واسطهٔ مرض، از بارش نسبت به آن خطاها و آن گناهانی که کرده کاسته می‌شود و تخفیف پیدا می‌کند.^۲

و این مسئله نسبت به افراد تفاوت و فرق می‌کند.

هر شخصی در هر مرتبه‌ای که هست ممکن است

خطایی مطابق با همان مرتبه از دقت و از ظرافت

مرتکب بشود؛ طبعاً خطایی که افراد در مراتب بالا

[مرتکب می‌شوند با بقیه متفاوت است، لذا در

این باره عبارتی] آمده است که می‌فرمایند: «حَسَنَاتُ

الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ!»^۳ یعنی به واسطهٔ آن

خطایی که مرتکب می‌شوند، طبعاً یک مرتبه از

مراتب حُجُب بر آنها غلبه و سیطره می‌کند و این

^۱ رجوع شود به الکافی، ج ۲، ص ۲۵۲ - ۲۶۰؛ المؤمن، ص ۲۲؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۶۳۰.

^۲ رجوع شود به الدعوات، راوندی، ص ۱۶۶؛ کنز الفوائد، ج ۱، ص ۳۷۸؛ جامع الأخبار، شعیری، ص ۱۱۳ و ۱۱۵ و ۱۶۳؛ مکارم الأخلاق، ص ۳۵۸؛ ثواب الأعمال، ص ۱۹۲ و ۱۹۳؛ دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۲۱۷ و ۲۱۸؛ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۷۶.

^۳ رسالهٔ سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ۱۱۸، تعلیقه ۳:

«عبارت "حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ" مضمون روایتی نیست، گرچه

حکمی است صحیح و مطلبی است واقعی و حقیقی!»

گرفتاری برای رفع آن است.

عمل از روی اختیار عامل ارتقاء انسان

لذا مرحوم آقا - رضوان الله علیه -

می فرمودند:

مرض هیچ‌گاه موجب ارتقاء روحی نخواهد شد، بلکه موجب سبکی خطاها و لغزش‌ها و باری است که بر نفس می‌گذارد. این مرض می‌آید و آن بار را کم می‌کند و تخفیف می‌دهد؛ اما آنچه موجب ارتقاء خواهد شد، عمل با اختیار است!

یعنی انسان با اختیار برخیزد. مثل اینکه یک

شخص با اختیار خودش اشتغال به امور پیدا می‌کند،

مالی را کنار می‌گذارد، استطاعت حج پیدا می‌کند و

بعد به حج مشرف می‌شود. اینها می‌شود مسئله

اختیاری و این حج برای او موجب تربیت و موجب

رُقاء است؛ اما یک وقت دست انسان را می‌گیرند،

سوار وسیله می‌کنند و در مگه و

مسجدالحرام می گذارند. خب این مقدار که در اختیار انسان نیست. بعد سوار یک وسیله می کنند و چند دور هم دور کعبه می گردانند و بعد هم در یک تخت روانی بین صفا و مروه می گردانند، حالا آیا انسان می تواند بگوید که من عمره انجام داده‌ام؟! نه خیر، او عمره انجام نداده و حج هم از او ساقط نمی شود و باید خودش مستطیعاً و با اختیار و اراده خودش بیاید و به مکه برود!

آن عملی را که انسان با اختیار و با اراده انجام می دهد، موجب ارتقاء است؛ اما تزییقات و امراض و گرفتاری‌هایی که برای انسان پیدا می شود، آنها موجب می شود که بار گناه انسان کم بشود، و هر کدام از افراد بر طبق مقتضای خودشان! حتی ممکن است که این مسئله گاهی برای اولیاء هم پیش بیاید!

^۱ الکافی، ج ۲، ص ۲۵۲:

«عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «إِنَّ أَشَدَّ النَّاسِ بَلَاءً الْأَنْبِيَاءَ، ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ، ثُمَّ الْأُمَّتُ فَاَلْأُمَّتُ!»

ترجمه: «امام صادق علیه السلام: «سخت ترین مردم در بلا پیغمبرانند؛ سپس کسانی که به (درجه و مقام) آنان نزدیک ترند؛ سپس کسانی که در مراتب بعدی از قرب قرار دارند!» (محقق)

عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْحَجَّاجِ قَالَ: ذُكِرَ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْبَلَاءُ وَ مَا يَخْصُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ بِهِ الْمُؤْمِنَ، فَقَالَ: «سُئِلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: مَنْ أَشَدُّ النَّاسِ بَلَاءً فِي الدُّنْيَا؟ فَقَالَ: النَّبِيُّونَ، ثُمَّ الْأُمَّتُ فَاَلْأُمَّتُ، وَ يُبْتَلَى الْمُؤْمِنُ بَعْدَ عَلَى قَدْرِ إِيْمَانِهِ وَ حُسْنِ أَعْمَالِهِ؛ فَمَنْ صَحَّ إِيْمَانُهُ وَ حَسُنَ عَمَلُهُ أَشَدَّ بِلَاؤُهُ، وَ مَنْ سَخَفَ إِيْمَانُهُ وَ ضَعَّفَ عَمَلُهُ قَلَّ بِلَاؤُهُ!»

خیلی عجیب است!

عَلَّتْ ابْتِلَاءُ اَوْلِيَاءِ اَلْهٰی

مرحوم آقا به ناراحتی چشم مبتلا شدند و
پردهٔ شبکیهٔ شان پاره شده بود. به طهران آمدند و
بالآخره بعد از طیّ مراتبی چشم ایشان عمل شد و
مدّتی به حال

ترجمه: «از رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ پرسیدند: سخت‌ترین مردم از حیث بلا در این دنیا چه کسانی هستند؟ حضرت فرمود: ”پیغمبران؛ سپس آنان که به پیغمبران شبیه‌ترند؛ سپس آن کسانی که در مرتبهٔ بعد شباهت قرار دارند! و نهایتاً مؤمن به اندازهٔ ایمان و اعمال نیکش مورد ابتلا و آزمایش قرار می‌گیرد، پس هر کس که ایمانش راستین و عملش نیکو باشد، بلا و امتحانش شدید خواهد بود، و هر کس که ایمانش سطحی و عملش ضعیف باشد، بلا و امتحانش اندک می‌باشد!“» (محقق)

کسالت در بیمارستان بودند. تقریباً حدود دو هفته در طهران در بیمارستان لبافی نژاد تحت نظر بودند و من احساس می‌کردم که واقعاً چقدر ایشان در اذیت هستند، ولی اصلاً هیچ به روی خود نمی‌آوردند و مطالب را مطالب بسیار عادی تلقی می‌کردند.

در اواخر مدّت بیمارستان ایشان بود که یک روز من از ایشان این سؤال را کردم: «آقا، این ابتلایی که خداوند برای اولیاء پیش می‌آورد برای چیست؟» یعنی مقصود این است که بالأخره ما می‌دانیم که اگر قرار است این مرض‌ها باشد، باید برای ما باشد؛ آخر شما دیگر چرا؟! البته این طور نگفتم، منتها به صورت سؤال [مطرح کردم]. ایشان فکری کردند و گویا نمی‌خواستند جواب مرا بدهند، چون در محذور قرار گرفته بودند؛ ولی بالأخره بعد از یک مدّت گفتند:

طیّ مراتب معنوی علامه طهرانی به واسطهٔ

بیماری

آقای آقاسید محسن، شما نمی‌دانید که در اینجا چه اسراری است! شما فقط نگاه می‌کنید و می‌بینید که یک پرده‌ای پاره شده و شخص مبتلا به دکلمان شده و بیا و برو و این مسائل، و بعد هم به بیمارستان آمده‌اند و عمل کرده‌اند؛ ولی من فقط یکی از این اسرار را به شما می‌گویم:

در آن زمانی که ما داشتیم در احمدیه منزل می‌ساختیم،^۱ در آنجا با معماری که این منزل را می‌ساخت در بعضی از موارد اختلاف نظر پیدا می‌کردیم. مثلاً او می‌گفت: «باید از این طرف انجام بشود»، ولی ما می‌گفتیم: «نه، از آن طرف!» یک روز ما با ایشان راجع به آن پله‌ای که می‌خواهد به پشت بام منتهی بشود اختلاف داشتیم؛ ما می‌گفتیم: «شما باید این پله را نیم متر جلوتر کار بگذارید»، ولی او می‌گفت: «نه، ما عقب می‌گذاریم!» ما هیچ چیزی به او نگفتیم، چون دیدیم که اگر بخواهیم حرف بزنیم او می‌گوید: «حاج آقا، برو مسجد نمازت را بخوان، با کار معمار چه کار داری؟!» (و اتفاقاً گاهی اوقات هم می‌گفت) ما هم گفتیم: «چشم، می‌رویم نماز می‌خوانیم!»

معمار شروع به کار گذاشتن پله کرد و آمد بالا تا اینکه در پاگرد گیر کرد و پاگرد در نمی‌آمد، چون می‌بایست نیم متر جلو بیاید! من هم در آن پشت

^۱ همین منزلی که فعلاً در طهران هست و تقریباً حدود ۴۱ یا ۴۲ سال پیش ساخته شده است.

ایستاده بودم و می‌دیدم که او همین‌طور ایستاده و دارد به یکی دیگر می‌گوید: «حالا من جواب حاج آقا را چه بدهم که این همه دیروز به من می‌گفت؟!»^۱ لذا وقتی دیدم که جریان این‌طور است رفتم. فردا که آمدم دیدم که این معمار با یک حالت شرمندگی و خجالتی دارد به ما نگاه می‌کند. من از اینکه در آن روز دیدم که او دارد با این حالت به من نگاه می‌کند، یک طوری‌ام شد و یک حالتی در من پیدا شد!

مثلاً حالتی که ای کاش اصلاً ما راجع به این

قضیه صحبت نمی‌کردیم و رهایش می‌کردیم تا

خودش پیش می‌رفت و به آن نقطه منفی که می‌رسید

می‌آمد تمام هفت هشت ده تا پله را خراب می‌کرد و

دوباره از اول درست می‌کرد! چه اشکالی داشت؟!!

یعنی با وجود اینکه حق هم با ایشان بوده است!

بعد ایشان به من فرمودند:

آقاسید محسن، این پارگی چشم من تاوان آن خجالتی است که آن روز این آقاسید ابوالقاسم پیش ما کشید!

التفات می‌کنید که کار چقدر دقیق است؟!!

^۱ پدر ما از این مسائل هم سر رشته داشتند و به مقتضای فنی که داشتند نسبت به مسائل نقشه‌کشی اطلاع داشتند. این نقشه پله مسجد قائم را [ایشان کشیده‌اند]! لابد از دوستان ما که در اینجا هستند یادشان هست که اول این پله به این شکل و به این کیفیت نبود؛ یعنی پله زنانه و مردانه در زمان سابق یکی بود، و این صحیح نبود! مهندسین آمدند که درب زنانه و مردانه را جدا کنند اما گیر کردند و هر کسی آمد نتوانست! بنده خودم در آن موقع در جریان بودم که حتی استاد ابوالقاسم معمار - خدا رحمتش کند - ایشان هم نتوانست! آمد و به آقا گفت: «آقا، هر کسی آمده نمی‌تواند! این به نحوی پیچیده است که انجام نمی‌شود!» مرحوم آقا فرمودند: «بگذار نمازم را بخوانم و بعد بیایم ببینم که چیست!» نماز ظهر و عصر را خواندند و آمدند آنجا را نگاه کردند و گفتند: «قلم و کاغذ بیاورید!» طول و عرض و ارتفاع و آن زاویه را در نظر گرفتند و به منزل رفتند، نقشه را کشیدند و به دست استاد ابوالقاسم دادند. ایشان هم طبق نقشه عمل کرد. این پله‌ای که الان هست، با نقشه ایشان بوده است. بعد همان مهندسان می‌آمدند و نگاه می‌کردند و استاد ابوالقاسم هم یک چیزهایی به آنها می‌گفت. علی‌کلّ حال ایشان نسبت به این مسائل هم وارد بودند.

تازه این یکی از آن اسرار است! اصلاً ما می‌توانیم
یک‌هم‌چنین چیزی را تصوّر کنیم؟! یعنی با اینکه
یک شخص در یک قضیه، صد درصد حق با او است
و طرف مقابل اشتباه کرده و در فنّ خودش هم اشتباه

کرده، ولی این قدر کار دقیق است که در اینجا می گویند: «از اینجا می خواهی بگذری یا نمی خواهی بگذری؟ اگر می خواهی بگذری باید تاوان آن کاری را که در آن موقع انجام دادی و به حق هم بوده ولی بهتر بود انجام ندهی، پس بدهی تا بتوانی بگذری!»

این قضیه در زمانی است که مرحوم آقا فناء را هم گذرانده بود و بقاء پیدا کرده بود! این قضیه در سال های آخر عمر مرحوم آقا اتفاق افتاده، نه اینکه در سی سالگی یا چهل سالگی! التفات کردید؟!

دقیق بودن مراتب توحید و معرفت و لزوم

رعایت تمام شئونات

یعنی این قدر مراتب توحید دقیق است و این قدر مراتب معرفت بالا است که می آیند انسان را در یک جا نگه می دارند و می گویند: «اگر می خواهی عبور کنی باید این عمل [انجام بشود]!» بله، اگر نمی خواهی، از پارگی چشم خبری نیست و صحیح و سالم مثل روز اوّل هستی؛ ولی او می خواهد عبور کند و از این مرتبه بگذرد! این پارگی و درد عجیبی که به خاطرش چه مسکن هایی به ایشان تزریق می کردند - چون چشم خیلی درد می کرد - و بعد از

آن عمل، یک هفته همین طور به این نحو خوابیدن و هفته بعد مستقیماً^۱ خوابیدن، بعد دائماً گرفتاری، ماهی یک مرتبه و بعد هر دو ماه و بعد هر سه ماه یک بار به طهران آمدن و معاینه کردن و برگشتن! ایشان در حدود ده پانزده مرتبه به طهران آمدند و برای مراجعه به چشم پزشک خودشان را به زحمت انداختند. بعد دوباره یک عمل آب مروارید و کاتاراکت^۲ روی این چشم انجام دادن و بعد دوباره یک لیزر هم روی آن انجام دادن! تمام اینها به خاطر گذشتن از یک معبری است که آن معبر در یک قضیه‌ای است که مربوط به ۴۲ سال قبل است و الآن آن معبر یک گیری پیدا کرده و آن گیر باید رفع بشود! التفات کردید؟!

حالا آیا ما می‌توانیم بگوییم این جریانی که خدای متعال برای نظام تربیتی انسان قرار داده است، جریان ظلم است؟! این جریان، جریان نظام تربیتی است؛

^۱ بر پشت خوابیدن. (محقق)

^۲ Cataract: آب مروارید، آب سفید، آب آوردن چشم. (محقق)

تربیت براساس هر مرتبه و براساس هر مرحله!

پی‌ریزی نظام تربیتی براساس سختی و ابتلاء

حالا آیا ما می‌توانیم بگوییم آن نظامی صحیح

است که دائماً در آن نظام صحت باشد، دائماً در آن

نظام سهولت باشد، دائماً در آن نظام گشایش باشد،

دائماً در آن نظام خنده و نشاط باشد، دائماً در آن نظام

فتح و پیروزی باشد؟! این دیگر غلط است! این

نگرش و این بینش، بینش اهل ظاهر و بینش کفار

است.

آیه قرآن می‌فرماید:

﴿فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضَ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَضَائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ أَنْ يَقُولُوا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ كِتَابٌ
أَوْ جَاءَ مَعَهُ مَلَكٌ إِنَّمَا أَنْتَ نَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ﴾^۱

شاید تو نمی‌توانی و خودت را در مواجهه با

این کفار و مشرکین در ضیق و مضیقه می‌بینی که

می‌آیند و مسائلی را از تو تقاضا می‌کنند که از عهده

تو بر نمی‌آید! اینها اهل ظاهرند، اینها فلاح را در

^۱ سوره هود (۱۱) آیه ۱۲.

ترجمه: «(ای پیامبر ما)، شاید از اینکه (مشرکان) می‌گویند: ”چرا بر او گنجی نازل نشده؟! یا فرشته‌ای همراهش نیامده؟!“ بخواهی بعضی از آنچه بر تو وحی می‌شود را ترک نمایی (و ابلاغ نکنی) و سینه‌ات از تحمل آن به‌تنگ آمده باشد! به‌درستی که تو فقط بیم‌دهنده‌ای، و خداوند وکیل و عهده‌دار بر هر امری است!» (محقق)

ثروت و در گشایش می‌بینند، اینها رستگاری را در زور و فتح و پیروزی می‌بینند، اینها آرامش و علو مرتبه را در خدم و حشم و در مریدهای زیاد می‌بینند! اینها چه کسانی هستند؟ اینها اهل ظاهرند! اینها جلو بودن را در کثرتِ دور و بری‌ها و اجتماعات و باند بازی‌ها می‌بینند، و عقب افتادن را در انعزال و گوشه‌گیری و عدم توجه افراد به انسان می‌بینند! اینها اهل ظاهرند و این منطق، منطق کفار و مشرکین است.

﴿لَوْلَا أَنْزَلَ عَلَيَّ وَهْ كَنْزٌ﴾؛ چرا [برای او]

گنج نیامده است؟! چرا این پیغمبر اصلاً پول ندارد؟! پولش کجا بود؟! چرا به جای اینکه شتر و اسب داشته باشد، الاغ دارد و سوار الاغ می‌شود؟! تازه یکی دیگر را هم پشتش می‌نشانند! چرا این طوری است؟! چرا خانه‌اش این طوری است؟! چرا این اشراف قریش، همه دارای این خصوصیات هستند؟! چرا

ملائکه نمی آیند و دور و بر او را ندارند؟! چرا

تنها به خیابان می رود و کسی با او نمی رود؟!!

مرحوم آقا سید جمال الدین گلپایگانی وقتی

که در نجف بودند، هر وقت حرکت می کردند و

کسی با ایشان می آمد، ایشان می ایستاد و می گفت:

«با من حرکت نکنید! اگر سؤالی دارید همین جا

بپرسید!»

اینها چیست؟ اینها همه مبانی اهل ظاهر

است! اینها جلو بودن را در فتح و پیروزی می دانند.

و این منطق، منطق ما هم هست! تصوّر نکنیم [که ما

این طور نیستیم]! حالا کم کم می رسیم.

﴿إِنَّمَا أَنْتَ نَذِيرٌ﴾؛ بگو من فقط آمده‌ام تا

مطلب را به شما بگویم، اما دیگر وکیل شما نیستم؛

می خواهید گوش بدهید، می خواهید گوش ندهید!

﴿وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ﴾؛ خدا

خودش می داند که در کجا سلطنت را قرار بدهد و

در کجا مسکنت را! خدا خودش می داند که در کجا

عزّت را قرار بدهد و در کجا ذلّت را! در کجا مضیقه

را قرار بدهد و در کجا غیر مضیقه را! همه اینها را

خدا می‌داند و خود او موکّل و متکفّل بر امور است.
این منطق، منطق اهل ظاهر است! این منطق،
منطق اهل دنیا است! این منطق، منطق اهل کثرت و
افراد ظاهرین است! این منطق، حتی منطق ما
مسلمین است! ما خیال می‌کنیم حالا که به طرف خدا
آمده‌ایم، باید همیشه امور براساس صحّت باشد،
همهٔ امور براساس سهولت باشد، همهٔ امور براساس
گشایش باشد، همهٔ امور براساس فتح و پیروزی
باشد؛ شب نیت کنیم و صبح فلان قاره را فتح کنیم،
شب نیت کنیم و صبح فلان کشور در اختیار ما باشد،
شب نیت کنیم و صبح فلان جا تسلیم امور ما باشد!
این تصوّر ما است، ولی غافل از اینکه نظام عالم
تربیت براساس فراز و نشیب است! قضیه این طور
نیست که فقط فتح و پیروزی برای مسلمین باشد؛
نه خیر، گاهی اوقات آن طرف هم هست! نظام تربیتی
و تکاملی عالم اقتضا می‌کند که آن حرکت تکاملی
در این فراز و نشیب تحقّق پیدا کند. به قول مرحوم
آقا که می‌فرمودند:

اگر شما تصوّر دارید که در تخت روان و کنار نهر آب و سایهٔ بید بنشینید و

چند خدمتکار مطلوب و منظور هم در کنارشان قرار بگیرند و از غذای آماده و شربت‌های عطر آگین شما را پذیرایی کنند و آنگاه این‌طور راه خدا را بروید، بدانید کسی تا به حال این‌طور نرفته است!

[در این نظام] همه‌طور وجود دارد: هم

سختی هست و هم یُسرهاست؛ هم خنده هست و هم گریه هست؛ هم گشایش هست و هم ضیق هست! چرا؟ چون نظام تربیتی پروردگار بر این اساس است.

تأثیر حوادث مختلف در تصحیح فکر انسان

بنابراین عالم تضارب و تصادم اسماء و صفات جمالیه و جلالیه پروردگار اقتضا می‌کند که در این نظام کثرت، امور و حوادث مختلف برای انسان پیدا بشود و انسان با توجه به همین اختلافات است که فکرش تصحیح می‌شود! اگر به یک منهج باشد، آن فکر تصحیح نمی‌شود و آن نفس برنمی‌گردد؛ چون نفس و فکر خلافتش را ندیده تا اینکه هم از این طرف و هم از آن طرف هر دو را کنار بگذارد و فقط متوجه یک مبدأ باشد. این در اثر اختلاف به وجود می‌آید. حالا متوجه شدید که این اختلاف چه نعمتی است؟!

در نظام تکاملی بشر، بدون اختلاف، کمال هم نیست؛ بدون فراز و نشیب، رشد وجود ندارد؛

بدون فراز و نشیب، حرکت و تکامل وجود ندارد!
دقیقاً مانند درختی می ماند که شما این درخت را در
یک جا قرار بدهید تا باد به او نخورد، خب بعد از
یک مدّت ریشه های آن از بین می رود. می دانید اثر
این بادی که می آید و این درخت را حرکت می دهد
چیست؟ اثرش این است که آن ریشه را در درون
زمین تقویت می کند. اگر باد نباشد بعد از یک مدّت
درخت می پوسد و می افتد. باد هم که درخت را نگه
نمی دارد، بلکه به این طرف و آن طرف حرکت
می دهد تا در اثر این حرکت، این درخت بتواند رشد
کند. این مسئله هم همین طور است!

هدف حکومت اسلام

حالا روی این اساس، یکی از مبانی اعتقادی
در حکومت اسلامی عدم توجّه به رشد ظاهری و
کمّیت در عالم کثرات و عدم توجّه به فتح و پیروزی
در نظام حکومت اسلامی است! در حکومت اسلامی
مبدأ و غایت، رسیدن به توحید است؛ نه غلبه
ظاهری! در حکومت اسلامی، نباید فکر و محور
تَغَلُّب و غلبه کردن و استیلاء

پیدا نمودن باشد، بلکه در حکومت اسلامی ارائه
طریق به واقع و باز کردن حرکت به سوی توحید
است! این مسئله مهم است، حالا چه انسان غلبه
بکند یا غلبه نکند، پیروز بشود یا پیروز نشود!

امیرالمؤمنین علیه السلام هیچ گاه این کیفیت
را در حکومت خودش و در ارتباط با اصحاب
خودش مدّ نظر قرار نمی داد. بله، حضرت می فرمود:
«ما می رویم که معاویه را از سرِ کار برداریم؛ چون
معاویه ظالم است»،^۱ اما این مسئله که «ما غلبه
می کنیم و باید غلبه بکنیم و اگر غلبه نکنیم کار خود
را انجام نداده ایم و باید شرمنده و خجالت زده به
مملکت خود برگردیم»، در حکومت امیرالمؤمنین
نبوده است! حضرت بلند می شود و لشکر جمع
می کند، خطبه می خواند و برای صفین می رود و
هجده ماه هم با معاویه می جنگد^۲ و بعد که

^۱ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۱۸:

**«و سَأَجْهَدُ فِي أَنْ أُظَهِّرَ الْأَرْضَ مِنْ هَذَا الشَّخْصِ الْمَعْكُوسِ وَالْجِسْمِ
الْمَرْكُوسِ حَتَّى تَخْرُجَ الْمَدْرَةُ مِنْ بَيْنِ حَبِّ الْحَصِيدِ!»**

ترجمه: «و زود باشد که کوشش نمایم در اینکه زمین را از این شخص
وارونه و کالبد سرنگون (معاویه) پاک سازم تا اینکه کلوخ و سنگریزه از
بین دانه های درو شده بیرون آید!» (محقق)

^۲ إرشاد القلوب، ج ۲، ص ۲۴۸.

برمی‌گردد می‌گوید: «الحمد لله که وظیفه خودم را

انجام دادم!»^۱ این می‌شود امیرالمؤمنین!

اما اگر بگویند: «ای داد بیداد، خدایا، تو هم ما

را سرِ کار گذاشته‌ای؟! ما را خلیفهٔ مسلمین می‌کنی،

آن وقت ما از معاویه شکست می‌خوریم! آخر این

درست است؟! ما را خلیفهٔ مسلمین می‌کنی و

می‌گویی امر به عدل کنید، نهی از منکر کنید،

امر به معروف کنید، خب چرا وسایلش را در اختیار

ما قرار نمی‌دهی؟! چرا توپ و تانک در اختیار ما

قرار نمی‌دهی؟! چرا وسائلی که بتوانیم نه تنها بر همهٔ

دنیا، بلکه بر همهٔ کرات و منظومهٔ شمسی غلبه کنیم

در اختیار ما قرار نمی‌دهی؟! بالأخره اگر قرار

^۱ وقعة صفین، ص ۵۲۸.

باشد که ما بخواهیم حکومت ایجاد کنیم و اسلام را بر همه دنیا عرضه کنیم، باید وسایلش را قرار بدهی!» خدا می گوید: «تو باید وظیفه‌ات را انجام بدهی! تو باید تکلیف‌ت را انجام بدهی! غلبه و فتح و پیروزی و شکست به دست تو نیست! تو باید طبق تکلیف و طبق حجّت و طبق آنچه خدا گفته است حرکت کنی!»

لزوم حرکت مسلمان براساس تکلیف

در جنگ بین ایران و عراق، گاهی ایران پیش روی می کرده و گاهی عراق پیش روی می کرده، گاهی غلبه می کردیم و گاهی در حرکت‌هایمان شکست می خوردیم و این یک مسئله‌ای است که همه می دانند. یک روز که من در نماز جمعه قم شرکت کرده بودم، آن خطیب داشت این شکست‌ها را توجیه می کرد و می گفت:

بله آقا، در زمان پیغمبر هم همین طور بوده است؛ گاهی اوقات غلبه با مسلمین بوده و گاهی اوقات غلبه با کفار بوده، ولی بالأخره فتح و پیروزی با مسلمین است!

خب چه شد؟! همه‌مان دیدیم! این طرز بیان

مطلب، صحیح نیست که ما بخواهیم اساس حرکت خود را براساس فتح و پیروزی قرار بدهیم! نه خیر، فتح و پیروزی یک مسئله محتوم و مکتوم در حرکت

ما نبوده است. آنچه وظیفهٔ یک مسلمان و وظیفهٔ یک مؤمن و وظیفهٔ یک موحد است، این است که حرکتی را که انجام می‌دهد باید براساس تکلیف باشد؛ حالا می‌خواهد آن حرکت به نتیجه برسد یا نرسد!

منظورم این نیست که انسان یک حرکت را بدون توجه به هیچ مطلب و هیچ مسئله‌ای و بدون توجه و در نظر گرفتن و تفحص کردن و کاوش کردن انجام بدهد و سرش را پایین بیندازد و جلو برود؛ نه خیر، این هم غلط است! انسان باید با توجه به شرایط، با توجه به امکانات، با توجه به خصوصیات و با توجه به آن مطلب و راهی که عقل و وجدان سلیم و عرف عاقل آن راه را تأیید می‌کند و می‌پسندد، به تکلیفش عمل کند و جلو برود! این مسئله که «اگر انسان به مقصود نرسد پس شکست خورده است»، در نظام تربیتی اسلام وجود ندارد!

وظیفهٔ حاکم اسلام در کلام علامه طهرانی

رضوان الله علیه

خدا مرحوم آقای مطهری را رحمت کند.

ظاهراً در همان روزهای آخر حیات

ایشان بود که یک روز پیش مرحوم آقا
- رضوان الله علیه - آمده بودند. من هم در آنجا در
گوشهٔ اطاق نشسته بودم. ایشان می‌خواستند به قم
بیایند و به خدمت رهبر انقلاب برسند. مرحوم آقا
داشتند با ایشان صحبت می‌کردند و چند مطلب را به
مرحوم آقا مطهری تذکر دادند که به ایشان بگویند^۱
و در آخر این مسئله را گفتند:

حتماً شما این مطلب را به ایشان تذکر بدهید که الآن شما به‌عنوان یک حاکم اسلام
و به‌عنوان یک مرجع هستید که توجه و انظار همهٔ مردم معطوف شما است؛ لذا در
مسائلی که به نظر شما می‌رسد و در آن خصوصیتی که می‌خواهید مورد توجه
قرار بدهید، باید فقط و فقط لحاظ و رعایت تکلیف الهی باشد، اما نباید در این تکلیف
رعایت حال و اجتماع و هجومی که مردم ایران برای رسیدن به منویاتشان بر شما
دارند، باشد! شما باید به تکلیف عمل کنید، حالا اینکه الآن مردم از دحام کردند، نباید
در این قضیه نقشی داشته باشد!

چرا؟ چون قضایا و حوادث دستخوش تغییر

و تبدل است؛ یک روز این‌طور می‌شود و یک روز
آن‌طور می‌شود! آن تکلیف باید به‌جای خودش
محفوظ باشد. یک روز مردم می‌آیند و یک روز
مردم می‌روند؛ یک روز مردم اشتیاق دارند و
یک روز ندارند؛ یک روز سرشان درد می‌کند و
یک روز درد نمی‌کند؛ یک روز گرفتاری دارند و
یک روز ندارند! آنچه وظیفهٔ یک حاکم اسلام است،

^۱ جهت اطلاع پیرامون پیشنهادات مرحوم علامه طهرانی به مرحوم آیه‌الله
خمینی رجوع شود به مطلع انوار، ج ۱۰، ص ۶۶۷ - ۵۰۱.

این است که فقط آن تکلیف را مدّ نظر قرار بدهد؛ امّا اگر بخواهد تکلیف را روی ازدحام و روی هجمه انظار قرار بدهد، یک وقت ممکن است این ازدحام و این هجمه نباشد!

حرکت امیرالمؤمنین علیه السّلام براساس

تکلیف

امیرالمؤمنین علیه السّلام این طور بودند؛ یعنی نگاه نمی کردند به اینکه الآن برای این هجوم و ازدحام مردم بیایند و تصمیم گیری کنند، بلکه نگاه می کردند که ببینند تکلیف چیست و خدا در اینجا چه تقدیر کرده است! آیا تقدیر الهی بر این است که این عمل انجام بشود یا نه؟! چون در بسیاری از موارد باید بر خلاف نظر

مردم عمل کرد! مردم اشتباه می کنند و باید گفت
که مسئله از این قرار است حالا می خواهید یا
نمی خواهید؟!

وقتی که امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند،
می خواستند شریح قاضی را بردارند. همه مردم
اعتراض کردند که: «شریح ۲۵ سال در زمان
حکومت این و آن قاضی بوده است، آن وقت شما
می خواهید بردارید؟!»

حضرت فرمودند:

بنده به عنوان حاکم اسلامی برمی دارم، حالا اگر شما نمی خواهید خودتان می دانید!

وقتی که امیرالمؤمنین به خلافت رسیدند، به
جماعت خواندن آن هزار رکعت صلاة تراویح را که
در ماه رمضان هست برداشتند؛ چون این نماز در
زمان رسول خدا به عنوان نماز فرادی جعل و وضع و
مشروع شده بود،^۲ اما عمر این نماز را به جماعت
اقامه کرد تا مردم را جمع کند! می دانید چه گفت؟
گفت: «نمی شود که هر کسی برود و تنهایی برای

^۱ رجوع شود به تاریخ مدینه دمشق، ج ۲۳، ص ۲۷.

^۲ رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۸، ص ۲۸ - ۳۷.

خودش نماز بخواند، باید اجتماع و جمع باشد!»^۱
 یعنی باید چشم انداز وسیع باشد که وقتی یک نفر از
 این طرف و آن طرف می‌آید، ببیند که همه در
 مسجدالحرام ایستاده‌اند! الآن در ماه رمضان نماز
 تراویح را به جماعت می‌خوانند، و این حرام است!^۲
 نماز تراویح مستحب است و فقط دو نماز مستحب
 است که می‌شود آن را به جماعت خواند: یکی نماز
 عید فطر و عید قربان و یکی هم [نماز استسقاء]؛^۳
 تمام نمازهای مستحب دیگر را باید فردی
 خواند! اما ایشان خودش یک پیغمبر است و در قبال
 پیغمبر حکم جعل می‌کند. آن پیغمبر به باطن و به
 ارتباط شخص با پروردگار نگاه می‌کند؛ اما این به
 ظاهر نگاه می‌کند که هر چه جمعیت بیشتر باشد بهتر
 است! پیغمبر می‌گوید: «جمعیت نمی‌خواهد! بلند

^۱ رجوع شود به الموطأ، ج ۱، ص ۱۱۴؛ صحیح البخاری، ج ۲، ص ۲۵۲؛
 مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۱۹؛ الكامل، ابن اثیر، ج ۳، ص ۵۹.
^۲ رجوع شود به تهذیب الأحکام، ج ۳، ص ۷۰؛ من لایحضره الفقیه، ج ۲،
 ص ۱۳۷؛ تحف العقول، ص ۴۱۹؛ تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۲۷۵.
^۳ رجوع شود به من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۵۰۴ - ۵۰۶.
^۴ رجوع شود به تهذیب الأحکام، ج ۳، ص ۶۵؛ الکافی، ج ۸، ص ۶۲ و ۶۳؛
 الخصال، ج ۲، ص ۶۰۶؛ مسند أحمد، ج ۵، ص ۱۸۷؛ صحیح مسلم، ج ۲،
 ص ۱۸۸؛ صحیح البخاری، ج ۷، ص ۹۹.

شو برو در گوشهٔ مسجد الحرام بایست و نمازت را
یواش بخوان!«^۱ این می گوید: «نه، باید مردم را جمع
کرد تا اینکه بیایند و ببینند که چه جمعیتی است!
همه با هم بلند می شوند، همه با هم رکوع می روند و
همه با هم سجده می کنند! این عظمت، عظمت
اسلام است!»

این مسئله خطا است و این مسئله اشتباه
است! عظمت اسلام به این است که ارتباط افراد
مسلمین در آن جامعه با خدا قوی تر باشد، نه اینکه
کثرت زیاد بشود! بله، به جای خود در مورد
نماز جماعت فرموده اند: «انسان باید در مسجد
شرکت کند!»^۲ و «**يَدُ اللَّهِ مَعَ الْجَمَاعَةِ**»^۳ داریم!
اتحاد صفوف، موجب اتحاد قلوب می شود، ولی در
کجا؟ در نماز واجب، نه در نماز مستحب! در نماز
مستحب، بلند شو برو یک گوشه بنشین و نماز
بخوان! نماز مستحب، مسئله شخصی است!

^۱ رجوع شود به من لایحضره الفقیه، ج ۲، ص ۳۷.

^۲ رجوع شود به الکافی، ج ۳، ص ۳۷۱ - ۳۷۳؛ وسائل الشیعة، ج ۵، ص
۱۹۳ - ۲۰۲ و ۲۳۹ و ۲۴۰.

^۳ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۱۸۴.

وقتی که امیرالمؤمنین آمدند [این مسئله را]

برداشتند. امیرالمؤمنین چون حق است می آید سنت

پیغمبر را پیاده می کند. حضرت آمد و فرمود:

این نماز در زمان رسول خدا فرادی بوده و به جماعت نبوده است، لذا الآن باید برگردد!

مردم صدایشان در آمد: «نه خیر، ما ۲۵ سال این

نماز را به جماعت می خواندیم و برای

ما عادت شده است، حالا چطور ممکن است که

ما دست از این عادت برداریم؟!» حضرت فرمودند:

بخوانید، ولی مسئله از این قرار است؛ حالا می‌خواهد انجام بشود، می‌خواهد انجام نشود. مسئله را خودتان می‌دانید!^۱

این را می‌گویند: عمل به تکلیف، ولو اینکه

تمام افراد بیایند و بر خلاف نظر انسان نظر بدهند!

عدم انحصار اسماء الهی در یک محدوده

خاص در نظر اهل توحید

اینکه ما بیاییم و در جریانات اجتماعی مسئله

را فقط به یک نحو قرار بدهیم، این حصر نزول اسماء

الهی در یک محدوده خاص است! اسماء و صفات

الهی در همه محدوده‌ها در حال فعالیت است و

موحد و عارف مسئله را از دیدگاه توحید نگاه می‌کند

که اراده و مشیت او به چه تعلق گرفته است: اراده و

مشیت او به شکست تعلق گرفته است، بسیار خوب؛

اراده و مشیت او به فتح و پیروزی تعلق گرفته است،

بسیار خوب؛ اراده و مشیت او به سلامتی تعلق گرفته

است، بسیار خوب؛ اراده و مشیت او به مرض تعلق

گرفته است، بسیار خوب!

^۱ رجوع شود به تهذیب الأحكام، ج ۳، ص ۷۰؛ الکافی، ج ۸، ص ۶۲.

قضیه، قضیه امام باقر و جابر بن عبدالله

انصاری است. مریض بود و حضرت به عیادتش

رفتند و فرمودند: «حالت چطور است؟» گفت:

«خوب است!»^۱ البتّه واقعاً

۲

یک‌هم‌چنین حالی داشت که احساس می‌کرد

حالا که مریض است، به خدا نزدیک‌تر است و

^۱ مسکن الفؤاد، ص ۸۷:

«و روى أَنَّ جَابِرَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيِّ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - ابْتُلِيَ فِي آخِرِهِ بِضَعْفِ الْهَرَمِ وَالْعَجْزِ. فَزَارَهُ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الْبَاقِرُ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فَسَأَلَهُ عَنْ حَالِهِ فَقَالَ: أَنَا فِي حَالَةٍ أَحَبُّ فِيهَا الشَّيْخُوخَةَ عَلَى الشَّبَابِ وَالْمَرَضَ عَلَى الصِّحَّةِ وَالْمَوْتَ عَلَى الْحَيَاةِ! فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

أَمَّا أَنَا يَا جَابِرُ، فَإِن جَعَلَنِي اللَّهُ شَيْخًا أَحَبُّ الشَّيْخُوخَةَ وَ إِن جَعَلَنِي شَابًا أَحَبُّ الشَّيْبُوخَةِ وَ إِن أَمْرَضَنِي أَحَبُّ الْمَرَضِ وَ إِن شَفَانِي أَحَبُّ الشِّفَاءِ وَ الصِّحَّةِ وَ إِن أَمَاتَنِي أَحَبُّ الْمَوْتِ وَ إِن أَبْقَانِي أَحَبُّ الْبَقَاءِ!»

فَلَمَّا سَمِعَ جَابِرٌ هَذَا الْكَلَامَ مِنْهُ قَبَّلَ وَجْهَهُ وَقَالَ: صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فَإِنَّهُ قَالَ: **«سَتُدْرِكُ لِي وَ لَدَا اسْمُهُ اسْمِي يَبْقُرُ الْعِلْمَ بَقْرًا كَمَا يَبْقُرُ النَّوْرُ الْأَرْضَ فَلِذَلِكَ سَمِيَّ بِاقِرِّ عِلْمٍ»** ←

۲ ← **الأولین و الآخرین؛ آی شاقه!**» اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۹۴:

«امام باقر علیه السلام به عیادت جابر بن عبدالله انصاری که بیمار بود

تشریف آوردند و فرمودند: «حالت چگونه است؟» عرض کرد: «در حالی

هستم که پیری را بر جوانی، و مرض را بر صحّت، و موت را بر زندگی

ترجیح می‌دهم!»

حضرت فرمودند: «و اما من این‌گونه نیستم؛ اگر خدای برای من پیری

بخواهد ما نیز همان را می‌خواهیم، و اگر جوانی را تقدیر کند ما نیز به همان

رضا می‌دهیم، و اگر مرض را بپسندد من نیز می‌پسندم، و اگر شفا بخشد من

نیز آن را می‌طلبم، و اگر بمیراند من همان را خواهانم، و اگر باقی بدارد من

نیز طالب آن می‌باشم!»

زمانی که جابر این را از آن حضرت شنید صورت حضرت را بوسید و عرض

کرد: «راست فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که تو فرزندی از

ذریه مرا ادراک خواهی کرد که نام او نام من است، و شکافنده علم خواهد

بود، چونان که گاو زمین را شخم می‌زند. و بدین جهت به شکافنده علوم

اولین و آخرین موصوف گشت!»

مرض را می‌خواهد! چون گاهی اوقات برای انسان یک‌هم‌چنین حالی پیدا می‌شود که انسان می‌بیند از اینکه سالم نیست و خلاصه خدا منتی بر گردن او ندارد، نفساً خوشحال است! تا حالا برایتان این‌طور پیش نیامده است؟! خب وقتی که انسان سالم است، می‌گوید: «خدا ما را سالم کرده است»، ولی وقتی که مریض است می‌گوید: «دیگر خدا بر گردن ما منتی ندارد، حالا ما بر گردن خدا منت می‌گذاریم و می‌گوییم: خدایا، ببین ما مریض هستیم! بیا نگاه کن و ببین که کمر عبادت درد گرفته و در خانه افتاده است! نگاه کن دیسک گرفته، نگاه کن پایش لیز خورده و شکسته و حالا در منزل افتاده است! بیا نگاه کن و ببین که سخته کرده است! دیگر از جان ما چه می‌خواهی؟!»

اینها همه حالت‌های باطن است. این می‌شود بت! مریض است و دارد این مرض و خوشحالی‌اش را به رخ خدا می‌کشانند: «خدایا، حالا که ما مریض هستیم، دیگر نباید از ما [توقع داشته باشی!]» خدا هم می‌گوید: «مریض هستی؟ می‌خواهی»

بر سر ما منت بگذاری؟ بسیار خوب، همین الآن
خوبت می‌کنیم!» ای بنده خدا، ای بیچاره، نمی‌دانی
که در هر دقیقه این مرض چه عوالمی دارد بر تو
می‌گذرد! نمی‌دانی تو در هر دقیقه این مرض از چه
موانعی داری عبور می‌کنی! چشمت را باز کن و
دیگر بر سر ما منت نگذار!

البته جابر بن عبدالله این طور نبود که بیاید و
بر سر خدا منت بگذارد که حالا که ما مریض هستیم،
بیا و به این بنده مریضت لطفی کن، بیا و به این بنده
مریضت عنایتی کن، کرم نما و فرود آ که خانه خانه
توست! تا سالم بودیم نمی‌آمدی، حالا که مریض
هستیم بیا! نه، او شاکر بود؛ ولی به این مرض
دلخوش کرده بود، چون دیده بود که حالش یک حال
سبک است. خیلی از افراد هستند که وقتی انسان در
حال مریضی با آنها برخورد می‌کند، می‌بیند که یک
نورانیته پیدا کرده‌اند، بارهایشان کم شده و تخفیف

^۱ دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۳۴:

رواق منظر چشم من آشیانه توست *** کرم نما و فرود آ که خانه خانه
توست

پیدا کرده است! حتی در سایر گرفتاری‌ها [هم
همین‌طور است].

حکمت گرفتاری‌ها و ابتلائات

یکی از افرادی که الآن در قید حیات است و
دیگر خیلی فرتوت و پیر شده است، در زمان سابق
به زیارت عتبات مشرف شده بود و در آنجا سازمان
امن عراق به واسطهٔ یک اشتباه او را گرفت و مدتی
در زندان انداخت. حالا هرچه بوده ما در جریان آن
نیستیم، ولی همین‌قدر می‌دانیم که او را گرفتند.
خلاصه هرچه این طرف و آن طرف فعالیت کردند،
مؤثر نشد تا اینکه بالأخره از زندان بیرون آمد. بعد
وقتی که ما با مرحوم آقا به دیدن او رفتیم، دیدیم که
عجب نورانی‌تی پیدا کرده است! اولاً ریش بلندی
گذاشته بود و همهٔ ریش‌هایش سفید شده بود؛ و بعد
هم نورانی‌تش [عجیب بود]! وقتی که آمدیم، مرحوم
آقا رو کردند به من و گفتند:

دیدی زندان چقدر برای این آقا خوب بوده است؟! ما می‌گوییم: زندان بد است، زندان
بد است! دیدی چقدر نورانی‌ت پیدا کرده بود؟!!

عیال او پیش مرحوم آقای حدّاد رفته بود و

گفته بود: «آقا، دعا کنید که خدا ایشان را زود خلاص

کند!» آقای حدّاد فرموده بودند: «صبر کن، عن قریب

بیرون می آید؛ ولی این زندان برایش خوب است!»

خلاصه یک خُرده صبر کن، بگذار حالش جا بیاید!

بعد وقتی که برای ما تعریف می کرد می گفت:

مرا در شرایطی گذاشته بودند که اصلاً زیست در آن شرایط غیر ممکن و غیر قابل تحمل بود! و این قدر شرایط، شرایط سختی بود که وقتی ما را از یک مرتبه به مرتبه دیگر منتقل کردند، از اینکه من می دیدم در این سلول من حیوانات و جانوران مثل مگس دارند حرکت می کنند خوشحال بودم که عجب، در اینجا جانور دارد حرکت می کند!

این نفس، یک خصوصیتی دارد که این

خصوصیات با سفره پلوی زعفرانی و حلوی کذا

از بین نمی رود! خدا هم می آید و یک مقداری از آن

صفات و اسماء جلالیه اش می آورد و یک مقداری در

مضیقه قرار می دهد تا اینکه کم کم آن انانیت ها و آن

گرفتاری ها یک مقداری از بین برود و انسان

یک مقداری به خود بیاید!

خب چه شد؟! شما که این و آن بودی، شما

که صاحب فلان منصب بودی، اگر راست می گویی

بگو بیرونت بیاورند! خدا می گوید: «نه، صلاح

نیست! یک خُرده اینجا بمان، برایت خوب است!»

وقتی یک خُرده می ماند و حالش جا می آید، حالا به

یک سلول دیگر که یک خُرده بهتر است منتقلش می‌کند، بعد هم که در آنجا دوره را می‌گذرانند می‌گویند: «آقا، ببخشید یک اشتباهی شده است!»

حالا کجا اشتباه شده است؟ در آن بالا اشتباه شده یا در این پایین؟! آن بالا که اشتباه نمی‌شود، آن بالا درست است! این بیچاره‌ها می‌گویند: «ببخشید، اشتباه شده است!» ولی خبر ندارند که قضیه از آن بالا درست است. اگر آن متصدیان و مسئولین، یک مقداری مثل ما موحد بودند و یک خُرده از مسائل را می‌دانستند، وقتی که بیرون می‌آمدند می‌گفتند: «نه آقا، هیچ اشتباهی نشده است، خوب شد آنجا رفتی، برایت خوب بوده است!» ولی آن بندگان خدا خبر ندارند و عذرخواهی می‌کنند و می‌گویند: «آقا ببخشید، بفرمایید!»

انسان باید این را در نظر داشته باشد که حرکت یک سالک به سوی پروردگار باید با تربیت نفس توأم باشد و آن تربیت نفس با یک مسیر رفتن حاصل نمی‌شود، بلکه همه طور می‌خواهد؛ هم این طرف و هم آن طرف، هم بالا و هم پایین! و این مسئله باید به‌عنوان یک اصل در نظام حکومتی اسلامی مورد توجه قرار بگیرد!

دیگر وقت گذشت و به نیمی از مطالبی که در نظر داشتیم هم نرسیدیم. فرمود:

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر *** ما همچنان در اوّل وصف تو مانده‌ایم!

راجع به خصوصیات که باید در این راستا لحاظ شود و تکلیف ما در ارتباط با این مسئله، مطالبی بود که إن شاء الله به خواست پروردگار لولا البداء برای مجلس آینده.

تذکراتی پیرامون ماه مبارک رجب

ماه رجب را در پیش داریم و طبق سنوات گذشته که رفقا و دوستان متوجه این مسئله بودند، راجع به خصوصیات ماه رجب فقط به‌عنوان اجمال

^۱ گلستان سعدی (ایزدپرست)، دیباچه، ص ۵.

دو سه کلمه‌ای عرض می‌کنم.

ماه رجب بسیار ماه مهمّی است و خصوصیاتِی که ماه رجب دارد، آن خصوصیات را حتّی ماه رمضان هم ندارد! یعنی همان‌طوری که اسماء و صفات الهی متفاوت است و هر اسم یک اثر خاصّی دارد و هر صفت یک اثر خاصّی دارد، نزول این اسماء و صفات الهی در این عالم و در نفس، هر کدام یک جنبه از جنبه‌های تربیتی و تکاملی انسان را به وجود می‌آورد. فلذا ما مشاهده می‌کنیم که در قضایای مختلف، اثرات مختلفی برای انسان پیدا می‌شود و حوادثی که برای انسان پیش می‌آید یک اثرات خاصّی دارد؛ مثلاً نماز برای انسان یک اثری دارد که آن اثر را روزه ندارد، روزه یک اثری برای انسان دارد که آن اثر را نماز ندارد و هر کدام از اینها یک اثر خاصّی به خودش را دارد. حج برای انسان یک اثری دارد که آن اثر را روزه ندارد و اگر شما به جای حج روزه بگیرید، هیچ فایده ندارد؛ چون جهات وجودی نفس متفاوت و متکثر

است و این عبادات برای تکمیل و ترمیم و تدبیر یک جنبه از جهات مختلفهٔ نفس وضع و مشروع شده است.

همین‌طور ایّام و اوقات هم اثرات خاصّ به خودش را دارد. دههٔ محرّم یک اثر خاصّی دارد که آن اثر خاص در ماه رمضان نیست، ماه رمضان هم برای خودش حالت خاص دارد!

ماه رجب یک جنبهٔ خاصّی که دارد این است که یک نوع اثر عمقی روی آن خصوصیات نفس و روی کیفیت ارتباط انسان با آن حقیقت توحید دارد. منظورم از آن اثر عمقی این است که در بعضی از اوقات، انسان احساس خوشی می‌کند، احساس راحتی می‌کند، احساس انبساط می‌کند، احساس روحانیت می‌کند. مثلاً نماز می‌خواند و یک احساس روحانیتی برایش پیدا می‌شود و می‌خواهد نماز را ادامه بدهد؛ روزه می‌گیرد و یک احساس روحانیتی برایش پیدا می‌شود و دلش می‌خواهد ادامه بدهد! این حالت، حالت روحانیت و نورانیتی است که ما در خود احساس می‌کنیم؛ ولی بعضی از این عبادات

و بعضی از کارها یک اثرات عمقی دارند، یعنی ممکن است آن حالت روحانیت برای انسان ظاهر نباشد، ولی در باطن طوری قضیه را عوض می‌کند که نفس را زیر و رو می‌کند!

ماه رجب برنامه‌اش این طوری است؛ یعنی خصوصیات نفس و کیفیت ارتباط انسان با پروردگار را در عمق تغییر می‌دهد! لهذا برای این مسئله - همان طوری که مرحوم آقا می‌فرمودند - بسیاری از افراد از چند ماه قبل آماده می‌شدند و مراقبه‌شان را بیشتر می‌کردند، صحبتشان را کمتر می‌کردند، مزاحشان را کمتر می‌کردند و ارتباطاتشان را تخفیف می‌دادند تا اینکه خصوصیات ماه رجب بیشتر بتواند اثر بگذارد.

اعمالی مربوط به ماه رجب هست که در سال‌های گذشته عرض شد.^۱ اگر کسی می‌تواند تمام ماه را روزه بگیرد؛ اگر نه، یک روز در میان روزه بگیرد و اگر نه، سه روز در ماه را روزه بگیرد و کسی که نمی‌تواند روزه

^۱ رجوع شود به عنوان بصری، ج ۵، ص ۶۵ - ۸۳.

بگیرد، یک ذکر خاصی است که آن ذکر را صد بار بگوید! و سایر مطالب و خصوصیات که خلاصه در این ماه خداوند قسمت کرده است.

به قول مرحوم آقا بعد از اینکه این مطالب را می‌فرمودند می‌گفتند: «حالا این گوی و این هم میدان!» خلاصه ما مطالب را گفتیم و شمّه‌ای از آثار این ماه را برای رفقا ذکر کردیم، دیگر حالا هر کسی بسم الله! آستین‌ها را بالا بزند و کمر همّت را هم ببندد تا اینکه از آن فیوضاتی که خداوند در این ماه نصیب می‌کند، هم خودش متمتع شود و هم به دیگران طبق ظروف مرتبّه افاضه کند.

امیدواریم که خداوند متعال ما را موفق کند که بتوانیم با توجّه و با توفیق خودش و عنایات صاحب مقام ولایت هرچه بیشتر از برکات این ماه و همین‌طور ماه‌های متوالی آن بهره‌مند شویم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

^۱ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۵۴۰:

«سُبْحَانَ إِلَهِ الْجَلِيلِ سُبْحَانَ مَنْ لَا يَنْبَغِي التَّسْبِيحُ إِلَّا لَهُ سُبْحَانَ الْأَعَزِّ الْأَكْرَمِ سُبْحَانَ مَنْ لَيْسَ الْعِزُّ وَهُوَ لَهُ أَهْلٌ.»

مجلس پنجاه و نهم: مشورت و تدبیر

اجتماع

۳ رجب المرجب ۱۴۲۲ هجری قمری

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ
أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

قالَ إِمَامُنَا الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِعَنَوَانِ
البَصْرِيِّ:

... أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيمَا خَوَّلَهُ اللَّهُ مَلَكًا، لَأَنَّ الْعَبِيدَ لَا يَكُونُ لَهُمْ مَلَكٌ يَزُونَ
الْمَالَ مَالَ اللَّهِ يَضَعُونَهُ حَيْثُ أَمَرَهُمُ اللَّهُ بِهِ، وَلَا يُدَبِّرُ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا!^١

بنده نباید برای خودش تدبیری بیندیشد و
به دنبال تنظیم امور براساس کیفیت افکارش و
رسیدن به نیاتش و وصول به آمال و آرزوهایش
باشد.

راجع به این فقره مطالبی عرض شد و

^١ بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٢٥.

صحبت در اینجا است که دستور اسلام و شرع در
تطبيق و تدبير دقيق جميع امور شخصى و اجتماعى
و حرکتهای فردى و اجتماعى برای رسیدن به نقطه
کمال شخصى و اجتماعى است. و درباره تطبيق بين
این فقره شریفه با آنچه ما از نقطه نظر عقلى و عرفى
و شرعى درباره تدبير داریم مطالبى به عرض رسید.

فعلاً راجع به کیفیت تدبیر امور اجتماعی در حکومت اسلامی صحبت داریم که امیدواریم ان شاء الله در عرض سه چهار جلسه آینده این بحث را تمام کنیم، چون دیگر مسئله دارد خیلی به تطویل و درازا کشیده می شود. مطالب به نحو فهرست وار و اجمال خدمت رفقا و دوستان عرض می شود تا ان شاء الله بعداً اگر خدا توفیق داد، یک قدری راجع به این مسئله مبسوطاً به تحریر آید که آن دیگر وعده باشد تا هر وقت که خدا توفیق داد.^۱

جایگاه مشورت در کیفیت تدبیر اجتماع

یکی از مسائل مهم در کیفیت اجتماع و تدبیر اجتماع عبارت است از اصل مهم مشورت! می توان گفت که این اصل مهم مشورت در حکومت اسلامی

^۱ دوستان می گویند: «تو فقط وعده می دهی!» خب شاعر هم می گوید: «هزار وعده خوبان یکی وفا نکند!» *** ما هم که از آنها نیستیم، بنابراین جای اعتراض باقی است. خوبان وعده می دهند، ولی مقتضای کرامت و علو شأن و جلالت آنها این است که یک قدری قضیه را این طرف و آن طرف کنند، ولی این مسئله به ما نیامده است و ما به قصور و تقصیر خودمان اعتراف داریم.

*** . محمود فرخ خراسانی:

وفا به وعده نکرد از هزار یک آری *** هزار وعده خوبان یکی وفا نکند

زیر بنای بقای جامعه را تشکیل می‌دهد، به نحوی که اگر این اصل مهم مورد توجه کافی قرار نگیرد، ممکن است روال استمرار حکومت براساس عقل و براساس منطق، دستخوش تغیر و تبدل قرار بگیرد.

آیه شریفه نسبت به این معنا هم دلالت دارد.

در آیه شریفه دارد: ﴿وَأْمُرْهُمْ بِشُورَىٰ بِيٰئِهِمْ﴾^۱. امور مسلمین براساس مشورت است، براساس نظرخواهی است، براساس اقتراح و پیشنهاد است، براساس تبادل افکار و انظار و آراء است.

این آیه از آیات مسلم و غیر قابل توجیه و به‌عنوان یک اصل از اصول مسلمة اعتقادی ما است و صرف نظر از اصل مهم اجتماعی، به‌عنوان یک اصل اعتقادی مطرح

^۱ سوره شوری (۴۲) آیه ۳۸.

ترجمه: «و کار ایشان (مؤمنین) براساس مشورت با همدیگر است.» (محقق)

است. حالا دلیل بر این مسئله چیست؟ چرا در اجتماع مسلمین باید مشورت باشد؟ و چرا باید از انظار افراد مختلف در هر صنف برای پیشبرد امر استفاده بشود؟ و اگر استفاده نشود چه مسائلی به وجود می آید و چه لطماتی ممکن است بر اجتماع وارد بشود؟

عدم توجه به مسئله مشورت در قبل از انقلاب

و زمان مشروطه

این مسئله تا قبل از قضیه انقلاب اسلامی ایران خیلی مورد توجه نبود، زیرا زمینه برای وارد شدن در این مسائل و بحث در این مسائل وجود نداشت. حکومت، حکومت طاغوت، حکومت ظلم و حکومت کفر بود؛ حکومتی که براساس اعتقاد به خلاف مبانی اسلام بر این جامعه حکم می راند و با توسل به زور و ظلم، خفقانی را نسبت به جامعه به خصوص جامعه مسلمین به وجود آورده بود؛ لذا مطرح کردن این مسائل در یک هم چنین موقعیتی دیگر جایی ندارد. امر، امر شخص واحد و مطاع بود و کارها به دست افراد

معدود، با کنار گذاشتن افراد عاقل و پخته نسبت به مسائل مهم مملکتی [انجام می شد]! اینها چیزهایی بود که ما در زمان سابق مشاهده می کردیم.

گرچه در تاریخ مشروطه نسبت به این قضیه صحبت شد و افرادی در این زمینه مطالبی نوشتند و مسائلی را به مردم ارائه دادند، ولی از آنجایی که نسبت به این قضیه آن طوری که باید و شاید مطالعه نشده بود و این مسئله با یک عجله و دست پاچگی مطرح شد، آن طور که باید و شاید از همه افراد برای رسیدن به نتیجه استفاده نشد و عده خاصی از علماء نسبت به این مطلب اظهار نظر کردند و بسیاری از بزرگان از این قضیه کنار گذاشته شدند. در نتیجه مسئله به این مهمی که موت و حیات یک اجتماع به آن بستگی دارد، در اختیار طیف خاصی از اندیشمندان و علماء و صاحب نظران قرار گرفت و سایر بزرگان و علماء از محدوده اظهار نظر و چه بسا اعمال رویه و اقدام کنار گذاشته شدند؛ لذا آمد بر سر ما آنچه که آمد! و بعد مشخص شد که خلاصه همه این مسائل دستی به خارج دارد و راهی به برون از حدود و ثغور مرزهای آن ملت بیچاره‌ای که از

همه جا بی خبر است و فقط به دنبال تغییر و تحوّل است! حتی خود آن افرادی

هم که نسبت به این مسئله پیش قدم بودند، در آخر اعتراف کردند که ما را فریب دادند!

دخالت و برنامه ریزی انگلیس در قضیه

مشروطه

یکی از همان افرادی که نسبت به این مسئله بسیار مُجدّد بود و اتّفاقی از روی دین و از روی عرق دینی هم کار و اقدام می کرد و برای خدا بود، مرحوم آخوند ملاّ محمد کاظم خراسانی بود که ایشان افراد را به مشروطه دعوت کرد.

البته ما نمی توانیم منکر این مطلب بشویم که شاید در راستای حرکت ایشان ممکن بود مواردی هم پیش آمده باشد و ایشان نسبت به آن موارد و نسبت به آن تنبّهات، آن توجّه کافی را اِعمال نکرده تا اینکه یک مرتبه قضیه برمی گردد و مرحوم حاج

^۱ جهت اطلاع بیشتر از آراء و نظرات حضرت علامه طهرانی - رضوان الله علیه - پیرامون نهضت مشروطه، مراجعه شود به وظیفه فرد مسلمان، ص ۱۱۴؛ نامه نقد و اصلاح پیش نویس قانون اساسی، ص ۲.

شیخ فضل الله نوری را به واسطه مخالفت با مشروطه
به دار می‌زنند!

به دار زدن یک مرد عالم و یک مرد متقی
شوخی نیست! مرحوم حاج شیخ فضل الله نوری مرد
بسیار بزرگی بود! ایشان از شاگردان مرحوم میرزای
شیرازی بود. نقل می‌کنند در وقتی که خدمت
میرزای شیرازی در سامرا تعلّم می‌کرد، یک روز به
روایتی برخورد می‌کند. شب به خدمت مرحوم
میرزای شیرازی می‌رسد و می‌گوید:

آقا، من امروز به روایتی برخورد کردم که دارد: «یکی از مسائلی که در آخر الزمان
اتّفاق می‌افتد این است که یک عالم طبری را برای دفاع از دین اعدام می‌کنند»،^۱ و
من به دلم خطور کرده آن عالم طبری من هستم!

مرحوم میرزا خنده‌ای می‌کند و می‌گوید:

«همین طور است!» چون مرحوم میرزا صاحب دل و
صاحب حال بود! حالا این قضیه کی اتّفاق می‌افتد؟
سال‌ها قبل از اینکه اصلاً مشروطه‌ای بیاید و
مسئله‌ای مطرح بشود، فرض کنید در زمان
ناصرالدین شاه بوده است، و بعد از ناصرالدین شاه
به مظفرالدین شاه و بعد هم به محمدعلی شاه برسد
که بعد از سال‌های سال [مشروطه اتّفاق افتاد].

^۱ حالا اینکه این روایت را در کجا دیده، مشخص نیست!

علیٰ کلِّ حالِّ مرحوم آقا شیخ فضل‌الله مرد

بسیار بزرگی بود، و این قضایا

چیزهایی نیست که ما بتوانیم به راحتی از آنها بگذریم، بلکه باید نسبت به این مسائل توجه کنیم! همین طور خواندن و مطالعه و شنیدن و گذشتن از اینها صحیح نیست!

مرحوم آخوند ملا محمدکاظم خراسانی یک دفعه متوجه شد که عجب، مسئله سر از انگلیس درآورده و کار این مملکت و این همه ندهای مشروطیت، این همه تبلیغات، و اسلاما، و پیغمبر، و امحمد که آن موقع سر می دادند و تمام این نقشه‌ها در آنجا طرح شده و برای به دست گرفتن اوضاع و از بین بردن دین و کیان اعتقادات مردم این مسئله به وجود آمده است! این ستارخان‌ها و باقرخان‌ها با همین شعارها در شهرها می آمدند و مردم را می کشتند!

تأثیر فتوای میرزای شیرازی حتی در دربار

ناصرالدین شاه

مرحوم حاج میرزا حسن شیرازی

^۱ رجوع شود به قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت ایران، طاهرزاده، ص ۵۸ - ۶۲؛ باقرخان سالار ملی، سرداری نیا، ص ۱۵ - ۱۹.

- أعلى الله مقامه - مردی بود که ما دیگر مگر به خواب مانند ایشان را بینیم؛ و به خواب هم نمی بینیم! ما که به خواب هم مانند یک هم چنین شخصی را و حالات ایشان را و میزان معرفت و بصیرت و بینایی دل ایشان را ندیدیم، و بعد از ایشان در مرجعیت شیعه کسی نیامد!

از زمانی که استعمار متوجه شد یک هم چنین نفوذ کلمه‌ای در مرجعیت شیعه مانند ایشان وجود دارد که با یک فتوا و یک حکم، زن ناصرالدین شاه که به جای خودش محفوظ، حتی آن خدمه‌ای هم که در آنجا بودند قلیان را جلوی ناصرالدین شاه می شکند،^۱ فهمید که باید چاره‌ای بیندیشد! چون بالأخره ارتباط و کیفیت تعلق زن با شوهر مشخص است؛ اما اینکه خدمه، نوکر و کلفت ناصرالدین شاه می آید و جلوی او قلیان را می شکند، خیلی عجیب است!

ناصرالدین شاه می خواهد بر خلاف نظر

^۱ رجوع شود به شرح حال عباس میرزا ملک آرا، فدائی، ص ۱۱۶؛ روزنامه خاطرات اعتماد السلطنة، ص ۸۹۳؛ تاریخ دخانیه، اصفهانی کربلائی، ص ۱۲۲ و ۱۲۳؛ مطلع انوار، ج ۳، ص ۳۲۷ و ۳۳۸.

میرزا بگوید: «آن مرجع، حکم به تحریم

تباکو داد، ولی من شاه هستم و حکم به خلافتش
را می‌دهم!» کلفت ناصرالدین شاه می‌آید و در مقابل
شاه مملکت می‌ایستد و می‌گوید: «شما شاه مملکت
هستید، ولی میرزا نائب امام زمان ما است و ما حرف
امام زمان را به خاطر حرف شاه زیر پا نمی‌گذاریم!»
أحسنت، بارک الله! اگر ما همیشه این کار را بکنیم
و مواظب باشیم، خیلی کارمان درست می‌شود!
التفات کردید؟!

ببینید، یک کلفت می‌آید و در مقابل شاه
مملکت می‌ایستد و می‌گوید: آن کسی که من باید از
او بترسم تو نیستی! تو شاه‌ی و قدرت ظاهر را داری
و می‌توانی مرا به زندان بیندازی؛ ما هم بالأخره باید
یک عمری را بگذرانیم، حالا این عمر را چه در
زندان بگذرانیم و چه در منزل، بالأخره دو روز دیگر
من و تو هر دو زیر خاک می‌رویم؛ تو را با گلوله
از بین می‌برند، ما هم یک مرض می‌گیریم و خلاصه
با مرض می‌میریم و یا اینکه جناب عالی ما را اعدام
می‌کنید! تفاوتی نمی‌کند؛ چون بدن هر دویمان را
زیر خاک می‌گذارند، آن وقت در آنجا معلوم می‌شود

که من جلو هستم یا تو! الآن تو دو روزی می آیی و زور می گویی: «می زنیم، اگر کسی این حرف‌ها را بزند پدرش را درمی آوریم، زندان می اندازیم و...!»
بله، آیا در مقابل ناصرالدین شاه کسی جرئت دارد حرف بزند؟! [اگر حرف بزند] او را می گیرند و به زندان می اندازند! اما اشکال ندارد، زندان بینداز! مسئله‌ای نیست!

نور هدایت امام معصوم علیه السّلام

خاموش شدنی نیست!

موسی بن جعفر علیه السّلام در زندان بود!
امام است، امام عالم وجود است، امام همهٔ خلایق است، امام همهٔ ملائکه است، امام همهٔ عوالم است؛ ولی مصلحت خدا تعلق گرفته است که به زندان برود. می گوید: «می روم!» هارون نمی تواند شخصی را در مقابل خودش ببیند، [لذا می گوید]: «هر کسی باشد از بین می بریم، می زنیم، می کشیم، زندان می اندازیم!» [حضرت می فرماید]: «باشد، زندان بینداز!»

امام حسین چه فرمود؟ امام حسین فرمود:

غیر از یک جان که از تن من درمی آید تو بر چیز

دیگری هم از من احاطه و تسلط داری؟! آیا شما دین
مرا هم می‌توانید بگیرید؟! دین من که در اختیار شما
نیست! آیا شما معرفت مرا هم می‌توانید

بگیرید؟! آیا شما ارتباط مرا با خدا هم می‌توانید
بگیرید؟! اگر آن را هم می‌توانید بگیرید، من باید
برای خودم فکری بکنم! تنها کاری که شما می‌توانید
بکنید این است که بین نفس من و بدنم فاصله
ببندازید؛ خب بفرما همین الآن فاصله ببنداز!
یک مقدار آهن هم این کار را انجام می‌دهد! ولی اگر
توانستید تعلق من را هم به خدا بگیرید، آن موقع باید
به فکر بیچارگی و بدبختی خودم باشم! اگر توانستید
معرفت من، آن حقایق، آن مسائل، آن نعمات، آن
الطاف و آنچه را خدا قرار داده بگیرید، آن موقع باید
به فکر باشم! اگر توانستید خدا را از من بگیرید،
بفرمایید! ^۱ «وإلا جان مرا اگر تو نگیری یک میکروب
می‌گیرد، پس تو کاری نکرده‌ای؛ اگر تو نگیری یک
ویروس می‌گیرد، پس تو کاری انجام نداده‌ای؛ اگر
تو نگیری یک سلول خاکی سرطانی می‌گیرد، پس
تو کاری نکرده‌ای و مسئله مهمی انجام نداده‌ای!
اینکه «ما این هستیم، ما آن هستیم، ما می‌گیریم، ما
می‌بندیم، ما زور داریم و...» هنر نیست!

^۱ رجوع شود به الإرشاد، ج ۲، ص ۸۱؛ إحقاق الحق، ج ۱۱، ص ۶۰۱.

هارون موسی بن جعفر را در زندان می اندازد
و بعد برای اینکه او را اغفال کند، یک کنیز از آن
کنیزهای درجه یک را که در جمال نظیری ندارد،
برای موسی بن جعفر به زندان می فرستد. عجب آدم
نادانی! آخر تو می خواهی موسی بن جعفر را اغفال
کنی؟! تو می خواهی موسی بن جعفر را گول بزنی و
فریب بدهی؟! تو می خواهی به افراد دیگر بگویی:
«این هم از امام شیعیان، مثل بقیّه مردم است! این هم
اهل دنیا است، این هم اهل ریاست است، این هم اهل
مال پرستی و زن پرستی و امثال ذلک است»؟! [او
فکر می کند موسی بن جعفر] فعلاً چون کسی پیش
او نیست و در غل و زنجیر است، شروع می کند به
نماز خواندن و سجده های طولانی؟! [تو خیال
می کنی با این کار، حضرت می گوید]: «به به! عجب!
ای دلِ غافل! چیزی را که در خواب هم نمی دیدیم،
در بیداری می بینیم!» و بعد هم بالأخره کم کم: «سلام
علیکم، حال شما چطور است؟ خیلی خوش

^۱ سجده های موسی بن جعفر این طور بود که صبح سجده می کرد و ظهر سر
از سجده برمی داشت!

آمدید، إن شاء الله مقدماتان میمون و مبارک بادا!«
بالآخره روز اوّل نماز است، ولی روز دوّم کم کم
تمایل پیدا می شود و این نماز کنار می رود و او هم
چند نفر جاسوس را می آورد و می گوید: بیاید نگاه
کنید و ببینید که این امام شیعیان و این امام رافضه که
به او افتخار می کردند و فخر می فروختند، او هم مثل
بقیّه است! واقعاً خیلی بیچارگی و نفهمی می خواهد
که انسان این آقا را ببیند که در چه حال و هوایی
است، آن وقت بیاید و این طور عمل کند!

همین کار را مأمون برای امام رضا هم کرد و
یکی از آن آن چنانی ها را فرستاد. حضرت هم در
نامه ای جواب دادند: «دیگر ریش های ما سفید شده
و از ما گذشته است. مبارک خودت باشد!»^۱

این کارهایی است که اهل دنیا انجام می دهند
و الآن این کارها در دنیا مرسوم است! علی کلّ حال
این کنیز پیش موسی بن جعفر می آید^۲ و می بیند که

^۱ رجوع شود به عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۱۷۸.

^۲ من در نقل این قضیه، سعی می کنم عباراتی را به کار ببرم که مرحوم آقا هنگامی که این قضیه را نقل می کردند به کار می بردند. البته اینهایی را که گفتم جزئش نبود و از خودم اضافه کردم.

حضرت صبح به سجده رفته و ظهر سر از سجده برمی‌دارد، ظهر که نماز ظهر را خواند دوباره به سجده رفت و شب سر از سجده برداشت! به دو روز نکشید که این خانم هم صبح به سجده می‌رفت و ظهر سر از سجده برمی‌داشت؛ یعنی روز اول نه، روز دوّم ظهر سجده می‌رفت و عصر سر برمی‌داشت! التفات کردید؟! این امام است! ای بیچاره بدبخت، داری با چه کسی درمی‌افتی؟!!

آمدند و به هارون گفتند: «چرا نشسته‌ای؟! تو کنیز فرستادی که او را گول بزند، حالا بیا ببین که چه بر سر کنیز آورده است! صبح به سجده می‌رود و ظهر سر از سجده برمی‌دارد، شب به سجده می‌رود و صبح سر از سجده برمی‌دارد!» هارون که دید اوضاع خیلی خراب شد و الآن دیگر آبروریزی می‌شود، کنیز را می‌خواهد.

وقتی می آید می بیند که این کنیز آن کنیز چند روز پیش نیست! اصلاً نمی فهمد که به کجا دارد نگاه می کند، چشمش دارد چه چیزی را می بیند و افکارش در کجا است! وقتی با او حرف می زند اصلاً نمی فهمد! (موسی بن جعفر حسابش را رسید و دخلش را آورد، گفت: «تو می خواهی ما را فریب بدهی؟! پس حالا بگیر!» خوشا به حالش و خوشا به سعادتش که به مقصود و مطلوب رسید! این سعادت ها گیر هر کسی نمی آید!) هارون هرچه با کنیز صحبت می کرد می دید که نه، او اصلاً در حال و هوا نیست و اصلاً نمی فهمد که دارد چه می گوید! به او می گوید: «تو چه می خواهی؟» می گوید: «فقط مرا در سلول موسی بن جعفر ببرید!» می گوید: «تو را در یک سلول دیگر می اندازم!» می گوید: «من از خدایم است که در سلول بروم! سابق زندان برای من زندان بود، ولی حالا دیگر زندان برای من زندان نیست! الآن زندان برای من این است که پیش تو باشم! این برای من زندان است!» هارون هم گفت که او را به زندان ببرند و بعد از چند

روز هم از دنیا رفت.^۱

این مسئله، مسئله امامت است! تو می خواهی زور بگویی؟ بیا زور بگو، آن وقت بین تو پیش می بری یا امام پیش می برد! می خواهی به زندان بیندازی که نور امام را خاموش کنی، نور روی پایت می افتد و پای تو در زیر نور می رود! هیچ وقت انسان نمی تواند پایش را روی نور بگذارد، چون تا بخواهد بگذارد نور روی پایش می افتد! با زور می توانی دو روز، سه روز، چهار روز، یک سال یا چند سال موسی بن جعفر را در زندان بیندازی، ولی آن حکومت و آن ولایت موسی بن جعفر به حال خودش باقی است و هیچ وقت از بین نمی رود!

علت گریه میرزای شیرازی بعد از شنیدن خبر

شکستن قلیانها در دربار

خلاصه وقتی خبر [شکستن قلیان در دربار]

را به گوش میرزای شیرازی رساندند، ایشان گریه کرد! گفتند: «آقا، گریه شما گریه شوق است؟!»

^۱ رجوع شود به مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۲۹۷.

گفت:

الآن من متوجه شدم که اینها دیگر آرام نمی‌نشینند! حالا که نفوذ کلمه را

فهمیدند، حالا که فهمیدند که چطور یک مرجعیت شیعه در میان مردم رسوخ دارد و در قلوب آنها نفوذ دارد، دیگر اینها آرام نمی‌نشینند و گریه من برای این مصیبتی است که بر سر مسلمین خواهد آمد!^۱

حالا این مطلب را من از زبان ایشان می‌گویم:

میرزای شیرازی می‌خواهد بگوید که من دو روز دیگر می‌میرم و آن کسی که بعد از من می‌آید دیگر مثل من نیست! التفات کردید؟! البته ایشان نگفت، چون او تأدب و تواضع می‌کند، ولی ما از طرف او می‌گوییم! دیگر میرزای شیرازی در کار نیست که واقعیت را تشخیص بدهد، آن نکات را تشخیص بدهد، تشخیص بدهد کجا پایش را بگذارد و کجا توقف کند! این از عهده او برمی‌آمد، لذا گریه می‌کند برای اینکه استعمار می‌آید و مشروطه را به راه می‌اندازد!

نحوه کشته شدن آخوند ملا محمد کاظم

خراسانی

مرحوم آخوند یک مرتبه متوجه می‌شود کلاه بر سرشان رفته است؛ نه این کلاه، بلکه کلاهی که تا ناف پایین آمده و همه وجود را گرفته است! وقتی

^۱ رجوع شود به مطلع انوار، ج ۳، ص ۳۰۴.

می خواهد متنّبّه بشود و اعلام جهاد بر علیه انگلیس کند، در همان شب به او قهوه می دهند و مسمومش می کنند و او را می کشند! از نجف به کوفه حرکت می کند، شب می خوابد و صبح که بلند می شوند می بینند که از دنیا رفته است. بعد معلوم می شود آن قهوه چّی که در مطبخ و قهوه خانه چای می داده، مأمور انگلیس بوده و در قهوه او سم ریخته است و صبح از خواب بلند نمی شود! ^۱ بقیّه کسانی را هم که با ایشان بودند یکی یکی اعدام می کنند؛ یکی را با تیر غیب، یکی را در شب، یکی را در روز و برای بعضی ها او باش ها را می فرستند و یک نزع مصنوعی درست می کنند و خلاصه انگلیس مملکت را در دستش می گیرد و بعد هم رضاشاه می آید و دیگر دودمان دین را برمی اندازد! التفات کردید؟!

نتیجه کنار گذاشته شدن صاحبان بصیرت

اینها همه به خاطر چیست؟ به خاطر این است

که آن چشم های بینا و آن

^۱ رجوع شود به برگه از تاریخ معاصر، آقا نجفی قوچانی، ص ۷۵ - ۷۸ و ۱۳۰؛ خاطرات نواب وکیل، رضوی، ص ۴۹۵؛ مرگی در نور، مجید کفایی، ص ۲۷۸ - ۲۸۱؛ معاد شناسی، ج ۷، ص ۷۷ و ۷۸.

دیده‌های بازی که فراتر از مسائل عادی را می‌نگرد، از صحنه کنار گذاشته شده بودند و فقط افرادی در اینجا بودند که مسائل را با معیارهای عادی می‌سنجیدند! خب ما چه می‌دانیم که پشت پرده چه خبر است؟! آن کسی می‌داند پشت پرده چه خبر است که به من می‌گوید:

روزی برسد که از همین شخص، (آن‌موقع اسمش را نمی‌دانستیم، رئیس جمهور اول بعد از انقلاب)^۱ بلایی بر سر این مملکت بیاید که دیگر جبران نخواهد شد!^۲

اینها چشم‌هایشان بینا است و اینها کنار گذاشته شدند! در جریان مشروطه هم مسئله از این قرار بود.

لزوم حاکم شدن عقل و اعتدال بر امور انسان

﴿وَأْمُرْهُمْ بِشُورَىٰ بِي نَهْمٍ﴾. حالا این

اصل مهم برای چیست و چرا باید در میان اجتماع و در میان مسلمین مشورت باشد؟ مسئله روشن است، دو دو تا چهار تا! به جهت اینکه اجتماع باید برای کمال خودش براساس اعتدال مزاجی حرکت کند، براساس عقل و فهم حرکت کند، براساس تأمین عدالت و گسترش عدالت به همه شئون و حیثیات

^۱ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۶۷، تعلیقه: «مقصود ابوالحسن بنی صدر بود.»
^۲ رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۷ و ۲۶۷.

اجتماعی حرکت کند، مسئله واضح است! از هر کس حتی افراد کم سن اگر ما سؤال کنیم: «چرا باید در اجتماع مشورت باشد»، می گویند: «به خاطر اینکه انسان جایز الخطا است!» این مسئله خیلی روشن است و نیاز به دلیل و برهان ندارد، و همیشه مشورت موجب می شود که ضریب خطا پایین بیاید و بدون مشورت ضریب خطا بالا می رود! و اجتماعی که در آن خطا و اشتباه هست، نه تنها این اشتباهات نمی گذارند که به رشد کافی برسد، بلکه گاهی اوقات ممکن است موجب عواقبی بشود که دیگر جبران نشود! اشتباه داریم تا اشتباه: اینکه انسان نماز سه رکعتی را چهار رکعت بخواند یک اشتباه است، انکار خدا هم یک اشتباه است؛ ولی این چه ربطی به آن دارد!؟

پس به خاطر این مسئله که اجتماع باید براساس عقل و براساس درایت باشد، هر شخصی - چه نسبت به مسائل شخصی، چه نسبت به مسائل اجتماعی، چه نسبت به مسائل خانوادگی و چه نسبت به ارتباط با افراد دیگر - باید بهترین راه و بهترین روش را در پیش بگیرد! فرق نمی کند، در هر قضیه و مسئله‌ای [باید این طور باشد].

[من باب مثال] من الآن باید استراحت کنم و اگر استراحت نکنم مریض می شوم و می افتم و کارهای دیگر هم تعطیل می شود؛ الآن باید غذا بخورم و اگر نخورم ناراحتی پیدا می کنم و ناراحتی معده موجب اذیت می شود و بعد مرا گرفتار می کند؛ الآن باید دست از غذا بکشم و این غذا را نخورم؛ الآن نباید این حرف را بزنم؛ الآن باید این کار را انجام بدهم! در تمام موارد - چه موارد شخصی و چه موارد کلی و اجتماعی - باید عقل و اعتدال بر امور انسان حاکم باشد! این اصل، اصل مهمی است.

مشورت اصلی عقلانی، اجتماعی و اعتقادی

پس ما برای چه مشورت می کنیم؟ چرا در دنیا این مجالس هست؟ چرا در دنیا مجالس مقننه

هست؟ چرا در دنیا مجالس تصمیم‌گیری وجود دارد؟ برای اینکه میزان اشتباه را پایین بیاورند! اگر قرار باشد وزیر یک مملکت هرچه می‌گوید همه اطاعت کنند، خوب معلوم است که دیگر چه بر سر آن مملکت می‌آید! اگر قرار باشد شاه یک مملکت هرچه بگوید، یک میلیارد جمعیت، هشتصد میلیون جمعیت، دویست میلیون جمعیت، پنجاه میلیون جمعیت همه بگویند: «بله قربان»، خوب معلوم است چه بر سر آن مملکت خواهد آمد!

پس برای اینکه ضریب اشتباه پایین بیاید، باید مشورت به‌عنوان یک اصل عقلایی، یک اصل اجتماعی و یک اعتقاد مطرح باشد؛ نه به‌خاطر اینکه مردم شرکت داده بشوند تا به مردم بها داده بشود و یک احترامی هم به مردم بگذاریم، اینها همه فرمالیته است، اینها همه اعتبارات است! بنده بشخصه و به سهم خودم نمی‌خواهم یک‌هم‌چنین متنی سر من گذاشته بشود که به من بها داده بشود و در یک مسئله‌ای مورد مشورت قرار بگیرم! اگر یک کاری صحیح انجام می‌شود، ما صد سال هم مورد مشورت

قرار نگرفتیم، نگیریم؛ مهم این است که عمل صحیح

باشد، مسئله این است!

اینکه انسان مورد توجه قرار بگیرد و بعد هم طرف برود کار خودش را انجام بدهد، این چه منّتی است که بر سر انسان می گذارند؟! این چه مسئله‌ای است؟!

یک وقت در زمان سابق یکی می گفت: «فلان شخص نسبت به کارهایی که انجام می دهد عده‌ای را دعوت می کند و از آنها مشورت می خواهد.» من گفتم: «اینها همه‌اش بازی است!» گفت: «نه، ما خودمان در مجلسی بودیم که عده‌ای بودند [و ایشان مشورت کرد]!» من به او گفتم: «مجلس دیگری هم خواهد بود؟» گفت: «بله، مجلس دیگری هم هست و اتفاقاً از ما هم دعوت کرده‌اند و ما هم باید برویم.» من به آن شخص گفتم: «وقتی به آن مجلس رفتید، راجع به این مسئله‌ای که می خواهد انجام بگیرد از ایشان سؤال کنید و این مطلب را به شور بگذارید!» گفت: «بسیار خوب!» این قضیه هم مربوط به یکی از مسائل مهم و حسّاس بود که یک جریانی می خواست انجام بگیرد!

^۱ ایشان تقریباً حدود پانزده شانزده سال است که به رحمت خدا رفته است.

وقتی که مجلس منعقد شد راجع به بعضی از مسائل صحبت شد و این شخص پیشنهاد کرد: «آقا، راجع به این مسئله‌ای که می‌خواهد انجام بشود، خوب است که ما این مطلب را مطرح کنیم و رأی افراد و آقایان را ببینیم!» می‌گفت: «یک مرتبه دیدم که فوراً حرف را برگرداند و به یک جای دیگر رفت! من هم دوباره گفتم: آقا، قضیه چه شد؟!» گفت: «حالا نسبت به این قضیه باید فکر کرد!»

بعد من به آن شخص گفتم: «دیدی من درست گفتم؟!» بله، دوسه تا مسئله عادی و پیش پا افتاده را که طرفین آن فرق نمی‌کند مطرح می‌کنیم و بعد می‌گوییم: «مطالب را به شور گذاشتیم!» نه، این طور صحیح نیست؛ [مشورت] باید به عنوان یک اصل اعتقادی مطرح باشد!

معیار مشورت در حکومت اسلامی

معیار مشورت در حکومت اسلامی چیست؟
معیار، مصون ماندن از خطا و اشتباه یا به حدّ اقل رساندن خطا و اشتباه در ارائه طرح‌ها و برنامه‌های اجتماعی است! حالا وقتی که معیار این است، آیا باید در زمان رسول خدا یا در زمان امام علیه السّلام

هم همین معنای رعایت شود؟ یعنی اگر مثلاً رسول
خدا مطلبی را فرمود، آیا باید بگوییم: «آقا، باید
مطلب را به شور بگذارید و به رأی اکثریت عمل
کنید»؟ نه، در اینجا دیگر نباید بگوییم؛ چون معیار
برای شورا فقط کثرت جمعیت و ارائه طرح نیست
که مثلاً در این مجلس صد نفر، دویست نفر یا سیصد
نفر نشسته‌اند و می‌خواهیم نسبت به یک قضیه
مشورت کنیم و دویست نفر رأی بدهند. حالا اگر
این دویست نفر، چهارصد نفر یا هزار نفر بشود چه
فرق می‌کند؟! آیا کثرت آراء مورد نظر است یا
رسیدن به مطلوب و رسیدن به نتیجه؟!!

اگر رسیدن به مطلوب و نتیجه مورد نظر
است، حالا سؤال من این است: اگر معلم در بین
بچه‌های کلاس اول مسئله‌ای را که مورد صلاح آنها
است و نسبت به حیات و خصوصیات آنها بستگی
دارد [مطرح کند]؛ (حالا یک مثال خیلی ساده
می‌زنیم): مثلاً بیرون دارد برف می‌آید، معلم
می‌گوید: «بچه‌ها درس بخوانیم یا برویم در برف
بازی کنیم؟» چند نفر می‌گویند که در کلاس بمانیم؟
هیچ‌کس! همه می‌گویند: «برویم در برف بازی

کنیم!» خب حالا آیا معلّم باید [به حرف بچه‌ها] عمل کند؟! همه می‌گوییم: «نه!» زیرا عقل این معلّم، تجربهٔ این معلّم و سنّ بیشتر این معلّم بر افکار کودکانهٔ این بچه‌ها برتری و رجحان دارد!

اگر از یک بچه سؤال کنند: «می‌خواهی درس بخوانی یا می‌خواهی بازی کنی؟» می‌گوید: «می‌خواهم صبح تا شب بازی کنم!» ولی پدر و مادر می‌گویند: «نه، هم درس بخوان و هم بازی کن!» و به درس خواندن تشویقش می‌کنند و وسائل بازی او را هم آماده می‌کنند تا اینکه کم‌کم بالا بیاید و آن وقت متوجه می‌شود که حق با پدر و مادرش بوده است.

حالا اگر ما طبق نظر بچه عمل کنیم و بگوییم: «امسال را بازی کن، سال دیگر را هم بازی کن و...»، همین بچه وقتی که بزرگ می‌شود ما را محکوم می‌کند! - التفات کنید! مسئلهٔ خیلی مهمی را دارم عرض می‌کنم! - همین بچه چند سال دیگر می‌آید و پیش وجدانش و پیش افراد ما را محکوم می‌کند: «چرا در آن هنگام که من

عقل نمی‌رسید و به صلاح و فساد خود اطلاع نداشتیم، مرا رها کردی؟! مگر تو پدر من نبودی؟! مگر تو صاحب اختیار من نبودی؟! مگر زمام امور من به دست تو نبود؟! «هرچه پدر بگوید: «من به میل تو عمل کردم»، او می‌گوید: «بیخود عمل کردی!» و پدر برای این سؤال پاسخی ندارد؛ و نه تنها این فرزند، بلکه جامعه هم او را محکوم می‌کند، عقلاء هم او را محکوم می‌کنند، شرع و تکلیف و خدا هم او را محکوم می‌کنند، و روز قیامت باید پاسخ بدهد! خدا می‌گوید: «چرا نگذاشتی این بچه درس بخواند؟!» می‌گوید: «خواست خودش این بود!» [خدا می‌گوید]: «بیخود خواست خودش بود! پس من تو را برای چه ولیّ او کردم؟! تو را برای چه کفیل او کردم؟! تو را برای چه متولّی امور او کردم؟! برای اینکه همین‌طور بنشینی و نگاه کنی؟!»

فرا بشری بودن عقل و فهم رسول خدا

عقل و فهم رسول خدا فهم فرا بشری است و اگر تمام دنیا بیایند و بگویند: «ما این راه را انتخاب می‌کنیم»، امّا رسول خدا بگوید: «آن راه را [انتخاب کنید]»، حرام است که رأی خود را بر رأی رسول

خدا ترجیح بدهند؛ هم شرعاً حرام است و هم عقلاً حرام است! یعنی وقتی که من متوجه شدم رسول خدا، رسول است و از جانب خدا است و قولش فصل است ﴿وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ﴾^۱ است و سخن بیخود نمی گوید و بر نفوس اشراف دارد، بر مسائل اجتماعی اشراف دارد، بر مصالح اشراف دارد، به آینده اشراف دارد، دیگر نمی توانم مخالف رسول خدا عمل کنم، ولو اینکه الآن دلم به یک سمت دارد می رود؛ و اگر رفتم و عمل کردم قضیه می شود قضیه مشروطیت: «بله، اسلام است دیگر! آقا ببینید، مردم دارند از خانه هایشان بیرون می آیند، دارند ندای "وا إسلاما" سر می دهند، پس ما این حرف ها را برای کی می زدیم؟! برای همین وقت است دیگر! آقا، نگاه کن بین این مردم دارند می آیند، دسته های جمعیت همین طور دارد می رود!»

درس آموزی از بی وفایی مردم در قضیه مسلم

^۱ سوره طارق (۸۶) آیه ۱۳ و ۱۴:

﴿إِنَّهُ لَقَوْلُ فَصْلٍ وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ﴾. امام شناسی، ج ۱۴، ص ۸۹:

«این قرآن تحقیقاً گفتاری است جدا کننده میان حق و باطل * و نیست از روی مزاح و شوخی!»

آقاجان، سی هزار نفر در مسجد کوفه پشت سر مسلم نماز می خواندند! ^۱ در همین جایی که امیرالمؤمنین نماز می خواند، مسلم هم در همین جا نماز می خواند و برای مردم مسئله می گفت! یک شب هم آمد که حتی یک نفر پشت سرش نبود! ^۲ همین مردمی که «قربانت بگردم، فدایت شوم» می گفتند و آب وضو را از دست همین مسلم به عنوان تیمّن و تبرک می گرفتند و به سر و صورتشان می مالیدند! چشم ظاهر بین می آید و به سیل جمعیت و به سواد جمعیت نگاه می کند و می گوید: «عجب، کار یزید تمام است، یزید مُرخص است! این جمعیت را نگاه کن! سی هزار نفر، سی هزار شمشیر، سی هزار اسب! می رویم، می زنیم، شام را زیر و رو می کنیم و خاکش را به تو بره می کشیم!» اما

^۱ رجوع شود به الفتوح، ج ۵، ص ۴۹؛ مقتل الحسین علیه السلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۲۹۷.

^۲ مسجد کوفه مشرف شده‌اید؟ إن شاء الله که اگر رفته‌اید باز هم خدا توفیق بدهد و اگر نرفته‌اید هرچه زودتر خداوند توفیق تشرّف به این اماکن مقدّسه را قسمت همه بکند. مسجد کوفه خیلی بزرگ است! سی هزار نفر کجا، من خیال می‌کنم از صد هزار نفر هم بیشتر جا داشته باشد و بتواند جمعیت بگیرد!

با چند تومان پول و درهم و دینار و یک شایعه که
الآن لشکر یزید در هشت فرسخی است و فردا
پدرتان را درمی‌آورد، یک نفر هم نایستاد! ^۱ حالا
اعتقاد مردم را فهمیدید؟! خب اقلأً دو نفر بروند
بیرون و ببینند در هشت فرسخی خبری هست یا نه!
اما همه با همین یک شایعه به خانه‌هایشان برگشتند
و در را هم بستند! آن آب وضوها کجا رفت؟! آن به
تیمّن و تبرک بردن‌ها کجا رفت!؟

توصیۀ امام هادی علیه السّلام در مواجهۀ با

امور مشتبّه

اینجا است که امام هادی علیه السّلام در
جواب آن شخص که می‌پرسد: «در جایی که امر
مشتبه بشود چه باید کرد»، می‌فرماید: «عقلت را
به کار بینداز!» ^۲ خب بلند شو برو بین و وقتی که
دیدی، بنشین و فکر کن: اصلاً تو برای چه زنده‌ای؟
زندگی را برای چه می‌خواهی؟ الآن امام تو

^۱ وقعة الطّف، ص ۱۲۶؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۵۴؛ مقاتل الطّالبيين، ص ۱۰۴.
^۲ رجوع شود به وقعة الطّف، ص ۱۲۵؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۵۳؛ مقاتل
الطّالبيين، ص ۱۰۴.

نماینده‌اش مسلم را فرستاده است!

حضرت در نامه‌ای که برای اهل کوفه

می‌نویسد، می‌فرماید: «برادر خودم را به سوی شما

فرستادم!»^۱ از مسلم خطاب به برادر می‌کند: «**أخی**؛

برادر خودم!» آن وقت تو پشت می‌کنی؟! حالا پشت

به مسلم کردی هیچ، دیگر چرا به جنگ امام حسین

می‌آیی؟! آن پشت به مسلم کردن، جنگ با امام

حسین را هم به دنبال دارد! آنجا سرت را پایین

انداختی و گفتی: «إِنْ شَاءَ اللَّهُ خدا نمی‌بیند» و مسجد

را ترک کردی و به منزل رفتی، خدا هم گفت: «بسیار

خوب، تو خیال کردی که من نمی‌بینم؟! من هم

راجع به بقیهٔ مسائل چشمم را می‌بندم، دیگر خودت

می‌دانی!» وقتی هم که خدا چشمش را ببندد دیگر

واویلا است! دیگر بین که بر سر این بنده چه

می‌خواهد بیاید؛ بلند می‌شود و می‌رود سر امام

حسین را هم می‌برد! الآن پشت سر مسلم بود و بعد

هم نماز را ترک کرد، بعد می‌رود پسر پیغمبر را هم

می‌کشد، و اگر دستش می‌رسید پیغمبر را هم

^۱ وقعة الطّف، ص ۹۶؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۳۹.

می‌کشت! این قضیه به خاطر این است که انسان فهم
را به کار نینداخته است!

مخالفت برخی اصحاب با نظر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جریان جنگ أحد

وقتی رسول خدا یک مطلب را می‌فرماید،
دیگر چون و چرا نباید در آن کرد: ﴿إِنَّهُ لَقَوْلُ فَصْلٍ
* وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ ﴾^۱. در جنگ أحد رسول خدا مردم
را جمع کرد که چه کار کنیم؟ یک عده نیامدند
بگویند: «یا رسول الله، هرچه شما بگویی ما گوش
می‌دهیم!» یعنی واقعاً اینها رسول خدا را به اندازه
یکی بالاتر از خودشان و یک خُرده بالاتر قبول
نداشتند!

شما اگر بخواهید طرح این منزل تغییر پیدا
کند، یک نفر را می‌آورید و وقتی که به او اعتماد
دارید، هرچه می‌گوید گوش می‌دهید. ما الآن کاری
نداریم که رسول خدا **قَابَ قَوْسَيْنِ** است^۲ و تمام

^۱ سوره طارق (۸۶) آیه ۱۳ و ۱۴.

^۲ سوره نجم (۵۳) آیه ۹: ﴿فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى﴾. الله

عوامل در اختیار او است و اِشْرَاف به همهٔ مسائل دارد، شما او را

به‌عنوان یک فرد برتر و یک خُرده بالاتر از خودتان می‌دانستید یا نمی‌دانستید؟!

حضرت فرمود: «در مدینه بایستیم و دفاع کنیم یا اینکه بیرون برویم؟» رسول خدا خودشان بودن در مدینه را ترجیح دادند که وقتی کفار و مشرکین می‌آیند، ما دفاع کنیم! یک‌مرتبه یک عدّه من جمله حمزه عموی پیغمبر بلند شدند! خب حمزه مرد بزرگی است، مرد با شرافتی است، مرد فداکاری است و تمام زندگی خودش را برای پیغمبر گذاشته است و ما به شفاعت ایشان امیدواریم! حضرت حمزه باید از ما شفاعت کند؛ همهٔ اینها درست است، ولی جناب حمزه، با کمال معذرت، با کمال عذرخواهی، با کمال ادب و با کمال تواضع، ما باید متواضعانه این مطلب را عرض کنیم که شما نمی‌بایستی در قبال رسول خدا بگویید: «بیرون

شناسی، ج ۱، ص ۹۸:

«و در نزدیک‌ترین مقام متصوّر که به قدر دو نیمهٔ و تر کمان تا سر کمان (دو ذراع) بلکه نزدیک‌تر از آن بود، واقع گشت!»

برویم!» هر چیزی در جای خود! گفت: «حساب

حسابه، کاکا برادر!»^۱

حالا حمزه فکر چه چیزی را کرد؟ فکر اینکه:

من پهلوان هستم، آن وقت اینها می گویند: بیایم

داخل مدینه بجنگیم! این کار عجزه^۲ است، این کار

آدم‌های ترسو است که در خانه‌هایشان بروند و از

پشت بام‌ها سنگ بیندازند! این حرف‌ها چیست؟!

پهلوان باید به بیابان برود و در صحرا مقابله کند!

البتّه این حرف را هم برای خدا می گفت؛

یعنی می گفت که خوب نیست مشرکین بیایند و

بینند که ما رفته‌ایم و در کوچه‌هایمان پنهان شده‌ایم،

یکی از آن طرف و یکی از این طرف سنگ می زند!

باید شجاعت و فداکاری مسلمین را ببینند! خب

حمزه می دانست که هماوردهایش در آنجا چه

کسانی هستند، چون آنها هم بالأخره پهلوان‌هایی

داشتند و عارش می آمد که بگویند: حمزه رفته و در

کوچه‌ها سنگر درست کرده و می جنگد! اگر راست

^۱ ضرب‌المثل.

^۲ جمعِ عاجز است به معنای: ناتوانان، عاجزان. (محقق)

می‌گویید بیاید در بیابان و صحرا نبرد تن به تن و

جنگ پهلوانانه کنیم!

حمزه این حرف را زد و دیگران هم پشتشان گرم شد و گفتند: «راست می‌گوید، ما جنگ می‌خواهیم!» حضرت فرمودند: «مسئله تمام است؟» گفتند: «بله!» در اینجا دیگر حضرت مقاومت نکردند و فرمودند: «بسیار خوب، بیرون می‌رویم!» وقتی که مجلس منقرض شد و یک مدّت گذشت و در خلوت خودشان فکر کردند و از عِدّه و کیفیت آنها خبرهایی آوردند، دیدند که نه، نیروی هموردی با آنها در بیرون را ندارند! گفتند: «عجب، چه اشتباهی کردیم!»

وقتی که انسان نمی‌تواند باید راه عقلایی در پیش بگیرد؛ نه اینکه یک دندگی کند و با اینکه می‌داند نمی‌تواند، بگوید: «باید بمیریم!» خب برو خودت را از پشت بام پایین بپنداز و بمیر! وقتی که نمی‌توانی، چرا می‌گویی: «باید بمیریم»؟! وقتی که نمی‌توانی مبارزه کنی، چرا می‌گویی: «باید به بیابان و صحرا برویم و در آنجا جنگ کنیم»؟! خب به منزل بیا! بالأخره آنها دارند هجوم می‌کنند و می‌آیند، تو هم برو و راه و مسیر عقلایی در پیش بگیر تا پیش

ببری؛ و إلاً اگر صرف مردن است، خب خودت را از پشت بام به داخل چاه بینداز! مردن، مردن است! این کار صحیح نیست و خلاف مسیر عقلاء است!

لذا دیدند که اشتباه کرده‌اند و باید در همین مدینه که به کوچه‌هایش وارد هستند، آنها را در محاصره قرار بدهند؛ یک جا را ببندند و از یک جا حمله کنند تا در همین جا اینها را هزم کنند. آمدند به پیغمبر گفتند: «یا رسول الله، ما اشتباه کردیم!»
حضرت فرمودند:

تصمیمی را که من از طرف خدا بگیرم دیگر بر نمی‌گردم. می‌خواستید همان چیزی را که قبلاً گفته شده بود تأیید کنید و خلاف نکنید. لباسی را که من برای حرب بپوشم، دیگر در نمی‌آورم!^۱

و بعد بیرون رفتند و دیدید که بر سر مسلمان‌ها چه آمد! آن عده مخالفت کردند و

^۱ رجوع شود به المغازی، واقدی، ج ۱، ص ۲۰۹ - ۲۱۴.

[از کوه] پایین آمدند و خالد بن ولید با پانصد نفر آمد و از پشت حمله کرد و آن یازده نفری را که در آن بالا باقی مانده بودند، همه را به شهادت رساند و چه بر سر دیگران و پیغمبر آمد: ^۱ زره در پیشانی پیغمبر خرد شد و دندان پیغمبر شکست ^۲ و نود زخم به امیرالمؤمنین [وارد شد] ^۳ و خلاصه اوضاعی بود! ^۴ اینها همه‌اش به خاطر چیست؟ به خاطر اینکه حرف رسول خدا را گوش ندادید! خب آقا جان، او یک چیزی می‌فهمد که شما نمی‌فهمید! اگر بیرون می‌رفتید و مشکلی پیش می‌آمد، بر گردن پیغمبر می‌گذاشتید، کاری نداشت! [می‌گفتید]: «یا رسول‌الله، خودت گفتی!» ایشان هم می‌گفت: «بسیار خوب، اگر من گفتم، من هم جلوی خدا می‌توانم پاسخ بدهم!» ولی آیا الآن شما می‌توانید پاسخ بدهید؟! ای افرادی که گفتید بیرون برویم،

^۱ رجوع شود به المغازی، ج ۱، ص ۲۳۲؛ الإرشاد، ج ۱، ص ۸۲.

^۲ المغازی، ج ۱، ص ۲۴۷؛ البدء و التّاریخ، ج ۴، ص ۲۰۲؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۱۷۹.

^۳ تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۱۶.

^۴ جهت اطلاع بیشتر پیرامون وقایع جنگ احد، رجوع شود به المغازی، ج ۱، ص ۲۱۴ - ۳۰۷؛ امام شناسی، ج ۱۳، ص ۲۹ - ۶۸.

حالا که این طور شد می توانید در مقابل خدا پاسخ بدهید؟! البته خدا همه را بخشیده است، و آنهایی هم که شهید شدند مقامات پیدا کردند؛ ولی چرا انسان کار بهتر را نکند؟! نکته خیلی دقیق و خیلی ظریف است!

مذموم بودن دخالت در کار معصوم

علیه السّلام

الآن قضیه‌ای به یادم آمد که از این مسئله یاد می‌کنم: من یک وقت در مشهد راجع به جریان ظهر عاشورا صحبت می‌کردم که وقتی انسان پیش امام علیه السّلام است، اصلاً پیشنهاد دادن یعنی چه؟! مسئله‌ای را مطرح کردن یعنی چه؟! آنچه امام علیه السّلام انجام می‌دهد، مسئله همان است! این طور مطرح می‌کردم که من باب‌مثال امام نشسته است و دارد با انسان صحبت می‌کند که یک‌دفعه موقع غروب می‌شود. می‌گوییم: «یا ابن رسول الله، الآن موقع غروب است، دیگر حرف زدن ندارد، بلند شویم نماز بخوانیم و فضیلت نماز اوّل وقت را از دست ندهیم!» آیا این درست

است؟! نه! امام می خواهد بنشیند و صحبت کند،

خب شما هم بنشینید!

بودنِ پیش امام برای ما اصل است؛ چون امام

حق است و حقّ محض قابل برای چون و چرا

نیست! اگر نماز خواند، تو هم بلند شو و با او نماز

بخوان؛ و اگر نخواند، بنشین و صحبت کن! شاید

امام در آن موقع حال ندارد یا دلش درد می کند و

نمی تواند بخواند و می خواهد برای بعد بگذارد. این

چه اشکال دارد؟! مگر امام نباید دل درد بگیرد؟! او

هم مثل بقیّه بشر است و دلش درد می گیرد.

می گوید: «حالا چند دقیقه صبر می کنیم و بعد بلند

می شویم نماز می خوانیم!» [می گویند]: «یا ابن

رسول الله، الآن موقع مغرب است و ملائکه منتظر

نماز بنده هستند که به بالا ببرند! شما من را نگه

داشتید، ما می خواهیم به فیض برسیم!» اینها آن

خرمقدّس‌هایی هستند که در مقابل حق، جریان

خوارج را به وجود می آورند؛ اینهایی که می آیند و

می خواهند دخالت و فضولی کنند!

[در آن مجلس] ما داشتیم راجع به این قضیه

صحبت می‌کردیم. به جریان عاشورا و قضیّه
 سیّدالشّهدا و به پیشنهاد ابوثمّامه صیداوی
 - رضوان الله علیه - از شهدای بسیار بزرگ کربلا
 رسیدیم که در ظهر عاشورا به امام حسین
 علیه السّلام پیشنهاد نماز کرد: «یا ابن رسول الله، الآن
 موقع نماز است!»^۱ البتّه این را بگویم: ما نباید مسئله
 را خلط کنیم، چون ما نمی‌دانیم که ابوثمّامه صیداوی
 در آن موقع در چه حالی بوده است، و این مطلب را
 من در آن منبرم در زمان سابق هم عرض کردم! یعنی
 ممکن است در بعضی از اوقات بر آن جمعی که
 وجود دارد یک وحدتی حاکم بشود که آن وحدت،
 وحدت ولایت و سیطره امام علیه السّلام بر روی آن
 جمع است؛ به نحوی که تمام آن مجموعه، حکم
 سیّدالشّهدا را پیدا می‌کند، و آن وقت زبان ابوثمّامه
 صیداوی زبان امام حسین می‌شود، زبان مسلم بن
 عوسجه زبان امام حسین می‌شود، زبان حبیب بن
 مظاهر زبان امام حسین می‌شود؛ یعنی یک وحدتی
 که بر آن مجموعه حاکم است!

^۱ رجوع شود به مقتل الحسین علیه السّلام، خوارزمی، ج ۲، ص ۲۰؛ الکامل،
 ج ۴، ص ۷۰.

لذا ما مسئله ابوثمامه صیداوی را از این دیدگاه نگاه نمی‌کنیم و می‌گوییم: اگر ما با همین حالی که الآن داریم و جدای از آن وحدت در آنجا بودیم - ما که چنین چیزهایی حالیمان نیست و این چیزها را نمی‌فهمیم - نباید پیشنهاد کنیم! اگر امام حسین می‌خواهد نماز بخواند، بخواند؛ و اگر می‌خواهد نماز نخواند، نخواند! به ما چه مربوط است؟!

قضیه کربلا بالاتر از تمام افکار و تخیلات و اوهام ما!

باز عرض می‌کنم که مسئله ابوثمامه صیداوی جدا است! با وجود آن وحدتی که به واسطه ولایت سیدالشهدا علیه السلام بر همه اصحاب کربلا حاکم بود، زبان دیگر زبان واحد بود؛ مثل اینکه حضرت ابوالفضل یا حضرت علی اکبر پیشنهاد کنند که جزء این اصحاب هستند!

مسئله کربلا مسئله‌ای است که ما هیچ چیزی را نمی‌توانیم با آن قیاس کنیم. کربلا در تاریخ بشریت فقط یک واقعه است، والسلام! نه مثلش بوده

و نه مثلش خواهد آمد و هر کس هم بگوید، برای خودش گفته است! قضیه کربلا مسئله‌ای جدای از تمام افکار و تخیلات و اوهام ما است؛ چون امام حسین حق است و انسان نباید در برابر حق پیشنهاد کند! می‌خواهد پیشنهاد چه چیزی را بکند؟! مگر از حق بالاتر هم داریم؟! ما از حق که بالاتر نداریم! انسان چه چیزی را می‌خواهد پیشنهاد کند؟! امام فعلش حق است، گفتارش حق است، قدمش حق است، کلامش حق است!

فکر معصوم، فراتر و بالاتر از شورا

پس این مسئله امام و مسئله معصوم از قضیه شورا به کنار است! مسئله اطاعت از رسول خدا و اطاعت از امام معصوم علیه السّلام فراتر از شورا است؛ چون ما شورا را برای رفع اشتباه یا تخفیف اشتباه می‌خواهیم، و در کلام معصوم اشتباه وجود ندارد؛ پس شورا منتفی است! خیلی راحت، دو دو تا چهار تا!

یک وقت شما می‌خواهی اظهار نظر کنی و خودت را نشان بدهی، بسیار خوب، بیا هرچه می‌خواهی نشان بده و هر کاری دلت می‌خواهد

بکن! طرف گفت: «من می‌خواهم مشهور بشوم،
ولی هر کاری کردم نشدم!» گفت: «بیا یک بدعت در
دین بگذار، مشهور می‌شوی!» فردا آمد یک حکم
من درآوردی از خودش جعل کرد؛

همه جا پیچید: «عجب، فلان آقا این را گفته است!» و مشهور شد.

اما یک وقت می خواهی نظریه ای موافق با حق و موافق با اعتدال بدهی، خب ما از نظریه امام بالاتر چه داریم؟! اینجا مسئله این است! حالا اینکه چرا امام علیه السلام و پیغمبر در عین حال مردم را به شورا دعوت می کنند، و اینکه در نبود اینها چه باید کرد، *إن شاء الله* پاسخ این چراها را برای بعد بگذاریم: این سخن بگذار تا وقت دگر!^۱

البته مطالب باز هم هست، ولی دیگر وقت گذشته است و ما به یک سوّم مطالبی هم که می خواستیم بگوییم نرسیدیم و دوباره طبق معمول وعده برای بعد افتاد. *إن شاء الله* اگر خدا توفیق بدهد در جلسات دیگر راجع به این مسئله که مسئله مهمّی هم است، یک قدری تفصیل بیشتری می دهیم.

امیدواریم خداوند متعال ما را بر صراط ائمه علیهم السلام مستدام بدارد، و حقایق و معارف شیعه

^۱ مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر اول، ص ۱۰:

شرح این هجران و این خون جگر *** این زمان بگذار تا وقت دگر

و تشیع خالص را برای ما آشکار کند!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

مجلس شصتم: اهمّيت تعهّد و وجوب

التزام به آن

۱۷ رجب المرجّب ۱۴۲۲ هجرى قمرى

أعوذُ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
و صلى الله على سيدنا و نبينا و حبيب قلوبنا و
طبيب نفوسنا
أبي القاسم محمد و على آل بيته الطيبين الطاهرين
و اللعن على أعدائهم أجمعين

قُلْتُ: «يا أبا عبد الله، ما حقيقة العبودية؟»

قال:

ثلاثة أشياء: أن لا يرى العبد لنفسه فيما حوَّله الله ملكًا، لأن العبد لا يكون لهم ملك، يزون المال مال الله، يضعونه حيث أمرهم الله به؛ و لا يدبر العبد لنفسه تدبيرًا؛ و جملة اشتغاله فيما أمره تعالى به و نهاه عنه!^۱

از امام صادق عليه السلام سؤال می کند:

«حقیقت عبودیت در چیست؟» حضرت می فرماید:

در سه مسئله است: مطلب اول اینکه عبد نسبت به آنچه خداوند به او داده احساس ملکیتی نداشته باشد؛ زیرا بندگان در متصرفات خودشان ملکیتی را نمی بینند، مال را مال خدا می دانند و در هر جا که خداوند امر کرده در همان جا مصرف می کنند.

^۱ بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

مطلب دوّم اینکه بنده نباید برای خود تدبیری بیندیشد!
[و مطلب سوّم اینکه تمام مشغولیاتش در آن منحصر شود که خداوند او را بدان امر
نموده است و یا از آن نهی فرموده است!]

راجع به مسئله کیفیت تدبیر و اینکه مقصود

از این فقره شریفه در این حدیث چیست و آیا تدبیر

مذموم است و انسان نباید نسبت به کارهای خودش

تدبیر و تأمل داشته باشد - درحالی که ما در

دستورات اسلامی، قضیه تدبیر و تأمل را در تمام

مسائل به بهترین نحو و به دقیق ترین شکل می یابیم -

[در جلسات قبل صحبت شد]، و عرض شد که اصلاً

در قضیه تدبیر و اداره امور به نحو مطلوب، یک سرّی

نهفته است که عدم توجّه به این نکته موجب می شود

که شیرازه امور به طور کل از هم گسسته شود.

تعهد و التزام از واجبات اخلاقی مکتب عرفان

مسئله تدبیر و حفظ امور براساس تأمل

به اندازه ای مورد نظر است و در مکتب عرفان نسبت

به این قضیه تأکید شده است که به نظر می رسد یکی

از واجبات اخلاقی در مکتب عرفان عبارت است از

تعهدات حتی بدیهی و غیر ملزمه ای که مردم در میان

خودشان دارند، و تخلف از این تعهدات به عنوان

تخلف از مبانی سلوکی تلقی می شود.

اقسام تعهد

ما دو نوع تعهد داریم: یکی تعهد مُلزمه اصطلاحی فقهی است که انسان در ضمن عقد، تعهد و شرطی را به طرف مقابل مشروط می‌کند. آقایان فقها راجع به این مورد می‌گویند که لازم الاجراء است؛ یعنی اگر شخصی در ضمن عقد و در ضمن معامله، شرط کند که این معامله انجام می‌شود مشروط بر اینکه یکی از دو طرف یا هر دو تعهدی را انجام بدهند، طبعاً اینها لازم الاجراء است؛ البته در صورتی که آن تعهد یا آن شرط خلاف شرع نباشد!

تعهد دوم تعهدهای ابتدایی است که در ضمن معامله نیست؛ مثلاً شخصی به یک فرد دیگر قول می‌دهد یا وعده و قراری با هم می‌گذارند که من این کار را برای تو انجام خواهم داد. در تمام این موارد از نقطه نظر فقهی در این مسئله اختلاف است که آیا این تعهدات لازم الاجراء است یا اینکه لازم الاجراء نیست.

آنچه به نظر قاصر می‌رسد این است که این

تعهدها، مانند تعهدهای ضمن

عقد شرعاً لازم الإجراء و واجب است و تفاوتی با تعهدها و شرایط در ضمن عقد ندارد. مثلاً اگر یک شخص به یک فرد دیگر قول بدهد که من برای تو این کار را انجام خواهم داد؛ یا قول بدهد که من به منزل تو خواهم آمد؛ یا اینکه اگر شما این کار را کردید، من هم برای شما این کار را خواهم کرد، از همین تعهدهایی که در بین مردم متداول است بدون اینکه در ضمن عقدی باشد، در تمام این تعهدها شرعاً واجب است که به آن عمل کند و اختصاص به شرایط در ضمن عقد ندارد!

برخورد مرحوم علامه طهرانی با شخصی که برخلاف تعهدش عمل کرد!

یادم است یک روز در زمان سابق - حدود بیست و هفت هشت سال پیش - بین دو نفر از دوستان مرحوم آقا یک تعهدی انجام شده بود. هر دو کاسب بودند و در یکی از شهرستانها زندگی می کردند و بر این اساس هر دو یک جنس را می فروختند. تعهد هم این بود که کسی قیمت این جنس را پایین تر از فلان مبلغ نفروشد. یکی از این دو طرف نسبت به این تعهد تخلف کرده بود؛ یعنی

مشتری آمده بود و او هم جنس را پایین تر از آن قیمتی که بین طرفین توافق شده بود، فروخته بود و در نتیجه به واسطه این قضیه، موقعیت کسبی آن شخص دیگر در میان بازار و در میان واسطه‌ها دستخوش تغییر و تبدل شده بود، و هم‌چنین موجب کدورت!

قضیه به مرحوم آقا کشیده شد و ایشان هر دو نفر را خواستند. آنها آمدند و نشستند و مطالب را بیان کردند. [یکی گفت]: «ما این جنس را از طهران خریدیم و بعد بردیم، بر این اساس که اگر واسطه‌ها و دلّال‌هایی آمدند تا از ما بگیرند، ما به کمتر از این قیمتی که توافق کرده بودیم نفروشیم؛ ولی ایشان آمده و به کمتر از این قیمت فروخته و آبروی ما را در بازار به‌عنوان گران فروش برده است!»

مرحوم آقا رو کردند به آن شخص و گفتند: «آیا مطلبی که ایشان می‌گویند درست است یا نه؟!» ایشان گفتند: «من در جریان نبوده‌ام. پسر من این کار را کرده و من خودم راضی به این مسئله نبوده‌ام!» ایشان فرمودند:

علی‌کلّ حال این قضیه از حجره شما انجام گرفته است؛ حالا پسران بوده یا خودتان بوده‌اید و یا اینکه شاگرد شما بوده است! این مسئله از این میز و از

ببینید مطلب چقدر دقیق است! ما نمی توانیم

در تعهدات خودمان با این عنوان که «من نبودم»،

شانه خالی کنیم! اگر یک جریانی به ما مربوط است

و اگر یک قضیه‌ای به انحاء و سائط به ما ارتباط دارد،

مسئولیتش متوجه ما خواهد شد و ما باید از عهده

پاسخ‌گویی نسبت به سؤالات بر بیاییم! این خیلی

مطلب مهمی است که ما باید در طول زندگی نسبت

به همه مسائل دقیقاً رعایت کنیم: در مسائل

خانوادگی، در ارتباط با افراد دیگر، در جریاناتی که

به ما مربوط می‌شود، در مسائل رفاقتی و در ارتباط

با خارج! خلاصه ما باید مطلب را به این سادگی

تلقی نکنیم! مسئولیت، خیلی مسئولیت بالایی است!

می‌خواهم این را عرض کنم: این قضیه با تمام طیف

وسیعی که دارد، باید مورد توجه قرار بگیرد؛ با تمام

طیف وسیعی که دارد!

آن شخص گفت: «علی‌کلّ حال این مسئله

انجام شده و هرچه شما بگویید ما راضی هستیم!»

من یادم است که مرحوم آقا در آنجا دو سه مطلب به

آن شخص فرمودند. گفتند:

مطلب اول اینکه شما باید از این کاری که انجام گرفته توبه کنی (همین‌طور خیلی

صریح!) و دیگر نسبت به این مسئله نباید اقدام کنی!
دوم اینکه الآن باید رسماً از ایشان عذرخواهی کنی و از تخلفی که در این مورد متوافق علیه انجام گرفته اظهار ندامت و پشیمانی کنی!
سوم اینکه باید ضرری را که با این عمل شما از نظر مالی متوجه این شخص شده، جبران کنی! مثلاً اگر جنس او را خریده‌اند یا قیمت جنس او افت کرده یا به واسطه این قضیه یک مقدار پول او راکد مانده، تمام اینها داخل در این قضیه خواهد شد؛ چون به واسطه این عمل و این حرکت شما این مطلب در اینجا انجام گرفته است! چهارم اینکه باید بروید و در بازار اعلان کنید که ایشان در این مورد صادق است و ما نسبت به این قضیه تخلف کرده‌ایم!

اهمیت عمل به تعهد در جمیع امور

التفات کردید؟! مسئله به این آسانی هم

نیست! این طور نیست که فقط بگوییم: «ما سالک

هستیم»، و بعد هر کاری را هم که خواستیم انجام

بدهیم و اگر یک خلافی

هم پیش آمد، شتر دیدی ندیدی و از کنار قضیه بگذریم! نه آقا، همین جا جلوی انسان را می گیرند و می گویند: «باید بیایی و تدارک کنی!» چرا این طور است؟ چرایش مهم است: زیرا ما با یک جریان حق طرف هستیم! آیا این عملی که انجام شده است حق بوده است یا ناحق؟ اگر حق بوده شما باید بیاید و تدارک کنید؛ چون الآن آبروی این شخص در بازار رفته و تو باید بیایی این آبرو را تدارک کنی، زیرا شما تخلف کرده‌ای!

تعهد یعنی پذیرش و جبران اشتباه در صورت

اثبات

یادم می آید مدّت‌ها پیش در همان سال‌های اوّل و دوّم انقلاب، یکی از روزنامه‌ها که وابسته به یک ارگانی بود، راجع به یک نفر از آقایان اصفهان که الآن از دنیا رفته است،^۱ یک مطلب خلاف واقع را نوشته بود و در واقع آبرویش را برده بود. مسئله‌ای

^۱ من ایشان را دیده بودم. پیرمردی بود که تقریباً منزوی بود؛ یعنی اهل اجتماع نبود. فقط در یکی از محلات اصفهان مسجدی داشت و در همان‌جا نماز می خواند و اقامه جماعت می کرد.

بود که با حیثیت و شئون شخصیتی یک انسان در ارتباط بود. یکی از بستگان نزدیک ما که با آن شخص هم مرتبط بود، از این جریان اطلاع پیدا می‌کند و به دفتر این روزنامه مراجعه می‌کند و با مسئول و سردبیر آن صحبت می‌کند و می‌گوید:

این مطلبی را که شما در روزنامه‌تان نوشته‌اید با چه دلیلی ذکر کرده‌اید و دلیل شما در این قضیه چه بوده است؟

آن شخص می‌گوید:

ما مطالب را بدون دلیل و قرینه نمی‌نویسیم! خبرنگاران ما افراد موثق، سنجیده و افرادی هستند که هر مطلبی را نمی‌گویند و تحقیق می‌کنند و می‌نویسند!

ایشان می‌گوید:

این مسئله کذب محض است و اصلاً واقعیت خارجی ندارد و اصلاً بنده از دوستان این شخص هستم و با ایشان در ارتباط هستم و این کذب محض است! ما از شما می‌خواهیم دلیل خبرنگارتان را نسبت به این قضیه ارائه بدهید، و بر فرض هم که ارائه دادید، اصلاً این قضیه نوشتن نداشت!

آن شخص می‌گوید: «بسیار خوب، ما باید با

خبرنگارمان تماس بگیریم. شما

بروید و پس فردا بیایید!» ایشان می گوید: «ما پس فردا دوباره به آنجا مراجعه کردیم و مشخص شد که این خبر کذب بوده و دلیلی بر وجود هم چنین مسئله‌ای نبوده است!» یعنی صورت مسئله این است: در روزنامه‌ای که مورد اعتماد مردم است خبری درج شده و آبروی یک شخصیت بدون دلیل رفته است! ایشان می گوید:

خب حالا که مشخص شد این خبر دلیل نداشته، شما بیایید و همان طوری که این خبر را در روزنامه‌تان نوشتید، حالا آن را تکذیب کنید!

جوابی که آن شخص می دهد خیلی قابل توجه است؛ می گوید:

نه‌خیر، ما نمی‌توانیم این کار را بکنیم؛ زیرا اگر تکذیب کنیم، اعتماد روزنامه‌مان را در پیش مردم از بین برده‌ایم!

التفات کردید؟! حالا ببینید بین این طرز فکر و آن طرز فکر مرحوم آقا چقدر فاصله است؛ از زمین تا ثریا! شما آبروی یک شخص مؤمن را می برید، مسئله‌ای نیست؛ اما موقع تدارک که می شود می گوید: «آبروی روزنامه ما نباید برود»؟! نتیجه‌اش چه می شود؟ نتیجه‌اش این است که خدا هم پیش می آورد و حالا دیگر کسی به آن روزنامه توجهی ندارد؛ این هم نتیجه‌اش!

نتیجه عمل نکردن به تعهدات

در شرع تعهد نسبت به این مسائل باید لازم الاجراء باشد، و این مسئله از نقطه نظر اخلاقی یکی از مسائل بسیار مهمی است که ما آن را در سیره ائمه علیهم السّلام مشاهده می‌کنیم و می‌بینیم و در مکتب عرفان هم رعایت این نکته بسیار مهم است! کسانی که به تعهدات خودشان عمل نمی‌کنند، دارای یک حالت نفسانی‌ای می‌شوند که نمی‌توانند حرکت کنند؛ یعنی نفس آنها به یک وضعیتی عادت می‌کند که حرکت صعودی و عبور از حجاب برای آنها انجام نخواهد گرفت، مگر اینکه شخص عذری داشته باشد و آن عذر موجب بشود که طبعاً نتواند نسبت به این تعهد توافی کند. این مربوط به تدبیر در امر است.

رسیدن به حق، ملاک پذیرش یک مطلب

در جلسه گذشته عرض شد که مسئله شورا و مشورت یکی از مسائل بسیار مهم در مبانی اجتماعی اسلام و تشیع است و این مسئله به‌عنوان یک ضرورت در

مبانی شیعه از جهت ادارهٔ امور مطرح است! ملاک و میزان پذیرش یک مطلب در معیار و میزان سنجش عبارت است از رسیدن به حق! این ملاک برای حرکت تکاملی انسان است؛ نه اینکه ملاک عبارت است از کثرت آراء و سلائیق و بینش‌های مختلف، بلکه ملاک عبارت است از رسیدن به حق! و این مسئله‌ای است که اگر دواعی نفسانی و خواست‌ها و اهوئیۀ نفسانی نباشد، تمام افراد آن را ادراک می‌کنند و به اهمّیت این مسئله واقف‌اند و همه این مطلب را می‌فهمند!

اثرات تبلیغات معاویه علیه امیرالمؤمنین

علیه السّلام

افرادی که در جنگ صفین بودند به واسطهٔ تبلیغات معاویه به جنگ امیرالمؤمنین آمده بودند! تبلیغات مؤثر است و با تبلیغات، زشت پسندیده و پسندیده زشت می‌شود؛ با تبلیغات، افراد جای خودشان را عوض می‌کنند! اگر دو روز از یک نفر تبلیغ کنند، نظر ما نسبت به او تغییر پیدا می‌کند و اگر فردا دوباره برگردند قضیه برمی‌گردد! تبلیغات نقش

بسیار مهمی دارد و معاویه با تبلیغات خود
امیرالمؤمنین علیه السلام را که اوّل مجاهد در راه خدا
و اوّل ناسک فی سبیل الله و اوّل سالک راه خدا و
اوّل فرد شاخص و متمایز و اسوه حق بود، به یک
انسان قاتل و فاسق تبدیل کرده بود که به دستور آن
حضرت، عثمان خلیفه رسول خدا را کشته‌اند و
این هم پیراهنش! در میان مردم هم داد می‌زد: «علی
باید بیاید و قاتلین عثمان را تحویل بدهد!»^۱

اولاً: چرا به تو تحویل بدهد؟ اگر علی خلیفه
رسول خدا است، خب خودش می‌داند با این قاتلین
چه کار کند.

ثانیاً: مگر علی دستور داده است؟! مگر
امیرالمؤمنین به افرادی که می‌خواستند بر منزل
عثمان هجوم بیاورند و عثمان را از بین ببرند، فرمود
که این کار را نکنید، این کار مفاسدی دارد و انجام
ندهید؟! و مگر خود امیرالمؤمنین افرادی را برای
بردن آب و آذوقه به منزل عثمان تعیین نکرده بود؟!
چون نمی‌گذاشتند آب و آذوقه برود، لذا

^۱ رجوع شود به أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۲۹۱؛ الإمامة و السیاسة، ج ۱،
ص ۹۹؛ وقعة صفین، ص ۸۵.

آب را از بیرون می آوردند. و بعد حصر کردند و اینها را هم نگذاشتند برود! اینها همه وقایع مسلم تاریخی است!

وقتی که عثمان از همین معاویه طلب مساعدت می کند،^۲ با لشکر خودش می آید و در بیرون مدینه توقف می کند و صبر می کند، وقتی که عثمان را از بین بردند آن موقع به شام برمی گردد^۳ و داد می زند: «ای وای که عثمان، خلیفه رسول خدا از بین رفته است!»^۴

ببینید چقدر حقه بازی و چقدر مکر! و خود عثمان وقتی که برای معاویه نامه فرستاد و معاویه گفته بود: «ما در خدمت شما هستیم»، این مطلب را گفته بود که: «ای پدر سوخته، من می دانم که تو در بیرون مدینه ایستاده ای که وقتی مرا کشتند بیایی و از

^۱ رجوع شود به أنساب الأشراف، ج ۵، ص ۵۵۸ و ۵۶۱؛ الفتوح، ج ۲، ص ۴۱۷ و ۴۲۳؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۷۱۵.

^۲ الإمامة و السیاسة، ج ۱، ص ۵۴؛ الجمل و النصر، ص ۱۹۵؛ الفتوح، ج ۲، ص ۴۱۶؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۷۱۴؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۵؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۳۶۵.

^۳ رجوع شود به تاریخ المدینة، ج ۴، ص ۱۲۸۹.

^۴ رجوع شود به الإمامة و السیاسة، ج ۱، ص ۹۹؛ أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۲۹۱؛ وقعة صفین، ص ۸۵.

من خون خواهی کنی!«^۱ بالأخره اهل دنیا همدیگر را خوب می شناسند!

عواقب سوء عدم اطاعت از دستور امام علیه السلام

آن وقت این امیرالمؤمنین علیه السلام با این مسائلی که این سه تا خلیفه بر سر او آوردند، نهی می کند مهاجمین بر منزل عثمان را از اینکه او را از بین ببرند؛^۲ اما این صحابه بر خلاف دستور و نظر امیرالمؤمنین می آیند و عثمان را از بین می برند!^۳ یعنی این قدر قضیه خراب شده بود و خلافت عثمان دیگر قابل تحمل نبود و کار به جایی رسیده بود که دیگر این صحابه حتی از امیرالمؤمنین هم حرف شنوی نداشتند!

ولی اگر ما در آنجا بودیم می بایست چه کار می کردیم؟ همه زود بگوییم: «باید به دستور امیرالمؤمنین عمل می کردیم!» چرا؟! دلش روشن

^۱ تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۵.

^۲ أنساب الأشراف، ج ۵، ص ۵۵۸؛ الفتوح، ج ۲، ص ۴۲۳؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۷۱۵.

^۳ الفتوح، ج ۲، ص ۴۲۶ - ۴۲۹؛ الإمامة و السیاسة، ج ۱، ص ۶۲.

است، همین الآن گفتیم: مگر نباید از حق متابعت کرد؟! خب حق چیست؟ تفکر ما یا امیرالمؤمنین؟! کدام یک از این دو تا حق است؟ فکر ما و قیاسات ما و استدلال ما و نتایج فقهی ما و کیفیت اجتهاد ما حق است یا نصّ کلام امیرالمؤمنین؟! اگر در روز قیامت ما را بیاورند و خدا بگوید: «چرا عثمان را نکشتی»، و ما بگوییم: «به دستور امیرالمؤمنین این کار را نکردیم»، آیا خدا از ما مؤاخذه می کند؟ ابداً!

اما اگر بگوییم: «با فکر خودمان تشخیص دادیم که باید ظلم را برداشت و باید نهی از منکر کرد»، [خدا ما را مؤاخذه می کند]!

میزان بودن امام علیه السّلام برای ما

صحبت ما در قضیه شورا این مسئله است و ما در مجلس قبل این مطلب را عرض کردیم که یک وقت پیغمبر در مقابل ما نیست، امیرالمؤمنین را در مقابل نداریم، امام معصوم علیه السّلام در مقابل ما نیست؛ اما یک وقت پیغمبر یا امام معصوم در مقابل ما است و ما هم به او دسترسی داریم و فرض کنید در همین جا نشسته است، آیا در اینجا هم باید اجتهاد کنیم؟! آیا در اینجا هم باید در مقابل حرف او

صحبت کنیم یا نه؟! صرف نظر از کلام امام، اگر
مطلبی اجتهاداً در نفس ما مترسّخ شد و ما مشاهده
کردیم که این مطلب با کلام معصوم مخالف است،
خب باید خیلی راحت کنار بگذاریم! چرا؟ چون
خدا برای ما امام علیه السّلام را میزان قرار داده است،
و این اجتهادی که الآن تو داری می‌کنی مگر نه این
است که از روایات و سنن و ادلّه متقنه فقهی است،
خب خود امام در اینجا نشسته است! اگر ما خیلی
بخواهیم زحمت بکشیم و زور بزنیم، این است که
بیاییم و از آن روایاتی که از امام علیه السّلام آمده
است مطلبی را به دست بیاوریم و یک اجتهادی
بکنیم؛ یعنی آیات قرآن و روایات را در کنار هم قرار
بدهیم و با عقل ناقص خود - حالا به تعبیر من - یک
حکمی را استنباط کنیم! حالا که می‌گویند این
روایات مربوط به ۱۴۰۰ سال پیش است و باید کنار
بگذارید!

امام علیه السّلام اهل سیاست بازی نیست!

حالا اگر امام علیه السّلام در کنار ما نشسته و

یک مطلبی را صریح بگوید، [باید

چه کار کنیم؟ یک وقت می‌خواهیم به
امیرالمؤمنین عرض کنیم: «یا علی، داری شوخی
می‌کنی که عثمان را نکشید!» یا اینکه: **نعوذ بالله**،
نعوذ بالله - «از یک طرف به یک عده این‌طور
می‌گویی، ولی از یک طرف دیگر از باطن یک کار
دیگر می‌کنی!» این حرف‌ها و مطالبی را که خدمتتان
عرض می‌کنم، نوشته‌اند و گفته‌اند که: «امیرالمؤمنین
گرچه بر حسب ظاهر این‌طور می‌گفت، ولی
یک عده را از باطن مأمور کرد که بروید او را
بکشید!» ما این علی را قبول نداریم و این علی دیگر
امام نیست! امیرالمؤمنین یک حرف بیشتر ندارد
والسلام! یا می‌گوید انجام بدهید یا می‌گوید انجام
ندهید؛ دیگر دو نوع نیست!

سیاستمدارها را دیده‌اید؟! از یک طرف با هم
دست می‌دهند، می‌گویند و می‌خندند؛ اما در باطن
می‌روند و کار خودشان را می‌کنند! وقتی که
دوربین‌ها می‌خواهد از آنها عکس بردارد، فقط
می‌خندند. می‌گوییم: «چقدر اینها با هم رفیقند»،
در حالی که به خون همدیگر تشنه‌اند! این حقه‌بازی

و کلک است! اصلاً این سیاست بازی که الآن در
دنیای خارج است، همه براساس کلک است؛
کشوری می‌آید خودش را محبّ و دلسوز یک کشور
دیگر قرار می‌دهد، امّا در باطن پدرش را درمی‌آورد!
در ظاهر طوری با مردم روبه‌رو می‌شود، ولی در
باطن طور دیگری انجام می‌دهد. با چهرهٔ بسیار
ملایم و خندان با افراد برخورد می‌کند، ولی از
آن طرف پدر آن ملت را درمی‌آورد! اینها کار
سیاست بازی است؛ ولی آیا امیرالمؤمنین هم
_ **نعوذ بالله** _ سیاست باز بود؟! نه!

این را من دارم توضیح می‌دهم و شرح حال
امیرالمؤمنین این است که می‌گوید: «عثمان را
نکشید! من امام شما هستم، من معصوم هستم و کلام
من حق است: **«عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ!»**»^۱
اگر این عثمان را بکشید، مسائلی در پیش است که
شما نمی‌دانید! شما دارید یک متری خود را نگاه
می‌کنید، ولی من دارم تا قیامِ قیامت را نگاه می‌کنم!
شما خیال می‌کنید همین که آمدید و عثمان را کشتید

^۱ کفایة الأثر، ص ۲۰؛ الجمل و النّصرة، ص ۴۳۳؛ بشارة المصطفی، ج ۲، ص ۲۰.

مسئله تمام شد، ولی دیگر

نمی‌دانید که چه جنگی اتفاق خواهد افتاد،
نمی‌دانید چه مسائلی اتفاق خواهد افتاد و نمی‌دانید
در آخر همین شمشیر بر فرق من می‌آید و شما را به
همین معاویه و بدتر از عثمان مبتلا می‌کند! این را
شما نمی‌دانید، ولی من دارم می‌بینم! ای اطفال،
ای بچه‌ها، ای کسانی که عقل ندارید، ای کسانی که
می‌خواهید با عقل ناقص خودتان عالم تقدیر و
مشیت الهی را رقم بزنید، بیایید به من نگاه کنید؛ نه
به عقل خودتان!»

[می‌گویند]: «نه یا علی! نگاه کن بین تمام

بیت‌المال را از بین برده و همه را به افراد خانواده‌اش
داده است!^۱ چه ظلم‌هایی کرده است: عبدالله مسعود
را لگد زده و در منزلش مرده است،^۲ ابوذر را به ربه
تبعید کرد و در آنجا از دنیا رفته است،^۳ این همه ظلم
و جنایت کرده است!»

حضرت می‌فرماید: «خب عثمان چند نفر را

^۱ الفتوح، ج ۲، ص ۳۷۱.

^۲ رجوع شود به تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۰.

^۳ الفتوح، ج ۲، ص ۳۷۵.

کشته است؟ به عبدالله مسعود یک لگد زده است، ابوذر را در آنجا کشته است، به عمّار که اعتراض کرده بود، زده و او فتق گرفته و دنده‌اش شکسته است،^۱ اگر روی هم رفته حساب کنیم می‌گوییم ده نفر، بیست نفر، پنجاه نفر یا اصلاً صد نفر را کشته است! از بیت‌المال چقدر از بین رفته است؟ مثلاً فلان مقدار! ولی اگر این کار را انجام بدهید، هزاران نفر از صحابه از بین می‌روند! الآن شما به این چند نفر که عثمان کشته است بسنده کن! به این خلاف‌هایی که الآن کرده بسنده کن! اگر این مسئله انجام بگیرد، جنگ جمل در پیش داریم، جنگ صفین در پیش داریم و عمّار یاسر و اویس قرن را در جنگ صفین از دست خواهیم داد!^۲

آقا جان، آخر اینها را که ما نمی‌بینیم، اینها را بنده و امثال بنده که نمی‌بینیم! فقط می‌گوییم: برویم و بزنیم و کار را تمام کنیم؛ اما اینکه پشت قضیه چیست [نمی‌دانیم]! قضیه خیلی تفاوت دارد، از زمین تا آسمان فرق می‌کند!

^۱ همان، ص ۳۷۳.

^۲ وقعة صفین، ص ۳۴۰؛ شرح الأخبار، ج ۲، ص ۱۲ و ۳۵.

یک وقت امام معصوم علیه السّلام در کنار ما
است، خب مسئله تمام است؛ امّا یک وقت امام
معصوم نیست، حالا چه باید کرد؟! این «چه باید
کرد» حرف دارد!

تاریخ سیاه بنی الحسن

در مجلس قبل عرض شد: میزان، حق است
و میزان، اعلمیّت است؛ حالا این اعلمیّت در هر جا
می خواهد انجام بشود! در زمان ائمه علیهم السّلام
آنها هم به این قضیه مبتلا بودند؛ یعنی به همین درد
و به همین بلیه ای که امیرالمؤمنین علیه السّلام در
زمان حیاتش مبتلا بود، بقیّه اولادش هم به همین
قضیه مبتلا بودند که حتی نزدیکان آنها، ائمه
علیهم السّلام را در تنگنا و مضیقه قرار می دادند!

در تاریخ تشیّع، تاریخ بنی الحسن نسبت به
تعدّیات و ظلمها و جسارت‌هایی که به ائمه
علیهم السّلام انجام می دادند تاریخ سیاهی است! امام
صادق علیه السّلام را همین بنی اعمامش و همین
بنی الحسن به بیرون مدینه می آورند که از آن حضرت
برای بنی عمّ خود محمّد بن عبدالله محض بیعت

بگیرند. حالا این محمد بن عبدالله چه کسی بوده است؟ از بنی اعمام امام صادق و از بنی الحسن بوده است.

محمد و ابراهیم دو تا برادر از فرزندان عبدالله محض بودند که در زمان امام صادق بر علیه خلافت منصور دوانیقی قیام کردند و هرچه حضرت آنها را نصیحت کرد، گوش نکردند. اینها قبل از اینکه منصور به خلافت برسد، حضرت را به بیرون مدینه آوردند، خودشان هم فرار کرده بودند و میخواستند افراد جمع کنند. پدر اینها عبدالله محض، با آن ریش سفید بلند می شود و به اینها می گوید: «این جعفر بن محمد را که الآن به اینجا آمده، نگذارید همین طوری راحت برود؛ اگر بیعت کرد که کرد و اگر نکرد همین جا گردنش را بزنید!» التفات می کنید؟!

امام صادق علیه السلام سوار بر همان مرکب خود می شوند و حرکت می کنند و می گویند:

منصور دوانیقی هم نشسته بود و شنید. خب

اینها امام صادق را می‌شناختند! منصور دوانیقی بعداً

بارها گفته بود: «وقتی که من آن روز این مطلب را از

جعفر بن محمد شنیدم، یقین کردم که مسئله دیگر بر

من تمام است!» یعنی منصور امام صادق را می‌شناسد

که او خلاف نمی‌گوید، امام صادق کذب نمی‌گوید،

امام صادق اشتباه نمی‌کند! آنها امام علیه السلام را

می‌شناختند، آن وقت پسر عموهای امام صادق و

نوه‌های امام حسن مجتبی علیه السلام می‌آیند و

حاضرند که آن حضرت را از بین ببرند برای اینکه

این محمد بن عبدالله همان مهدی موعود است!

آقا، آن مهدی موعود پدرش مشخص است،

مادرش مشخص است، اجدادش مشخص است!

چرا می‌آید دروغ می‌گویید؟! چرا مردم را فریب

می‌دهید؟! چرا مردم را به کشتن می‌دهید؟! شما

ادّعی مهدویّت می‌کنی و می‌گویی: «من همان

مهدی موعودم»، و با خلافت بنی‌عبّاس می‌جنگی،

^۱ رجوع شود به مقاتل الطّالبيين، ص ۱۸۵.

آن وقت هم مردم را به کشتن می‌دهی و هم خودت
را به کشتن می‌دهی! چرا؟ مگر این ریاسات دنیا
چقدر ارزش دارد؟!!

ظلم فرزندان عبدالله محض به امام صادق

علیه السلام

وقتی که اینها در زمان منصور دوانیقی آمدند
و با خلافت بنی‌عبّاس شروع به معارضه و مقابله
کردند، منصور هم آمد و در آنجا لشکر کشی کرد.
اینها هم چون خودشان را در مضیقه دیدند، برای
اینکه مردم را بر علیه لشکر و ارتش خلیفه‌عبّاسی
تهییج کنند، گفتند: «ما امام صادق را به زندان
می‌اندازیم تا اینکه مجبور شود دستور جهاد بدهد، و
وقتی که دستور جهاد داد، مردم مدینه و افرادی که
منتسب به آن حضرت هستند و افرادی که از آن
حضرت تبعیت می‌کنند بلند می‌شوند و قیام
می‌کنند!» اینها امام صادق علیه السلام را در زندان،
آن‌هم در طویلهٔ زندان محبوس کردند!

التفات می کنید کار به کجا می رسد؟!

آن وقت اینها می آیند و ادّعی حکومت

اسلامی می کنند: «ما می خواهیم حکومت اسلامی بپا

کنیم، ما می خواهیم بیاییم در مقابل بنی عبّاس

عدل و داد را انجام بدهیم!» این عدل و داد است؟!

این از رهبرانتان و این هم از کارهایتان! این عدل

است؟! امام صادق را در زندان می اندازند و

[حضرت را] تهدید کرده بودند: «اگر شما تا

یک روز دیگر به ما تسلیم نشوید، در همان زندان

شما را اعدام می کنیم!» آن وقت منصور دوانیقی آمد

و امام صادق را از زندان درآورد، و اگر یک روز

دیگر به طول می انجامید، امام صادق را از بین برده

بودند و به قتل رسانده بودند!^۱

ببینید کار به کجا می رسد و این نفس سرکش

تا چقدر جلو می آید و حد و مرزی برای خودش

نمی بیند که امام را از بین می برد! برای چه؟ برای

اینکه از مردم بیعت بگیرد! [می گوید]: «بیاید مردم

را راه بیندازید که من به سلطنت برسم! بیاید بیعت

^۱ رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۳۵۸ - ۳۶۶.

کنید که منِ محمد بن عبدالله محض بیایم و به سلطنت برسم! مردم را به کشتن بدهید که من خلیفه بشوم! مردم را تشویق کنید که موقعیت من تثبیت شود!» ببینید، همه به این قضیه برمی‌گردد! امام صادق هم نمی‌تواند این کار را بکند! چرا؟ چون [می‌فرماید]: «تو هم یک فرد مثل سایر افراد هستی، من مردم را برای به قدرت رسیدن چه شخصی بسیج کنم؟! و برای تثبیت امور خلافت چه شخصی حاضر بشوم این خون‌ها ریخته بشود؟! منِ امام صادق این کار را نخواهم کرد؛ حالا اگر می‌خواهی مرا بکُشی، بکش و اگر می‌خواهی مرا از بین ببری، از بین ببر!» این بینش و تدبیر امام است! حالا امام علیه‌السلام می‌آید و به افراد تذکر می‌دهد: «ای بنی‌اعمام ما، قیام نکنید! در خانه‌هایتان بنشینید، سر کار و کسبتان بروید، به مسائلتان برسید!» اما چه کسی گوش می‌دهد؟! چه کسی به این مسائل توجه دارد؟!!

شخصیت زید بن علی علیه‌السلام

امام باقر علیه‌السلام به برادرشان زید بن علی

فرمودند:

زید بن علی برادر امام باقر و مرد بزرگواری

بود، مرد عالمی بود، مرد شجاعی بود، مرد نترسی بود، عرق و حمیت دینی داشت، یک آدم عادی نبود و بعد از امام باقر علیه السّلام شاخص‌ترین فرزندان حضرت سجّاد علیه السّلام بود! تقریباً حدود نود درصد نسب حسینی‌ها و کسانی که سید حسینی هستند، از طریق زید به امام حسین علیه السّلام می‌رسد؛ یعنی جدّ اعلای سادات حسینی همین زید بن علی است! چون تنها فرزند سیدالشّهدا علیه السّلام که از نقطه نظر نسب ظاهری معروف و مشهور است و در او هیچ شکی نیست، فقط امام سجّاد علیه السّلام است، گرچه من در بعضی از تواریخ خوانده بودم که از اولاد حضرت علی اکبر علیه السّلام در بعضی از بلاد هند هنوز سکونت دارند، ولی فراموش کرده‌ام که این مطلب در کجا است! ^۱ علی کلّ حال طبق شواهد تاریخی، قطعاً

^۱ جهت اطلاع از مدارک دالّ بر ازدواج و فرزند داشتن حضرت علی اکبر علیه السّلام، رجوع شود به الکافی، ج ۵، ص ۳۶۱؛ کامل الزیارات، ص ۲۳۹ و ۲۴۰؛ علی اکبر، مقرّم، ص ۱۴ و ۱۵.

حضرت علی اکبر از امام سجّاد علیه السّلام بزرگ‌تر بوده و به همین جهت به آن حضرت، علی اکبر می‌گفتند^۱ و امام سجّاد فرزند دوّم سیدالشّهدا بود؛ ولی از نقطه نظر انتساب سادات به سیدالشّهدا علیه السّلام، تقریباً اکثر آنها و می‌شود گفت حدود نود درصد، از طریق امام سجّاد و از طریق زید [به امام حسین می‌رسند]^۲.

زید بسیار مرد بزرگی بود، بسیار مرد عالمی بود، بسیار مرد دانشمندی بود و متهور بود و طبعاً در مقابل اعمال ناروا و مطالب خلاف دستگاه خلافت بنی مروان نمی‌توانست تحمل کند و نمی‌توانست طاقت بیاورد، لذا آمد که قیام کند! از آن طرف هم به موقعیت برادرش امام باقر علیه السّلام واقف است و می‌داند که برادرش از

^۱ رجوع شود به الطّبقات الکبری، ج ۵، ص ۱۶۳؛ مقاتل الطّالبيين، ص ۸۷؛ تاریخ الطّبری، ج ۵، ص ۴۴۶؛ تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۲۴۶؛ الأعلام، ج ۴، ص ۲۷۷؛ مقتل الحسین علیه السّلام، مقرّم، ص ۲۶۷.

^۲ جمهرة أنساب العرب، ص ۵۶ - ۵۹.

خودش أعلم است و نسبت به مسائل واردتر

است.^۱

۱ الکافی، ج ۸، ص ۲۶۴:

«عَنْ عَيْصِ بْنِ الْقَاسِمِ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: **”...و لَا تَقُولُوا خَرَجَ زَيْدٌ فَإِنَّ زَيْدًا كَانَ عَالِمًا وَ كَانَ صَدُوقًا وَ لَمْ يَدْعُكُمْ إِلَى نَفْسِهِ؛ إِنَّمَا دَعَاكُمْ إِلَى الرِّضَا مِنَ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَ لَوْ ظَهَرَ لَوْفِي بِمَا دَعَاكُمْ إِلَيْهِ. إِنَّمَا خَرَجَ إِلَى سُلْطَانٍ مُجْتَمِعٍ لِيَنْقُضَهُ...!“**»

ترجمه: «عیص بن قاسم گوید: شنیدم امام صادق علیه السلام را که می فرمود: ”... و نگویید زید خروج کرد (که به مانند او نمایید!) که حقیقتاً زید عالم و راستگو بود و شما را به خود دعوت نمی نمود! همانا او شما را فقط به سوی رضایت آل محمد علیهم السلام (یا امام مورد رضایت از سوی آنان) دعوت نمود، و اگر بر دشمن پیروز می گشت حقاً (به آنچه در نیت داشت) وفا می نمود (و حکومت را به اهلش می سپرد) و جز این نیست که او بر علیه قدرت و حاکمیتی خروج کرد که امرش (از هر سو بر باطل) مجتمع بود تا آن را در هم بکوبد...!“» (محقق)

الإرشاد، ج ۲، ص ۱۷۱:

«عَنْ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ جَرِيرِ الْقَطَّانِ قَالَ: سَمِعْتُ عُمَرَ بْنَ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ يَقُولُ: **”...وَ كَانَ زَيْدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَيْنَ إِخْوَتِهِ بَعْدَ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أَفْضَلُهُمْ وَ كَانَ عَابِدًا وَ رِعًا فَفِيهَا سَخِيًّا شَجَاعًا وَ ظَهَرَ بِالسَّيْفِ يَأْمُرُ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يُطَالِبُ بِثَارَاتِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ.“**»

ترجمه: «جریر قطان گوید: شنیدم که عمر فرزند امام سجّاد علیه السلام که می گفت: ... و زید بن علی بن الحسین پس از امام باقر علیه السلام نور چشمی (و عزیز) و برترین برادرانش بود و مردی عابد، پارسا، فقیه، بخشنده و شجاع بود، و برای امر به معروف و نهی از منکر و خون خواهی حسین علیه السلام با شمشیر خروج کرد!» (محقق)

رجال الکشی، ص ۲۸۵:

«فُضَيْلُ الرَّسَّانُ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْدَ مَا قُتِلَ زَيْدُ بْنُ عَلِيٍّ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ، فَأَدْخَلْتُ بَيْتًا جَوْفَ بَيْتِ فَقَالَ لِي: **”يَا فَضَيْلُ، قُتِلَ عَمِّي زَيْدٌ؟“** قُلْتُ: نَعَمْ، جُعِلَتْ فِدَاكَ! قَالَ: **”رَحِمَهُ اللَّهُ! أَمَا إِنَّهُ كَانَ مُؤْمِنًا وَ كَانَ عَارِفًا وَ كَانَ عَالِمًا وَ كَانَ صَدُوقًا، أَمَا إِنَّهُ لَوْ ظَفَرَ لَوْفِي، أَمَا إِنَّهُ لَوْ مَلَكَ لَعَرَفَ كَيْفَ يَضَعُهَا...!“**» معاد شناسی، ج ۹، ص ۴۸۳:

«فُضَيْلُ رَسَّانُ رَوَيْتَ مِی كُنْدَ كِهْ اَو مِی كُود: بَعْدَ اَزْ اَنَكِهْ زَيْدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ رَا شَهِيدَ كَرْدَنَد، مَن بَر حَضْرَتِ صَادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَاوَرْدَ شَدَم. مَرَا دَر اِطَاقِي كِهْ دَاخِلُ دَر اِطَاقِ دِیْگَرِي بُوَد وَاوَرْدَ كَرْدَنَد وَ حَضْرَتِ بِهْ مَن فَرْمُود: **”ای فضیل، زید عموی مرا کشتند؟“** مَن كُفْتَم: [بله]، مَن فِدَایِ تُو كَرْدَم!

حَضْرَتِ فَرْمُود: **”خداوند رحمتش کند! او مردی مؤمن بود و عارف بود و عالم بود و راستگو بود! آگاه باش که هرآینه اگر او بر دشمن پیروز می شد**

به خدمت برادرش حضرت باقر علیه السّلام

آمد تا راجع به این قضیه صحبت کند. روایت خیلی

مفصل است؛ حضرت فرمودند: «این کار را نکن!»

زید دلیل آورد. حضرت فرمودند:

الآن نکن! وضعیّت و موقعیّت این‌طور است و فرق می‌کند و اگر تو قیام کنی
بی‌نتیجه می‌ماند! آیا تو می‌خواهی قیام کنی که نتیجه‌ای بر آن مترتّب بشود یا اینکه
فقط می‌خواهی قیام کنی و خودت را از بین ببری؟!^۱

وضوح حق و واقعیّت برای امام علیه السّلام

این دو مطلب است! یک وقت سیّدالشّهدا

قیام می‌کند که مسئله‌ای بر این مترتّب باشد؛ امّا

یک وقت انسان می‌رود و خودش را از پشت بام

پایین می‌اندازد، خب چیزی برایش مترتّب نمی‌شود!

چرا امام حسن این کار را نکرد؟! چرا امام سجّاد این

کار را نکرد؟! با اینکه همه آنها در دوران ظلم بودند!

مگر امام حسن در دوران ظلم نبود؟! مگر امام سجّاد

در دوران ظلم نبود؟! مگر امام باقر در دوران ظلم

نبود؟! امّا آیا آمدند این کار را بکنند؟! آیا آمدند مردم

را بشورانند یا نه؟!!

کاری را که سیّدالشّهدا کرد نتایجی بر آن

وفا می‌نمود، و اگر حاکم می‌گشت می‌دانست حکومت را کجا قرار دهد!»

^۱ رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۳۵۶ - ۳۵۸؛ شرح الأخبار، ج ۳، ص

۲۸۵؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۲۸۱.

مترتب بود که می‌بایست این عمل انجام بگیرد، و الاً خود سیدالشهدا ده سال با حکومت معاویه در مدینه بود و هیچ اقدامی نکرد؛ یعنی سیدالشهدا ده سال حکومت معاویه غاصب و فاسد و خائن به اسلام را تحمل کرد! چرا؟ چون سیدالشهدا امام است و می‌داند در کجا قیام کند و در کجا سکوت کند، در کجا بپا خیزد و در کجا امساک کند! او امام است و حق برای امام روشن است، واقعیت برای امام واضح است؛ ولی غیر امام این‌طور نیست!

زید، بزرگوار است، مرد بزرگی است، مرد

عالمی است؛ ولی امام نیست و

موقعیت امام را ندارد، سعه و جودی امام را ندارد،
مانند امام حقایق را ادراک نمی کند و نمی تواند بیش
از یک محدوده خاص به ماوراء آن توجه کند؛ اما
امام علیه السلام تا قیامت را می داند! خب امام باقر
که نمی تواند این حرف را به او بزند و بگوید: «من تا
قیامت را می دانم!» لذا برای او دلیل می آورد، استدلال
می کند، صحبت می کند!

برخورد ائمه علیهم السلام با مردم براساس

ظاهر، نه موقعیت امامت

یعنی ائمه علیهم السلام قبل از اینکه بخواهند
موقعیت امامت خود را به رخ افراد بکشند و از
موقعیت مولویت و امامت و ولایت با افراد صحبت
کنند، از نقطه نظر ظاهر با آنها حرف می زدند، و این
یک مشکله ای بود! الآن است که ما نسبت به این
قضیه توجه داریم! یعنی امام باقر علیه السلام
چاره ای نداشت غیر از اینکه جز این با زید صحبت
نکند، لذا شروع به دلیل آوردن می کند: «آیا تو نسبت
به مسائل اطلاع داری؟! آیا تو نسبت بر جریانات
مطلع هستی؟! آیا تو می دانی که مسائل دیگری در

پشت پرده هست؟!» وقتی که تمام اینها را می‌گوید و استدلال امام تمام می‌شود، زید می‌گوید: «من این کار را خواهم کرد!» حالا حضرت به او چه بگویند؟ اینجا است که وقتی همه این استدلال‌ها تمام می‌شود و دیگر قبول نمی‌کند، امام علیه السّلام [با خود] می‌گوید: اَقْلًا یک چشمه نشان بدهیم و یک چیزی بگوییم شاید [منصرف شود]؛ حضرت یک مطلب را به او مطرح می‌کند و می‌گوید: «نگران آنم که در کنار کوفه تو را به دار بیاویزند!» ولی باز زید قبول نمی‌کند!

ولی در همان موقع در اصحاب امام باقر و امام صادق علیهما السّلام افرادی بودند که با بصیرت نسبت به امامت و ولایت به امام نگاه می‌کردند، لذا زید می‌رود و بدون هیچ نتیجه‌ای خودش را به کشتن می‌دهد^۱ و جنازه‌اش را هم به دار می‌آویزند و این جنازه چهار سال به دار آویزان بوده است!^۲

چرا؟ خب آقا جان من، برو از امام تبعیت کن!

^۱ الفتوح، ج ۸، ص ۲۹۲؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۰۷.

^۲ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۳۹۳؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۴۳۴؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۱۷۳.

شما که خودت به افراد می‌گویی

که خداوند از نقطه نظر اقدام بر مسائل عملی مرا تعیین کرده، ولی برادر من محمد بن علی علمش از من بیشتر است و او در مسائل از من اعلم است!

مباحثه مؤمن الطاق با زید بن علی

وقتی که مؤمن الطاق از اصحاب امام صادق پیش حضرت زید می‌رود و با او مباحثه می‌کند، به او می‌گوید: «آیا شما اعلم هستید یا برادرتان؟ کدام اعلم هستید؟» اینجا دیگر زید نمی‌تواند حرف بزند. وقتی بحث اعلمیّت پیش می‌آید، خب بالأخره این گوی و این میدان! زید نمی‌تواند بگوید من اعلم هستم، و البته زید هم این‌طور نبود که بگوید: به خاطر این قضایا من اعلم هستم! نه خیر، زید منصف بود و شخص صادقی بود. گفت: «برادر من اعلم است!» [مؤمن الطاق] گفت:

آیا ممکن است در آنچه الآن شما دارید اقدام می‌کنید، آن جهت اعلمیّت برادرتان دخیل باشد؟! آیا الآن که خود شما اعتراف می‌کنی بر اینکه برادرم اعلم است، این مسئله مهم و این قضیه به این مهمی ارزش این را ندارد که از آن مرتبه اعلمیّت برادرتان در این مسئله استفاده کنید؟! شاید نکته باریکی در اینجا باشد که ایشان به واسطه اعلمیّت بدانند، اما شما به واسطه علمتان به آن نرسیده باشید!

اینجا دیگر زید محکوم می‌شود، ولی بعد شروع می‌کند و می‌گوید: «خداوند در ما سیف را قرار داده و در ایشان علم را قرار داده است!» یعنی ما اهل جنگ هستیم و برادر ما اهل وعظ و نصیحت و

خطابه و بیان احکام است! وقتی که مطلب به اینجا رسید یعنی دیگر صحبت نتیجه‌ای ندارد و منطقی در اینجا وجود ندارد، لذا خدا حافظی می‌کند و برمی‌گردد و مسائل را به امام باقر علیه السّلام عرض می‌کند. حضرت در اینجا می‌فرماید:

خدا اهل کوفه را لعنت کند! اینها آمدند دور او را گرفتند و او را به این مصیبت انداختند و فردا خواهید دید که همین‌ها از پیش او می‌روند!^۱

اما برای کسی که راه و مطلب روشن است و حقیقت را می‌بیند، اگر تمام کره زمین بیایند و دورش را بگیرند فایده‌ای ندارد! دور جناب زید را چند نفر گرفتند؟ از سیصد نفر که بیشتر نبودند!^۲ حالا اگر سیصد میلیون نفر هم بیایند و دور یک نفر را بگیرند، فایده‌ای ندارد؛ چون سیصد تا «یک نفر» هستند. این سیصد میلیون یک نفر که یک مرتبه سیصد میلیون نمی‌شود! به عرض رسیدید که می‌خواهم چه عرض کنم؟!

عَلَّتْ بَرْتَرَى اِمَامِ عَلِيهِ السَّلَامِ وَ اِنْسَانِ كَامِلٍ بَر

سایر افراد

^۱ برگرفته از: الکافی، ج ۱، ص ۱۷۴؛ رجال الکشی، ص ۴۱۶؛ کفایة الأثر، ص ۳۰۶.

^۲ الفتوح، ج ۸، ص ۲۹۰.

در جلسه قبل خدمتتان عرض کردم: وقتی که دارد برف می‌آید، اگر یک معلم در سر کلاس به بچه‌های کلاس اول و دوم بگوید: «بچه‌ها، الآن درس بخوانیم یا برویم در حیاط و برف بازی کنیم؟» همه می‌گویند: «برویم برف بازی!» یک نفر نیست که بگوید برویم، مگر اینکه مریض باشد! همه می‌گویند: «برویم برف بازی!» کلاس چند نفر است؟ سی نفر! حالا اگر این سی نفر سی هزار نفر هم بشوند، باز این سی هزار تا می‌گویند: «برویم برف بازی!» اگر این سی هزار تا سی میلیون بشوند، باز این سی میلیون دستشان را بالا می‌کنند و می‌گویند: «برویم برف بازی!» حتی یک نفر هم نمی‌گوید که بمانیم و درس بخوانیم! یک نفر هم نمی‌گوید که عمر ما الآن دارد تلف می‌شود! چرا؟ چون سی میلیون بچه است؛ سی میلیون بزرگ نیست، سی میلیون عاقل نیست! سی میلیون بچه می‌گویند: «برویم برف بازی کنیم! کلاس برای چه؟! چرا الفبا یاد بگیریم؟! چرا ضرب و جدول و تقسیم یاد بگیریم?!»

قضیه امام علیه السلام با سایر افراد، قضیه

معلم کلاس با اطفال است! معلم نمی تواند به حرف اطفال گوش بدهد! اگر گوش بدهد و این بچه برود برف بازی کند و زمین بخورد یا حصبه بگیرد و از دنیا برود، فردا نه تنها معلم را از این مدرسه اخراج می کنند، بلکه در محکمه هم او را محکوم می کنند: «تو چه کاره بودی؟ ما برای چه تو را در اینجا گذاشتیم؟»

:- خب خودشان می خواستند!

-: خودشان بخواهند! مگر هر کس هرچه

بخواهد تو باید گوش بدهی؟! پس این عقل تو برای

چیست؟ این تجربه تو برای چیست؟ آنچه را که

به دست آورده‌ای برای چیست؟

قضیه انسان کامل با افراد مردم هم همین

است! انسان کامل به نقطه بینش رسیده است و

مسائل را از نقطه نظر شهود ارزیابی می‌کند، نه از

نقطه نظر ظاهر که مثلاً چون امروز فلانی این حرف

را زد، پس من این کار را می‌کنم! خب فردا از حرفش

برمی‌گردد و می‌گوید: حرفم را پس گرفتم، آن وقت

چه کار می‌کنی؟! انسان براساس این حرف جلو

می‌رود و فردا او از حرفش برمی‌گردد و انسان در

یک عمل انجام شده قرار می‌گیرد و دیگر راه

برگشت ندارد؛ این می‌شود انسان غیر کامل! حالا آیا

شما می‌دانید که او فردا از حرفش برمی‌گردد؟!!

امیرالمؤمنین علیه السلام دارد با زبان حال به

آن افراد می‌گوید: «شما که الآن دارید عثمان را

می‌کشید، این معاویه که حامی عثمان است، فردا

برای خلافت خودش می‌آید قیام می‌کند؛ این را شما

نمی‌دانید و من می‌دانم!» می‌گوییم: «نه خیر یا علی،

لشکر را نگاه کن و بین چه خبر است! ما پنجاه هزار، نود هزار شمشیر زن در کنارت هستیم و می‌رویم معاویه را سرنگون می‌کنیم!» خب بفرماید؛ جنگ صفین هجده ماه طول می‌کشد^۱ و بعد به ناکامی امیرالمؤمنین منتهی می‌شود و به کوفه برمی‌گردد، چون حضرت که به نتیجه نرسید!^۲

قضیه خوارج را که دیگر مردم نمی‌دانند! قرآن بر سر نیزه کردن را که دیگر این مردم نمی‌دانند! همین‌هایی که امیرالمؤمنین را تحریص می‌کند، فقط به این پرچم‌ها نگاه می‌کنند و می‌گویند: «پرچم‌های لشکر را بین!» فقط به این اسب‌ها و شمشیرها نگاه می‌کنند و می‌گویند: «این اسب‌ها را بین، این شمشیرها را بین!» شما آن قضایایی

^۱ إرشاد القلوب، ج ۲، ص ۲۴۸.

^۲ الأخبار الطوال، ص ۱۹۱ - ۱۹۶؛ وقعة صفین، ص ۴۹۷ - ۵۲۱.

را که بعداً اتفاق می افتد هم می بینید یا فقط همین جلوی یک متری را دارید می بینید؟! شما جلوی یک متری را دارید می بینید، ولی نقشه و تدبیر تا قیامت را کشیده اید؛ آن وقت امیرالمؤمنین دارد تا قیامت را می بیند، ولی شما نمی گذارید تا یک متری عمل کند!

مخالفت یحیی بن زید با دستور امام صادق

علیه السلام

در صحیفه سجّادیّه داریم که متوکل بن هارون در سفر به گرگان با یحیی بن زید^۱ ملاقات می کند. خب پدر یحیی آن طور بود و طبعاً: «شیر را بچه همی ماند بدو!»^۲ یحیی پسر زید هم سعه و ادراکش این قدر بوده و در مقابل خلافت خلفای بنی عباس قیام می کند.^۳ متوکل می رود و با او صحبت می کند: «این کاری را که الآن شما دارید انجام می دهید به نتیجه نمی رسد!» دلیل می آورد و با یحیی

^۱ بر حسب ظاهر، الآن قبر ایشان بعد از گرگان در گنبد قابوس است و حرمش هم بسیار نورانی است.

^۲ مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر دوّم، ص ۲۷۱:

شیر را بچه همی ماند بدو *** تو به پیغمبر به چه مانی بگو

^۳ أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۲۶۰؛ شرح الأخبار، ج ۳، ص ۳۱۹؛ الفتوح، ج ۸، ص ۲۹۵ - ۲۹۷؛ مقاتل الطالبیین، ص ۱۴۸ - ۱۵۰.

محتاجه می کند و تمام راهها را بر او می بندد. بعد یحیی رو می کند به متوکل و می گوید: «جعفر بن محمد راجع به من چه گفت؟» [متوکل می گوید]: او گفت:

همان طور که پدر او را گرفتند و به قتل رساندند، با فرزند او یحیی هم همین کار را خواهند کرد!

او می گوید: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾^۱.

خب آقا برگرد! تو که می دانی این امام است، خب برگرد!

چرا بر نمی گردد؟ من الآن به شما می گویم:

چون هنوز یقین نداشت؛ یعنی هنوز ته دلش

می گفت: «حالا برویم ببینیم چه می شود!» اما اگر

دستگاهی بود که می توانست قضایای آینده را به

تصویر بکشد که مثلاً اگر تو این کار را انجام بدهی

به اینجا می رسی و قبلاً صحنه کشته شدنش را به او

نشان می داد، آیا باز هم می رفت؟! نه، دیگر

نمی رفت!

^۱ الصّحيفة السّجّادية، ص ۱۲.

اینها برای چیست؟ برای این است که ما آن یقین

کافی و وافی را به امام علیه السّلام نداریم!

نفس امام علیه السّلام، ملاک و میزان حق

میزان برای ما حق است، ولو اینکه تمام افراد

بیایند و بگویند که ما شما را حمایت می کنیم، تمام

افراد بیایند و بگویند که ما شما را تأیید می کنیم، تمام

افراد بیایند و بگویند که ما شما را تثبیت می کنیم و

هرچه شما بگویید ما گوش می دهیم! اینکه «هرچه

شما بگویید ما گوش می دهیم»، برای الآن است!

اینکه «هرچه شما بگویید ما تأیید می کنیم»، برای الآن

است! امّا این سبب وقتی که بالا برود چقدر

می چرخد تا به زمین بیاید؟ آیا شما از حالات این

افراد در بعد هم خبر دارید؟! شما خنده های الآن را

می بینید، ولی از حالات بعد که خبر ندارید!

دیدید که بر سر امام حسین چه آوردند؟!

همین ها بودند، تفاوتی نمی کند! چهار هزار نامه

برای سیّدالشّهدا می فرستند، نه فقط شفّهی^۱؛ امّا بعد

^۱ در تواریخ عدد نامه های مردم کوفه مختلف ذکر شده است: وقعة صفین، ص ۹۳ و الإرشاد، ج ۲، ص ۳۸ و الفتوح، ج ۵، ص ۲۹ تعداد نامه ها را ۱۵۰ عدد؛ تاریخ الطّبری، ج ۵، ص ۳۵۲ تعداد آنها را ۵۳ عدد؛ أنساب الأشراف،

نامه‌های خودشان را هم انکار می‌کنند! در روز عاشورا صراحتاً به امام حسین گفتند: «ما یک‌هم‌چنین کاری نکردیم!» حضرت تمام نامه‌ها را جمع کرده بود، همه را آورد و جلوی آنها ریخت و گفت: «این نامه‌های کیست؟» یکی از آن افرادی که به سیدالشهدا نامه نوشته بود، همان حجّاج بن أبجر یا أبجر بود که با چهار هزار سواره شریعه فرات را گرفته بود تا به سیدالشهدا آب نرسد! حضرت صدایش کردند و فرمودند: «ای حجّاج، آیا تو نبودی که برای من نامه نوشتی؟!» گفت: «نه!» حضرت فرمودند که نامه‌اش را بیاورند. نامه‌اش را آوردند و جلوی همه نشان دادند و فرمودند: «این نامه کیست؟ این دست خطّ را هم که داری می‌بینی!» حجّاج سرش را پایین انداخت و گفت: «یا ابن رسول‌الله، بیا بیعت کن و مسئله را تمام کن، مطلب همین است!»^۲

ج ۳، ص ۱۵۸ تعداد آنها را ۵۰ عدد؛ اللّهُوف، ص ۳۵ و مثير الأحزان، ص ۲۶ تعداد آنها را ۱۲ هزار عدد دانسته است. (محقق)
^۱ رجوع شود به وقعة الطّف، ص ۱۹۱؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۸۶.
در مصادر مذکور، پانصد نفر سواره آمده است.
^۲ رجوع شود به وقعة الطّف، ص ۲۰۸؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۹۸.

وظیفهٔ افراد در زمان عدم دسترسی به امام

علیه السّلام

بنابراین ملاک و میزان در حکومت اسلام و در اَعمالِ شخصیّه، متابعت از حق است! حالا این ملاک در زمانی که امام علیه السّلام وجود دارد، خودِ نفسِ امام است! وقتی انسان با امام سر و کار دارد ملاک می‌شود کلام امام؛ چون ما از کلام امام که بالاتر نداریم! ولی صحبت در اینجا این است که مگر این امام در دسترس همهٔ افراد است؟! ما ده تا امام که نداریم، صد تا که نداریم؛ امام یک فرد است با یک خصوصیاتِ ظاهر و در یک جا سکنی می‌گزیند: یا در کوفه است یا در مدینه است یا در مرو است یا در بغداد است و یا در سامرا است، در جاهای دیگر که نیست! خب بفرمایید بدانم: اگر امام علیه السّلام در یک جا باشد، سایر افراد در زمان امام علیه السّلام در سایر بلاد چه تکلیفی دارند؟ آنها که به امام دسترسی ندارند!

من باب مثال اگر دشمنی به یکی از این بلاد در حدود حمله می‌کند و یا در یک مسئلهٔ اجتماعی برای آنها مشکلی پیدا بشود، افراد تا بخواهند کسی را به

مدینه بفرستند و از امام علیه السّلام استفسار کنند،
تمام قضیه خراب شده است و همهٔ مطلب از بین
رفته است! حتّی در زمان خود امام علیه السّلام مگر
دسترسی به امام ممکن است؟! حتّی در زمان خود
رسول خدا مگر دسترسی به رسول خدا ممکن
است؟! رسول خدا در مدینه است و در چند فرسخی
مدینه دیگر نمی‌توانند با رسول خدا ملاقات کنند،
افرادی که در سایر بلاد هستند نمی‌توانند با رسول
خدا ملاقات کنند! رسول خدا و ائمّه که همه دأبشان
این نیست که در هر قضیه‌ای هر جا بروند و مطلب را
ارائه کنند! نه، یک‌هم‌چنین مسئله‌ای کجا بوده
است؟! کی امیرالمؤمنین علیه السّلام از طرق
غیرعادی آمده و رفته و مطالب را به افراد بیان کرده
است؟! از طریق ولایت به جای خودش محفوظ، امّا
از نظر عادی و از نقطه نظر ظاهری امیرالمؤمنین
علیه السّلام در کوفه بوده - چون در زمان علی
علیه السّلام

پایتخت و مرکز برای حکومت اسلامی کوفه بوده
-۱ و افرادی که در زمان امیرالمؤمنین در خراسان
هستند، در مصر هستند، در یمن هستند، در بصره
هستند و در عربستان هستند با وجود امام معصوم
علیه السلام اگر مشکلی برای آنها در حکومت
اسلامی پیدا بشود تکلیف چیست؟ آیا چون
دسترسی به امام ندارند باید دست روی دست
بگذارند و از بین بروند و مفاسد به وجود بیاید؟! پس
چه باید کرد؟ باید مسئله را به شور گذاشت!

شورا، اصلی اجتناب‌ناپذیر حتی در زمان

حضور امام معصوم علیه السلام

اینجا است که من عرض کردم مسئله شورا:

﴿وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بِي نَهْمٍ﴾^۲، به عنوان یک
اصل اجتناب‌ناپذیر حتی در زمان خود امام معصوم
علیه السلام باید تلقی بشود؛ چه برسد به زمان غیبت
و چه برسد به سایر زمان‌های دیگر! در خود زمان
پیغمبر اکرم با وجود حکومتش و با وجود نفوذ

^۱ وقعة صفین، ص ۳ و ۵؛ الفتوح، ج ۲، ص ۴۹۰.

^۲ سوره شوری (۴۲) آیه ۳۸.

کلمه‌ای که دارد، دسترسی به رسول خدا در احکام و در مسائل اجتماعی که پیش می‌آید غیرممکن است! در خود زمان امیرالمؤمنین علیه السّلام با وجود خلافت الهی، باز دسترسی به امیرالمؤمنین علیه السّلام برای همهٔ افراد غیرممکن است! خب مردم در مشکلات اجتماعی که پیش می‌آید چه کار کنند؟ آیا صبر کنند تا اینکه نامه و قاصد به مدینه بفرستند؟! خب این که شش ماه دیگر برمی‌گردد! پس چه کار کنند؟ ﴿وَأْمُرْهُمْ بِشُورَىٰ بِيٰ نَهُمْ﴾؛ بیایند مشورت کنند تا آن حقیقت در مشورت روشن بشود!

اصلاً ممکن بود که ائمه علیهم السّلام مدّت‌ها از انظار پنهان باشند: موسی بن جعفر علیهما السّلام سال‌ها با وجود امامت در زندان بود و حتی یک نفر هم با امام علیه السّلام ملاقات نداشت! امام هادی و امام حسن عسکری علیهما السّلام سال‌ها با مردم مقطوع الإرتباط بودند، مگر با چه لطائف‌الحیل و با چه بهانه‌هایی می‌توانستند خدمت امام علیه السّلام برسند!

تفاوت احکام فقهی و موضوعات اجتماعی

پس مسئله شورا و به مشورت گذاردن مسئله

و مهمّ اجتماعی و مشکلاتی که

برای اجتماع به وجود می‌آید، [یک اصل اجتناب ناپذیر است و] البته فقط مربوط به حکم فقهی نیست.

ما دو نوع مسائل داریم: یک سری از مسائل، مسائل احکام فقهی است که دو نفر که هیچ، اگر بیست میلیون نفر هم بدون تخصّص در مسائل فقهی و مسائل احکام جمع بشوند، مشورت آنها هیچ تأثیری ندارد! در اینجا طبق نصوص روایات، آن شخص فقیه و مجتهد جامع الشّرایط، باید با استنباط خود آن مطلب را برای مردم بیان کند. این در جای خودش محفوظ! إن شاء الله اگر خدا توفیق بدهد راجع به این قضیه و فرقی با تشخیص موضوعات که این مورد نظر ما است، نه مسائل فقهی [بعداً صحبت می‌کنیم].

تشخیص موضوعات حتی از مسائل فقهی هم مشکل‌تر است! در تشخیص موضوعات - یعنی تنقیح موضوع - مسئله شورا مطرح است، نه در خود حکم! در احکام فقهی استنباط مجتهد و مرجع مطرح است، البته با توجه به شرایط و مطالب خاصّ

به خودش؛ نه هر کسی که ادّعایی بکند و دو کلمه‌ای را هم از این کتب جمع‌آوری کرده باشد، در حالی که قابلیت و استعداد برای این مطلب را ندارد! این مسئله، مربوط به احکام است.

مطلب دوّم مطالبی است که مربوط به احکام نیست، بلکه مربوط به تشخیص موضوعات اجتماعی است! مثلاً همان‌طوری که قبلاً عرض کردم: یک جنگی پیش می‌آید، حالا این جنگ را در کجا انجام بدهیم بهتر است؟ آیا در خود مدینه انجام بدهیم یا از مدینه خارج بشویم و در اُحد برویم؟ این می‌شود موضوع! در این مسائل: ﴿وَأَمَّ رُحْمًا شُورَىٰ بِي نَهْمًا﴾^۱.

إن شاء الله امیدواریم که خداوند متعال آنچه را که حق است برای ما روشن کند و از متابعت حق در هیچ زمانی و در هیچ برهه‌ای ما را بی‌نصیب نکند!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

^۱ سوره شوری (۴۲) آیه ۳۸.

مجلس شصت و یکم: مشورت در

حکومت اسلام

۲ شعبان المعظم ۱۴۲۲ هجری قمری

أعوذُ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
و صلى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمد
و على آله الطيبين الطاهرين
و اللعنة على أعدائهم أجمعين

قال إمامنا الصادق عليه السلام: «...و

لا يدبر العبد لنفسه تدبيراً!»^۱

حضرت می فرمایند:

بنده نباید تدبیری بیندیشد و در قبال تدبیر و مشیت پروردگار، اراده و اختیار
استقلالی نباید داشته باشد!

فقره‌ای که بسیار مورد بحث و توجه قرار

گرفته بود و فروع و شعب مختلف را اقتضا می کرد.

بحث در جلسات گذشته مربوط به اصل مهم

و زیربنایی شور و مشورت در حکومت اسلام بود و

^۱ بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

عرض شد که بنای عقلاء بما هم عقلاء - یعنی از
نقطه نظر مُدرکات عقلی و مستقلاتِ عقلیه - در همه
جوامع بشری براساس متابعت طریقِ أحسن و طریق
أقرب به واقع است.

اصل اوّلی در زندگی انسان

یعنی اصل اوّلی در زندگی انسان، متابعت
طریقی است که یا عین واقع باشد - البتّه در صورت
امکان - و یا نزدیک به واقع باشد. این اصل اوّلی، در
تمام زوایای زندگی انسان، باید مورد توجّه قرار
بگیرد: در ارتباطات عمومی انسان، در معاشرت‌ها،
در مسائل شخصی و در کیفیت سلوک و اعتدال
مزاجی که در اینجا منظور از مزاج، مزاج روحانی
است. باید حرکت انسان حرکتی باشد که از نقطه نظر
وصول به حق و وصول به واقع، نزدیک تر و استوارتر
و پابرجاتر باشد. این اصل اوّلی است و یک انسان،
برای رسیدن به مراتب کمالیّه خود، باید این اصل را
در هر مرتبه رعایت کند!

مراقبه‌ای که بزرگان در تمام مدّت حیات و
طول استفاده تلامید و شاگردان خودشان دستور
می‌دادند، به این نکته توجّه دارد؛ یعنی انسان در هر
قدمی که برمی‌دارد، در هر کلامی که أداء می‌کند و
در هر تفکّری که می‌کند، باید این اصل را رعایت
کند.

اثر سوء تخیلات بر قلب سالک

روایتی است بسیار قابل توجه از رسول اکرم

صلی الله علیه و آله و سلم که می فرمایند:

حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام به حواریون و به مردم دستور می دادند که از انجام عمل زشت و از انجام زنا بپرهیزند؛ اما من به امتم امر می کنم که حتی تفکر زنا را هم نکنند، زیرا تفکر زنا مانند توده های دخان و دودی می ماند که از کنار دیوار متصاعد است و گرچه آن لهیب آتش و حرارت سوزان آتش کسانی را که در پشت دیوار هستند فرا نمی گیرد، ولی آنها از اثرات این دود مریض و متأثر می شوند.^۱

ببینید چقدر اسلام نسبت به این مسئله توجه

دارد! می فرماید: حتی اگر تفکر زنا هم برای یک

شخص پیدا بشود، در همان آن اثر خودش را

می گذارد؛ حالا اینکه بعداً انسان توبه کند [مطلب

دیگری است]! و اگر اقدام بکند که هیچ، آن دیگر

اصلاً از بحث ما خارج است! اما اینکه انسان صرفاً

به اقدام عملی نپردازد و هرچه را در ذهن خود

^۱ رجوع شود به الکافی، ج ۵، ص ۵۴۲.

می‌گذرد جایز بداند و قلب خود را به روی هر
تخیل و تصویری باز کند، این با سلوک و راه خدا
منافات دارد و نفس را از مرتبه صعود به مرتبه
حیوانیت و شهوانیت تنزل می‌دهد!

لذا مسئله مراقبه در تمام شئون خود شامل
انجام اموری است که انسان یا قطعاً بداند مورد
رضای پروردگار است و یا اینکه راه دیگری برای
وصول به رضای الهی نداشته باشد؛ یعنی به آن
حجیت ظن غالب در مسیر زندگی عمل کرده باشد.
این راه می‌شود راه عقلایی!

و اساس در مراتب تکاملی انسان بر عمل به
واقع و عمل به عقل است؛ یعنی آنچه قوای عاقله
انسان نسبت به این موضوع حکم می‌کند! عقل انسان
به چه حکم می‌کند؟ عقل انسان حاکم است بر اینکه
اگر راهی وجود داشته باشد که انسان با رسیدن به آن
راه بتواند به حق مطلب برسد، بنا بر حکم عقل
واجب است برای یک انسان عاقل - نه انسان مہمل،
نه انسان لا ابالی، نه انسان بدون هدف و نه انسان به
هر قسم و به هر طور و به هر حال - که می‌خواهد به

اهداف کمالیه خود برسد، راهی را انتخاب کند که او را به مقصد می‌رساند!

دلیل وجوب رجوع به امیرالمؤمنین علیه السلام

با توجه به معرفتی که ما از امام علیه السلام داریم، اگر در جایی و اگر در موقعیتی دسترسی به امام علیه السلام برای ما مقدور شود، باید به حکم عقل به امام مراجعه کرد؛ یعنی با اینکه پیغمبر راجع به امیرالمؤمنین فرموده است: **«أنا مدينة العلم و**

علی بابها»^۱، با اینکه پیغمبر راجع به امیرالمؤمنین فرموده است: **«علی أتقاكم، علی أعلمکم،^۲ علی**

أورعکم، علی أقویکم بالحق، [علی] أقضاکم!»^۳ و با اینکه امام علیه السلام فرموده

۴

^۱ تحف العقول، ص ۴۳۰.

^۲ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۲، ص ۳۲.

^۳ الکافی، ج ۷، ص ۴۲۹.

^۴ ← علیه السلام، فقال النبى صلى الله عليه وآله وسلم: **«قد أتاكم أخى!»** ثم التفت إلى الكعبة فضربها بيده وقال: **«والذى نفس محمد بيده إن هذا و شيعته هم الفائزون يوم القيامة!»** ثم قال صلى الله عليه وآله وسلم: **«إنه أولكم إيماناً معى و أوفاكم بعهد الله و أقواكم بأمر الله عزوجل و عدلكم فى الرعية و أقسمكم بالسوية و أعظمكم عند الله مزية!»** قال: و نزلت: ﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ آلٍ بَرِيَّةٍ﴾*.

امام شناسی، ج ۳، ص ۵۷: «جابر بن عبدالله می گوید: مادر محضر حضرت

است که به طرف من بیایید و هر چه می خواهید اینجا است؛ اگر حتی رسول خدا و امیرالمؤمنین اینها را نمی فرمودند و اگر حتی امیرالمؤمنین به درب منزل انصار و مهاجر نمی آمد و آنها را نسبت به مطالب گذشته متذکر نمی شد،^۱ به حکم عقل بر مسلمین واجب بود که به امیرالمؤمنین مراجعه کنند!

«أَعْلَمُ»، صیغه **أَفْعَلُ** تفضیل است؛ یعنی اگر تمام شما مردم کره زمین جمع بشوید و علی را در یک طرف بگذارند، باز علی در آنجا رجحان دارد؛ رجحانش هم نه رجحان یک قدم بالاتر و یک متر

رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بودیم که ناگاه علی بن ابی طالب علیه السَّلَام وارد شد. رسول خدا فرمود: «برادر من به سوی شما آمد!» و سپس روی خود را به طرف کعبه متوجه نموده و با دست خود به کعبه زدند و گفتند: «سوگند به آن خدایی که جان من در ید قدرت او است، حَقًّا که این مرد و شیعیان او فقط رستگاران اند و اهل نجات در روز قیامت!» و سپس فرمود: «این مرد اولین مؤمن به خدا است با من، و وفا کننده ترین شما است به پیمان با خدا، و راسخ ترین شما است در امر خدا، و راستین ترین شما است در حکم بین رعیت، و مساوی قسمت کننده ترین شما است بین آنها، و عظیم ترین شما است در نزد خدا از نظر مقام و منزلت!» جابر می گوید: و این آیه بر پیغمبر نازل شد: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ آلٍ بَرِيَّةٍ﴾؛ «حَقًّا که کسانی که ایمان آوردند و عمل شایسته انجام دادند، ایشانند بهترین مخلوقات عالم!»

*. سوره بینه (۹۸) آیه ۷.

^۱ جهت اطلاع بر مُناشده امیرالمؤمنین علیه السَّلَام راجع به فضائل و مناقب خود در حضور جماعت کثیری از مهاجرین و انصار، رجوع شود به کتاب سلیم، ج ۲، ص ۶۳۹ - ۶۶۰؛ کمال الدین، ص ۲۷۵ - ۲۷۹.

بالاتر است، بلکه رجحان ما بین زمین إلى السماء

است!

بنابراین شورای سقیفه ملعونه‌ای که اهل تسنن مدعی تشکل آن هستند و آن را یکی از افتخارات دموکراسی برای نظام حکومت خود می‌آورند، قطعاً با حکم عقل منافات دارد! و از نقطه نظر حکم عقلی، آن شورا و اجتماعی موجّه و متّبع است که حکم عقل آن را تأیید کند! از اینجا می‌خواهیم به یک مسائل دیگر منتقل بشویم!

سطح مُدرکات افراد عادی

همان‌طوری که در جلسات گذشته عرض کردم، اگر معلّمی سر کلاس به بچه‌ها بگوید: «شوُر کنید که امروز چه کار کنیم؟» بچه‌ها می‌گویند: «درس را رها کنیم و برویم بازی کنیم!» حالا شما یک سَری به مدارس بزنید و خودتان امتحان کنید. ما که همین‌طور بودیم؛ وقتی از ما می‌پرسیدند، می‌گفتیم: «برویم بازی کنیم!» ایّام خوشی ما در مدرسه آن موقعی بود که زنگ ورزش داشتیم. نه از ریاضی خوشمان می‌آمد و نه از دیکته و مشق و حساب و این حرف‌ها! از هیچ‌کدام خوشمان نمی‌آمد؛ امّا وقتی که می‌آمدیم، به عشق و علاقه‌ای

که دو روز دیگر ورزش داریم به مدرسه می‌رفتیم.
اگر با بچه‌های کلاس سوّم و چهارم ابتدایی
یا بزرگ‌تر و یا کوچک‌تر مشورت کند که این
یک ساعت ورزش را یک روز کنند و بعد مشورت
کند که آن یک روز را یک هفته کند، بچه‌ها جشن
می‌گیرند! حالا اگر تمام ایّام سال زنگ ورزش بشود،
دیگر چه می‌شود؟! همه ما کم و بیش از این قضیه
نصیبی داریم! خیلی به دوران گذشته‌مان نخندیم!
الآن هم مثل همان دوران گذشته‌مان هستیم، منتها
صورتش فرق کرده است!

می‌گویند: وقتی که در یکی از کشورها برای
نامزدی ریاست جمهوری رأی می‌گرفتند، اکثریت
افراد و مخصوصاً بعضی از طبقات خاص، گفته
بودند: «ما فلان شخص را نامزد می‌کنیم؛ چون از
نقطه نظر قیافه بهتر از دیگری است!» التفات کردید؟!
این همان دوران طفولیت است و فرقی نکرده است.
اصلاً چرا راه دور برویم؟ طبق آماری که
گرفته شده است، الآن در همین ایران اگر نگوئیم
اکثریت افراد، غالب یا نصف مردم را جوانان تشکیل
می‌دهند. خب جوان طبعاً به چه علاقه دارد؟ به

همین امور بازی و ورزش علاقه دارد. حالا اگر قرار

باشد

یکی از همین بازیکنانی که الآن دارند بازی می‌کنند،^۱ کاندیدای ریاست جمهوری بشود، قطعاً و بدون هیچ شبهه‌ای رأی می‌آورد! چرا؟ چون مُدرکات یک جوان و مدرکات افراد، در محدودهٔ خاصّ به خودشان است! آن تجاربی را که یک فرد عاقل و خبیر و دنیا دیده و فردی که سرد و گرم روزگار را چشیده دارد، طبعاً یک نوجوان که در سنین شانزده هفده یا بیست سالگی بسر می‌برد ندارد. او از مسائل آینده اطلاع ندارد و بینش و ادراک و بصیرتش نسبت به افرادی که با او در ارتباط هستند محدود است. پدر است که تشخیص می‌دهد، بزرگ است که تشخیص می‌دهد، اینها هستند که آن مسائل آینده را می‌دانند، عواقب را می‌دانند، جوانب را می‌دانند، مسائلی را که می‌گذرد

^۱ خودتان اسمشان را بهتر می‌دانید. بنده که تا حالا نگاه نکرده‌ام و از هیچ چیز هم خبر ندارم و فقط همین قدر می‌دانم. در سفر دو سال پیش که در خدمت دوستان به مکه مشرف شدیم، در آنجا هم در بین حجّاج صحبت از بازی ایران بود. یکی می‌گفت: «این بهتر است»، و دیگری می‌گفت: «آن بهتر است!» حتی یکی از آنها که یکی از دوستان به اطاق ما آورده بود تا یک قدری مزاح کنیم و بخندیم، گفت: «حاج آقا، شما بلند شو و به ورزشگاه بیا! به جان خودت می‌بینی که طرفداران مثلاً آبی یا قرمز خیلی عاقل‌تر از آن دیگری هستند!» می‌گفت: «خودم می‌آیم می‌برمت!» گفتم: «چشم، در خدمتیم! حتماً فراموش نکن!»

می‌دانند! حالا شما باید مملکت را به دست چه کسی

بسپارید؟! به دست شخصی که این طور است؟!!

حکم عقل در زمان عدم دسترسی به امام

علیه السلام

لذا در مسئله شورا، شورایی باید مورد توجه

قرار بگیرد که با موازین عقلی و سیره عقلائیّه

مطابقت داشته باشد؛ و طبق دلیل عقل، در صورت

وجود امام معصوم علیه السلام واجب است که انسان

فقط و فقط به امام معصوم مراجعه کند و بس!

حالا اگر امام علیه السلام نبود

- همان طوری که فعلاً در زمان حاضر، توفیق زیارت

ظاهری امام علیه السلام از ما سلب شده و حضرت

بقیة الله ارواحنا فداه در غیبت بسر می‌برند - در این

موقعیت تکلیف و مسئله چیست؟ یا اینکه در زمان

سابق، در زمان رسول خدا و یا در زمان ائمه، همه

افراد با ائمه ارتباط نداشتند و همه افراد دسترسی به

امام علیه السلام نداشتند؛ اگر حضرت در مدینه

بودند، ارتباط با امام علیه السلام فقط

منحصر به افرادی بود که در مدینه هستند، و اگر در حصر بودند که حتی خود آن افراد هم به امام علیه السّلام دسترسی نداشتند. در اینجا باز دوباره حکم عقل این است که انسان آن راهی را انتخاب کند که از نقطه نظر استحکام و از نقطه نظر استقامت و متانت در مسیر أقرب به واقع است! انسان باید به آن مسائل توجه داشته باشد.

تشخیص موضوع و احکام آن، از امور مبتلا به

مردم

اموری که مردم به آن امور مبتلا هستند به دو بخش تقسیم می‌شود: اوّل: بخش تشخیص موضوعات؛ دوّم: بخش احکامی که مترتب بر این موضوعات است.

موضوعات عبارت است از: نماز، روزه، غذاهایی که انسان می‌خورد، لباس‌هایی که انسان می‌پوشد، تصرّفاتی که انسان می‌کند، ازدواج و معاملات و تجارات و... که همه اینها را موضوعات می‌گویند. حالا بر این موضوعات احکامی مترتب است: وجوب، نهی، استحباب، کراهت، حرمت و امثال ذلک.

نسبت به احکام، تشخیص حکم اختصاص به فقیه دارد و فرد دیگری نمی‌تواند در این مسئله دخالت داشته باشد! اگر موضوعی محقق بشود و به وجود بیاید، حکمش در تخصّص و اختیار فقیه است و کسی دیگر نمی‌تواند حکم کند و بگوید: «به نظر من فلان قضیه این‌طور است!» [می‌گوییم]: «شما اشتباه می‌کنید که به نظرتان [این‌طور است]! مگر شما متخصص هستید؟!» کسی نمی‌تواند بگوید: «به نظر من حکم این مسئله این‌طور است! به نظر من حج واجب نیست! به نظر من قربانی واجب نیست! به نظر من نماز واجب نیست! به نظر من خمس و زکات و سایر فروع این‌طور است!» [می‌گوییم]: «نظر شما هیچ احترام و هیچ ارزشی ندارد!» زیرا حکم اختصاص به فقیه دارد؛ فقیهی که از روی ادلّه ثلاثه (قرآن، سنّت و حکم عقل) و یا اگر ما هم اجماع را اضافه کنیم، از روی ادلّه اربعه، براساس دراست و تعلّم و مطالعه و ممارست در این فن بتواند حکم خدا را بیان کند! البتّه آن حکم خدایی که برای او حجّت است، نه واقعاً حکم خدا

کما هو هو و نه حکم نفس الأمری و نفس الواقعی،
بلکه آن حکم خدایی که برای او مُنَجَز است! این
حکم، اختصاص به فقیه دارد.

تفاوت وظیفه مجتهد و شخص متخصص در

تشخیص موضوع

اما تشخیص موضوع دیگر اختصاص به فقیه

ندارد! فقیه می تواند بگوید:

«خوردن شراب حرام است»، امّا اینکه شراب به چه می‌گویند و آیا این مایعی که الآن در اینجا هست، شراب است یا شراب نیست، این را باید عُرْف و اهل خبره تشخیص بدهند!

فقیه می‌تواند بگوید که سقط جنین حرام است. اسقاط جنین از زمان انعقاد حرام است و قتل نفس محسوب می‌شود و **مَوْءُودَة** بر آن صدق می‌کند: ﴿وَإِذَا أَلَّ مَوْءُودَةٌ سئِلَتْ * بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ﴾.^۱ این آیه شامل مورد سقط هم خواهد شد و فقط اختصاص به زنده به گورکردن فرزند زنده ندارد!^۲ **مَوْءُودَة**، بچه به گورکردن است و سقط هم **مَوْءُودَة** است و اگر شخصی سقط کند، در روز قیامت باید جواب سقط را بدهد!

تبیین آیه حرمت سقط جنین

اگر جنین از هنگام انعقاد نطفه سقط بشود، باید بیست مثقال شرعی دیه پردازد؛ بیست مثقال که

^۱ سوره تکویر (۸۱) آیه ۸ و ۹. رساله نکاحیه، ص ۲۳:

«و زمانی که از **مَوْءُودَة** (بچه‌ای که زنده در زیر خاک دفن کنند) پرسیده شود که به چه جرمی و جنایتی او کشته شده است؟»

^۲ رجوع شود به رساله نکاحیه، ص ۲۲ - ۲۴.

هر مثقال هجده نخود است! اگر آن نطفه تبدیل به
عَلَقه شد، باید چهل مثقال شرعی دیه پردازد! اگر
آن علقه تبدیل به مُضغه شد، باید شصت مثقال
طلای مسکوک پردازد! اگر آن مُضغه تبدیل به
استخوان شد، باید هشتاد مثقال پردازد و اگر گوشت
روئیده شده ولی روح در آن دمیده نشده است، باید
صد مثقال پردازد! همه اینها را باید شخصی که
سقط می کند پردازد؛ اگر خود آن زن مباشرت کرده
و سقط کرده است، خودش باید پردازد و اگر پزشک
این کار را کرده است، دیه بر عهده پزشک است و
شرعاً باید صد مثقال طلای مسکوک پردازد!

وقتی که یک شخص برای سقط به پزشک
مراجعه می کند، او حق ندارد سقط کند و اگر سقط
کند کار حرام شرعی انجام داده است! و اتفاقاً این
مسئله سقط جنین بسیار مسئله مکدری است و یک
ظلمت خاصی در فرد به وجود می آورد!

اگر روح دمیده شده باشد، باید هزار مثقال طلای مسکوک^۱ پردازد^۲ که الآن از نظر قیمت بیست و پنج میلیون تومان است! این دیه فرزندی است که روح در او دمیده شده باشد و او را سقط کنند. این مسائل مربوط به حکم شرعی است و این را فقیه تشخیص می دهد؛ یعنی میزان تعلق دیه بر عهده فقیه است.^۳

اما تشخیص اینکه آیا الآن به این نطفه، نطفه منعده گفته می شود یا نه، [بر عهده پزشک است]! صرف قرار گرفتن نطفه در رحم زن را انعقاد نمی گویند. انعقاد یعنی بسته شدن! آیا منظور از انعقاد، صرف قرار گرفتن است؟ این قطعاً نیست! یا اینکه مقصود از انعقاد، انضمام نطفه مرد و نطفه زن

^۱ شایان ذکر است هزار دینار در صورتی است که پسر باشد، ولی اگر دختر باشد پانصد دینار، و اگر خنثی باشد یا دختر و پسر بودن آن معلوم نباشد مثل اینکه مادر هم همراه آن مرده باشد، در این صورت دیه آن ۷۵۰ دینار خواهد بود. رجوع شود به الکافی، ج ۷، ص ۳۴۳؛ رساله نکاحیه، ص ۳۴. (محقق)

^۲ جهت اطلاع بر روایات معین دیه جنین، رجوع شود به الکافی، ج ۷، ص ۳۴۲ - ۳۴۷.

^۳ جهت اطلاع بیشتر بر حرمت مؤکد سقط جنین و احکام آن رجوع شود به رساله نکاحیه، ص ۳۲ - ۳۶؛ مباحث فقهی، ص ۹۶ - ۱۰۰.

است؟ یا اینکه مقصود از انعقاد، عبارت است از التصاق و چسبیدگی نطفه به دیواره رحم که شروع به ارتزاق می‌کند؟ اینها دیگر بر عهده پزشک است که این نطفه‌ای که الآن سقط شده است، آیا نطفه‌ای بوده که منعقد شده است یا نه؟ اگر منعقد شده، باید بیست مثقال شرعی طلا پردازد؛ و اگر منعقد نشده و صرفاً نطفه‌ای بوده و بعد خارج شده است، در این صورت دیگر دیه ندارد!

پس فقیه نمی‌تواند از پیش خود موضوع را تشخیص بدهد و بگوید که مثلاً این نطفه‌ای که الآن خارج شده است نطفه‌ای بوده که منعقد شده است! نه خیر، این مسئله احتیاج به تخصص دارد و پزشک باید این مطلب را متوجه بشود. یا اینکه مسئله، مسئله‌ای باشد که عرف بتواند آن مطلب را بفهمد! نسبت به همه موضوعات دیگر هم، عرف و متخصصین افرادی هستند که می‌توانند موضوعات را تشخیص بدهند و وقتی

که یک موضوع تشخیص داده شد، آن وقت فقیه می‌آید و برای این موضوع حکم جعل می‌کند؛ البته نه جعل از پیش خودش، بلکه حکم شارع را بیان می‌کند.

لزوم رجوع فقیه به متخصص و اهل خبره در

تشخیص موضوع

و مسئله تشخیص موضوع که انسان بتواند یک موضوع را تشخیص بدهد، خیلی مسئله مشکلی است! و موضوع هم فقط اختصاص به نماز و روزه و وقت و قبله و طهارات و نجاسات و اینها ندارد؛ ما موضوعات بسیار مشکلی داریم، موضوعاتی داریم بسیار حسّاس و بسیار دقیق که اینها نیاز به مطالعات و نیاز به اهل خبره و نیاز به یک تجربه بسیار طولانی دارد!

البته در بعضی از مواقع، خود شرع برای تشخیص موضوع هم راهی دارد؛ مثلاً یکی از مواردی که ذکر می‌شود راجع به مسافر است و شرع برای کسی که می‌خواهد مسافرت کند موضوع تعیین کرده است تا مسئله از اختلاف بیرون بیاید: آیا

بیست فرسخ سفر کردن را مسافرت می‌گویند؟ آیا صد فرسخ را می‌گویند؟ آیا پنج فرسخ را می‌گویند؟ برای اینکه این موضوع از اشتباه و از شبهه خارج بشود، شرع یک حدّی را تعیین می‌کند که البته آن حد تقریباً با عرف هم تطبیق می‌کند. می‌گوید: چهار فرسخ رفتن و چهار فرسخ برگشتن در همان روز یا در روز بعد را که طول سفر به هشت فرسخ برسد، مسافرت می‌گویند. و ما بر این اساس، مسائل سفر و مسائل مسافرت را پیگیری می‌کنیم.^۱

بررسی علل تحقق شرعی مرگ در انسان

در بعضی موارد مانند مسئله موت که چه موقع به یک شخص مرده گفته می‌شود و وفات چه وقت برای انسان حاصل می‌شود، نظرات مختلفی راجع به آن گفته می‌شود. بعضی‌ها می‌گویند: در وقتی که قلب از کار بایستد؛ بعضی‌ها می‌گویند: در وقتی که مغز از کار بایستد که فعلاً نظریه جامعه پزشکی بر این است که در وقتی که مغز دیگر

^۱ جهت اطلاع بر روایات مبین حدّ سفر، رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۸، ص ۴۵۱ - ۴۶۳.

هیچ‌گونه فعّالیّتی نداشته باشد، این از نقطه‌نظر پزشکی مرگ به حساب می‌آید! امّا وقتی که ما به شرع مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم که صرفاً این مسئله را

موت

تلقی نمی‌کند، بلکه در شرع سرد شدن بدن میّت را موت به حساب می‌آورند و احکامی که مترتب بر موت است، براساس این قضیه است؛ مثلاً اگر مغز کار نکند و هیچ‌گونه عمل و عکس‌العملی از خود نشان ندهد و هیچ‌گونه رفلکس^۱ و فعّالیّتی نداشته باشد و فعّالیّت مغز کاملاً و کاملاً توقّف کرده باشد، ولی باز درعین حال قلب کار کند، حکایت از تعلق روح به این بدن می‌کند!

البته این در صورتی است که خود قلب به تنهایی و بدون عامل دیگر از اجهزه و وسائط بخواهد کار انجام بدهد؛ یعنی خود قلب حرکت کند بدون هیچ دستگاہ و وسیله‌ای که بخواهد خون را در عروق پمپاژ کند، یا اینکه با داروها و غذاها و تأمین ویتامین‌ها و موادّ مورد نیاز سلّول‌ها بخواهند این بدن را همین‌طور به یک حیات حیوانی نگه دارند که در اینجا از نقطه نظر شرعی هیچ حکمی بر آن مترتب نمی‌شود!

پس اگر قلب خودش به تنهایی بتواند کار کند

^۱ Reflex: واکنش، عکس‌العمل غیر ارادی. (محقق)

و خون را بگرداند و بدن را گرم نگه دارد، احکام
میّت بر این بدن مترتب نمی‌شود، فلذا در مورد
غسل مسّ میّت داریم که اگر بعد از اینکه بدن سرد
شد، با این بدن تماس پیدا بشود غسل واجب است،
اما تا وقتی که بدن هنوز گرم است، غسل بر انسان
تعلق نمی‌گیرد! پس معلوم می‌شود که آن موت
حقیقی از نقطه نظر شرع، این است! حالا شاید افراد
دیگر از نظر تخصّص خود بگویند که در این موقع
مغز کار نمی‌کند که البته مغز عضو رئیسه بدن است
و تمام فرمان‌ها به واسطه مغز است؛ اما این قلبی که
الآن دارد می‌زند، چرا سه روز دیگر نمی‌زند؟! مگر
ما نمی‌گوییم که مغز کار نمی‌کند؟! خب قلب هم
نباید بزند! قلب که این ضربانش را به واسطه
شوک‌های الکتریکی از مغز می‌گیرد، چطور الآن دارد
این کار را انجام می‌دهد؟! چطور وقتی که این از کار
بیفتد، دوباره شروع به حرکت نمی‌کند؟! پس معلوم
می‌شود عاملی در اینجا هست که آن عامل، عامل
ناشناخته‌ای است که ما بر طبق تعبد شرعی

۱ الکافی، ج ۳، ص ۱۶۰.

نمی‌توانیم این عامل را از نظر دور نگه داریم! لذا تا وقتی که قلب کار می‌کند، حرام است دست زدن به این بدن، و حرام است قطع کردن جزئی از آن، و حرام است این مسائلی که امروزه دارد مطرح می‌شود!

این از جمله مواردی است که خود شرع می‌آید و موضوع را تعیین می‌کند، ولی در غالب موارد یا در قریب نود درصد موارد موضوعات و احکام، تشخیص مورد بر عهده فقیه نیست؛ چون فقیه هم مثل یکی از افراد عادی و سایر مردم می‌ماند و همان‌طوری که ما از نقطه نظر ارتباطان با موضوعات دچار اشکال و شبهه می‌شویم و گاهی اوقات یک مسئله را دقیق درک می‌کنیم و گاهی اوقات در ادراک آن مسئله دچار خبط می‌شویم، فقیه هم در ارتباط با موضوعات گاهی اوقات راه صواب را طی می‌کند و در بسیاری از اوقات مانند سایر افراد اشتباه در مصداق و اشتباه در موضوع برای او حاصل می‌شود! چرا؟ چون ادراک و بصیرت او از نقطه نظر اطلاع بر امور مانند سایر افراد می‌ماند و چه بسا در بعضی از مسائل تخصصی، از آن افراد متخصص به

دور است؛ فلهذا بر فقیه واجب است که برای فتوا نسبت به موضوعات مختلف، به اهل خبره در آن موضوع مراجعه کند و نظر آنها را مورد تأمل قرار بدهد و براساس رأی کارشناسان فن و متخصصین و اهل خبره در آن فن حکم کند!

لزوم شور و مشورت در اسلام

اینجا است که مسئله مشورت و شور به عنوان اصل مسلم اسلام مطرح می شود، چون در بسیاری از موارد ما اطلاع نداریم و مسئله برای ما پوشیده است؛ مثلاً در اینکه خوردن کدام ماهی حرام و کدام حلال است باید به اهل خبره مراجعه کرد! یا در اینکه امشب شب اوّل ماه است یا شب اوّل ماه نیست، باید به اهل خبره مراجعه کرد و باید دید که ماه دیده شده یا دیده نشده است! فقیه نمی تواند بگوید: «من چون ولیّ فقیه هستم، از طرف خودم امشب را حکم به دخول ماه می کنم!» نه خیر، یک هم چنین حقی ندارد و شارع یک هم چنین حقی به او نداده است! اگر ماه دیده شود، بر فقیه و بر غیر فقیه واجب است که همه حکم به دخول ماه کنند؛ و اگر ماه دیده نشده است،

بر فقیه و بر غیر فقیه حرام است که حکم به دخول

ماه کند؛ اگر روزه بگیرند، روزه‌شان باطل

است و اگر روزه را بخورند باید هم کفاره بدهند
و هم قضا کنند!

پس فقیه در اینکه ماه دیده شده است یا نه،
باید راهی را برود که سایر افراد رفته‌اند؛ یعنی یا
خودش ببیند، یا دو شاهد عادل بیایند و به رؤیت ماه
با چشمشان شهادت بدهند و یا اینکه شیاع^۱ و اشاعه
رؤیت ماه آن‌طور باشد که برای انسان قطع به دخول
ماه پیدا بشود؛ در این صورت این حکم، حکمی
است که فقیه باید نسبت به آن جامعه عمل بپوشاند!^۲

اشاره قرآن کریم به مسئله شورا

خداوند در قرآن کریم در دو جا نسبت به
مسئله شورا اشاره و بلکه تصریح دارد. یک جا
مربوط به مسئله خاص رسول خدا با افراد و کیفیت
مُماشات پیغمبر اکرم در مسائل اجتماعی می‌شود که
در آن آیه می‌فرماید:

﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ﴾.^۳

«ای رسول ما، خداوند به‌واسطه عنایت الهی قلب تو را لَیِّن و نرم قرار داد،
مشکلات برای تو لَیِّن جلوه می‌کند، تو دارای سعه صدر هستی و در برخورد با
افراد، برخورد حاد و تند نداری، اشتباهات را با یک سعه صدر تلقی می‌کنی! اگر

^۱ اشتهار. (محقق)

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون دایره تشخیص موضوع احکام، رجوع شود به
رساله نکاحیه، ص ۲۸۶ - ۲۹۰.

^۳ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۵۹.

تو «فَظٌّ» بودی، مردم از دور و برت می‌رفتند و دیگر کسی به سراغت نمی‌آمد!»

﴿لَنتَ لَهُمْ﴾؛ یعنی نرم و آرام هستی!

﴿وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظًا أَلْ قَلِّبَ لَأَنْفَضُوا مِنْ﴾

حَوِّ لِكَ﴾؛ «فَظٌّ» یعنی مثل عمر؛ می‌گویند عمر

«فَظٌّ» بوده است! «فَظٌّ» یعنی یک آدم

غلیظ، تند، متحجّر، بی‌منطق، یک دنده و لجوج!

اگر قرار بود هر کسی یک اشتباه کند، انسان بخواهد

با یک وضعیّت بسیار تند با اشتباه او برخورد کند،

دیگر کسی نمی‌ماند؛ آن‌هم رسول خدا، آن‌هم قائد

امت، آن‌هم بیانگر اخلاق و ارزش‌های اسلامی تا

روز قیامت و به‌عنوان انسانیت!

عمل رسول خدا برای ما اسوه است. کارهایی

را که پیغمبر انجام می‌دادند برای ما اسوه است. طرز

صحبت و معاشرت رسول خدا با افراد مختلف، طرز

نامه‌نگاری رسول‌الله به افراد مختلف [برای ما اسوه

است]! آن‌قدر پیغمبر سعه صدر داشت که مردم به

این لَنتَ اخلاق و به این خُلُق عظیم و سعه صدر

^۱ رجوع شود به تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۲۵؛ تفسیر القرآن العظیم، ابن‌کثیر، ج ۷، ص ۳۸۷ و ۳۸۸؛ الدرّ المنثور، ج ۶، ص ۳۱۷؛ شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۸۱؛ بحار الأنوار، ج ۳۱، ص ۲۸ - ۳۱، تعلیقه.

رسول خدا اعتراض می کردند و می گفتند: «مگر پیغمبر بیکار است که الآن دارد این کار را می کند؟! مگر پیغمبر بیکار است که الآن دارد با این بچه‌ها این طور می کند؟! مگر پیغمبر بیکار است که الآن یک آدم آمده و دارد این قدر وقتش را برایش می گذارد؟!»
یعنی واقعاً عجیب است! واقعاً عجیب است!

توصیف علامه طهرانی دربارهٔ علامه طباطبائی

رضوان الله علیهما

این مطلب راجع به اخلاق رسول خدا الآن به نظرم آمد. یک روز در خدمت مرحوم آقا به اتفاق یک نفر از آقایان که فرد مشهوری است و الآن هم حیات دارد، می خواستیم به دیدن علامه طباطبائی برویم.^۱ مرحوم آقا در بین راه داشتند از حالات و خصوصیات علامه برای آن شخص بیان می کردند. من جمله مطالبی که فرمودند این بود:

علامه از خودیت و نفس خود بیرون آمده است. اخلاق او، اخلاق رسول الله است و دیگر از نقطه نظر ارتباطات و از نقطه نظر مسائل اجتماعی، مسئله‌ای را برای خود نگه نمی‌دارد! علامه الآن در یک هم‌چنین وضعی است!

آقا، این خیلی مسئله مهمی است که انسان

^۱ ایشان در ایام تابستان برای زیارت به مشهد مشرف شده بودند و جلساتی داشتند. ما هم می رفتیم و از محضر ایشان استفاده می کردیم.

طوری از خود بیرون بیاید که در ارتباطات و
معاشرت‌های خودش با دیگران، مسئله خاصی،
ملاحظه شئونات و

مسائل جانبی و شخصیتی را برای خود نداشته

باشد!

بعد دیگر داشتیم به منزل علامه نزدیک

می شدیم که ایشان فرمودند:

یک روز پیغمبر داشتند در بالای منبر برای مردم صحبت می کردند. در گرماگرم صحبت و خطبه‌ای که داشتند برای مردم می خواندند، یک مرتبه امام حسن و امام حسین علیهما السلام که طفل بودند، یک ناراحتی پیدا کرده بودند و با حالت گریه به داخل مسجد آمدند و وقتی دیدند که جدشان پیغمبر در آنجا است، دیگر بدون هیچ ملاحظه‌ای مستقیم به طرف پیغمبر رفتند! وقتی که پیغمبر این منظره را دیدند از منبر پایین آمدند و امام حسن و امام حسین را بغل کردند و بوسیدند و آوردند بالای منبر و در کنار خودشان نشاندند! (حالا این را من دارم می گویم و البته شاید پیغمبر هم گفته باشند که حالا اینجا بنشینید تا صحبت های من تمام بشود!) آنها هم در کنار رسول خدا نشستند و حضرت به بقیه مطالب ادامه دادند و پایین آمدند.^۱

بعد ایشان گفتند:

آیا شما در بین این علماء کسی را سراغ دارید که بتواند یک هم چنین کاری را جلوی جمعیت بکند؟! علامه این کار را انجام می دهد!

ببینید چقدر مسئله مهم است؛ علامه این کار

را انجام می دهد! خوب دیگر بگذریم و به همین مقدار

کفایت است!

این اخلاق، اخلاق رسول خدا است و این

اخلاق رسول خدا باید برای ما اسوه باشد! یعنی چه؟

یعنی ما باید خودمان را به این وضع درآوریم! حریم

قرار دادن و «این شخص آقا را نبیند» و «آن شخص

نباید آقا را ببیند» و ۱۵۰ تا عقبه و عتبه و دربان

گذاشتن و بعد آیا وقت پیدا بشود یا وقت پیدا نشود،

^۱ رجوع شود به شرح الأخبار، ج ۳، ص ۱۰۶؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۳، ص ۳۸۵؛ ج ۴، ص ۷۱.

[یعنی چه]؟!]

توصیة امیرالمؤمنین علیہ السّلام به مالک اشتر

در نحوه ارتباط با مردم

امیرالمؤمنین علیہ السّلام به مالک اشتر

می فرماید:

ای مالک، بین خود و مردم حجابی را قرار نده تا مبادا فقیری، مظلومی، صاحب

^۱ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۴۱:

«... و أَمَا [بَعْدَ هَذَا] بَعْدُ فَلَا تُطَوِّلَنَّ احْتِجَابَكَ عَنْ رَعِيَّتِكَ! فَإِنَّ احْتِجَابَ
الْوَلَاةِ عَنِ الرَّعِيَّةِ شُعْبَةٌ مِنَ الضِّيْقِ وَقَلَّةٌ عِلْمٍ بِالْأُمُورِ وَ الإِحْتِجَابُ مِنْهُمْ يَقْطَعُ
عَنْهُمْ عِلْمَ مَا احْتَجَبُوا دُونَهُ فَيَصْغُرُ عِنْدَهُمُ الْكَبِيرُ وَ يَعْظُمُ الصَّغِيرُ وَ يَقْبُحُ
الْحَسَنُ وَ يَحْسُنُ الْقَبِيحُ وَ يُشَابُ الْحَقُّ بِالْبَاطِلِ. وَ إِنَّمَا الْوَالِي بَشَرٌ لَا يَعْرِفُ مَا
تَوَارَى عَنْهُ النَّاسُ بِهِ مِنَ الْأُمُورِ وَ لَيْسَتْ عَلَى الْحَقِّ سِمَاتٌ تُعْرَفُ بِهَا ضُرُوبُ
الصَّدَقِ مِنَ الْكَذِبِ.

وَ إِنَّمَا أَنْتَ أَحَدُ رَجُلَيْنِ: إِمَّا امْرُؤٌ سَخَتْ نَفْسُكَ بِالْبَدْلِ فِي الْحَقِّ فَفِيمَ
احْتِجَابِكَ مِنْ وَاجِبِ حَقِّ تَعْطِيهِ أَوْ فِعْلِ كَرِيمٍ تُسَدِّيهِ أَوْ مُبْتَلَى بِالْمَنْعِ.
فَمَا أَسْرَعَ كَفَّ النَّاسِ عَنِّ مَسْأَلَتِكَ إِذَا أَيْسُوا مِنْ بَدْلِكَ، مَعَ أَنْ أَكْثَرَ
حَاجَاتِ النَّاسِ إِلَيْكَ [مَا] مِمَّا لَا مَنُونَةَ فِيهِ عَلَيْكَ مِنْ شِكَاةٍ مَظْلَمَةٍ أَوْ
طَلَبِ إِنْصَافٍ فِي مُعَامَلَةٍ.

ثُمَّ إِنَّ لِلْوَالِي خَاصَّةً وَ بَطَانَةً فِيهِمْ اسْتِثْنَاءٌ وَ تَطَاوُلٌ وَ قَلَّةٌ إِنْصَافٍ فِي
مُعَامَلَةٍ. فَاحْسِبِ [مَنُونَةَ] مَادَّةَ أَوْلِيكَ بِقَطْعِ أَسْبَابِ تِلْكَ الْأَحْوَالِ...!»

ترجمه: اما بعد، پس [ای مالک] به مدت طولانی از رعیت در پرده و دور
مباش، چرا که دوری و در پرده ماندن حاکمان از رعیت شعبه‌ای از
تنگ‌خویی و نا آگاهی در امور است، و دوری از آنان والیان را از اطلاع بر
اموری که از آنان پوشیده است باز می‌دارد؛ پس امور بزرگ نزد آنان کوچک
و امور کوچک، بزرگ جلوه می‌کند و نیکی [نزد آنان] زشتی و زشتی نیک
می‌نماید، و حق و باطل با هم آمیخته می‌شود؛ چه اینکه والی، بشر است [و
علم غیب ندارد] و بر آنچه مردم از او پوشیده می‌دارند بی‌اطلاع است، و
حق را نیز علامتی نیست که انسان بتواند صدق را از کذب بازشناسد.

و تو از دو حال خارج نیستی: یا کسی هستی که نفسش در بخشیدن در راه
حق سخاوتمند است (و در احقاق حق هیچ فروگذار نمی‌کند)، پس از چه
روی خود را در پرده و حجاب قرار می‌دهی و حقّ واجبی را که بر عهده
داری ادا نمایی یا عمل نیکی را (که در توان داری) به انجام نرسانی؟! و یا
اینکه (در راه حق) گرفتار بخل و خساست هستی؛ پس چه زود خواهد بود
که چون مردم از سخاوت و بخشش نومید شوند، دیگر از تو چیزی
نخواهند با اینکه بیشتر حاجات مردم به تو در آن چیزی است که بر تو
زحمتی ندارد که یا از ستمی شکایتی دارند و یا در معامله‌ای عدالت و
انصافی را [از تو] می‌خواهند!

سپس [بدان که] والیان را نزدیکان و اطرافیانی است که منفعت‌طلبی و
سلطه‌جویی در آنان ریشه دوانده و به کمی انصاف در معاملات خو
گرفته‌اند، پس ریشه و اساس آنان را با بریدن اسباب آن (ستم) بردار (و آنان
را مگذار که راهی به ستم مردم بیابند)...!» (محقق)

این حرف را چه کسی می‌زند؟ این حرف را
 امیرالمؤمنین دارد به نایب خاص خودش مالک اشتر
 می‌گوید که دربان قرار نده! این اخلاق، اخلاق
 رسول خدا است و ما باید خودمان را طبق این اخلاق
 تغییر بدهیم و راجع به سیره و سنت رسول خدا
 بیشتر تأمل کنیم؛ حالا بگذریم!

﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ
 وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ﴾؛ «[و به واسطه بخشش و لطف الهی بود که با مشرکین به نرمی و
 رفتار نیکو برخورد می‌نمایی. و اگر با درشتی و سختی و دلی سخت و غیر قابل
 انعطاف برخورد می‌نمودی، هرآینه از گرداگرد تو پراکنده می‌شدند و آزرده خاطر
 از پیش تو می‌رمیدند (و دیگر نصایح و کلمات معجزآسایت بر دل آنان مؤثر
 نمی‌افتاد!)] پس از اینها بگذر و برایشان طلب مغفرت کن!» (اینها اشتباه کردند،
 در جنگ فرار کردند و تو را تنها گذاشتند! اینها جاهل و نادان هستند! هر کسی که
 آن دین و همت و مردانگی علی را ندارد! هر کسی که آن همت و خلوص و صفای
 باطن علی را ندارد!)

﴿وَسَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾؛ «آنها را به حساب بیاور و با آنها در امور مشورت کن!»
 (یعنی حالا که آنها این اشتباه را کردند، این‌طور نباشد که دیگر آنها را کنار بگذاری
 و بگویی: این هم این‌طور است! نه، آنها را مد نظر قرار بده!)

﴿فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ﴾؛^۱ «وقتی که نیت تو بر یک
 طریق استوار شد، به خدا توکل کن؛ [به‌درستی که خداوند توکل‌کنندگان را دوست
 دارد!]^۲»

ببینید، این آیه بعد از جنگ احد^۲ برای شخص

رسول خدا به‌عنوان یک اصل اخلاقی آمده است و
 مربوط به رسول خدا است!

تبیین آیه ﴿وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنِهِمْ﴾

آیه دیگری در سوره شورا داریم که آن آیه

مورد نظر است. خداوند در آنجا

^۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۵۹.

^۲ شرح الأخبار، ج ۱، ص ۲۷۱؛ مجمع البیان، ج ۲، ص ۸۶۹.

راجع به صفات و اوصاف مؤمنین می فرماید:

﴿وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ﴾^۱

«مؤمنین کسانی هستند که هر ندایی از طرف خدا بلند شود، آنها آن ندا را اجابت می‌کنند (و برای خودشان چیزی نمی‌گذارند)، و نماز را بپا می‌دارند، و امورشان را به مشورت می‌گذارند (و نسبت به مسائل و امور، تک‌روی و تک‌سری ندارند)، [و از آنچه ما به آنها روزی داده‌ایم انفاق می‌کنند]!»

﴿أَسْ تَجَابُوا لِرَبِّهِمْ﴾؛ [نمی‌گویند]:

«اینجا را اطاعت می‌کنیم، ولی آنجا را نه! مجالس را

می‌رویم، اما وقتی که جنگ می‌شود شانه خالی

می‌کنیم!» [این‌طور نیست که] در آنجایی که به

نفعشان است، بگویند: «اقدام می‌کنیم، مستحب

است، خیلی هم مستحب است، خیلی خوب است!»

اما آنجایی که به ضررشان است، بگویند: «باید تأمل

کنیم، باید فکر کنیم!» بلکه وقتی خدا یک چیزی را

می‌خواهد، وقتی یک حکمی می‌آید، وقتی که امر و

نهی می‌آید، وقتی درخواستی از طرف خدا و رسول

و ائمه علیهم السّلام برای مردم می‌آید، آنها قبول

می‌کنند، لبیک می‌گویند و با جان و دل می‌پذیرند!

ببینید، این آیه مسئله شورا را به‌عنوان یک

دستور واجب و به‌عنوان یک دستور اصیل اسلامی و

به‌عنوان یک اصل اجتناب‌ناپذیر در امور مؤمنین در

^۱سوره شوری (۴۲) آیه ۳۸.

کنار نماز مطرح می‌کند: ﴿وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ
وَأَمْرَهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾.

«أمر» به چه می‌گویند؟ به حکم شرعی که أمر

گفته نمی‌شود؛ أمر به موضوعاتی گفته می‌شود که با

مصلح و مفاسد اجتماع ارتباط مستقیم دارند.

می‌گویند: «آقا، امورت چطوری می‌گذرد؟ امور

اجتماع چطوری است؟ أمر چطوری است؟» اینها

مسائلی است که قوام اجتماع بر این اساس است.

بنابراین مسئله شورا باید به‌عنوان یک اصل

اجتناب‌ناپذیر در مسائل اجتماع

مسلمین مورد توجّه قرار بگیرد! چرا؟ زیرا
صرف نظر از امام معصوم علیه السّلام که قول او حق
و رأی او صدق مطلق است، تمام افراد از نقطه نظر
مشاعر و از نقطه نظر ادراکات، در حدود ادراکات
عادی بشری قرار دارند؛ یعنی ولو اینکه شخصی از
نقطه نظر مدرکات فکری و ذهنی و تشخیص
موضوعات در مرتبه بالایی قرار گرفته باشد، اما از
نقطه نظر عدم اشراف بر مسائل آتیه و عدم اشراف بر
قرائن و جوانب موضوع - که امکان ندارد شخصی
اشراف و اطلاع بر حواشی و بر جوانب موضوع
داشته باشد: الآن در دل این شخص چه می گذرد،
الآن در فلان شهر چه می گذرد و... [باید مسئله
مشورت مورد توجّه قرار بگیرد]!

یکی از مبانی‌ای که مرحوم آقا مطرح
می کردند همین مسئله مهم بود! می فرمودند:

در جامعه مسلمین باید حکومت اسلامی از تمام خصوصیات و مسائلی که در سایر
کشورها می گذرد اطلاع دقیق داشته باشد!

و واقع قضیه هم همین است؛ چون اگر اطلاع
نداشته باشد، سرش را کلاه می گذارند! یک شخص
هر چقدر خودش را از نقطه نظر فکری در مرتبه
بالایی بداند، هر چقدر خودش را از نقطه نظر تخیل

در مرتبهٔ اعلاّی بداند و هر چقدر خودش را از نقطه نظر حدس برتر از همه بداند، باز یک جای قضیه می‌لنگد و عیب کار هم فقط در همانجا است، نه جای دیگر! و آن در جایی است که مسائلی که برای جامعه و برای افراد اتفاق می‌افتد، در محدودهٔ احکام ظاهر و قیاسات ظاهر نیست؛ بلکه فقط چند درصد قضیه مربوط به این است و نود درصد یا نود و پنج درصد مسئله به قضایایی برمی‌گردد که در اختیار و در حیطة تسلّط شخص قرار ندارد! او نمی‌تواند تشخیص بدهد که افرادی که به او مراجعه می‌کنند دارای نیت صالح هستند یا ناصالح! او نمی‌تواند تشخیص بدهد که چطور با مسائلی که در سایر جاها دارد می‌گذرد برخورد کند! اینکه اگر این عمل یا آن عمل را انجام بدهد چه عواقب و تبعاتی بر این مسئله مترتب است، از حیطة تشخیص شخص خارج است و فقط در بعضی از موارد ممکن است حدسی بزند! و ما این مسئله را هم به رأی العین تجربه کرده‌ایم و هم در تاریخ انقلابات و مسائلی که در طول زمان

از زمان رسول خدا به بعد در میان جامعه اسلامی

مطرح بوده، آن را دیده‌ایم!

سخن امام باقر علیه السلام به زید بن علی

در جلسات گذشته عرض کردم که امام باقر

علیه السلام به زید می‌فرماید: «تو می‌خواهی بر علیه

ظلم قیام کنی؛ بسیار خوب! تو می‌خواهی حکومت

بنی مروان را ساقط کنی؛ بسیار خوب! تو می‌خواهی

حکومت اسلام را احیا کنی؛ بسیار خوب! تو

می‌خواهی عدل را برقرار کنی؛ بسیار خوب! حکام

بنی مروان حکام ظلم هستند، حکام متعددی، متجاسر

و فاسق هستند و حکومت آنها، حکومت ظلم است؛

ولی صحبت در این است که آیا از مسائلی هم که

بعد اتفاق می‌افتد خبر داری یا نداری؟! آیا نسبت به

آن افرادی که دور و بر تو را گرفته‌اند اشراف داری؟

الآن آنها به روی تو می‌خندند، الآن آنها دست بیعت

به سوی تو دراز می‌کند، اما تو از فردا چه خبر داری؟!

همین مردم کوفه تو را تنها می‌گذارند، به طوری که تو

با سیصد نفر در مقابل لشکر شام قرار می‌گیری! آیا

تو این مطالب را هم می‌دانی یا نمی‌دانی؟!»^۱

خب این زید باید چه کار کند؟ او می‌داند که

امام علیه السّلام راست می‌گوید، پس باید بیاید و

تسلیم بشود! باید بگوید: «تو برادر من هستی به جای

خود، ولی تو امامی! این کار را بکنم یا نکنم؟»

حضرت می‌فرماید: «نکن!» و مسئله تمام است. حالا

چه کسی باید جواب بدهد؟ خود امام باقر در روز

قیامت باید بیاید و جواب بدهد! اگر خدا به زید

گفت: «چرا در مقابل ظلم نایستادی»، می‌گوید:

«برادرم امام بود و گفت: نکن! از خودش پرس!»

امام می‌تواند پاسخ گو باشد، ولی من نمی‌توانم

پاسخ گو باشم، شما هم نمی‌توانید پاسخ گو باشید! آن

شخصی که می‌تواند پاسخ گو باشد، امام علیه السّلام

است! او پاسخ گو است و او کسی است که می‌تواند

تمام عواقب را تا روز قیامت پیش‌بینی کند و با

حجّت و دلیل الهی، پرچم را به دست بگیرد!

امام علیه السّلام به زید می‌فرماید: «اگر این

کار را انجام بدهی، این انقلاب تو به

^۱ رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۳۵۶؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۲۸۱؛ شرح الأخبار، ج ۳، ص ۲۸۵.

نتیجه نخواهد رسید!»^۱ آیا به نتیجه رسید؟ او را گرفتند و سرش را بریدند^۲ و چهار سال در کنار مَزبَله دانی کوفه به دار آویزان کردند،^۳ به طوری که حیوانات در درون شکم او لانه می کردند!؛^۴ خب چرا این کار را کردی؟! برو به حرف امام گوش بده! برو بار را در آنجا بینداز! برو مسئولیت را بر عهده امام بگذار، آن وقت خیالت هم راحت می شود و دیگر مشکلی نداری و اگر خدا گفت: «چرا قیام نکردی»، می گویی: «امام گفت!»

إشراف امام معصوم علیه السّلام بر عوالم

وجود

چرا امام حسن علیه السّلام این کار را نکرد؟! چرا امام حسین علیه السّلام ده سال با حکومت معاویه کنار آمد؟! مگر ما نمی گوییم حسینی هستیم؟! خب راه و مسیر و نفس امام حسین، قیام و انقلاب است. حالا این کسی که نفسش قیام و

^۱ همان مصادر.

^۲ الفتوح، ج ۸، ص ۲۹۲؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۰۷.

^۳ الأملی، شیخ صدوق، ص ۳۹۳؛ الأملی، شیخ طوسی، ص ۴۳۴؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۱۷۳.

^۴ تاریخ مدینة دمشق، ج ۱۹، ص ۴۷۹، با قدری اختلاف.

انقلاب است و خودجوش است و نمی تواند ظلم و تعدی را تحمل کند، چرا ده سال حکومت معاویه را تحمل کرد؟! چون برادرش با معاویه قرارداد داشت،^۱ لذا به احترام برادرش تحمل کرد؛ نه اینکه معاویه آدم خوبی بود! نه، معاویه پست ترین، بدترین و ملعون ترین فرد عالم بود؛ ولی چون برادرش با معاویه صلح کرده بود، سیدالشهدا علیه السّلام هم صلح را محترم شمرد تا وقتی که معاویه به درک واصل شد که در آنجا دیگر مصالحه تمام شد و خلافت و حکومت باید به ولیّ اصلی و امام اصلی برسد! امام اصلی کیست؟ امام حسین علیه السّلام است! آنجا یزید آمد و در مقابل حضرت ایستاد و حضرت هم فرمود: «کار را به دست اهلش بسپرید!» یعنی قرار ما تا اینجا بود، از این به بعد جناب عالی تشریف ببرید در منزل بنشینید! گفت: «نه، نمی رویم و اگر مقابله کنید می کشیم!» فرمود: «بکشید!» حضرت را دعوت کردند و ایشان هم طبق ظاهر عمل کردند و بعد هم کار به

^۱ الإرشاد، ج ۲، ص ۱۴؛ الفتوح، ج ۴، ص ۲۹۰.

بنابراین امام علیه السّلام مسئله‌اش متفاوت است. این قضیه مربوط به اِشراف می‌شود؛ ولی وقتی که ما اِشراف نداریم، اگر آیه قرآن و روایات بر این مسئله نداشتیم، همان‌طوری که بعد از زمان رسول خدا، عقل حکم به رجوع به امیرالمؤمنین می‌کرد و آن شورای سقیفه ملعونه^۲ در مقابل حکم عقل و در مقابل حکم نقل - که کلام صریح و نصب صریح و خلافت بلا فصل امیرالمؤمنین علیه السّلام در روز غدیر بود -^۳ ایستاد و بر خلاف آن بود، همین‌طور در زمان عدم دسترسی به امام علیه السّلام هم به همین حکم عقل، این شورا می‌شود حجّت و این شورا باید در موضوعات به‌عنوان اصل مورد توجه قرار بگیرد!

لزوم مشورت و مراجعه حاکم به افراد خبیر

^۱ رجوع شود به وقعة الطّف.

^۲ کتاب سلیم، ج ۲، ص ۵۷۸؛ تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۶۶؛ السّقیفة و فدک، ص ۴۶ و ۵۴؛ شرح الأخبار، ج ۲، ص ۲۲۸.

^۳ تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۷۴؛ قرب الإسناد، ص ۵۷؛ تفسیر فرات الکوفی، ص ۱۳۰؛ تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۳۳۲؛ المسترشد فی إمامة علی بن أبی طالب علیه السّلام، ص ۴۶۷.

حاکم اسلام در موضوعات باید به افراد خبیر
مراجعه کند و افرادی را که در هر رشته‌ای خبرویت
دارند، آنها را جمع کند و نظرات آنها را پرسد و از
آنها سؤال کند تا مسئله برایش روشن بشود! چون
همان‌طور که عرض کردم، مسائل فقط مسئله نماز و
روزه نیست؛ بلکه مسائل مهم اجتماعی مانند حفظ
دماء مسلمین، حفظ ناموس مسلمین، حفظ أعراض
مسلمین، از بین نبردن ذخائر مسلمین وجود دارد که
باید این امکانات را به کار ببندد و راجع به این مسائل
به اهل خبره مراجعه بشود و افراد خبیر مورد توجه
قرار بگیرند!

سفارش امیرالمؤمنین علیه السلام به مالک

نسبت به مشورت با عقلا

امیرالمؤمنین علیه السلام در نامه‌ای که برای
مالک اشتر می‌نویسند به این مسئله تصریح می‌کنند.
مالک اشتر کیست؟ شاگرد اوّل امیرالمؤمنین است!
همه او را

می شناسید: مقاماتش، فضائلش، تقوایش،

ورعش، اتصال و وصلش به امیرالمؤمنین

علیه السلام و آن تعریف‌هایی که امیرالمؤمنین بعد از

شهادت مالک کردند! شاگرد خاصی که سالیان سال

در مکتب امیرالمؤمنین علیه السلام روز و شب با

الغارات، ج ۱، ص ۱۶۹:

«عَنْ فَضَيْلِ بْنِ خَدِيجٍ عَنْ أَشْيَاحِ النَّخَعِ قَالُوا: دَخَلْنَا عَلَى عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ حِينَ بَلَغَهُ مَوْتُ الْأَشْتَرِ فَجَعَلَ يَتَلَهَّفُ وَيَتَأَسَّفُ عَلَيْهِ وَيَقُولُ: «لِلَّهِ دَرُّ مَالِكٍ وَ مَا مَالِكٌ لَوْ كَانَ جَبَلًا لَكَانَ فِنْدًا وَ لَوْ كَانَ حَجَرًا لَكَانَ صَلْدًا أَمَا وَ اللَّهُ لَيُهْدَنَّ مَوْتَكَ عَالَمًا وَ لَيَفْرَعَنَّ عَالَمًا عَلَيَّ مِثْلَ مَالِكٍ فَلْتَبِكِ الْبَوَاكِي وَ هَلْ مَوْجُودٌ كَمَالِكٍ؟» قَالَ: فَقَالَ عَلْقَمَةُ بْنُ قَيْسِ النَّخَعِيِّ: فَمَا زَالَ عَلِيٌّ يَتَلَهَّفُ وَ يَتَأَسَّفُ حَتَّى ظَنَّنَا أَنَّهُ الْمُصَابُ بِهِ دُونَنا وَ قَدْ عَرَفَ ذَلِكَ فِي وَجْهِهِ أَيَّامًا!»

ترجمه: «از مشایخ نخع نقل شده است که گفته‌اند: چون خبر رحلت مالک اشتر به علی علیه السلام رسید، ما نزد آن حضرت بودیم. پس حضرت بر فوت او آهی کشید و بسیار افسوس خورد و فرمود: «چه نیک مردی بود مالک! (تو چه می‌دانی که) چه کسی بود مالک؟! هرآینه اگر کوه می‌بود کوهی بود عظیم، و اگر سنگ می‌بود سنگی بود سخت! آری، به خدا سوگند [ای مالک] که مرگ تو جهانی را ویران می‌سازد (و عالمی را به سوگ خود می‌نشانند)، و عالمی را درهم می‌کوبد! پس گریه‌کنان باید که بر چون مالکی گریه کنند! و آیا همچون مالکی هست؟!» علقمة بن قیس گفت: پیوسته علی علیه السلام این‌گونه اندوهگین بود و افسوس می‌خورد تا جایی که گمان کردیم این مصیبت بر او وارد شده نه بر ما! و روزی چند این حال بر سیمای او نمایان بود!» (محقق)

نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۵۵۴:

«وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ قَدْ جَاءَهُ نَعْيُ الْأَشْتَرِ رَحِمَهُ اللَّهُ: «مَالِكٌ وَ مَا مَالِكٌ! وَ اللَّهُ لَوْ كَانَ جَبَلًا لَكَانَ فِنْدًا [أَوْ] وَ لَوْ كَانَ حَجَرًا لَكَانَ صَلْدًا لَا يَرْتَقِيهِ الْحَافِرُ وَ لَا يُوْفَى عَلَيْهِ الطَّائِرُ!»»

ترجمه: «چون خبر فوت مالک اشتر - رحمة الله عليه - را برای امیرالمؤمنین علیه السلام آوردند، فرمود: «مالک! و (تو چه می‌دانی که) چه کسی بود مالک؟! به خدا سوگند که اگر کوهی می‌بود کوهی بود عظیم، و اگر سنگی می‌بود سنگی بود محکم و سخت! نه پای جنبنده‌ای بر بلندای قلّه‌اش می‌رسد، و نه پرنده‌ای در بالای آن به پرواز درمی‌آید!» (محقق)

حضرت صحبت می‌کرد و هر روز امیرالمؤمنین را می‌دید: در جنگ‌ها، در حضر، در سفر، در مرض و در صحّت آن حضرت را دیده است. ما اگر فقط یک ماه پیش امام علیه السّلام

باشیم و روزی یک ساعت امام علیه السّلام را ببینیم، کلی مطلب می‌فهمیم؛ آن وقت این مالک با این خصوصیات و با این مقام و با این فقاہت و با این بینش دینی‌ای که دارد و سالیان سال پیش امیرالمؤمنین بوده، (حالا این را من دارم می‌گویم:) با خنده‌ها و مزاح‌های علی بوده، با قهرهای علی بوده، با تنبیهات امیرالمؤمنین بوده، با امرها و نواهی امیرالمؤمنین بوده و تمام این کارها را سالیان سال دیده، امّا حالا که دارد به طرف مصر می‌رود، امیرالمؤمنین به او چه می‌گویند؟ می‌فرمایند:

و أَكثَرُ مُدَارَسَةِ الْعُلَمَاءِ وَ مُنَاقَشَةِ الْحُكَمَاءِ فِي تَثْبِيْتِ مَا صَلَحَ عَلَيْهِ أَمْرُ بِلَادِكَ وَ إِقَامَةِ مَا اسْتَقَامَ بِهِ النَّاسُ قَبْلَكَ؛^۱

«در آن مسائلی که امور اجتماعی مردم به آنها بستگی دارد (نه در احکام فقهی! در احکام فقهی برای مردم فتوا بده؛ ولی مسئله مهم، مسائل اجتماعی است) و در پایداری آن مبانی‌ای که قبل از تو مردم بر آن مبانی بودند و امور اجتماعی‌شان را بر آن مبانی می‌گذراندند و قوام اجتماعشان روی آن بود و صلاح اجتماعشان بر آن بود، با علماء و حکما (در اینجا منظور از حکمت عقل است، نه همین فلسفه اصطلاحی!) و افراد عاقل و دانشمند بنشین و در مسائل مملکتی با اینها مشاوره کن!»

آیا حضرت در این نامه خواسته‌اند شوخی و

^۱ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۳۱.

مزاح کنند؟! حضرت به چه کسی دارد می گوید؟ به
این مالک دارد می گوید؛ من که دیگر جای خود
دارم!

حالا اینها را ما داریم می گوئیم: حضرت
می فرماید: «ای مالکی که سالیان سال با من بودی،
غرّه نشو و گول این چند سال بودن با مرا نخور! تو
در آن مرتبه ای نیستی که مانند من اشراف بر واقع
داشته باشی! تو نیاز به جلیس حکیم داری! تو نیاز به
جلیس عالم داری و باید با عقلاء که مسائل را از
دیدگاه عقل مورد بررسی قرار می دهند، مشورت
کنی!» حضرت این حرفها را به نایب خاصش
می زند و بعد مطالب دیگری می فرماید.

برتری رأی عقلاء و متخصصان بر رأی فردی

این مسئله، مسئله مهمی است که انسان نمی‌تواند در مسائل اجتماعی، رأی و فکر خود را بر افکار عقلاء و سایر افرادی که نسبت به مسائل دارای تشخیص هستند برتری و غلبه بدهد! مردم که گاه نخورده‌اند، مردم می‌فهمند و خوب هم می‌فهمند، عقلاء خوب تشخیص می‌دهند! چرا؟ دلیل عقلی دارد: زیرا یا آن امری که دارد انجام می‌شود به نتیجه می‌رسد که در این صورت همه خود را در نتیجه این امر سهیم می‌بینند و یا به نتیجه نمی‌رسد که در این صورت دیگر کسی یک شخص معین را ملامت نمی‌کند، بلکه می‌گویند: «عقلاء در این قضیه جمع شدند و تصمیم گرفتند!» مثل اینکه یک نفر یک مرض مشکل و صعب مانند ناراحتی روده دارد و دکترها نمی‌دانند چیست! یکی می‌گوید: «آپاندیس است»، یکی می‌گوید: «پیچیدگی روده است» و...!

خب در اینجا چه کار می‌کنند؟ قاعده‌اش این است که یک شورای پزشکی تشکیل می‌دهند و بعد طبق نظر شورا عمل می‌کنند. حالا اگر آن مریض مُرد،

می‌گویند: «همه گفته‌اند»، و اگر نمرد که دیگر مسئله‌ای نیست! اما اگر در اینجا یک دکتر آمد و گفت: «من این را تشخیص می‌دهم، انجام بدهید»، [و بعد آن مریض مُرد]، می‌گویند: «آقا، چرا نرفتی رأی بقیّه را هم بررسی؟! یک عکس می‌گرفتی! یک آزمایش می‌کردی!»

در مسائل مسلمین هم اگر قرار باشد که حاکم اسلام براساس رأی عقلاء و متخصصین آن فن عمل کند، یا به نتیجه می‌رسد که فَبِهَا الْمُرَادُ، و یا به نتیجه نمی‌رسد که در این صورت دیگر مسئله از عهده و تکلیف او خارج می‌شود و مورد قَدَح قرار نمی‌گیرد.

وظیفه حاکم اسلامی نسبت به مشورت با اهل

خبره

اینجا است که مرحوم والد - رضوان الله علیه - در سنه ۴۲ هنگامی که این انقلاب و این ثوره را با رهبر فقید انقلاب شروع کردند و مسائل را بر آن اساس پی‌ریزی کردند، اولین شرطی را که برای ادامه و استمرار این قضیه قرار دادند، مشورت مداوم در هر قضیه‌ای بود که می‌بایست انجام بشود! خود ایشان به من گفتند:

ما اولین شرط خود را با ایشان بر این گذاشتیم که هر مطلبی که می‌خواهد

و این مسئله ادامه داشت، اما بعداً با موانعی برخورد کرد که مسئله تغییر پیدا کرد.

علی‌کلّ حال در نظام [اسلام] باید مسئله شورا به‌عنوان یک اصل مهم مورد دقت قرار بگیرد. این مطلب تا اینجا تمام شد. البته مسائل دیگری هم هست، ولی آن مقداری که در اینجا باید نسبت به این موضوع گفته بشود مطرح شد. إن شاء الله در جلسات بعد راجع به سایر مسائل صحبت می‌شود.

إن شاء الله امیدواریم که خداوند راه ما را به‌عنوان یک مسلمان و به‌عنوان یک شیعه امیرالمؤمنین بر آن مسیری قرار بدهد [که اولیائش را قرار داد]! آخر ما مدّعی هستیم که شیعه امام زمانیم و ادّعی متابعت امام زمان علیه السّلام و تشیع را می‌کنیم، لذا حیف است که با وجود این دستورها و برنامه‌های نورانی، سر خود را به پایین بیندازیم و مسائل را نادیده بگیریم و به قول مرحوم حاجی به‌خاطر ملاحظه عوامی چند و دو روز دنیا و بعضی از مسائل و منافع، هم خود و هم دیگران را از رسیدن به این ماء معین و این چشمه جوشان و سرچشمه خورشید محروم کنیم!

إن شاء الله خداوند دست همه ما را بگیرد و

آنچه را که مورد رضای او است قدم به قدم در

جلوی راه ما قرار بدهد!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس شصت و دوّم: تعهّد و تخصّص در

اسلام

۱۶ شعبان المعظّم ۱۴۲۲ هجری قمری

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا وَ حَبِيبِ قُلُوبِنَا وَ
طَبِيبِ نُفُوسِنَا
أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِينَ
الْمَعْصُومِينَ الْمُكْرَمِينَ
وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

قَالَ إِمَامُنَا الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِعَنْوَانِ
الْبَصْرِيِّ لَمَّا سَأَلَ عَنْهُ عَنِ حَقِيقَةِ الْعُبُودِيَّةِ:

ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءٌ: أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيمَا خَوَّلَهُ اللَّهُ مَلَكًا، لِأَنَّ الْعَبْدَ لَا يَكُونُ لَهُمْ
مَلِكٌ، يَرُونَ الْمَالَ مَا لَ اللَّهُ يَضَعُونَهُ حَيْثُ أَمَرَهُمُ اللَّهُ بِهِ؛ وَ لَا يُدَبِّرُ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا؛
وَ جُمْلَةٌ اشْتِغَالِهِ فِيمَا أَمَرَهُ تَعَالَى بِهِ وَ نَهَاةً عَنْهُ!^١

وقتی که عنوان بصری راجع به حقیقت

عبودیت سؤال می کند که «حقیقت عبودیت

چیست»، حضرت می فرماید: «سه چیز است!»

عبودیت یعنی انسان واقعاً در برابر اراده و

^١ بحار الأنوار، ج ٢، ص ٢٢٥.

مشیت پروردگار تسلیم باشد؛ یعنی خود را بردارد و او را به جای خود بگذارد، و این مسئله خیلی مسئله مهمی است!

مقدمه‌ای در بیان معنای عبودیت

اگر شخصی می‌خواهد با یک فرد کاری را انجام بدهد، رفاقتی بکند، مسئله مهمی را با او مطرح بکند یا اشتراک و مشارکتی بکند، طبعاً هر کسی برای خودش

فکر و خیال و سلیقه و اظهار نظری دارد و چه بسا گاهی شیطان می‌آید و وسوسه‌هایی می‌کند و به‌طور کلی آن اعتماد و اعتبار برای مصاحبت تنگاتنگ به‌خصوص در موارد مهم و حسّاس و اساسی را دستخوش بعضی از وسوسه‌ها می‌کند: «حالا اینجا را انجام بدهم و آنجا را انجام ندهم! این را می‌فهمد و آن را نمی‌فهمد! حالا چه کسی خبر دارد! و...» به‌طوری‌که ممکن است انسان نسبت به رفیقش احساس اطمینان و احساس اعتبار نداشته باشد.

اما در صورتی که یک نوع تقابل مثبت در این مسئله وجود داشته باشد این احساس اعتبار و احساس اطمینان کم‌کم زیاد می‌شود؛ مثلاً مطالب و مسائل را مطرح کند و اگر جایی برود و از طرف این شخص خریدی بکند و فروشنده جایزه‌ای به او بدهد یا یک مقداری ارفاق بکند، گرچه آن شخص نمی‌فهمد ولی بیاید و ارفاق را جلو بگذارد و بگوید: «من این مقدار خرید کردم و او این مقدار هم به ما منفعت داده است»، این کار واقعاً چقدر اطمینان را بالا می‌برد! گرچه اگر به او هم نگوید ممکن است او

متوجه نشود و این شخص هم عمل خیانت آمیزی نکرده است.

یک وقت - مانند آنچه که بحمدالله متداول است - آن فروشنده یک مقداری مبلغ را بالا می برد و به عنوان پورسانت^۱ و این طور اسامی، به این واسطه می دهد. خب این کار قطعاً خیانت است؛ حالا اسمش را هرچه می خواهند بگذارند: جایزه بگذارند، منفعت بگذارند و...! می گویند: «نه آقا، اصلاً این شخص خودش خواسته بدهد!» کجا خودش خواسته بدهد؟! عاشق چشم و ابروی شما که نبوده است تا بیاید و این مبلغ را بپردازد! حتی بعضی از واسطه ها هستند که می گویند: «اگر به ما این قدر ندهی، می رویم و از یک فروشنده دیگر می گیریم!» خب حالا دیگر راجع به این مسائل صحبت نکنیم که صلاح

هم نیست! اینها همه اش حرام است؛ هم گرفتنش

^۱ پورسانت درصدی از قیمت کالای مورد معامله یا درصدی از سود معامله یا مبلغ معین کالا که به شکل های مختلف توسط فروشنده به خریدار واقعی یا نماینده او، برای تشویق و جلب مشتری و رقابت با سایر تولیدکنندگان پرداخت می شود. (محقق)

حرام است و هم دادنش حرام است!

اما یک وقت اصلاً خود فروشنده یک حساب و ارتباط خاصی با این واسطه به خصوص دارد و قیمت را هم براساس قیمت عادی می‌دهد، به طوری که اگر از او نگیرد و برود از جای دیگر بگیرد [برایش مهم نیست]، ولی درعین حال از خودش یک مبلغی می‌دهد؛ این کار اشکال ندارد و مسئله‌ای نیست!

اما اگر انسان همان را هم که حلال و درست است بیاورد و جلوی صاحب کار یا جلوی آن شخصی که وکیل از طرف او است بگذارد و بگوید: «این مقدار را هم به ما داده‌اند؛ این هم تا قران آخر»، چقدر میزان ارتباط و اعتماد را بالا می‌برد! او می‌گوید: «این آدم، آدم درستی است!» لذا این میزان اعتماد و ارتباط در مسائل همین طور بالا می‌رود و بالا می‌رود تا اینکه می‌آید و به انسان می‌گوید: «اصلاً من خواست خودم را در این ارتباط با تو برداشتم و خواست تو را به جای خواست خودم گذاشتم!» و انسان این احساس را در او می‌بیند و این مطلب را از او احساس می‌کند. این دیگر می‌شود اعتماد

صد در صد؛ چون می‌بیند که این خواست خودش است! [وقتی می‌گوید]: «برو این کار را بکن و این مسئله را انجام بده»، عیناً می‌رود و آن کار را انجام می‌دهد؛ انگار خود شخص با پای خودش حرکت کرده و رفته و این مطلب را انجام داده است! یک کلمه کم و زیاد نمی‌کند، یک اراده این طرف و آن طرف نمی‌کند، یک اظهار سلیقه این طرف و آن طرف نمی‌کند؛ می‌رود همان عمل را انجام می‌دهد و می‌آید!

معنای عبودیت

عبودیت یعنی این! یعنی انسان خود را به کنار بگذارد، خواست او را بیاورد و جایگزین خواست خودش بکند؛ آن وقت چه خواهد شد! این می‌شود عبودیت!

امام صادق علیه السلام در این سه فقره‌ای که می‌خواهند حقیقت عبودیت را برای عنوان بصری توضیح بدهند، سه مطلب دارند:

مطلب اوّل:

أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيمَا حَوَّلَهُ اللَّهُ مَلَكًا؛ «بنده در آنچه خدا به او عنایت کرده، ملکیتی احساس نکند و تعلق را نبیند!»

تعلق یعنی چه؟ یعنی امشب که دارد می‌خوابد همه‌اش فکر این است: «چطوری زیاد کنم؟ چطوری کم کنم؟ آن کار را چه کار کنم؟ اگر آن‌طور نشود، آن‌طور می‌شود!» آقا جان، سرت را راحت روی تخت‌خواب بگذار و بخواب! اگر دزد آمد و برد، برد؛ اگر زلزله آمد و خرابش کرد، کرد! مگر مال تو بوده است؟! تو راحت بخواب! ساختمان را برای خودت می‌خواهی یا خودت را برای ساختمان؟! ریاست را برای خودت می‌خواهی یا خودت را برای ریاست؟! مال را برای خودت می‌خواهی یا خودت را برای مال؟! موقعیت، رفیق، بیا و برو و... را برای کدام می‌خواهی!؟

سفارش مرحوم قاضی به مطالعه حدیث عنوان

بصری

یکی از دوستان و از ارحام سببی و نسبی ما

می‌گفت:

برای زیارت عتبات به نجف رفته بودم. در گرمای ظهر نجف موقع ناهار به منزل یکی از آقایان^۱ رفتم. در این گرمای ظهر نجف در وسط تابستان، یک‌مرتبه دیدیم که دارند در منزل را می‌زنند! صاحب‌خانه به در منزل رفت و یک ربعی معطل شد. وقتی برگشت دیدم که دارد می‌خندد! گفتم: چرا می‌خندی؟! قضیه چیست؟! گفت: «یک شخص از آقایان و از افرادی که با ما همبستگی دارد، به اینجا آمده و می‌گوید: می‌خواهم یک خبر بسیار مهمی را به شما بگویم! گفتم: چه شده است؟

^۱ایشان پسر عموی ما بود و در همین قم هم از مدرّسین بسیار معروف و درجه یک بود. خدا رحمتش کند، چند سال پیش از دنیا رفت!

گفت: امروز دیدم فلان کس که در درس شما در نجف شرکت می‌کرد، در درس فلان کس از مخالفین شما رفته است! خواستم این خطر را به شما اعلام کنم!»

یعنی در گرمای ظهر نجف آمده تا این خطر

را اعلام کند! آقا، نجف همه‌اش این طوری بود و این

اوضاع بود! اینها افرادی بودند که روایت عنوان

بصری را هفته‌ای دو مرتبه مطالعه می‌کردند!! اگر

مطالعه می‌کردند که این طور نمی‌شد!

دیروز داشتم یک تگه‌ای از نوار مرحوم آقا را

که اخیراً به دستم رسیده بود گوش می‌دادم. در آنجا

می‌فرمودند:

وقتی ما وارد نجف شدیم یکی از دستوراتی که به ما داده شد این بود که طبق دستور مرحوم قاضی^۱ هفته‌ای دو بار روایت عنوان بصری را مطالعه کنیم.^۲ ما هم که در آن موقع کتاب بحار الأنوار نداشتیم، به کتابخانه شوشتری‌ها در نجف رفتیم و جلد اول بحار الأنوار را گرفتیم و این روایت را پیدا کردیم و آن را در اول دفترچه خودمان نوشتیم^۳ و تا آخر زمانی که در نجف بودیم هفته‌ای دو مرتبه به این روایت نگاه می‌کردیم!^۴

ایشان هفت سال در نجف بودند. حالا هر

سال را ضرب در دوازده ماه و هر ماه را ضرب در

چهار هفته و هر هفته را ضرب در دو کنید، ببینید

چند مرتبه می‌شود؟! ایشان جدی می‌گفتند که من در

هفته دو مرتبه این روایت را مطالعه می‌کردم!

کلام معصوم علیه السلام نور محض است!

کلام امام صادق نور است و اگر صد میلیون

مرتبه نگاه کنی، این نور مانند این چراغ به سینه شما

می‌خورد! نگویند دوباره نگاه کردم، سه باره نگاه

کردم! این نور است و اگر نگاه کنید، اثر جدیدی

می‌بینید؛ دفعه دوم اثر جدیدی می‌بینید و

^۱ رجوع شود به روح مجرد، ص ۱۷۶.

^۲ هفته‌ای دو مرتبه خیلی هم زیاد نیست. البته ما [شرحش را] خیلی طول دادیم و الا در همان روز اول هم می‌توانستیم مسئله را تمام کنیم. به قول بعضی از دوستان که می‌گفتند: «این چیزهایی که شما می‌گویید، برای ما که هیچ و مسئله تمام است، به اخلاف بعد از ما می‌رسد!» علی‌کل حال هر چه خدا توفیق بدهد!

^۳ الآن آن روایت در آن دفترچه جنگ ایشان که در جیب بغلی می‌گذاشتند هست.*

*. مطلع انوار، ج ۴، ص ۱۵۳؛ جنگ ۳، ص ۲۱.

^۴ آیین رستگاری، ص ۱۶۸.

همین طور... ! ولی روزنامه این طور نیست، روزنامه نور نیست، بلکه مرگب است و شما اگر یک بار نگاه کنید، دفعهٔ دوّم آن را کنار می‌اندازید! کلام دیگران مرگب است و انسان یک بار که نگاه می‌کند دیگر برای مرتبهٔ دوّم نمی‌تواند!

ولی کلام امام صادق فرق می‌کند و تفاوت کلام معصوم با کلام غیر معصوم در همین است! کلام معصوم نور محض است، ولی دیگران مخلوط دارند، قاطی

دارند، کم و زیاد دارند، از خود اضافه می‌کنند، آنجایی که به نفع است، یک شعاری را مطرح می‌کنند و آنجایی که به نفع نیست دیگر چنین شعاری را مطرح نمی‌کنند و یک‌هم‌چنین اعلانی را نمی‌کنند! معصوم همیشه معصوم است! وقتی در کوران جنگ با معاویه می‌آیند و از او در مورد نماز سؤال می‌کنند، می‌ایستد و می‌گوید: «باید جواب سؤال و فتوای حکم نماز را بدهم!»

-: آخر الآن وقت سؤال از نماز است؟!!

-: اصلاً این جنگ به خاطر نماز است!!

التفات می‌کنید؟! این می‌شود معصوم و اُسوه! این می‌شود شخصی که باید او را [از دیگران] کنار گذاشت. چرا؟ چون به همه احکام از دریچه نور مطلق نگاه می‌کند، نه از دریچه جریان آنها بر طبق مصالح و منافع شخصی و اظهار سلیقه‌های شخصی! اینجا است که مسئله کم و زیاد می‌شود.

اهتمام علامه طهرانی به مطالعه روایت عنوان

بصری

^۱ رجوع شود به الخصال، ج ۱، ص ۲؛ إرشاد القلوب، ج ۲، ص ۲۱۷.

ایشان می‌گفتند: «من تا آخر زمانی که در نجف بودم به این روایت نگاه می‌کردم و به آن توجه می‌کردم!» حالا کسی که این‌طور باشد، دیگر تحصیلش چطور از آب درمی‌آید؟ درسش چطور از آب درمی‌آید؟ مباحثه‌اش چطور درمی‌آید؟ ارتباطش با مردم چطور درمی‌آید؟ و کسی که این‌طور باشد دیگران چگونه به او نظر می‌کنند؟ دیگران چطور به او نگاه می‌کنند؟ دیگر نگاه‌ها می‌شود نگاه‌های انتقاد آمیز! دیگر تهمت‌ها شروع می‌شود و یکی یکی می‌آید، سب‌ها می‌آید، پشت سر صحبت کردن‌ها می‌آید: «آقا سید محمدحسین درویش است، صوفی شده، از مرام ائمه جدا افتاده، دارد حوزه را به هم می‌زند!» چرا؟ چون دیگران این‌طور نیستند، چون آنها به روایت عنوان بصری نگاه نمی‌کنند و اصلاً نمی‌دانند عنوان بصری وجود دارد یا ندارد! ولی آقای آقا سید محمدحسین به روایت عنوان بصری نگاه می‌کند؛ هفته‌ای دو روز هم نگاه می‌کند!

حضرت می‌فرمایند: اگر بیایند و به انسان

بگویند: «آقا، شنیده‌ایم که فلان مریدت به آن طرف

رفته است»، چه می‌گوید؟ یک چیزی که همه

می‌گویند. اگر به انسان بگویند: «آقا، دیدیم که فلان

ریاست این طور شده، شل شده، کم شده، زیاد شده،

فلان قضیه از تو گرفته شده، فلان مسئله اضافه

شده»، چه می‌گوید؟ بادآباد!

بله، انسان می‌رود و آنچه را مربوط به حق

است و آنچه را مربوط به تکلیف است دقیقاً انجام

می‌دهد! براساس چه؟ براساس تکلیف، براساس

دستوری که خدا به او داده، براساس نیابت و وکالت

و وساطت از صاحب مال و صاحب ملک! ﴿قُلْ

اللَّهُمَّ مَلِكَ آلِ مَلِكٍ تُوِّتِي آلَ مَلِكٍ مَن

تَشَاءُ وَتَنْزِعُ آلَ مَلِكٍ مِمَّنْ تَشَاءُ﴾^۱، ﴿وَلِلَّهِ

مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۲. سلطنت برای

^۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۲۶. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۲۹:

«بگو (ای پیغمبر): "بارپروردگارا، تو هستی که فقط صاحب قدرت و پادشاهی هستی، و فرمان و امر و صاحب اختیاری و تسلط بر نفوس و سیطره بر جمیع عالم از آن تو است! پادشاهی و قدرت را تو به هر که خواهی می‌دهی و از هر که بخواهی می‌گیری!"»

^۲ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۸۹. نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۴۷۷:

«و از برای خدا است پادشاهی آسمان‌ها و زمین!» امام شناسی، ج ۱۰، ص

خدا است و اختصاص به او دارد، به یکی می دهد و از یکی می گیرد! ملکیت اختصاص به خدا دارد، از یکی می گیرد و به یکی می دهد! عزّت اختصاص به خدا دارد، مناعت و کرامت اختصاص به او دارد، می دهد و می گیرد؛ و در این گرفتن و دادن نباید اختلافی پیدا بشود، بلکه باید هر دو مسئله برای انسان مساوی باشد! خب این مربوط به مطلب اوّل:

«أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ...!»

بنای نظام اسلام بر اساس تدبیر

مطلب دوّم اینکه:

و لَا يُدَبِّرُ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا؛ «عبد تدبیری را جدای از تدبیر پروردگار برای خودش انتخاب نکند!»

راجع به این مسئله و اینکه آیا تدبیر اندیشیدن

غلط است یا درست است و

منظور امام صادق چه بود، صحبت شد و می‌شود.

عرض شد که تمام نظام اسلام بر تدبیر است، تمام نظام اسلام بر تنظیم است، تمام نظام اسلام بر تأمل و دقت و مراقبه در هر امری از امور است؛ پس چطور امام صادق می‌فرماید: «عبد تدبیری در مسائل نیندیشد»؟! إن شاء الله جواب این مسئله در پایان عرائضی که بعداً خواهیم کرد و وقتی به آن نقطه رسیدیم داده خواهد شد، یا حتی شاید جواب این مسئله به اشاره هم داده شده باشد.

اهمیت تفویض مسئولیت به افراد لایق در هر

نظام حکومتی

صحبت راجع به مبانی حکومت اسلام و وظایفی بود که حکومت اسلامی باید آن وظایف را در محدودهٔ زمامداری حکم اسلامی انجام بدهد.

یکی از آن مطالب، مسئلهٔ تفویض مسئولیت به فرد لایق است! این یکی از مسائل بسیار دقیق و مهمی است که می‌توان آن را از مسائل بنیادین و اصلی در یک نظام حکومتی دانست! اصل استقرار و اصل ثبوت هر نظام حکومتی و به‌طور کلی هر نظام،

بر پایه تفویض مسئولیت به فرد لایق است.

شما وقتی که می‌خواهید یک ساختمان

بسازید، بنایی را انتخاب می‌کنید که بتواند دیوار را

درست و راست بچیند، بتواند راجع به اجرای نقشه

دقیقاً این نقشه را انجام بدهد، از پیش خودش

کم و زیاد نکند و مصالح شخصی را در این قضیه

اعمال نکند. یک کارخانه هم همین‌طور است: اگر

مسئولیت نباشد، در عرض دو ساعت و حتی به دو

ساعت نکشیده کارخانه تعطیل می‌شود، دو روز

می‌گذرد و بنا فرو می‌ریزد، دیواری که باید راست

بالا برود کج بالا می‌رود، پایه‌هایی که باید درست

چیده بشود خراب چیده می‌شود و نمی‌تواند آن بار

را قبول کند.

و این قانون، قانون عقلائی و عقلانی است؛

یعنی چه در نظام اسلامی یا در نظام غیر اسلامی،

نظام یهودیت، مسیحیت، نظام لائیک، نظام الحاد،

نظام استبداد، نظام غیر استبداد و در هر نظامی، این

مسئله از مسائل بسیار مهم است!

عامل بقاء و ثبات هر نظام حکومتی

حتّی در نظام استبدادی هم همین طور است!

ما الآن در دنیا نظام‌های استبدادی زیادی داریم، امّا

اگر قرار باشد که در همین نظام استبدادی هم

مسئولیت به افراد غیر وارد

داده بشود، [همه چیز از بین می رود]!

مثلاً مسئول یک کارخانه برق یک بچه کلاس

ششم ابتدایی باشد، آیا این کار را انجام می دهد؟ نه!

چرا؟ زیرا در خود نظام استبدادی هم برای بقاء و

استقرار همین نظام باید فرمول های عقلانی را انجام

داد. یا در یک نیروگاه برق، یک سدّی را که برق گیر

هست به یک فرد غیر لایق نمی دهند! چرا؟ چون اگر

بدهند، دو روز دیگر برق قطع می شود: اینکه این

کلید را کی بزند، ولتاژ را کی بالا بیاورد و کی پایین

ببرد، دریچه را کی کم کند، فشار آب را کی

کم و زیاد کند، به مقدار توان و خورند مصرف، برق

وارد شبکه کند! اگر قرار باشد که تنظیم معدّل ها و

ترانسفورماتورها برای تنظیم بین نیروگاه و بین آن

شبکه های داخلی را دست فردی بدهند که آن فرد

هیچ گونه اطلاعی ندارد، مثلاً دست یک پزشک

بدهند، خب پزشک از مسائل برق چه اطلاعی دارد؟

او چه کار می کند؟ دو ساعت اوّل، نیروگاه می خوابد

و همه چیز به هم می خورد، همه توربین ها داغان

می شوند، سد فرو می ریزد و همه چیز از بین می رود!

ما نباید بگوییم که چون نظام استبدادی است، بنابراین همه چیزش باید خراب بشود! نظام استبدادی آنگاه می‌تواند استبداد داشته باشد که در اصول اوّلیّه استقرار آن نظام، طبق اصول عقلانی عمل کند! اگر مثلاً وزارت اقتصادش را بدهند به شخصی که اصلاً هیچ‌گونه اطلاعی ندارد، خب اقتصاد از بین می‌رود. می‌آید جلو، می‌آید جلو تا یک محدوده‌ای که دیگر در آن محدوده خطّ قرمز است و از آنجا نمی‌توان عبور کرد و آنجا را باید به فرد لایق بدهد؛ یعنی کسی که لیاقت آن کار را دارد! این مسئله برای همه نظام‌ها به همین کیفیت وجود دارد.

تعریف تخصص و تعهد

در حکومت اسلامی هم مسئله از همین قرار است که باید هر مسئولیتی را بر عهده فرد لایق [قرار بدهند]!

یک وقت بحث تخصص و بحث تعهد بود که در صورت تعارض بین این دو قضیه که اگر تخصص باشد ولی تعهد نباشد یا تعهد باشد ولی تخصص نباشد، در آنجا کدام مقدم است؟ من در آن موقع مطالبی می‌شنیدم و صحبت این بود که تعهد

مقدم است! این مطلب محلّ تأمل و محلّ بحث است؛ زیرا باید مقصود از تخصّص و منظور از تعهد و اجرای این مسئله روشن باشد که تخصّص یعنی چه و تعهد یعنی چه؟

تخصّص عبارت است از آن مقدار معلومات که برای به اجرا درآوردن و جریان یک نظام لازم است.

تعهد عبارت است از همان تعلق و مقدار اهتمامی که نسبت به اجرای آن نظام به وجه احسن و بر طریق احسن است. حالا این تعهد چه تعهد الهی باشد یا تعهد ملّی باشد یا تعهد انسانی باشد، تمام اینها داخل در مسئله تعهد است و در اینجا مطرح است. خیلی از افراد هستند که اصلاً دینی هم ندارند، ولی به عنوان تعهد ملّی حتی حاضرند جانشان را هم فدا کنند و خودشان را به مخاطراتی بیندازند! یا قائل به خدا و توحید هم نیستند، ولی به خاطر تعهد انسانی و از دریچه ارتباط انسانی، خود را موظّف می‌دانند که بر بنی نوع خود خدمت کنند و علی کلّ حال آن سرمایه‌هایی را که خداوند در وجود آنها قرار داده است، برای اعمال و برای جریان در

جامعه به کار بیندازند و از آنها استفاده کنند.

منظور از تعهد، این تعهد است؛ یعنی

احساس تعلق نفسانی، به جریان انداختن و به تدبیر

و نظام درآوردن یک مؤسسه یا جایگاه یا سازمان یا

یک مجموعه تربیتی یا مجموعه عائلی و خانوادگی

که بتواند این مسئله را به بهترین وجه انجام بدهد.

طبعاً این قضیه در صورت اجرا، حدود خودش را

بیان می کند؛ برای جریان یک سازمان یا یک مؤسسه،

طبعاً در وهله اول باید طبق نظام اساسی این مسئله و

به عنوان مبنای اصلی قضیه - نه مبنای فرعی -

اطلاعات کافی و مفید برای جریان آن مؤسسه یا آن

سازمان وجود داشته باشد، و اگر وجود نداشته باشد

طبعاً در عرض دو ساعت هرچه هست از بین

می رود! و مسائل و حکایات در این زمینه خیلی زیاد

است.

اتصال با عالم غیب از لوازم جانشین واقعی

پیامبر

جناب آقای ابی بکر که می خواهد به جای

پیغمبر بنشیند باید به این مسئله فکر کند که شما

ابی بکر هستی و قبل از شما رسول خدا بود با آن مقام
و با آن قدس و با آن طهارت و با آن تعلق و ربط به
عالم غیب، و افراد براساس این نحوه ارتباط به پیغمبر
گرایش پیدا کردند و جذب شدند!

بعضی‌ها می‌آمدند و از آن حضرت تقاضای

معجزه می‌کردند و حضرت معجزه در اختیارشان

می‌گذاشت؛ مثلاً درخت را به صحبت درمی‌آوردند^۱

و طبعاً مردم می‌دیدند که کسی نمی‌تواند این کار را

انجام بدهد. یا از او شقّ القمر می‌خواستند و پیغمبر

هم ماه را دو نصف کرد و نه‌تنها آنهایی که در مکه

بودند دیدند، بلکه آنهایی هم که در خارج مکه و در

بیابان در حال حرکت به سوی مکه بودند مشاهده

کردند که یک‌مرتبه ماه دو نصف شد، نصفش ایستاد

و نصف دیگرش شروع به گردش کردن کرد و به

دور کعبه هفت دور طواف کرد و بعد آمد به آن نیمه

دیگرش ملحق شد!^۲ خب دیگر از این بالاتر چه

می‌خواهید؟! اینها چشم‌بندی نبود و آیه قرآن هم

نسبت به این مسئله تصریح دارد: ﴿أَقْتَرَبَتْ

السَّاعَةَ وَأَنْشَقَّ آلُ قَمَرٍ﴾^۳.

یا شهادت حصاة و ریگ بیابان می‌خواستند،

^۱ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳۰۱، با قدری اختلاف.

^۲ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۴۱ و ۱۴۲.

^۳ سوره قمر (۵۴) آیه ۱. افق وحی، ص ۴۶۷: «زمان قیامت نزدیک گردید و

ماه به دو نیم شد!»

پیغمبر اشاره می‌کرد و آن ریگ‌های بیابان شهادت می‌دادند! همان‌طوری که امام سجّاد علیه السّلام از محمّد حنفیه خواستند که مجموعاً پیش حجرالأسود برویم و حجرالأسود می‌فهمد و درک می‌کند و به امامت هر کدام از ما که امام باشیم اعتراف می‌کند. آمدند و خلق بسیاری هم در کنار حجرالأسود جمع شدند. حضرت به محمّد بن حنفیه - چون عموی ایشان و بزرگ‌تر بود - فرمود: «اوّل شما بفرمایید!» او هم آمد و هرچه دعا کرد دید نه‌خیر، اگر یک صدایی هم در آن بود، دیگر آن صدا هم خوابید! نوبت امام سجّاد علیه السّلام که شد، حضرت آمدند و دعا کردند و حجر با صدای فصیح شهادت به **لا إله إلا الله** و شهادت به **أنّ محمّداً رسول الله** داد و بعد شهادت به ولایت داد: **أشهد أنّك وليّ الله!**^۲

آقایان، اینها چشم‌بندی نبود و همه آنهايي که دور و بر بودند شنیدند که حجرالأسود شهادت داد؛ با همین گوششان هم شنیدند! پس مردم اینها را با

^۱ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۲۸۳.

^۲ روضة الواعظین، ج ۱، ص ۱۹۷؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۲۵۷، با قدری اختلاف در مصادر.

چشمشان دیدند و با گوششان هم شنیدند.

عدم تخصّص خلفا در مسائل حکومت

حالا ای جناب ابی بکر، این پیغمبری که مردم به او ایمان آوردند این طور بود، آیا تو هم که داری خودت را به جای پیغمبر می گذاری و علی را کنار می گذاری، این ید بیضا را داری؟ اگر داری خب عیب ندارد، برو [خودت را جای پیغمبر] بگذار؛ ولی اگر نداری، می آیی و به دو ساعت نکشیده آبروی اسلام را می بری!

در همان روز دوّم خلافت این بزرگوار، یعنی به روز سوّم نکشید که عدّه‌ای از یهود آمدند و از او یک سؤال کردند. و او هم نمی فهمد که اوضاع چه خبر است! خب تو داری عقل اوّل و آخر را که علی است کنار می گذاری و زنش را می کشی^۱ برای چه؟ برای اینکه به دنبال خلافت و ریاست بروی؟! وقتی عُرْضه‌اش را نداری چرا عِرْض و آبروی خودت را می بری و زحمت ما می داری!؟

آمدند و سؤال کردند: «خدا کجا است؟»

^۱ الإمامة و السیاسة، ج ۱، ص ۳۰.

گفت: «خدا بالا است!» گفتند: «پس خدا پایین نیست؟!» [با خودش] گفت: «عجب، چه شد؟! پس زمین خدا ندارد؟! حالا چه کار کنیم؟ اینها را بزنیم و بیرون کنیم!» عجب، چون در جواب ماندی، می‌گویی: «بزنید و بیرون کنید»؟!!

این نظام، نظامی بود که در یک روز آبروی اسلام را برد و امیرالمؤمنین در اینجا آمد و به داد اسلام رسید! فرمود: «اگر او جوابتان را نداد، بیاید من جواب می‌دهم!» و آمد جواب داد و همه مسلمان و شیعه هم شدند و همان‌جا در جلوی ابوبکر [به امیرالمؤمنین] گفتند: «أَشْهَدُ أَنَّكَ خَلِيفَةُ رَسُولِ اللَّهِ!» و از مسجد بیرون آمدند و رفتند و امیرالمؤمنین دستوراتی را به آنها داد که این کارها را انجام بدهید.^۱

این قانون، یک قانون عقلانی است. تخصص برای اداره یک اجتماع، یک قانون عقلانی است و اگر نباشد [اجتماع] از بین می‌رود.

اهمیت تعهد بعد از تخصص

^۱ رجوع شود به الإرشاد، ج ۱، ص ۲۰۱.

قانون دوّم تعهّد است؛ تعهّد نسبت به آن
 جریان، تعهّد نسبت به این تخصّص، تعهّد نسبت به
 این معلومات، تعهّد نسبت به این اطلاعات و نسبت
 به این برداشت‌ها! خب مسلم است که اگر در یک
 نظام تعهّد نباشد، طبعاً آن اطلاعات نمی‌تواند کافی
 باشد؛ یعنی اطلاع هست، امّا شخص قید ندارد و به
 سر کارش نمی‌رود! می‌گویند: «آقا، فلان مسئله اداره
 خراب است»، می‌گوید: «باشد»، ولی توجّه نمی‌کند!
 [می‌گویند]: «آقا، ما فلان قطعه را نداریم»، می‌گوید:
 «حالا بگذارید، فعلاً باشد!» تخصّص دارد امّا تعهّد
 ندارد! البتّه منظور تعهّد الهی نیست، بلکه منظور
 تعهّد در به‌کارگیری آن اطلاعات است؛ یعنی با آن
 اطلاعاتی که تو داری و می‌دانی که با این فشاری که
 دارد به این قطعه وارد می‌شود طبعاً در هفته آینده
 دیگر نمی‌تواند کارایی خودش را داشته باشد و
 همین‌طور دچار خوردگی می‌شود تا اینکه از کار
 بیفتد، لذا از الآن باید به فکر بیفتی و به‌دنبال ترمیم و
 تعویض باشی و بروی آن قطعه را بگیری تا کارخانه
 نخوابد؛ و الاّ اگر تعهّد نباشد و شخص بگوید: «هر

وقتی که از کار افتاد، بیاید و به من بگویید»، تا این کار بخواهد دوباره انجام بشود، کارخانه یک ماه خوابیده است!

منظور از تعهد

بنابراین منظور ما از تعهد در یک نظام، عبارت است از: صداقت در عمل! حالا اگر این صداقت در عمل توأم با مسائل الهی و اخلاص هم باشد که چه بهتر؛ ولی اگر آن تعهد در عمل در آن مرتبه عالی هم نباشد که خیلی مخلص باشد و برای خدا بخواهد کار کند و این جناب آقای مدیر هنوز روایت عنوان بصری را نخوانده باشد، خوب نخوانده که نخوانده! این کسی که می‌تواند یک کارخانه را بگرداند یا یک مؤسسه را اداره کند و این مقدار صداقت در عمل دارد و با صداقت در عمل می‌تواند موازین مُبقیه و مستمره این نظام را انجام بدهد، خوب چرا نباید باشد؟! ما به چه دلیل و به کدام قانون عقلی تمسک کنیم که حتماً فردی را که نماز شبش شش ساعت طول بکشد سر کار بیاوریم؟! حالا هر کس بود، بود!

پیچیدگی تخصص در تمام جزئیات حکومت

الآن دیگر مثل آن زمان سابق و آن مسائل سابق و آن حکومت بسیطی که فقط با یک مقدار از مسائل مردم سر و کار داشتند، نیست! الآن این مسئله پیچیدگی تخصص، در تمام این نقاط و در تمام جزئیات یک حکومت به چشم می خورد! الآن دیگر آن زمان سابق نیست! در زمان سابق چه کار می کردند؟ آیا اداره برق داشتند؟! آیا اداره امور اقتصاد و دارایی داشتند؟! آیا اداره تسلیحات به این کیفیت داشتند؟! آیا اداره امور الکترونیک و رادار و سایت داشتند؟! نه آقا، در اوّل سر هر چند فرسخ یک مناره درست می کردند و به بالای آن می رفتند و تماشا می کردند تا ببینند دشمن می آید یا نمی آید! غیر از این، چند تا آجر هم روبه روی همدیگر می چیدند و یک پلکانی دورش قرار می دادند تا اینکه یک مقداری ارتفاع پیدا کند؛ این می شد سایت و رادار آنها! ولی الآن دیگر این مسائل نیست و با این تجهیزات، دیگر این مطالب به چشم نمی خورد و اگر ما بخواهیم به دنبال همان تعهد تنها باشیم، کلا همان

خیلی پسِ معرکه رفته است!

لزوم پیاده کردن اسلام با موازین عقلانی

بارها خدمتتان عرض کرده‌ام که در حکومت

اسلام باید مسئلهٔ اسلام را با موازین عقلانی پیاده

کرد، نه سلیقه‌های من درآوردی! آن قضیهٔ اسلام،

مسئلهٔ پیاده کردن مبانی حکومتی است که آن مبانی

حکومتی و اجرایی ممکن است در هر زمان با زمان

دیگر تفاوت داشته باشد، اما آن اصل عقلایی و غیر

قابل تغییر و آن اصل ثابت در تاریخ - که هر دوره از

حکومت که تغییر پیدا می‌کند آن اصل ثابت است -

بر مبنای تخصص و بر مبنای تعهد نسبت به جریان

آن نظام است! من این مسئله را به عنوان مقدمه عرض

کردم.

بنابراین باید گفت: اگر در جایی از

مسئولیت‌ها و پُست‌ها و مقام‌ها که قطعاً در آنجا

مسئلهٔ تخصص به عنوان اصل اولی در بقاء آن

مؤسسه و بقاء آن نظام مطرح است، قطعاً تعهدی

مورد نظر است که بتواند آن نظام را طبق اصول

عقلانی به جریان بیندازد!

منظور از تعهد زیاد

حالا اگر مثلاً یک شخص تخصص ندارد، اما
تعهدش زیاد است، خوب زیاد بودن تعهد یعنی چه؟
آیا منظور اهتمام به صحت عمل است یا اینکه منظور
این است که خیلی دم از خدا می‌زند و زیاد نماز
می‌خواند؟! ما به زیاد نماز خواندن تعهد نمی‌گوییم،
ما به زیاد ذکر گفتن تعهد نمی‌گوییم، ما به محاسن
زیاد گذاشتن تعهد نمی‌گوییم؛ بلکه تعهد

عبارت است از صداقت در نفس! اگر این جناب
تعهد داشته باشد، خود همین تعهد داشتن اقتضا
می کند که کنار برود! مگر شما تعهد ندارید؟! مگر
شما در نستان صداقت ندارید؟! مگر شما صداقت
ندارید که باید این نظام و این جریان به دست
متخصص اداره بشود؟! پس چرا ایستاده اید؟! آن
متخصص نماز نمی خواند؟ نمی خواند که
نمی خواند! آیا نسبت به این جریان تعهد دارد؟ خب
همین مقدار که دارد کافی است!

اصلاً گرچه تعهد ملی و ناسیونالیستی غلط
است و تعهد باید الهی باشد، ولی اگر یک فرد
به عنوان تعهد ملی بتواند جریان این نظام را به بهترین
وجه - آن وجهی که حکومت بر او ترسیم می کند -
مدیریت کند و این مسئولیت را بپذیرد و پذیرش این
مسئولیت به عنوان به جریان انداختن به وجه احسن
باشد، چرا نباید از او استفاده بشود؟! به چه دلیل؟!!

^۱ حالا این را به عنوان شوخی عرض می کنم؛ می گویند:

در یک جا مؤذن مسجد مریض شده بود. گشتند و مؤذن پیدا نکردند. به
یک یهودی گفتند: «تا تب او خوب می شود تو بیا اذان بگو!» او هم می گفت:
«ما که قبول نداریم، ولی به قول مسلمانها: **أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ!**»*

* رجوع شود به زهر الربیع، ص ۱۶۸.

نظر علامه طهرانی در استفاده از نیروهای

متعهد و متخصص فارغ از گرایشات دینی

اینجا بود که مرحوم آقا - رضوان الله علیه -

یکی از مطالبی را که با مرحوم آیه الله خمینی در سنه

۴۲ به جریان می گذاشتند و خیلی نسبت به آن تأکید

داشتند، همین قضیه بود! می فرمودند:

الآن یک عده زیادی هستند که مثلاً به خاطر فرهنگشان، با مبانی اسلام و مسجد چندان سر و کار ندارند و نداشته اند، ولی افراد خوبی هستند، افراد متعهدی هستند، افراد کاردانی هستند، افراد با عرق و با حمیّتی هستند و می خواهند برای مردم کار انجام بدهند، چرا ما باید این افراد را کنار بگذاریم و چرا باید نسبت به اجرای مبانی حکومتی، دُگمی^۱ و بستگی برای یک عده خاص پیدا کنیم که

نه تنها حکومت از استفاده از این افراد محروم بشود و به مضار و مفسدگی مبتلا بشود و از نقطه نظر توان تکاملی و آن قدرت علمی و تجربی عقب بماند، بلکه در عین حال راه هم به روی اینها بسته بشود و اینها هم بگویند: «بفرمایید، اینها را هم که دیدید! اینها هم یک عده و یک گروه خاصی هستند و مثل سایر جاها هستند که هر حزبی که می آید آن افراد و بستگان و گروه خودش را می آورد و طبعاً افراد دیگر به کنار می روند، اینها هم مثل همانها هستند!»^۲

هدف عارف، آشنا کردن جمیع افراد بشر با

فرهنگ الهی

این مسئله یکی از مسائل عقلانی است که بر

پایه عرفان اصیل استوار است؛ یعنی وقتی که یک

شخص عارف به یک جریان اصلح و متکامل در یک

نظام اجتماعی نگاه می کند، با این دید نگاه می کند که

در وهله اول بهترین باشد و در وهله دوم باب را برای

^۱ لغت نامه دهخدا: «دُگم: آن که متعصب در عقاید خود است. در سیاست در مورد کسانی به کار می رود که بدون دلیل و پایه و اساسی روی عقاید خود پافشاری می کنند.»

^۲ رجوع شود به وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ۴۵.

افراد دیگر باز می‌کند لذا آنها هم می‌آیند، آنها هم صحبت می‌کنند، آنها هم با این طرز فکر آشنا می‌شوند! آقا، اینها هم بشرند، سنگ که نیستند! خوب اینها می‌آیند و متوجه مبانی می‌شوند، متوجه صداقت می‌شوند و خودشان برمی‌گردند و یکی از آن افراد متعهد به تعهد الهی می‌شوند؛ یعنی همین فردی که دارای تعهد خاص است! و از این گونه افراد در دوران زندگی مرحوم آقا بسیار بودند؛ افرادی که اگر ما بودیم اصلاً توجهی به آنها نمی‌کردیم [و می‌گفتیم]: «نه، آنها بروند گم شوند و...!» ولی ایشان در ارتباطاتشان با افراد می‌آمدند و اینها را می‌پذیرفتند و بعد آنها وارد این فرهنگ می‌شدند و آن فرهنگ صحیح و الهی را به دست می‌آورند!

مگر پیغمبر چه طور بود؟ مگر پیغمبر چه کار می‌کرد؟ این افرادی که آمدند و مسلمان شدند مگر از اوّل نماز شب خوان بودند؟! حالا مگر ما نماز شب خوان هستیم؟! اینهایی که آمدند و

^۱ من که خودم خیلی این طور نیستم و خیلی هم به بنده اعتماد نداشته باشید! ما فقط به عنوان یک نوار و یک شریط، مسئله را برای شما بیان می‌کنیم. إن شاء الله خداوند شما را به مراتبی برساند، بعد آن وقت دست ما را هم

مسلمان شدند، همان‌هایی بودند که به بت‌لات و

عُزّی

سجده می‌کردند! همان‌هایی بودند که کافر

بودند! همان‌هایی بودند که بت‌پرست بودند!

البته ما در این بحث نداریم که اگر مسئله

مصادف بشود با اینکه فرد تخصّص داشته باشد ولی

فرد لاقید و بی‌بند و باری باشد که می‌خواهد

بر خلاف انجام بدهد، آن تعهدش زیر سؤال می‌رود!

اهمّیت مضاعف تخصّص و تعهد در نظام الهی

نسبت به سایر نظام‌ها

این مسئله مربوط به کلّ نظام است. حالا این

قضیه در نظام الهی باید خیلی مهم‌تر انجام بشود و

روی این قضیه بایستی خیلی تأکید بیشتری باشد!

وقتی در نظام‌های دیگر به خاطر تخصّص و به خاطر

تعهد، مسائل شخصی و حزبی کنار می‌رود، دیگر

شما بیایید و ببینید که در یک نظامی که می‌گویند:

«ما می‌خواهیم خدا را در این نظام پیاده کنیم» آیا باید

بگیرید. بالأخره این هم خودش یک فوت و فنّ کاری است، این هم خودش
یک راهی است.

این طوری عمل کنند؟! آیا باید این طور باشد؟! مسئله در نظام الهی نباید به شکلی باشد که بخواهد «خود» مطرح باشد!

حسّاسیت و تعهد امیرالمؤمنین نسبت به

بیت المال

وقتی که امیرالمؤمنین علیه السّلام به خلافت رسیدند، در همان روزهای اوّل بود که سر و کلهّ طلحه و زبیر پیدا شد. حالا ما شرح حال و زبان حال آنها را می گوئیم:

-: ما آمدیم!

-: کجا آمدید؟

-: یا علی، آمدیم احوالت را بپرسیم!

-: نصف شب هم بلند می شوند احوال پرسسی

می کنند؟! صبح می آیند، ظهر می آیند! خب ناهار

تشریف بیاورید!

-: حالا آمدیم تا در این کوچه کسی ما را

نبیند!

-: برای چه می خواهید کسی نبیند؟!

خلاصه امیرالمؤمنین همان جا گذاشت

حرفشان را ادامه بدهند، چراغ را خاموش کرد و

رفت یک چراغ دیگر آورد! خب امیرالمؤمنین
می‌توانست ادامه بدهد، اما خواست از همان اوّل
ضرب شست را به آنها نشان بدهد! گفتند: «یا علی،
چرا چراغ دیگر آوردی؟!» فرمود: «آن چراغ برای
بیت‌المال بود و استفاده‌اش در اینجا اشکال

مثل آن ماشین‌هایی که روی آنها می‌نویسند:

«برای سازمان است و استفاده شخصی ممنوع!»^۲

^۱ إحقاق الحق، ج ۸، ص ۵۳۹، به نقل از المناقب المرتضویة (ط بمبئی)، کشفی حنفی، ص ۳۶۵؛ مناقب مرتضوی، ص ۳۵۷.

^۲ **الكلامُ یجرُّ الكلامُ**؛ این قضیه الآن یادم آمد: وقتی مرحوم آقا می‌خواستند به مکه بروند، از مشهد به طهران تشریف آوردند. در طهران که بودند یک شب یکی از بستگان ما - خواهرزاده مرحوم آقا و پسر عمه ما - که در آن وقت مسئول سدهای طهران و کرج بود (سدّ لّتیان و لار و کرج) ما را به سدّ لّتیان در خیابان جاجرود برد. من و مرحوم آقا به اتفاق اخوی کوچکمان آقا سیّد علی - که در آن سفر با مرحوم پدرمان به مکه رفته بود - شب را در آنجا بودیم. جای همه شما خالی؛ خیلی هوای خوبی بود و خیلی هم به ما خوش گذشت!

آن شخص مسئول، خودش ماشین نداشت و همان ماشین سازمان را آورد و ما را به آنجا برد و شب را در آنجا بودیم. البته ماشین هم از این بنرها نبود، یک پیکان عادی بود و یکی دو دفعه هم در راه خراب شد؛ حواستان جاهای خیلی خوب نرود! [بعد از رسیدن] میوه‌ای خوردیم و بعد چون مرحوم پدر ما علاوه بر مهندسی مکانیک، مهندسی برق هم داشتند - و من خودم برق را پیش ایشان خواندم - رفتیم تا از آن قسمت‌های سد دیدن کنیم. و برای ایشان خیلی معجب و جالب بود و از مهندسی که در آنجا بودند سؤالاتی می‌کردند و خیلی خوششان آمده بود و طبعاً ما یک ساعت تا یک ساعت و نیم در آن مرکز کنترل بودیم.

بعد که بیرون آمدیم، آن مسئول جریانات را برای مرحوم آقا شرح داد که ما در اینجا به پرسنل امکانات می‌دهیم و هر کدام زمین دارند! مثلاً سر سفره سبزی و فلفل آورده بود و گفت: اینها برای خودمان است که در اینجا کاشته‌ایم! ایشان فرمودند: «شما این امکانات را فقط خودتان دارید یا بقیه کارکنانی که اینجا زندگی می‌کنند هم دارند؟» آن شخص گفت: «ما این امکانات را به همه اینها داده‌ایم؛ حالا اگر کسی خودش انجام نمی‌دهد، تنبلی از خودش است!» و راست هم می‌گفت و بسیار فرد صادق و درست عمل و درستکار و امینی بود!

این قضیه تمام شد و فردا وقتی می‌خواستیم مراجعت کنیم تا آمدیم سوار ماشین بشویم، یک دفعه مرحوم آقا چشمشان به آن جمله روی ماشین افتاد! گفتند: «آقا، شما ما را با ماشین سازمان آوردید؟ این درست نیست، من سوار

دقت نظر مرحوم علامه طهرانی در استفاده از

بیت المال (ت)

این جریان تعهد به چه شکلی است؟ باید به نحوی باشد که موجب نشود آن نظام به هم بریزد و از بین برود! این قضیه در نظام الهی و در حکومت الهی بسیار مهم تر است.

امیرالمؤمنین آن چراغ را عوض کرد. تا آنها این مطلب را از حضرت شنیدند که این چراغ مربوط به حکومت است، فهمیدند که مسئله از چه قرار است؛ و رفتند بر علیه امیرالمؤمنین اعلان جهاد دادند! ما همین جا جواب امیرالمؤمنین را می فهمیم: «تو آمده ای و می خواهی در حکومت اسلامی به دنبال پُست و مقام بگردی؟! این معنای تعهد است؟!»

خیلی دقت کنید، من اینجا می خواهم نکته ام را بگویم! آیا تو نسبت به جریان اسلام و نسبت به

نمی شوم!« البته شب قبل هم با همین ماشین آمده بودیم، متها ایشان ندیده بودند. آن شخص گفت: «نه آقا، من از مسئول اینجا اجازه گرفته ام و شرعاً برای من جایز است که بتوانم در امور شخصی استفاده کنم و این مقدار را به ما اجازه داده اند!» ایشان فرمودند: «خب حالا که از مسئول اجازه گرفته اید اشکال ندارد!»

التفات می کنید؟! ایشان نمی خواست خودنمایی کند، او خواهرزاده اش بود!

جریان نظام در نفست احساس تعهد می‌کنی؟! اگر احساس تعهد می‌کردی پس زمانی که امیرالمؤمنین تو را از خانه‌اش بیرون کرد چرا رفتی اعلان جهاد کردی؟! آیا تو نمی‌دانی در این جهاد چه خون‌هایی ریخته می‌شود؟! تو نمی‌دانی در این جهاد چه زن‌هایی بی‌شوهر می‌شوند؟! چه بچه‌هایی پدرشان را از دست می‌دهند؟! چه اتلاف نفوسی می‌شود؟! چه مفاسدی بعداً بر این جامعه متوجه می‌شود؟! این را می‌دانی یا نمی‌دانی؟! اگر نمی‌دانی که قابلیت برای زمامداری نداری، و اگر می‌دانی و با این حال آمدی و این کار را کردی، پس تو تعهد نداری! تو یک آدم دروغگو هستی، تو شیادی، تو می‌خواهی برای رسیدن به زمامداری دم از خدا و اسلام بزنی! امیرالمؤمنین بیرون رفت، برو در خانه‌ات بنشین و زندگی‌ات را بکن! چرا آمدی بر علیه امیرالمؤمنین اعلان جهاد کردی؟! چرا آمدی به دروغ به مردم گفتی علی عثمان را کشته است؟! همین‌ها گفتند و عایشه بیچاره را جلو انداختند و مردم را جمع کردند و به دنبالش حرکت دادند!

ملاک انتخاب مسئول در حکومت الهی

اینجا ما به مسئله تعهد می‌رسیم! تعهد یعنی چه؟ یعنی احساس وظیفه برای اجرای عدل در هر نظام و در هر سازمان و در هر جریان! پس اینها تعهد نداشتند و وقتی هم که تعهد نداشته باشند، طبعاً یک جزء اصلی از زمامداری لنگ می‌ماند؛ لذا امیرالمؤمنین برای همین به اینها نداد!

آن کسی که می‌آید به دنبال امیرالمؤمنین و از او زمامداری می‌خواهد، از او فرمانداری می‌خواهد، از او استانداری می‌خواهد، امیرالمؤمنین دارد تا ته قضیه را می‌خواند! امیرالمؤمنین زمامداری را به کسی می‌دهد که به خانه امیرالمؤمنین - آن‌هم نصف شب - نیاید تا با تبلیغات و با پیش‌کش فرستادن در شب قبل و امثال ذلک، رأی جمع کند! امیرالمؤمنین کسی را زمامدار می‌کند که وقتی به سراغش می‌فرستد، با زور و اصرار از خانه بیرون بیاید و پُست و مقام را قبول کند! این شخص می‌شود شخص متعهد، این شخص می‌شود آن فردی که نسبت به مسئله تعهد دارد؛ یعنی احساس

مسئولیت می‌کند، احساس وظیفه می‌کند! اما اگر مسئله طور دیگری بود و به کیفیت دیگری بود، قضیه خیلی فرق می‌کرد.

تأکید علامه طهرانی به استمرار تعهد و خلوص

افراد در جریان انقلاب

در همان سنوات شروع انقلاب و بعد از سنه

۴۲، ارتباطی که مرحوم آقا با افراد داشتند براساس این نحوه تعهد بود. ایشان با افراد صحبت می‌کردند، ولی می‌گفتند:

آن تعهدی که الان دارید تغییر پیدا نکند! آن خلوصی که الان دارید بعداً عوض نشود! الان ما برای رسیدن به حکومت اسلامی به هر مطلبی تن در می‌دهیم، زندان تحمل می‌کنیم و... برای اینکه به حکومت اسلامی برسیم و [دین] خدا را پیاده کنیم، حالا اگر به حکومت اسلامی رسیدیم ولی به تو مقام ندادند، کارت فرق نکند و مطلب در تو عوض نشود!

این مسئله خیلی مهم است! مگر ما برای

اجرای حکومت اسلامی قیام نکردیم؟! مگر ما برای

برقراری عدل و داد قیام نکردیم؟! زندان رفتیم

و... ، بسیار خوب، همه این کارها را انجام دادیم،

حالا حکومت اسلامی برقرار شد، خب شد که شد!

اگر مقام و پست و ریاست و مسئولیت به ما دادند،

دادند؛ و اگر ندادند، ندادند!

اینکه ما الآن انجام بدهیم برای اینکه بعداً به این
قضیه برسیم، یک پای قضیه را خراب کرد! اینکه ما
بعداً از زندان بیرون بیاییم و توقع داشته باشیم حالا
که ما زندان رفته‌ایم پس باید این مقام را داشته باشیم،
یک پای قضیه را خراب کرد! مسئله اینجا است که
اگر این مطلب برای خدا می‌خواهد انجام بشود،
بنابراین همیشه باید خدا باشد!

ما در زمان پیغمبر جنگ کردیم، جنگ اُحد
رفتیم، جنگ بدر رفتیم؛ در زمان امیرالمؤمنین در
جنگ جمل شرکت کردیم، در جنگ صفین شرکت
کردیم، فرمانده لشکر امیرالمؤمنین بودیم، زخم‌ها
خوردیم، حالا آمده‌ایم در کنار امیرالمؤمنین
نشسته‌ایم و حضرت می‌خواهد چند تا استانداری و
فرمانداری این طرف و آن طرف را بدهند؛ اگر
منتظرید که امیرالمؤمنین به شما بدهد، بدانید که
قافیه را باخته‌اید!

نمی‌گوییم فرار کنید و بروید؛ نه، در حکومت
امیرالمؤمنین نباید فرار کرد، در حکومت
امیرالمؤمنین باید آمد و با امیرالمؤمنین بود، حالا داد،

داد؛ و اگر هم نداد، نداد! در حکومت‌های دیگر باید در رفت؛ اما در حکومت امیرالمؤمنین باید با امیرالمؤمنین بود، با امیرالمؤمنین رفت، با امیرالمؤمنین آمد؛ اما آنچه در مخیله می‌گذرد فقط باید علی باشد و بس! نه اینکه علی باشد به‌اضافه استانداری آذربایجان، علی باشد به‌اضافه استانداری اهواز، علی باشد به‌اضافه استانداری مصر، علی باشد به‌اضافه استانداری یمن! یمن و مصر و اهواز می‌آیند و علی را خراب می‌کنند، و جایی که علی پایش را می‌گذارد نباید چیز دیگر باشد؛ و اگر چیز دیگر باشد، امیرالمؤمنین در آنجا نمی‌آید، و امیرالمؤمنین هم که نیاید یعنی آن شخص قابلیت ندارد! این مقصود و منظور من است.

تلاش مرحوم علامه طهرانی برای تدوین

پیش‌نویس قانون اساسی

این قضیه را هم بگویم و بعد اشاره‌ای به مطلب دیگر بکنم. بعد از جریان انقلاب، مرحوم آقا به خود بنده فرمودند:

ما دیدیم الان انقلاب شده است، مردم خون داده‌اند، زحمت کشیده‌اند، در به‌دستی کشیده‌اند، زن‌ها شوهرانشان را از دست داده‌اند، پدرها فرزندان‌شان را از دست داده‌اند و این خون‌ها نباید حرام بشود و نباید هدر بشود؛ لذا ما آمدیم با بعضی از آقایان و متخصصین و علماء در طهران صحبت کردیم که

ایشان می‌فرمودند:

من دیدم الآن این مرد، آیه‌الله خمینی دست‌تنها است و ندای استغاثه و طلب و یاری‌اش نسبت به علماء و مصلحین و همه بلند است که بیایند و یک جای قضیه را بگیرند و کمک کنند و طرح بدهند و مدام به مردم و به علماء می‌گوید: «به میدان بیایید، زحمت بکشید، برای قانون اساسی طرح بدهید، اصلاح کنید، درست کنید، برنامه بدهید!» و از طرف دیگر کمونیست‌ها، مجاهدین، توده‌ای‌ها و به‌طور کلی مخالفین دارند این کارها را می‌کنند!

لذا گفتیم: بسیار خوب، ما هم یکی از این افراد هستیم! من مسجد را تعطیل کردم و در منزل نشستم و این پیش‌نویس قانون اساسی را نوشتم!

این عین عبارتهای ایشان بود! من این

مطلب را برای این عرض می‌کنم که نگویند: چرا

آقای آقاسید محمدحسین در انقلاب نیامد؟!!

نگویند: چرا ایشان کنار کشید؟! نگویند: چرا ایشان

بلند شد و به مشهد رفت؟! نگویند: چرا ایشان

نسبت به این مسائل بی‌تفاوت بود؟! اینها مطالبی بود

که بنده شخصاً در جریانش هستم و حتی الآن در

رفقای ما هم افرادی که در این جریان بوده‌اند وجود

دارند!

مخالفت برخی افراد سرشناس با ورود علامه

طهرانی به مجلس خبرگان

خب برای شرکت در مجلس خبرگان، نیاز

بود به اینکه افرادی بیایند. ایشان گفتند:

ما با علمای معروف طهران مشورت کردیم و حتی من به منزل بعضی از آنها از جمله مرحوم آقای سبط و مرحوم آقا شیخ محمدباقر آشتیانی رفتم و با آنها صحبت کردم که آقایان بلند شوید بیایید تا یک مجموعه‌ای در آنجا شرکت کنیم،^۱ و آنها همه

^۱ چون در آن موقع ظاهراً از طهران ده نفر را برای انتخابات مجلس خبرگان می‌خواستند.

قبول کردند و ما اسامی ده نفر را نوشتیم و به قم فرستادیم.^۱ مرحوم آیه‌الله خمینی به این اسامی نگاه کردند و گفتند: «بسیار خوب، این خیلی خوب است؛ ولی جنبه معارضه با گروه‌های دیگر و با افراد دیگر نداشته باشد!»

خلاصه ایشان نسبت به تنش اظهار نگرانی

می‌کردند که نکند خدای نکرده این

^۱ در آن موقع مرحوم آیه‌الله خمینی قم بودند.

معارضات و این مقابلات موجب تنش می‌شود که در آن موقع قضیه عکس‌العمل خوبی نخواهد داشت و مردم می‌گویند: «نگاه کنید و ببینید که چه اوضاعی شده و دارند با هم چه می‌کنند!» مرحوم آقا می‌گفتند:

ما رفتیم و این اسامی را به آن مسئولی که در آن موقع بود^۱ دادیم و صحبت کردیم؛ اما دیدیم که ایشان قبول نکردند و گفتند: «ما افرادی داریم و خودمان این افراد را مطرح می‌کنیم و خودمان به مردم ابلاغ می‌کنیم و از میان شما فقط می‌توانیم یک نفر را در میان گروه خودمان بیاوریم؛ اما بیشتر نه، ما این کار را نمی‌کنیم!»

ایشان می‌گفتند:

ما دوباره رفتیم و با آن آقایان صحبت کردیم، اما دیدیم که این افراد جداً بنای بر مخالفت دارند و نمی‌خواهند با ما هماهنگی کنند! (التفات کردید؟! گفتیم که خلاصه ما مشغول و دست‌به‌کار می‌شویم و این مسئله را در همه طهران در این طرف و آن طرف اعلان و ابلاغ می‌کنیم؛ چون بالأخره الآن مصلحت، مصلحت مهم است و مسئله، مسئله اسلام است و نمی‌شود در این مسائل کوتاه آمد!

می‌فرمودند:

ما شخصی را^۲ پیش همان شخص معروف فرستادیم که خلاصه باب صحبت و مشارکت را باز کند تا بباییم با هم بنشینیم و صحبت کنیم و این مطالب را مطرح کنیم تا به یک نتیجه برسیم. جوابی که ایشان داد این بود: «ما نسبت به طرح و برنامه‌ای که داریم ثابت و پابرجا هستیم و قصد تغییر آن را هم نداریم و ایشان بدانند که ما به هر وسیله‌ای که شده است از انتشار و نفوذ این اسامی جلوگیری خواهیم کرد!»

وقتی مرحوم آقا این را شنیدند به من گفتند:

^۱ ایشان به رحمت خدا رفته است. علی‌کلّ حال إن شاء الله خدا از تقصیرات همه ما بگذرد و همه ما را مورد غفران خودش قرار بدهد!

^۲ من اسم آن شخص را نمی‌برم. ایشان الآن هم هستند و از دوستان ما هستند.

این یعنی اعلان جنگ، و ما هم که نمی‌خواهیم با کسی بجنگیم! بسیار خوب، خداحافظ شما! ما نمی‌خواهیم و نظر آیه‌الله خمینی هم این است که مسئله به تنش نینجامد و به این کیفیت نباشد! اگر قرار بر این باشد که به هر کیفیت باشد، در این حرف همه چیز هست؛ لذا ما یک‌همچنین چیزی را نمی‌خواهیم و این حرف دیگر به صلاح اسلام نیست و خودشان هر کاری که می‌خواهند انجام بدهند!^۱

این یک قضیه بود. اما قضیه دوّم:

یکی از این افرادی که در مجلس خبرگان

انتخاب شد، مرحوم آیه‌الله شهید دستغیب

- رضوان الله علیه - بود.^۲ ایشان از استان فارس

انتخاب شد و چند روز از جریان مجلس خبرگان

گذشته بود که یک روز به منزل مرحوم آقا آمد. البته

بنده نبودم و مرحوم آقا برای بنده نقل کردند.

ایشان گفته بود: «آقای آقا سیّد محمد حسین،

بیا به دادم برس!» مرحوم آقا فرمودند: «آقا، چه خبر

است؟!» ایشان گفت: «آقا، من نمی‌توانم در این

مجلس باشم و فقط شما باید در این مجلس باشید!»

ایشان فرمودند:

آقا، ما این کارها را کردیم، مگر نشنیدی؟! به ما اعلان جنگ دادند و گفتند: «ما به

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ۶۶ - ۸۹.

^۲ ایشان بسیار مرد بزرگی بود، مرد مخلصی بود، مرد پاکی بود و از دوستان سابق مرحوم آقا و از شاگردان مرحوم آقای انصاری - رضوان الله علیه - بود و واقعاً از اخیار بود و چراغی بود در استان فارس! معلّم اخلاق بود و مرد مهذب و مهذبّی بود. من گاهی که صحبت‌های ایشان را مثلاً از رادیو گوش می‌دهم، با اینکه با مردم به نحو عادی و راحت صحبت می‌کند ولی در عین حال می‌بینم که حرف‌هایش حرف‌های مؤثری بوده و احساس می‌کنم که خود من از این مطالب متأثر می‌شوم؛ چون از زبانی برخاسته که زبان صادقی بوده است!

ایشان گفتند: «من الآن نماینده استان فارس

هستم. اگر شما بیایید، من شما را به جای خودم

نماینده استان فارس می‌کنم!» ایشان فرمودند:

«آقا سید عبدالحسین،

شما خیلی ساده فکر می کنید! خیلی ساده فکر می کنید!» گفت: «نه آقا سید محمدحسین، من این کار را می کنم!» مرحوم آقا گفتند: «بسیار خوب! ما گفتیم، شما هم گفتید، حالا ببینیم چه می شود!»

بعد از چند روز دیگر دوباره ایشان به منزل مرحوم آقا آمد. مرحوم آقا گفتند: «خب آقا، ما بردیم یا شما بردید؟!» ایشان سرش را پایین انداخت و گفت: «آقا، هنوز یک مقدار از قضیه مانده است!»

مرحوم آقا گفتند: «چطور؟» گفتند:

ما رفتیم پیش آن مسئول (که الان به رحمت خدا رفته است) و گفتیم: آقای آقا سید محمدحسین به جای ما بیاید؛ اما ایشان گفتند: «نه، نمی شود! بر طبق قانون،^۱ برای هر استانی باید نماینده خودش باشد و نمی تواند کس دیگر را بیاورد و هر کس باید مسئولیتش برای خودش باشد!» و هرچه ما کردیم ایشان گفت: نمی شود!

بعد من یک پیشنهاد دیگری کردم. پیشنهاد این بود: همان طور که به خیلی از افراد کارت مخصوص ورود در مجلس می دهند تا نه به عنوان نماینده، بلکه به عنوان کارشناس در مسائل مختلف اقتصادی، سیاسی، تجاری، فنی، اجتماعی و غیره در مجلس شرکت کنند و از آنها استفاده می کنند، به آقای آقا سید محمدحسین هم کارت می دهیم تا به عنوان کارشناس شرکت کنند!

مرحوم آقا به ایشان فرمودند: «آقا سید عبدالحسین، برای دفعه دوّم می گویم: خیلی ساده ای!» گفت: «نه آقا، این را دیگر حتماً انجام می دهم!» گفتند: «بسیار خوب، آن را که دیدی درست در آمد!» ایشان رفت و بعد از چند روز دیگر آمد، در حالی که سرش را پایین انداخته بود! گفتند: «آقا جان، نسخه اصلی همه اینها پیش من است!» با

^۱ آن موقع هنوز قانون نبود. حالا شاید همان قوانین مدوّن خودشان بود!

این عبارت! التفات کردید؟! یعنی بنده اِشْرَاف بر همهٔ نفوس دارم و وقتی به تو می‌گویم: ساده‌ای، قبول کن که ساده‌ای! سرت را پایین بینداز و برو کارت را انجام بده!

خلاصه این را بدانید که نگذاشتند مرحوم آقا

حتّی به عنوان کارشناس هم وارد

مجلس خبرگان بشود! این افرادی که می‌گویند:
«اهل عرفان کنار هستند، کنار می‌نشینند، فقط حرف
می‌زنند و در مسائل اجتماعی دخالت نمی‌کنند»، این
را بدانند که بنده با چشم خودم این جریان را دیدم و
خواستم تا به‌عنوان ثبت در تاریخ این قضیه بماند که
ایشان تا این حد برای اصلاح امور مردم اقدام کردند!
این مسئله‌ای بود که مطالب زیادی متفرّع بر
این است و ما دیگر در این جلسات به این مسئله
نمی‌پردازیم. إن شاء الله اگر مطلبی باشد، بعداً در
نوشتار خودمان می‌آوریم.

تذکراتی پیرامون ماه مبارک رمضان

ماه رمضان در پیش است و چون ظاهراً بعید
است که مجلس دیگری تا بعد از ماه رمضان منعقد
بشود، دو سه جمله‌ای راجع به خصوصیات ماه
رمضان خدمتتان عرض کنم.

مرحوم آقا معمولاً قبل از ماه رمضان مطالبی
را خدمت شاگردانشان می‌فرمودند و تا آنجایی که
من به خاطر دارم، یک روز این مسئله را مطرح
کردند که بزرگان در طریق و اولیای سلوک به
شاگردان خودشان دستور روزه خاصّ الخاص را

ما سه قسم روزه داریم:

قسم اوّل: روزه عام

قسم اوّل روزه عام است، و آن روزه‌ای است که انسان باید از مفطراتی که در رسالات توضیح المسائل هم نوشته شده [اجتناب کند]! انسان باید از خوردنی‌ها امساک کند، غبار غلیظ و دود غلیظ مانند سیگار و غیرسیگار به حلق نبرد که موجب بطلان روزه است، هم‌چنین سر زیر آب کردن و سایر مسائلی که به‌عنوان مفطرات در رساله‌های عملیه هم ذکر شده است. باید انسان از اوّل طلوع فجر تا هنگام غروب آفتاب و غروب شمس نیّت امساک داشته باشد. حالا اگر در بین این روزه غیبت کرد، تهمت زد یا به محلّ حرام رفت، اینها دیگر این روزه عام را باطل نمی‌کند و این روزه عام به حال خودش است.

قسم دوّم: روزه خاص

قسم دوّم روزه خاص است. روزه خاص روزه‌ای است که انسان اعمال و جوارحش را از

ارتکاب حرام - چه زبان، چه چشم، چه قدم و چه

دست - نگه دارد؛

حتی می‌توانیم در این روزه خاص فکر حرام را هم بگنجانیم، قبل از اینکه به مرتبهٔ اقدام برسد! سوء ظن و فکر بد نسبت به برادر مؤمن نداشته باشد، از شرکت در جای حرام خودداری کند، زبانش به غیبت برنگردد؛ حتی بعضی از چیزهایی که جایز است!

از مرحوم آقای انصاری سؤال کردند: «آقا، فلان شخص گناهِش را آشکارا انجام می‌دهد، می‌شود غیبتش را کرد؟» ایشان فرمودند: «گفته‌اند که جایز است، اما واجب که نیست!» یعنی کسی که عمل حرام انجام می‌دهد و همه هم می‌دانند، انسان بیاید این مطلب را بگوید، خب این جایز است و غیبت به حساب نمی‌آید، ولی آیا واجب است که انسان این مطلب را بگوید؟! انسان باید کار صحیح‌تر و کار بهتر را انجام بدهد، غیبت نکند، تهمت نزند، جای خلاف نرود، در ارتباط با مردم پرخاش نکند، سوء ظن نسبت به برادر مؤمن نداشته باشد، وقت خودش را به چیزهایی که ضرر دارد بیهوده تلف نکند!

مَنْتِ خِداوَنْدِ بَرِ بَنْدِگَنْ دَرِ اَشْهَرِ ثَلَاثِه

و این را خدمتتان عرض کنم: این ماه، ماهی است که مَنْتِ خِدا بَرِ ما است؛ یعنی ماه رجب و شعبان و رمضان ماههایی هستند که خدا بَرِ ما مَنْتِ گذاشته است، و انسان در این ماهها به خصوص در ماه رمضان که ماه روزه است احساس می کند که تعلق خاطرش نسبت به مسائل کم شده است، دست انفاقش بازتر شده است و احساس هم نوع دوستی و رحمت و عطفش بیشتر است!

قطعاً این مسئله ثابت است؛ می گویند: «در ماه رمضان آمار جرائم پایین می آید!» و این را خارجی ها هم می گویند. این به خاطر چیست؟ به خاطر این است که وقتی انسان روزه می گیرد، آن احساسات شهوانی، غرائز شیطانی و غرائز نفسانی یک قدری پایین تر می آید، روح تعدّی در انسان کمتر می شود، آن حالت سکونت و اطمینان در انسان بیشتر می شود، انسان بیشتر در خودش فرو می رود، انسان می خواهد بیشتر به خودش پردازد و دیگر نمی خواهد به کارهای مردم نگاه کند و چشم داشته باشد، مسائل برایش عادی تر و بسیط تر است، هضم قضایا برایش

بہتر است! اینها همه به خاطر این روزہ است.

این خصوصیت مربوط بہ روزہ است! این

منت را خداوند بر ما قرار دادہ کہ عنایت و نظرش

روی این سہ ماہ است، البتہ بعضی دیگر از ایّام سال

ہم ہست کہ

دارای همین جهت است؛ ولی ماه رمضان از این نقطه نظر که بالأخره روزه واجب می شود [تفاوت دارد]!

در ماه رجب یا در ماه شعبان می گویند: «هر مقداری که می توانی روزه بگیر!»^۱ اما خدا در ماه رمضان به خاطر اینکه نعمت و رحمتش را بر بندگان تمام کند، اجبار به روزه هم می کند و می گوید: «باید روزه بگیری! بخواهی یا نخواهی باید این کار را انجام بدهی!» مانند طبیبی که خودش دوا می دهد و خودش هم می آید آمپول را تزریق می کند؛ یعنی ولو اینکه بچه دردش بیاید، او کاری به درد او ندارد، او می خواهد این بچه بهبود و صحّت پیدا کند.

خدا می خواهد با این ماه رمضان ما را به ورود در حریم خودش و وارد شدن در این سفره‌ای که در این ماه قرار داده مجبور کند! آن سفره چیست؟ آن سفره‌ای است که با خوردن و خوابیدن جور در نمی آید، آن نعمتی است که با پُر کردن شکم منافات دارد، آن نعمتی است که در گرسنگی به

^۱ رجوع شود به ثواب الأعمال، ص ۵۳ - ۶۳.

انسان می دهند و اگر سیر باشید گیرتان نمی آید؛ نه
گیر من می آید، نه گیر شما می آید و نه گیر کس
دیگر! و این معده و مسائل مربوط به معده و مربوط
به غذا خیلی عجیب است!

توصیه‌های بزرگان درباره تغذیه در ماه مبارک

رمضان

مرحوم آقا حتی نسبت به همین غذا خوردن
که ما در زمان روزه و ماه رمضان چطور غذا بخوریم،
می فرمودند:

اگر کسی روزه بگیرد و شب در موقع افطار آن غذاهای چرب و شیرین و سرخ
کردنی‌ها را بخورد (که نه تنها تلافی یک روز روزه دربیاید، بلکه بخواد برای
بعدش هم ذخیره پروتئین و چربی و کالری داشته باشد)، اگر هزار سال هم به
این نحو روزه بگیرد نتیجه‌ای نمی‌برد!

ما در موقع سحر باید یک نحوه غذا بخوریم
و در موقع افطار یک نحوه دیگر! در موقع افطار
برعکس فرهنگی که الآن است، باید غذای سبک
بخوریم! افطار ما

باید سبک باشد؛ یعنی غذایی که بتواند یک مقداری [رفع آن ضعف در روز را بکند، اما آن غذای دیگر را] برای سحر بگذاریم! چرا؟ چون علاوه بر روزهای ماه رمضان، شب‌های ماه رمضان هم آثاری دارد؛ آن وقت شما چطور می‌توانید با این افطار به آن فضائل شب برسید؟!

لذا خود ایشان و بزرگانی هم که من غیر از ایشان دیدم، دأبشان این بود که در موقع افطار فقط یک غذایی می‌خوردند که رفع آن ضعفی را بکند که در روز پیدا می‌شود، به طوری که وقتی انسان از سر سفره افطار برمی‌خیزد، سبک برخیزد و احساس ثقل نکند. اگر احساس ثقل بکند آن شبش رفته است و باید برای فردا شب فکر بکند! البته اگر در طول شب ضعفی پیدا بشود، اشکالی ندارد که میوه‌ای بخورد؛ اما دیگر سرخ کردنی و چیزهای چرب و چیزهایی که موجب ثقل در معده است، نخوریم؛ چون اینها موجب می‌شود که این قوای بدن صرف در هضم غذا بشود و آن لطافت نفس و روحی که باید به واسطه سبکی پیدا بشود، حاصل نشود!

توجه و اهتمام به ادراک شب‌های ماه مبارک

از شب‌های ماه رمضان غفلت نکنید! دههٔ آخر ماه رمضان را بیدار باشیم و فقط اختصاص به سه شب إحیا نداشته باشد. تمام بزرگان به شاگردانشان توصیه می‌کردند که دههٔ آخر ماه رمضان شب‌ها را تا صبح بیدار باشید؛ البتّه به مقدار ممکن! یعنی این‌طور نیست که اگر موجب ناراحتی انسان بشود، إبرام و إصراری در این قضیّه باشد. و این روزه، روزهٔ خاصی است که گرفتنش خیلی خوب است.

قسم سوّم: روزهٔ خاصّ الخاصّ

امّا قسم سوّم، یک روزه بالاتر از این است که انسان باید همّت بر این داشته باشد، و آن روزه‌ای است که قلب و دریچهٔ قلب را به روی غیر خدا ببندد؛ این روزه دیگر یک روزهٔ عالی است! این روزه‌ای است که خود بزرگان هم این روزه را می‌گرفتند!

انسان حتّی کار عادی هم انجام ندهد؛ یعنی کاری که بیخود است و وقت تلف کردن است. غیر

از خدا را در دلش و در ضمیرش نیاورد و نگذارد این
دقائقی که دارد از روزه می‌گذرد، بیخود بگذرد؛ و
حتّی فکر بیخود [هم نکند]! نمی‌گوییم فکر حرام
نکند، چون فکر حرام نکردن مربوط به روزه خاص
بود؛ بلکه حتّی فکر

بیخود هم نیاورد! حالا نمی‌خواهم بگویم که همه‌اش به خدا فکر کنید، چون به خدا فکر کردن انسان را از بقیهٔ مسائل می‌اندازد؛ بلکه یعنی انسان در موقع مطالعه، در موقع کار، در موقع کسب و در همهٔ مواقع نیتش را خالص کند و غیر خدا در دل نیاورد!

[نیّاتی از قبیل]: «این کار را انجام می‌دهم که به این نفع برسیم، این کار را انجام می‌دهم که نفع را از آن دیگری بگیرم و این نفع به خودم برگردد، زودتر بروم این عمل را انجام بدهم تا اینکه منافعی به من برسد و به او نرسد و...!» نباید در ماه رمضان باشد؛ یعنی اگر در غیر ماه رمضان این کارها را می‌کنیم، در ماه رمضان نکنیم. البته در زمان‌های دیگر هم می‌گوییم که سالک نباید این کار را انجام بدهد، ولی کار حرامی نمی‌کند! مثلاً اگر معامله انجام می‌دهیم و کسب می‌کنیم، اگر منفعت به ما رسید، رسید و اگر نرسید و گیر یکی دیگر آمد [تفاوتی برای ما نکند]! این نیت را که: «این کار را انجام بدهم تا به دیگری نرسد و من در این پروژه و در این عمل زودتر به مقصد برسیم»، در ماه رمضان ترک

کنیم!

اگر با کسی در ذهنمان مسئله داریم، در این یک ماه رمضان ذهنمان را به خدا بفروشیم و نفسمان را در اختیار او بگذاریم؛ مثلاً شخصی در ذهن ما است و باعث مسئله‌ای است و گرچه به حسب ظاهر فحشش نمی‌دهیم، ولی بالأخره در نفس با او درگیری داریم و گاه‌گاهی یادش می‌کنیم: «آی، او این کار را با ما کرده است؛ آی، او آن کار را برای ما کرده است!» در این یک ماه رمضان این در را ببندیم و تا می‌خواهد بیاید، فکر و ذهنمان را جای دیگر ببریم!

تجربه‌ای را به این کیفیت انجام بدهیم و اگر دیدیم خوب بود و مفید از آب درآمد، بعد از ماه رمضان هم ادامه بدهیم.

لذا بزرگان از این ماه رمضان استفاده می‌کردند. شوال را هم روزه می‌گرفتند. البته حالا نمی‌گویم روزه بگیرید؛ نه، اما آن آثار ماه رمضان را به بعد ادامه بدهید تا اینکه به فرموده امیرالمؤمنین علیه السلام، تمام اوقات ما و تمام وردهای ما همه ورد واحد بشود و اوقات ما همه در خدمت او قرار

بگیرد! در دعای کمیل می خوانیم:

«حَتَّى تَكُونَ أَعْمَالِي وَ أُوْرَادِي كُتُّهَا وَرِدًا وَاحِدًا وَ حَالِي فِي خِدْمَتِكَ سَرْمَدًا.»^۱ «سَرْمَدًا»؛

یعنی قلب من برای همیشه در خدمت تو باشد.
آن وقت دیگر هر چه در این قلب می آید او فرستاده و
هر چه از این قلب هم بیرون می رود باز او فرستاده
است.

إِنْ شَاءَ اللَّهُ امیدواریم خداوند ما را به این روزه
موفق کند. ^۲ به قول مرحوم آقای حدّاد
- رضوان الله عليه - که می فرمودند:

الْقَلْبُ حَرَمُ الرَّحْمَنِ، فَلَا تَجْعَلْ فِي حَرَمِ الرَّحْمَنِ غَيْرَ الرَّحْمَنِ!

یا [در روایت داریم]:

الْقَلْبُ حَرَمُ اللَّهِ، فَلَا تُسْكِنُ حَرَمَ اللَّهِ غَيْرَ اللَّهِ!^۳ «قلب حرم و حریم خدا است؛ [بنابراین
در حرم و جایگاه خاصّ حضرت حق، غیر او را وارد مساز]!»

در حدیث قدسی هم داریم:

لَا يَسْغُنِي أَرْضِي وَلَا سَمَانِي، وَ لَكِنْ يَسْغُنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ!^۴ «آسمان ها و زمین
نمی توانند وسعت مرا داشته باشند [ولیکن ظرفیت آن را قلب بنده مؤمن من خواهد
داشت]!»

یعنی آنها قابلیت برای جذب‌های جمالی و جلالی
مرا ندارند؛ چون ظرفیت وجودی آنها محدود است!
در مورد حضرت موسی هم داریم:

^۱ مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۸۴۹.

^۲ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به انوار الملکوت، ج ۱، نور ملکوت روزه،
ص ۷۵ - ۹۳.

^۳ جامع الأخبار، شعیری، ص ۱۸۵.

^۴ عوالی اللّثالی، ج ۴، ص ۷.

﴿فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا﴾^۱ «وقتی خدا آن جذبات خودش و آن اسماء و اوصاف قهاریت خودش را به آن کوه نازل کرد، کوه داغان شد و موسی هم به حال غش افتاد!»

ولی خدا می‌فرماید: قلب بنده مؤمن من

می‌تواند این جذبه‌ها و آن چیزهایی که همه را از پا

در می‌آورد تحمل کند و طوری‌اش هم نشود!

لذا در یک خبری از بایزید نقل شده است:

اگر تمام زمین و آسمان و عرش و فرش را در قلب بایزید بگذارند، یک گوشه و زاویه‌ای از آن قلب را اگر بگیرد یا نگیرد!^۲

یعنی آن قدر خدا به این قلب وسعت داده که تمام

آسمان و زمین را به یک دید نگاه می‌کند! و این

درست است و مؤمن به اینجا می‌رسد!

حالا اگر ما بیاییم و در این قلبی که جای خدا

است غیر خدا را قاطی کنیم، خیلی کلاه سرمان رفته

است! به قول مرحوم آقای حدّاد که می‌فرمودند:

شیطان کیست؟! انسان باید با یک خنجر بر باب قلب و دل خودش بایستد و همین‌که شیطان از دور می‌خواهد پیدا بشود، از همان دور پرت کند و نگذارد او جلو بیاید!

اما برای ما قشنگ می‌آید و جا باز می‌کند،

رختخوابش را هم می‌اندازد، بعد یک ساعتی هم

استراحت می‌کند و خر و پف هم می‌کند، آن وقت

^۱ سوره اعراف (۷) آیه ۱۴۳.

^۲ سرّ الأسرار، عبدالقادر جیلانی، ص ۳۸:

«قال أبو یزید البسطامی قدّس الله سرّه: لو أنّ العرش و ما حواه ألقى فی زاویه من زوايا قلب العارف ما أحسنّ به!»

ترجمه: «بایزید بسطامی - قدّس سرّه - فرمود: قلب عارف (آن قدر وسعت دارد که) اگر عرش و هر آنچه را در آن است در گوشه‌ای از آن بگذارند، متوجّه آن نخواهد شد!» (محقق)

تازه ما می‌گوییم: «چه شد؟! این که بود؟!»

إن شاء الله امیدواریم به مدد بزرگان و به مدد

اولیاء و آنهایی که با دل پاک رفتند و به مقصود

رسیدند، از جانب صاحب مقام ولایت، امام زمان

- عَجَّلَ اللهُ تَعَالَى فَرَجَهُ - عطف توجّهی به ما بشود!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس شصت و سوّم: تأمين امنيت

اخلاقي و عدالت اجتماعي

۲۰ شوال المکرّم ۱۴۲۲ هجري قمری

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ
الطَّاهِرِينَ
وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

قالَ إِمَامُنَا الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

«و لَا يُدَبِّرُ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا»^١ بنده

نمی تواند برای خود تدبیری داشته باشد!

راجع به خصوصیت این فقره و اینکه در چه

مواردی باید تدبیر کرد و یا در چه مواردی نباید تدبیر

کرد، [صحبت شد]. البته آن قسمت دوّم باقی مانده

است و ما هنوز وعده اش را می دهیم. إن شاء الله به

قسمت اوّل پردازیم تا اینکه ببینیم چه خواهد شد.

^١ بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٢٥.

راجع به مبانی و ارکان تدبیر در حکومت اسلامی، بحث «شور» به عنوان یکی از مبانی اساسی و مهم گذشت.

لزوم تأمین امنیت اخلاقی برای تمام اقشار

جامعه در حکومت اسلام

یکی از مهم‌ترین مسائل حکومتی که شاید بتوان گفت اصلی‌ترین مسئله در این زمینه است، مسئله تأمین امنیت اخلاقی برای تمام اقشار جامعه است. به نظر می‌رسد که راجع به تأمین امنیت اقتصادی و مادی و عدالت اجتماعی قدری صحبت شد و عرض شد که مسئله تأمین امنیت جانی و مالی بر عهده حکومت اسلامی است

تا اینکه زیست و زندگی افراد جامعه را از هر جهت و از هر کیف فراهم کند، حالا چه افراد مسلمان و یا غیر مسلمان!

بنابراین افرادی که در جامعه اسلامی زندگی می‌کنند باید امنیت جانی و همین‌طور امنیت اقتصادی و مالی داشته باشند، به نحوی که راه ترقی و رشد برای تمام افراد جامعه به یک نحو و به یک میزان وجود داشته باشد! این مسئله، مسئله‌ای اساسی در نگرش به نظام حکومتی اسلامی از نقطه نظر مادی و طبیعی است.

سفارش امیرالمؤمنین به مدارا با تمام مردم در نامه معجزه آسا به مالک اشتر

امیرالمؤمنین علیه السلام در نامه‌ای که به مالک اشتر می‌نویسند - و واقعاً می‌توان گفت که این نامه معجزه‌ای است از امیرالمؤمنین نسبت به تمام مواردی که متأسفانه دنیای امروز در این موارد خود را هم از نقطه نظر مادی و هم از نقطه نظر معنوی در منجلاب نیستی و هلاکت فرو برده - در این زمینه می‌فرمایند:

با تمام اهل رعیت خود به رفق و مدارا عمل کن، چه مسلمان آنها یا غیر مسلمان آنها؛ زیرا مردم و افرادی که در تحت رعیت تو هستند دو قسم هستند: **إِمَّا أَعْلَىٰ لَكَ**

فی الدین و إِمَّا نَظِيرٌ لَكَ فِي الْخُلُقِ؛^۱ «یا برادر دینی تو هستند که در این موقع رعایت حقّ آنها بر تو الزامی است؛ و یا اینکه در خلق و در انسانیت با تو شریک هستند!»

این عبارت، عبارت خیلی عجیبی است، و ای

کاش ما این مسئله را نسبت به راه سلوکی خودمان

مورد توجه قرار می‌دادیم! یعنی گرچه هنوز خداوند

نعمت و توفیق هدایت به اسلام را به آنها عنایت

نکرده است، ولی از نقطه نظر استعدادات کمالی و

وجود غرائز موصله به کمال و انسانیت، بالأخره

هنوز آنها هم انسان هستند و باید با آنها به

رفق و مدارا عمل کرد؛ لعلّ اینکه به واسطه‌ای تنبّهی

برای آنها پیدا بشود و آنها هم نسبت به این مسئله

ابراز تمایل کنند! مسئله مهمّی که فعلاً در دنیای

امروز از نقطه نظر تأمین امنیت اخلاقی مطرح است،

متأسّفانه در قالب و چهار چوب تأمین

^۱ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۲۷.

دموکراسی به فراموشی سپرده شده است.

فراموشی تأمین امنیت اخلاقی در دنیای امروز

نظر دنیای امروز در دموکراسی، براساس دموکراسی مادی است و نگرش آنها به اصالت ماده و ماتریالیست خواهد بود. طبعاً با توجه به این نگرش، چه قائلین به اصالت ماده و ماتریالیست‌ها و چه آنهایی که قائل به عالمی ماوراء ماده و عالم غیب و به تعبیر ما عالم آخرت هستند مانند نصاری و یهود، از نقطه نظر تقنین قوانین همان راه و روش ماتریالیست‌ها و قائلین بر اصالت ماده را در قوانین خودشان پیموده‌اند. و در اینجا بین آنها و الهیون که معتقد هستند به اصالت غیب و یا به عبارت دیگر اصالت علل مکوّنه و تکوینیّه و یا به عبارت امروزی اصالت رئالیسم که همان واقع گرایی در نظام عالم است، یک نقطه تفرقه پیدا می‌شود. این نقطه تفرقه و تفکیک دقیقاً مرز بین تقنین قوانین مادی با قوانین الهی و قوانین انبیاء است.

مقصود از ارسال انبیاء در قرآن

وقتی که ما آیات قرآن کریم را مطالعه

می‌کنیم، می‌بینیم که در جاهای مختلف آن، تمام هدف انبیاء و رسالت آنها را براساس تزکیه و تربیت نفس قرار می‌دهد:

﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾^۱

برای اینکه مردم به عدالت قیام کنند. عدالت در چه محدوده‌ای؟ حالا عرض می‌کنم که آن تعاریفی که ماتریالیست‌ها و رئالیست‌ها از عدالت دارند چه تفاوت‌های فاحشی با هم دارند و در اینجا چه نقاط مختلف و بعیدی را به وجود می‌آورد.

راجع به پیغمبر اکرم می‌فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي

أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ﴾^۲. پیغمبر برای هدایت نازل شده است!

﴿يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي

الْأَرْضِ ۚ أَلَمْ يَكُنْ لَهُ الْكُوفُؤُنُ أَجْزَاءً ۚ يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ ۚ لِيُقَدِّسَ لَهُ ۚ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾^۳ «تمام موجودات در آسمان و زمین

^۱ سوره حدید (۵۷) آیه ۲۵. امام شناسی، ج ۸، ص ۱۵۸:

«ما حقاً پیغمبران خود را با ادله و بیّنات و حجّت‌ها و معجزات فرستادیم، و با آنها نیز کتاب و میزان را فرو فرستادیم تا آنکه مردم به قسط و عدل قیام کنند.»

^۲ سوره توبه (۹) آیه ۳۳؛ سوره فتح (۴۸) آیه ۲۸؛ سوره صف (۶۱) آیه ۹. نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۳۳۴: «او است آنکه پیغمبر خود را به راهنمایی و دین حق فرستاد!»

^۳ سوره جمعه (۶۲) آیه ۱. ترجمه:

تسبیح خدا را بجای می آورند!»

﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي آلِ أُمِّيٍّ نَ رَسُولًا

مِّنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيَّهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ

وَيُعَلِّمُهُمُ آلَ كِتَابَ وَآلَ حِكْمَةٍ﴾^۱ هدف از

بعثت انبیاء و بالأخص بعثت رسول اکرم، مسئله

تزکیه است، مسئله بعد اخلاقی انسان است:

﴿يُزَكِّيهِمْ﴾؛ یعنی «آنها را پاک کند، آنها را تزکیه

کند!»

در آن آیه اول می فرماید: ﴿لِيَقُومَ النَّاسُ

بِالْقِسْطِ﴾؛ تا اینکه مردم قیام به قسط کنند،

قیام به عدالت کنند؛ ولی در اینجا مقصود و منظور را

تزکیه نفس و تربیت نفوس قرار می دهد!

هدف الهیون و مادی گرایان از زندگی و

تشکیل حکومت

بینید، امروزه در حکومت های فعلی مسئله

«تسبیح و تقدیس خداوند را بجای می آورد آنچه در آسمانها و آنچه در

زمین است؛ خدایی که پادشاه و پاک و عزیز و حکیم است!» (محقق)

^۱ سوره جمعه (۶۲) آیه ۲. انوار الملکوت، ج ۲، ص ۳۶:

«او است آن خدایی که در میان مردمان درس نخوانده برانگیخته است

پیامبری را از خود آنها تا آیات خدا را بر آنها تلاوت کند و آنها را نمو و رشد

بدهد و تعلیم کتاب و حکمت کند!»

تربیت نفس مطرح نیست و نهایت چیزی که برای حکومت‌های فعلی در سراسر دنیا مطرح است، صرف گذران زندگی و تشکیل نظام حکومتی به نحوی است که شخصی به شخص دیگر تعدی نکند؛ این نهایت مقصد و غایت و آمال حکومت‌های فعلی را تشکیل می‌دهد! اما در نظام حکومتی انبیاء مسئله تزکیه مطرح است؛ یعنی گرچه ما از نقطه نظر نگرش به ماده با قائلین به اصالت ماده تفاوت داشته باشیم، اما از آنجایی که توجه انسان - بدون مربی اخلاقی و بدون رعایت موازین اخلاقی - به عالم ماده است و تمام هوش و حواس و محوریت حرکت انسان در توغل در کثرات سپری می‌شود، از این اصل مهم که اصل [و هدف] از خلقت آفرینش است در نظام حکومتی غفلت می‌شود.

و این نقطه، نقطه فرق بین نظام حکومتی

فعلی در دنیا با نظام حکومتی انبیاء

است که مقصود از حکومت در دنیا فقط و فقط گذران زندگی و فی‌الجمله تأمین آسایش افراد و گذران زندگی آنها و عدم تعدی ظاهری و فیزیکی (خیلی دقت کنید!) در نظام زندگی دنیا برای این حکومت‌ها است!

فرض کنید در مسائلی که مطرح می‌کنند می‌گویند: «امنیت می‌آوریم، تعدی به غیر را برمی‌داریم، نسبت به مسائل اقتصادی راه‌هایی را ایجاد می‌کنیم تا هر شخص بتواند به آنچه مد نظر دارد برسد!» البته اینها چیزهای خیلی خوبی است و باید باشد و اگر نباشد که آنجا جنگل است و قانون، قانون جنگل خواهد شد؛ یعنی اگر قرار باشد فقط یک عده خاصی بتوانند از مواهب اقتصادی مملکت استفاده کنند و بقیه محروم باشند، خب این قانون جنگل است! مثلاً اگر انسان بخواهد و امنیت نداشته باشد که شب مورد تعرض واقع می‌شود یا نه، خب این کشور نیست، بلکه جنگل خواهد بود! یا مثلاً اگر انسان از نقطه نظر سایر موارد و سایر تعدیات از کمترین مسائل زندگی محروم باشد، طبعاً این

حکومت نمی‌تواند یک حکومت پسندیده در
کمترین امکانات و حدّ اقل از توقّعات قرار بگیرد!
پس این مسئله باید به‌عنوان نفس تشکیل
حکومت مورد توجّه قرار بگیرد و ما به این مسئله
نظر نداریم، بلکه صحبت ما در مسؤولیت و تعهدی
است که زمامداران حکومت اسلامی در قبال جامعه
با تمام افراد دارند، نه با یک قشر خاص!

ایجاد دموکراسی و عدالت در حکومت‌های

امروزی براساس نگرش مادّی

و آن تعریفی که دنیای امروز و به عبارت
دیگر اصل دموکراسی در نظام حکومتی دنیا آن اصل
را مورد توجّه قرار می‌دهد، چه عدالتی است و آن
دموکراسی چه دموکراسی‌ای خواهد بود؟
دموکراسی از نقطه نظر نگرش مادّی یا دموکراسی از
نقطه نگرش رئالیستی، یعنی واقع‌گرایی؟

شکّی نیست در اینکه اگر ما انسان را به‌عنوان
جامع بین ماده و معنا نگاه کنیم - نه فقط همین بدن
ظاهر و همین بدن فیزیکی - خواهیم دید که ارزشی
که خدای متعال برای این بدن قائل است، نسبت به
آن ارزشی که برای حقیقت انسان و روح و نفس قائل

است اصلاً به حساب نمی آید؛ یعنی اگر شما یک عدد
جبری - مثلاً به اضافه بی نهایت - را در نظر بگیرید،
این بدن در مقابل آن، مثل به اضافه بی نهایت خواهد
شد! چرا؟ زیرا این بدن یک

بدن عاریه و موقّتی است و دلیل هم دارد. این بدن فیزیکی که جاگیر است و تحیّز و مکان‌پذیر است، یک مسئلهٔ مقطعی است، یک مسئلهٔ معبری است، یک مسئلهٔ عبوری است، و به‌عنوان وسیله است! مثل اینکه شما بخواهید به این لباسی که می‌پوشید نسبت به بدنتان ارزش بدهید؛ خب اصلاً به حساب نمی‌آید! لباس چیزی است که انسان در بر می‌کند و بعد از یک سال یا شش ماه مندرس می‌شود یا در کنار آتش قرار می‌گیرد و از بین می‌رود و یا در کناری می‌افتد و بعد پوسیده می‌شود و اصلاً توجهی به این مسئله نمی‌شود! آیا تا به حال شده است که شما این لباسی را که می‌پوشید با این بدن جسمانی و با جسم خودتان مورد ارزیابی قرار بدهید؟! اصلاً یک‌هم‌چنین چیزی معنا ندارد!

تفاوت حکومت انبیای الهی و حکومت‌های

ظاهری

طبق آیات قرآن که می‌فرماید: ﴿خَلِدِينَ فِيهَا

مَا دَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ﴾؛^۱ «این مردم در

^۱ سوره هود (۱۱) آیه ۱۰۷ و ۱۰۸.

نعمات الهی یا در نعمات الهی إلى الأبد مخلّد هستند»، روزی فرا نخواهد رسید که ما دیگر خود را نبینیم، روزی فرا نخواهد رسید که ما دیگر به وجود خود نظر نیندازیم، روزی فرا نخواهد رسید که دیگر از وجود ما اثری نباشد؛ یعنی روح ما یک زندگی ابدی دارد و تازه بعد از مرگ زندگی او شروع خواهد شد و دیگر تا خدا خدایی می کند این زندگی به پایان نخواهد رسید. بنابراین جا دارد که ما در نحوه مقایسه بین بدن - که دنیای امروز متوجه این قضیه است و اصالت و واقعیت را به ماده می دهد و از آن حقیقت انسانی غفلت ورزیده است - با روح، از آن تعبیر به بی نهایت کنیم!

حالا متوجه می شویم که فرق و تفاوت حکومت انبیای الهی با حکومت های ظاهری، به اضافه بی نهایت است با یک رقم صفر و یا حتی زیر صفر؛ یعنی اصلاً شما منهای بی نهایت تصور کنید! این مسئله، تفاوت بین این دو نحوه حکومت است.

شیوه وضع قوانین در حکومت های الهی و

مادی

حالا براساس این دو نگرش، قوانین هم وضع می‌شوند؛ مثلاً در قوانین حکومت‌های امروزی، صرف عدم تعدّی فیزیکی به حقوق یکدیگر را کافی می‌دانند، امّا چه‌بسا در سایر تعدّیات غیر فیزیکی اشکالی نبینند؛ یعنی شاید رسیدن به هدف از

راه‌های مختلف و بعضی رقابت‌های غیر صحیح یا بعضی از طرقی که موجب هتک احترام و آبروی یک نفر است، از نقطه نظر تقنین قوانین امروزی جایی نداشته باشد! مثلاً آبروی یک شخص را ببرند برای اینکه مردم به آنها مراجعه کنند، آبروی یک شخص را ببرند برای اینکه آن متاع آنها بیشتر مورد توجه قرار بگیرد، آبروی افراد را ببرند برای اینکه ریاستی را اشغال کنند، آبروی افراد را ببرند برای اینکه به یک متاع دنیوی برسند!

[می‌گویند]: «همین قدر که مردم تفنگ دست

نگیرند و شلیک نکنند جلویش را می‌گیریم، اما از این مقدار به بعد دیگر هرچه بادا باد! تو آبروی او را ببر، او هم آبروی تو را ببرد! آزادی است!» و این مطلبی که عرض می‌کنم واقعاً وجود دارد!

یا نهایت کار آنها این است که امنیت زیست را فراهم کنند و سرقت وجود نداشته باشد. الآن بعضی از کشورها هستند که سرقت در آنها وجود ندارد؛ یعنی برخوردار صحیح و منطقی و نحوه فرهنگ در آن جامعه، ایجاد اشتغال برای افراد جامعه و

همین‌طور رسیدگی به امور آنها و نظم و ترتیب دقیقی که در آن جوامع وجود دارد بحمدالله سرقت را از آن جوامع برمی‌دارد و دیگر نمی‌گذارد سرقتی وجود داشته باشد! **إن شاء الله** امیدواریم که خداوند این توفیق را نصیب جامعه ما هم بکند تا روزی را ببینیم که دیگر در این جامعه سرقت وجود ندارد و امنیت مالی و جانی برای همه افراد وجود دارد.

هدف از تأمین عدالت اجتماعی و مالی در

حکومت انبیا

این مسئله، مسئله‌ای است که مورد توجه جوامع امروزی قرار دارد، **امّا انبیاء** علاوه بر اینکه این مطلب را به‌عنوان اصل تشکیل‌دهنده نظام در ارتباط با نگرش مادی مورد توجه قرار می‌دهند، از این مسئله برای نگرش به قسمت دوم هم که به‌اضافه بی‌نهایت است، استفاده می‌کنند؛ یعنی عدالت اجتماعی، عدالت مالی، عدالت جانی و تأمین زندگی سالم به همین نحو تعریف متعارف و مصطلح، به‌عنوان مقدمه برای تأمین عدالت اخلاقی و امنیت اخلاقی است که اینها هدف حکومت انبیای الهی است و مقصود از آن هدف، تزکیه نفوس است!

منظور و مقصود از بعثت انبیا

طبق آیات شریفه قرآن و کلام ائمه معصومین

علیهم السّلام و نصّ عبارت امیرالمؤمنین

علیه السّلام در نهج البلاغه که حضرت در آنجا

می فرماید:

و يُثِيرُوا لَهُم دَفَائِنَ الْعُقُولِ؛^۱ «پیغمبر برای ارتقاء روح و شکوفایی عقل در میان ما آمد!»

بینید، این عبارت چقدر عبارت عجیبی

است! انبیایی که برای مردم آمدند، نیامدند که فقط

آب و نان را تأمین کنند؛ بلکه آمدند تا آن

استعدادهایی را که ما از آن استعدادها تعبیر به

«به‌اضافه بی‌نهایت» می‌کنیم و به زبان ائمه و

امیرالمؤمنین به «دَفَائِنَ الْعُقُولِ» تعبیر می‌شود، آنها

را ظاهر کنند!

دقت کنید: در اینجا مقصود این نیست که

معارف را از خارج برای ما بیاورند، بلکه منظور این

است که ما را در مسیر صحیح تربیت سلوکی قرار

بدهند تا خود به آنچه که هستیم برسیم و تا خود به

آنچه که در درون ما است برسیم! آنها از خارج

^۱ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۳:

«... فَبَعَثَ فِيهِمْ رَسُولَهُ وَوَاتَرَ إِلَيْهِمْ أَنْبِيَاءَهُ لِيَسْتَأْذِنَهُمْ مِيثَاقَ فِطْرَتِهِ وَيُذَكِّرُوهُمْ

مَنْسَى نِعْمَتِهِ وَيَحْتَجُّوا عَلَيْهِم بِالْتَّبْلِيغِ وَيُثِيرُوا لَهُم دَفَائِنَ الْعُقُولِ...!» حیات

جاوید، ص ۱۷:

«تا اینکه خدای متعال پیامبرانش را در میان مردم برانگیخت و انبیایش را

پی‌درپی به سوی آنان روانه ساخت تا میثاق و عهدی را که در فطرت آنان

نسبت به حقیقت توحید و اقرار به ربوبیت حق و عبودیت خویش مستتر

بود، باز جویند و نعمت فراموش شده اتصال به مبدأ ربوبی را یادآوری نمایند

و با حجّت و برهان، تبلیغ مبانی و اصول معرفت را به انجام رسانند و

دفینه‌های عقول مستتر را بگشایند تا حقایق هستی بر آنان مکشوف شود و

به مرتبه عقل فعال متصل شوند و دولت معرفت را به دست آورند!»

چیزی نمی‌آورند و از خارج معارفی بر ما تحمیل نمی‌شود!

به عبارت دیگر، امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌خواهد بفرماید: «ای مردم، شما تصوّر نکنید که از مسیر انبیاء جدا افتاده‌اید و راه شما با راه انبیاء و اولیای الهی دوتا است و خلقت شما با خلقت آنها تفاوت دارد و مسیر و مآل شما با مسیر و مآل آنها تفاوت دارد، بلکه شما هر کدام یک پیغمبر هستید ولی خبر ندارید، شما هر کدام یک ولیّ خدا هستید ولی اطلاع ندارید، شما هر کدام یک رسول هستید با این تفاوت که جبرئیل و ملک بر او نازل می‌شود، ولی شما هم به جایی می‌رسید که با همان‌ها در ارتباط هستید!»

مرحوم حدّاد: «ما در مرتبه‌ای هستیم که

جبرئیل قدرت تخیل آن را ندارد!»

من این مسئله را قبلاً در عبارات‌های مختلف

نقل کرده‌ام که مرحوم والد - رضوان الله علیه -

می‌فرمودند:

ما در یکی از سفرهایی که [به عتبات عالیات] مشرف شدیم، یک شب در کاظمین در منزل یکی از دوستان بودیم. خیلی از آقایان و علمای کاظمین و نجف هم که به مرحوم آقای حدّاد ارادت داشتند در آن مجلس حضور داشتند. یکی از آنها روایتی مطرح کرد و راجع به کیفیت معراج پیغمبر و ارتباط با جبرئیل و کیفیت صعود و نزول جبرئیل بر قلب رسول خدا و بر قلب انبیای الهی و عالم وحی (که این مسئله از ناحیه جبرئیل در نفوس انبیاء تشریح می‌شود و این احکام در آنها تنازل پیدا می‌کند) بین علماء صحبت بود و خود دوستان و ارادتمندان خاصّ مرحوم آقای حدّاد هم در این قضیه صحبت می‌کردند. همین‌که مجلس گرم شده بود و از مقامات جبرئیل صحبت می‌شد و یکی یکی بالا می‌رفتند، یک‌دفعه آقای حدّاد گفتند: «کجا دارید می‌روید؟! کجا دارید می‌روید؟! این حرف‌ها چیست که می‌زنید؟! ما جایی هستیم که جبرئیل اصلاً به تخیلش هم نمی‌رسد!»^۱

یعنی حوصله‌شان سر آمد که چه خبر است؟!!

زیاد دارید بالا می‌روید، یک خرده هم پایین بیاید و

خلاصه با ما هم‌نشین باشید!! ایشان این مطلب را

گزاف نگفته است! مطالب ایشان مطالب سرسری

نبوده است! یعنی چه؟! جایی که جبرئیل برای انبیای

الهی وحی می‌فرستد، ما می‌بینیم که این مرد الهی

می‌گوید: «برای چه دارید از جبرئیل حرف

می‌زنید?!»

جبرئیل واسطه افاضه تمام علوم دنیا

البتّه جبرئیل ملک مقربّ خدا و رئیس و

^۱ رجوع شود به صفحات انس، ص ۱۵۷ - ۱۶۰.

فرمانده همه ملائکه علم است؛ چون خدای متعال
ملائکه متفاوتی دارد: ملک علم دارد، ملک رزق
دارد، ملک خلق دارد، ملک اِماتِه دارد، ملک اِحیا
دارد، ملک مصوّر دارد! تمام اینها ملائکه‌ای در
صنوف و در گروه‌های مختلف هستند. جبرئیل
رئیس ملائکه علم است؛ یعنی هر علمی که در

این دنیا باشد، حتی در همین علوم مادّی ما و
حتی در همین منافذ و مسائل و همین جرقه‌هایی که
می‌خورد!

برای همه اتّفاق افتاده است که نسبت به
قضیه‌ای فکر می‌کنید و یک مرتبه مسئله برایتان حل
می‌شود، این را به خاطر داشته باشید و همان موقع
متوجّه بشوید که در آنجا جبرئیل آمده و کاری کرده
است، خودتان نبوده‌اید! دیده‌اید در بعضی از اوقات
در یک مسئله علمی گیر می‌کنید و می‌خواهید
مسئله‌ای را حل کنید - حالا یک مسئله ریاضی یا یک
مسئله علمی، فقهی، فلسفی و سایر مسائل که آنها
طبعاً دقیق‌تر و مهم‌تر است - به محض اینکه آن
قضیه برای شما روشن می‌شود، در همان جا و در
همان وقت بدانید که جبرئیل در آنجا آمده و
دست کاری کرده است!

منتها پرداختن به مسائل علمی مانند مسائل
معارف الهی نسبت به مسائل جبر و مثلثات و ریاضی
و مسائل عادی، به تعبیر من زور خیلی بیشتری را
می‌برد؛ چون اینها مسائل مادّی است! هرچه مسئله
مهم‌تر و دقیق‌تر باشد و جنبه تجرّدی و تقرّبی آن

بیشتر باشد، از نقطه نظر حصّه وجودی سهم بیشتری را دارد! این مطلب به عنوان یک مسئله مهم در نظام عالم آفرینش که مسئله علم است قرار دارد، و همین طور سایر مسائل دیگر مانند اّماته، اّحیا و امثال ذلک.

افضلیّت مقام انسان کامل از جبرئیل

مقام هر کدام از ما بالاتر از جبرئیل است و هر کدام از ما به عنوان یک انسان کامل مقامی داریم!

امیرالمؤمنین علیه السّلام می فرماید: «خدا این دَفینه های عقل را در وجود تک تک شما قرار داده است!» متنها یک وقت شما از نقطه نظر توجّه، ماتریالیستی فکر می کنید که همین مسئله دنیا است، و یک وقت می آید و فکرتان را رئالیستی می کنید و به آن بُعد از مسئله می پردازید و به خودتان توجّه می کنید؛ آنجا است که دیگر یک ثانیه را هم نباید از دست بدهیم! توجّه کردید؟! آنجا است که اگر این مسئله برای ما روشن بشود و متوجّه بشویم چه نیروی لایتناهایی دارد از ما فوت می شود، دیگر نمی توانیم روی پای خود بایستیم!

تمام این مسائلی که خدمتان عرض می‌کنم با مشاهده و وجدان ثابت شده است؛ نه مانند ایده آلیست‌ها که مسائلی را برای خودشان مطرح می‌کنند که اصلاً ممکن است با واقعیت و با رئالیسم هم هیچ‌گونه توافقی نداشته باشد! در مکتب الهی در قبال ماتریالیست‌ها، مسئله رئالیست‌ها وجود دارد؛ نه فقط ایده آلیست‌ها که بیایند و یک سری مطالبی بگویند که معلوم نیست اصلاً در خارج واقعیت پیدا می‌کند یا نه! قائلین به اصالت واقع و اصالت روح، تصوّرات و تخیلات ذهنی را به ما تحویل ندادند، بلکه مسائل واقعی را برای ما بیان کردند! این مسئله، مسئله مهمی است.

اهمیت پرداختن به اصالت معنا و واقع در

حکومت انبیا

بنابراین نکته مهم در نظام حکومتی انبیا عبارت است از پرداختن به اصالت معنا و اصالت واقع! و این قضیه باید در نظام حکومتی اسلامی مورد دقت قرار بگیرد.

امروزه تعریفی که در دموکراسی می‌شود یک

تعریف مادّی است؛ یعنی افراد کاری به هم نداشته باشند و شرایط زیست برای همه فراهم باشد. البته در این محدوده بسیار خوب است و اشکالی ندارد، ولی صحبت در این است که آن محدوده و آن تعریفی را که قائلین به دموکراسی و آزادی به عنوان حرّیت و به عنوان اختیار تام در زندگانی دنیا قائل اند، با آن دموکراسی و آزادی و اختیار در انتخاب با نظام حکومتی انبیاء در تعارض است! آن دموکراسی و آزادی و اختیار به همین آزادی مصطلح برمی گردد؛ یعنی اگر یک نفر در محدوده اختیار خود فقط خود را از نقطه نظر فیزیکی و ظاهری در وضعیتی قرار دهد که کار خودش را انجام بدهد، به کسی تعدّی نکند، راه را بر کسی نبندد، حقّی را از کسی نگیرد و سلب آسایش دیگران را نکند، به عنوان یک فرد متمدّن و منطقی در نظام دموکراسی قلمداد می شود.

من باب مثال اگر یک زن به هر نحو ممکن ولو

عاریاً و بدون هیچ گونه پوششی از منزل بیرون بیاید، ولی به کسی تعدّی نکند، راه را بر کسی نبندد، سوار ماشینش بشود و به دنبال کار خودش برود و بعد در خیابان حرکت کند و وارد منزل شود یا به مغازه برود

و چیزی بخرد و بعد به منزل بیاید، از نقطه نظر نظام
دموکراسی فعلی به عنوان یک زن ایده آل و متمدن و
با فرهنگ تلقی می شود! چرا؟ چون کاری به کسی

نداشته است. یا اگر یک مرد به هر شکلی که می‌خواهد حتی عریان از منزل بیرون بیاید، ولی راه را بر کسی نبندد، موجب تعدی نشود، کسی را سب نکند و فحش ندهد، اشکال ندارد؛ چون او خودش می‌داند، ما که در حساب و کتاب او نیستیم و او هم که در حساب و کتاب ما نیست! خب واقعاً خیلی عالی می‌شود و دیگر مملکت گل و بلبل می‌شود؛ او از آن طرف و این هم از این طرف!

این نظام از نقطه نظر عادی و ظاهری مورد پسند جوامع غربی و قائلین به ماتریالیسم است، ولی ما باید ببینیم که در اینجا چه مسئله‌ای فراموش شده و چه اصلی **نسیاً منسیاً** قرار گرفته است!؟

آیا در یک هم‌چنین نظامی تمام افراد جامعه از هر سطح و در هر مرتبه از فرهنگ می‌توانند به مطلوبشان برسند؟! با توجه به اینکه خدای متعال در انسان غرائز و صفاتی را قرار داده که اگر این صفات و غرائز در تحت کنترل قوه عاقله و آن غرائز منطقی نفس درنیاید چه بسا ممکن است مفاسدی را به بار بیاورد، چطور ممکن است که ما آن امنیت اخلاقی متوقع در جامعه را - که هر کسی بتواند در سایه آن

امنیت اخلاقی به مراتب کمالی خود برسد - تأمین کنیم؟!

اعتراف بسیاری از متفکرین به توجّه انحصاری حکام به رفاه جامعه

امروزه نسبت به این قضیه خیلی بحث می‌کنند و این مطلب مخصوصاً در این دههٔ اخیر یا در این بیست سالهٔ اخیر و بالأخص در همین سال‌های اخیر مورد توجّه قرار گرفته است و بحمدالله بسیاری از متفکرین و قائلین این مسئله و مسائل ایدئولوژی امروز، **مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُ وَ كُنَايَةً وَ إِشَارَةً** و چه‌بسا تصریحاً نسبت به این نقطهٔ ضعف بسیار مهم در حکومت‌های غربی اعتراف دارند که ما برای بشر فقط رفاه ظاهر آوردیم، ما برای بشر صرفاً یک زندگی عادی را تأمین کردیم؛ امّا از آن نقطه‌نظر و از آن بُعد غفلت شده است و همان مسئله است که خواهی‌نخواهی جوامع را به‌سوی تباهی و فساد می‌کشاند؛ چون نمی‌شود انسان خود را از هر قانونی یله و رها ببیند!

فراموشی تأمین امنیت اخلاقی در دموکراسی

به یاد دارم که بعد از جنگ بین الملل دوّم - که

مسئله آزادی در بین کشورها خیلی رواج پیدا کرده

بود و در سازمان ملل هم روی این قضیه خیلی تبلیغ

می شد و

از همان جا خیلی از احکام اسلام مورد تهاجم قرار گرفته بود - در کشور سوئد یا سوئیس آمدند و قید و حد را برای آزادی افراد برداشتند؛ یعنی پارلمان به زور مردم تصویب کرد که در مملکت باید آزادی بدون قید و شرط باشد و هر کسی باید آزاد باشد! کار به جایی رسید که این قانون بیش از شش ساعت نتوانست دوام بیاورد و بعد این مسئله با دخالت ارتش فیصله پیدا کرد! دیگر خود حدیث مفصل بخوان از مجمل^۱ که چه شد و مسئله به کجاها کشیده شد که فوراً آمدند و گفتند: نه! نه! نه!

ببینید، مردم این طوری هستند! متأسفانه در هر جامعه‌ای همه آن افراد، افراد عاقل و با تجربه و پخته‌ای نیستند! در جامعه جوان‌های کم تأمل و کم تجربه وجود دارد، در جامعه افراد بی‌فرهنگ و بی‌تربیت فراوان دیده می‌شود، در جامعه افراد لا اُبالی فراوان دیده می‌شود، در جامعه افرادی که

^۱ گنجینه‌الأسرار، قصیده ۱:

من از مفصل این نکته مجملی گفتم *** تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل

مقیّد به هیچ قانونی نیستند، بسیار دیده می‌شود! حالا اگر ما بیایم دموکراسی را این‌طور تعریف کنیم که باید هر کسی آزاد باشد، طبعاً این دموکراسی به نفع چه کسانی خواهد بود؟ به نفع یک مُشت افراد بی‌بند و بارِ لاتِ بی‌فرهنگِ بی‌تمدن که آنها به هر قسمی که بخواهند بیرون می‌آیند و به هر قسمی که بخواهند خود را در معرض قرار می‌دهند و به هر قسمی که بخواهند خود را در اجتماع ظاهر می‌کنند! آن وقت تکلیف بنده و سرکار به‌عنوان یک مسلمان که می‌خواهد از فضای جامعه استفاده کند، در این جامعه حرکت کند، در خیابان‌های این جامعه راه برود و زن و بچه‌اش را در این خیابان‌ها بیاورد، چه خواهد شد؟! آنها باید بروند در کنج منزل و برای ابد در را به روی همه ببندند! آیا این صحیح است؟! این نکته، نکته‌ای است که در تعریف دموکراسی فعلی از قلم افتاده است؛ یعنی مسئله تأمین امنیت اخلاقی که آن امنیت اخلاقی به‌عنوان اصل مهم برای تأمین تربیت افراد به نقاط کمال است!

وضعیت اسلام و تشیع در حکومت سابق

مرحوم آقا بارها می فرمودند:

در زمان سابق و زمان شاه، ایران، ایران نبود؛ ایران پاریس بود! ایران، اسلامی نبود و حکومت اسلامی نداشت، بلکه فقط یک ظاهری از اسلام داشت!

البته این ظاهر هم به عنوان اینکه یک حکومت

اسلامی شیعه است، به این مقدار محترم بود، ولی

فقط یک اسمی از اسلام بود و یک اسمی از تشیع

بود و در رادیو و سایر جاها فقط اسم امیرالمؤمنین

علیه السلام در اذانها گفته می شد؛ ولی از این مسئله

که صرف نظر کنیم، کجای ایران به عنوان نظام

اسلامی مطرح بود؟! انسان از منزل خودش

نمی توانست بیرون بیاید، انسان در خیابانها

نمی توانست گردش کند، انسان نمی توانست جایی

برود!

بله، افراد عادی که توجه به هر مسئله ای

ندارند و چشمشان را به هر جایی می اندازند و به هر

جایی توجه دارند، [برایشان مهم نیست]! یادتان

می آید که در زمان سابق تمام این سینماها به نحوی

بود که مناظرش جلب توجه می کرد، آن وقت چطور

ممکن است یک انسان با فرزندش - نه همگام با این

جامعه دون و پست، بلکه به عنوان شخصی که بتواند

مراتب تهذیب و کمال را طی کند - در یک هم‌چنین
جامعه‌ای زندگی کند؟!!

تأثیر محسوس رفتار مرحوم علامه طهرانی بر

همسایگان مسیحی

از منزل ما تا مسجد قائم تقریباً حدود
هفت هشت دقیقه پیاده راه بود، آن وقت بین منزل ما
و مسجد قائم دوازده تا مشروب فروشی وجود
داشت؛ یعنی تقریباً در هر چهل ثانیه ما به یکی از این
موارد می‌رسیدیم! البته بعضی از آنها از همین
مسیحیان می‌آمدند و نسبت به ما أداء احترام
می‌کردند و سلام هم می‌کردند. در آن منطقه‌ای که ما
بودیم مسیحی‌ها خیلی بودند و انصافاً آنها به دیده
احترام نگاه می‌کردند و رعایت می‌کردند. حالا آن
موقعیت و آن کیفیت مرحوم آقا - رضوان الله علیه -
واقعاً آنها را تحت تأثیر قرار داده بود، به طوری که ما
بعد از مدت کمی در حرکات آنها تغییر محسوسی را
مشاهده می‌کردیم. و بعد از اینکه مرحوم آقا به مشهد
مشرّف شدند، ما می‌دیدیم که آنها واقعاً اظهار تأسّف
می‌کنند و حتی گاهی که ما را در طهران ملاقات

می کردند از فقدان این مرد بزرگ گریه می کردند!
یعنی نحوه ارتباط ایشان به نحوی بود که همه افراد
را تحت تأثیر قرار می داد. بعضی از همین
مشروب فروشها و صاحب مغازهها وقتی ایشان را
می دیدند که به سمت مسجد حرکت می کنند، از
مغازههایشان بیرون می آمدند و از کارشان دست
می کشیدند و أداء احترام می کردند و نسبت به ایشان
سلام می کردند و ایشان سری تکان می دادند و
خلاصه یک پاسخ فی الجمله ای می دادند و حرکت
می کردند. خب بالأخره آنها در عالم خودشان بودند
و خدا می داند.

علی کلّ حال در زمان سابق مسئله از این قرار
بود و وضعیّت این طور بود؛ این وضعیّت
مشروب فروشیها، وضعیّت سینماها و وضعیّت
مراکز تفریحی فاسد! خب این مراکز با دموکراسی
تعریف شده هم منطبق است؛ چون می گویند:
اشکالی ندارد، مسجد به جای خود، سایر مراکز لهو
و لعب هم به جای خود! گروهی این، گروهی آن
پسندند! این شخص این طرف می رود و آن شخص

آن طرف می‌رود! ولی صحبت در این است که جامعه فقط برای این افراد که نیست! حالا ما به دین هم کار نداریم ولی از نقطه نظر عقلی اگر یک نفر بخواهد در یک جامعه خود را به کمال برساند، آیا در یک هم‌چنین جامعه‌ای می‌شود؟! آیا با هزار ناراحتی و گرفتاری اعصاب و مسائل و مفسدی که قطعاً برای همه در آن موقع مطرح بوده، انسان می‌تواند یا اینکه با هزار گرفتاری روبه‌رو است؟

اقدام انبیای الهی بر دموکراسی واقعی

فلذا ما می‌بینیم که با توجه به این مسئله، آنچه انبیای الهی برای آن اقدام کردند و آن را به عنوان محور قرار دادند، دموکراسی به معنای واقع کلمه است؛ یعنی دموکراسی و آزادی‌ای که تمام افراد جامعه را از نقطه نظر عقلانی و از نقطه نظر منطقی بتواند تأمین کند! مثلاً اگر ما بخواهیم آن آزادی را به جامعه بدهیم تا به آن نحو حرکت کنند، به آن وجدان‌های پاک و جوان‌های پاک و نفوس مستعدّه‌ای که برای کمال آمادگی دارند و به واسطه این پوشش غلط و مجازی نمی‌توانند حرکت کنند، خیانت شده و به آنها ظلم خواهد شد!

بنابراین مسئله تأمین امنیت اخلاقی باید در

نظام حکومتی اسلام به عنوان اصل

مهم و بلکه مهم‌ترین اصل و پایه مورد توجه قرار بگیرد! نظام دموکراسی واقعی و آزادی واقعی یعنی آزادی‌ای که محوریت در آن آزادی، براساس توحید باشد.

البته این مسئله تأمین امنیت اخلاقی فروع بسیار کثیره‌ای دارد و من می‌ترسم که اگر وارد این قضیه بشوم به طول بینجامد و ما نسبت به سایر مسائل باز بمانیم، لذا فعلاً به نحو اجمال بیان می‌کنم. إن شاء الله خود رفقا و دوستان در تأمل و مطالعاتشان به این مطالب برسند.

اهمیت و حدود آزادی بیان در حکومت اسلام

یکی دیگر از این مسائل عبارت است از آزادی در بیان! یعنی در حکومت اسلامی هر شخصی بتواند نظرات خودش را آزادانه [مطرح کند! البته] نه آن نظراتی که بر خلاف اصل و اصول نظام حکومتی اسلامی است؛ مثلاً بگوید: «باید این نظام برگردد و نظام یهودی بشود!» خب این مسئله دلیل ندارد و بر خلاف اصل است. یا بگوید: «اصلاً می‌خواهیم نظام را کمونیستی کنیم!» نه، بیخود! یک‌هم‌چنین مطالبی جایی ندارد. یا مثلاً مجلس

قانون وضع کند که می‌خواهیم اصل کیان ایران را از بین ببریم و اصلاً ایران در تحت سیطرهٔ یک مملکت خارجی قرار بگیرد! نه‌خیر، این اصلاً معنا ندارد و با اصل و کیان □ استقلال مملکت یا استقلال عقیدتی مملکت منافات دارد!

در نظام حکومتی اسلامی که اسلام به‌عنوان اصل و محور پذیرفته شده‌است، چه اشکال دارد که افراد بیایند و نظرات خودشان را در این چهارچوب به‌عنوان یک مصلح مطرح کنند؟! [مثلاً بگویند]: «در اینجا این قانون اشکال دارد، در آنجا آن قانون اشکال دارد!»

آزادی نقد و بیان در حکومت امیرالمؤمنین

علیه السّلام

و ما این مطلب را در زمان امیرالمؤمنین علیه السّلام إلى ماشاءالله می‌بینیم که افراد به منزل یا مسجد می‌آمدند و نسبت به جریاناتی که در زمان امیرالمؤمنین علیه السّلام بود آزادانه اعتراض می‌کردند!

یک وقت مغیره بن شعبه پیش امیرالمؤمنین

آمد و گفت:

یا علی، چرا شما اعلان جنگ با معاویه می‌دهی؟! به نظر من این راهی که شما در پیش گرفته‌ای اشتباه است و شما فعلاً باید با معاویه کنار بیایی، وقتی

که حکومت مستقر شد و مردم تو را به‌عنوان خلیفه پذیرفتند، آن‌موقع اگر بخواهی معاویه را برداری اشکال ندارد و همه از تو می‌پذیرند، ولی الآن حکومت تو نوپا است و معاویه از زمان عمر تا الآن در آنجا استقرار دارد و اگر تو بخواهی با آنها بجنگی خون ریخته می‌شود!

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند:

لا أتحمّله؛ من نمی‌توانم ببینم که حتی یک روز این مرد و این انسان واژگون بر سر قدرت است و دارد بر عرض و مال و ناموس مردم حکومت می‌کند.

مغیره رفت و فردا دوباره آمد و گفت:

«یا علی، من راجع به مطالب تو فکر کردم و دیدم

حق با تو است!» حضرت فرمودند:

دیروز راست می‌گفتی، ولی امروز داری دروغ می‌گویی! دیروز واقعاً به‌عنوان نصیحت آمدی، ولی امروز برای چاپلوسی آمده‌ای!

امیرالمؤمنین علیه السلام کاری را انجام

می‌داد، می‌آمدند و آن حضرت را در جلوی افراد

مورد بازخواست قرار می‌دادند! حتی زنها از

پشت پرده آن حضرت را به محاکمه می‌کشاندند:

«یا علی، فلان کاری که کردی اشتباه بود!» حضرت

می‌گفت: ای داد بیداد، تا حالا با مردها طرف بودیم،

حالا باید بیایم جواب زنها را هم بدهیم! خلاصه

جواب می‌دادند و می‌گفتند که این مسائل به یک نحو

دیگری است!^۲

لذا تمام افراد از نقطه‌نظر باطن و از نقطه‌نظر

سعه صدر نسبت به دستگاه حکومتی امیرالمؤمنین

^۱ رجوع شود به الإستیعاب، ج ۴، ص ۱۴۴۷.

^۲ رجوع شود به شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۳، ص ۱۰۴ - ۱۰۶.

احساس ضیق نمی‌کردند. اینکه اگر این را بگویم
خدای نکرده ما را زندان می‌اندازد، اگر این را بگویم
برای ما مشکل درست می‌کند، اگر آن را بگویم
خدای نکرده مسئله به فلان جا [می‌کشد]! نه، همه
آزاد بودند؛ لذا حکومت را از آن خودشان می‌دیدند.
نکته اینجا است!

امیرالمؤمنین مطلب را برای آنها باز کرده بود

و سفره را برای آنها گسترانیده

بود و به آنها مجال اظهار نظر داده بود! هیچ وقت نیامد بگوید: «من امام شما هستم و هرچه می‌گویم باید گوش بدهید و الاً با این شلاق به سرتان می‌زنم! من امام شما هستم و باید به حرف‌هایی که می‌زنم گوش بدهید و نباید اظهار نظر کنید و الاً شما را به زندان می‌اندازم!» از یک‌هم‌چنین مطالبی در دستگاه امیرالمؤمنین هیچ خبری نبود که نبود؛ ابداً و ابداً! امیرالمؤمنین جنگ می‌کرد، می‌آمدند به حضرت می‌گفتند: «چرا جنگ کردی؟» و حضرت قشنگ دلیل می‌آورد! امیرالمؤمنین صلح می‌کرد، می‌گفتند: «یا علی، چرا صلح کردی؟» و حضرت دلیل می‌آورد و مردم را قانع می‌کرد!

متقاعد کردن منطقی افراد در حکومت

امیرالمؤمنین علیه السلام

همین خوارجی که دوازده هزار نفر هم‌پیمان شده بودند که حکومت امیرالمؤمنین و معاویه را برچینند، وقتی که حضرت در جنگ نهروان رفت و با آنها مواجه کرد:

برای چه آمده‌اید؟! چرا دارید به جان و مال و ناموس مسلمانان تعرض می‌کنید؟! آخر برای چه دارید با دستگاه خلافت و حکومت می‌جنگید؟!

گفتند:

یا علی، تو بیخود آمدی و با معاویه صلح کردی! تو بر خلاف کتاب خدا عمل کردی!

حضرت فرمودند:

همین شما نبودید که وقتی قرآن‌ها را بر سر نیزه کردند و من گفتم: «با تیر بزنید»، شمشیر را کشیدید و روی سر من قرار دادید و گفتید: «اگر الآن مالک برنگردد، این را فرود می‌آوریم»؟! بودید یا نبودید؟!^۱

سرشان را پایین انداختند و هشت هزار نفر از

این دوازده هزار نفر برگشتند، چهار هزار تا ماندند و

گفتند: «نه، فایده‌ای ندارد!»^۱

آقا جان، حضرت می‌رفت حرف می‌زد و

متقاعد می‌کرد؛ چماق نمی‌کشید، کتک نمی‌زد!

^۱ رجوع شود به تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۸۰ - ۹۲؛ الهدایة الکبری، ص ۱۴۶؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۸۷؛ ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص ۲۳۰.

-: یا علی، چرا صلح کردی؟ چرا جنگ

کردی؟ چرا آن کار را کردی؟

-: دلیلش این است!

ما در کدام یک از این موارد داریم که حقّ

حرف زدن و صحبت کردن نباید وجود داشته

باشد؟! آیا در حکومت امیرالمؤمنین یک هم چنین

مطلبی بود؟! نبود؛ چون آن حکومت، حکومت الهی

بود!

حقّ انتخاب و اختیار برای افراد در نظام

اسلامی

در حکومت الهی، انتخاب و اختیار در

چهارچوب نظام اسلامی برای هر کسی که خدا در

مغز او عقل قرار داده و برای هر کسی که کمترین

سهم و نصیب را از نظام فهم و ادراک و شعور پیدا

کرده، وجود دارد!

در تاریخ داریم: از بچّه هفت ساله در کنار

امیرالمؤمنین می آمدند و اشکال می کردند تا فرد

هفتاد هشتاد ساله! در زمان پیغمبر هم مسئله

همین طور بود! چرا؟ چون نگرش یک مرد الهی به

مردم با نگرش ما متفاوت است. مرد الهی با افراد به عنوان بنده خدا و آزاد نگاه می‌کند، نه با مشخصات که اوّل تکلیفمان را با این شخصی که الآن دارد با من صحبت می‌کند روشن کنیم که آیا عمامه دارد یا ندارد؟ ریش دارد یا ندارد؟ پانزده ساله است یا هفتاد ساله؟ هفت ساله است یا نود ساله؟ آیا زن است یا مرد است؟ آیا مریض است یا سالم است؟ این حرف‌ها در نظام حکومت اسلامی نیست!

در نظام حکومت انسانی، انسان به عنوان انسان مطرح است و این انسان در همه موارد هست! به همان مقدار که به حرف یک فرد که از نقطه نظر خصوصیات علمی و اجتماعی فرد موقّری است توجه می‌شود، به همان مقدار هم به حرف این شخص توجه می‌شود؛ شاید او هم مطلب داشته باشد، شاید او هم حرفی برای گفتن داشته باشد!

این اصل آزادی یک اصل مهم و یکی از فروع تأمین امنیت اخلاقی در نظام حکومتی انبیاء است! البته اصول دیگری هم در اینجا هست و موارد خیلی زیاد است. این مورد را هم عرض می‌کنم و خیال می‌کنم که إن شاء الله در جلسه بعد از بحث تدبیر

سیاسی خارج بشویم و به سایر اموری که یک انسان باید به تدبیر آنها پردازد برسیم.

وظیفه حکومت اسلامی در تأمین وسائل

تبلیغی برای ارتقاء علمی و روحی افراد

یکی دیگر از مسائلی که در اینجا مهم است

مسائل تبلیغاتی است. در مسائل

تبلیغاتی وظیفه دولت و حکومت اسلامی این است که آنچه را برای تعالی روح افراد حکومت مفید است در اختیار قرار بدهد. کتاب‌هایی که در مملکت منتشر می‌شود باید کتاب‌هایی باشد در راستای ترقی انسان، نه در راستای تنزل! نباید گفت: «بعضی از مردم این را می‌خواهند!» خب اگر این را می‌خواهند خودشان بروند تهیه کنند!

در نظام حکومتی انبیاء و اسلام، تبلیغاتی که به‌عنوان تبلیغ در مظهر عام است باید به‌نحوی باشد که موجب ارتقاء روح و گسترش علم باشد! در این نظام تبلیغاتی باید علوم در معرض قرار بگیرد و از آنچه موجب تشویش و از بین رفتن اعصاب و اختلال در نظام زندگی انسان است، دوری بشود.

محوریت نظام اسلامی بر مسئله توحید

مطلب خیلی زیاد است. صحبت ما در امروز فقط و فقط این بود که آنچه محوریت نظام اسلامی را تشکیل می‌دهد عبارت است از مسئله توحید! مطلب را جمع می‌کنم: راجع به مسائلی که قبلاً مطرح شد، خصوصیات سیاست، سیاست مدن و تدبیر حکومت و فروع آن، مسئله شورا، مسئله

آزادی، تأمین اخلاقی، تأمین اقتصادی و عدالت اجتماعی، در تمام این مسائل آنچه محوریت تمام این مطالب را تشکیل می‌دهد عبارت است از مسئله توحید؛ یعنی خدا را قرار دادن و غیر از خدا را حذف کردن، من و تویی را کنار گذاشتن! این مسئله که: «من این کار را کردم پس باید من باشم، تو این کار را کردی پس باید تو باشی؛ تو این کار را انجام ندادی پس تو نباید باشی، من این کار را انجام دادم پس من باید باشم»، در نظام اسلام جایی ندارد؛ بلکه نظام و محور فقط و فقط براساس لیاقت و براساس عقل و منطق و براساس توحید است! حالا ما در چهارچوب این قضیه هرچه قرار بدهیم دیگر جا دارد؛ یعنی هرچه از ارزش‌ها و هرچه از واقعیت‌ها است باید به انحاء ممکن در این مسئله مورد توجه قرار بگیرد!

إن شاء الله امیدواریم که خداوند متعال توفیق ادراک یک‌هم‌چنین موقعیتی را نصیب جامعه اسلامی بگرداند.

اللهم صلّ على محمد و آل محمد

مجلس شصت و چهارم: اهمیت خلوص

نیت در حکومت اسلام

۴ ذی القعدة الحرام ۱۴۲۲ هجری قمری

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

امام صادق عليه السلام خطاب به عنوان

بصری می فرمایند:

و لا يُدْبِرُ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا؛^۱ «بنده نباید در قبال پروردگار خودش تدبیری
بیندیشد!»

قرار شد راجع به این فقره و شعوب مختلفی

که ممکن است از این فقره در شئون مختلف زندگی

انسان مطرح باشد مطالبی عرض بشود، حالا چه

زندگی به نحو عام که از آن تعبیر به حکومت و

^۱ بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

سیاست مُدن می‌شود، و چه زندگی به تعبیر خاص
به معنای اشتغالات شخصی در محیط کسب و کار،
یا در محیط خانه و زندگی عائلی و یا در امور
شخصیّه که مربوط به شخص است.

تا به حال صحبت و بحث در مبانی حکومت

اسلامی بود و اینکه چه ملاک‌هایی

باید در حکومت انبیاء مورد توجه قرار بگیرد و چه مسائلی باید در این حکومت‌ها بدان پرداخته بشود و از چه قضایا و مسائلی باید پرهیز بشود.

مطلب تا جلسه پیش در حدّ وسیع جلسه و دوستان نسبت به مبانی حکومت اسلامی تمام شد. البته مطالب دیگری هم هست که ممکن است دوستان و رفقا به یک نحو دیگری ان شاء الله از آن مطالب اطلاع پیدا کنند. نکته، انطباق این فقره امام صادق علیه السلام با مطالبی بود که راجع به تدبیر و تقنین قوانین در حکومت اسلامی باید بدان پرداخته بشود. البته این مسئله در مورد سایر شئونی هم که عرض خواهد شد، مورد توجه قرار خواهد گرفت.

از یک طرف حضرت می‌فرمایند: بنده نباید نسبت به مسائل خودش تدبیری داشته باشد و نباید کارهای خودش را در قبال پروردگار براساس تدبیر قرار بدهد؛ از طرف دیگر آنچه ما طبق موازین عقلی و دلایل نقلی مشاهده می‌کنیم، تنظیم دقیق امور اجتماعی و امور شخصی براساس موازین و مبانی موضوعه عقلائیه و شرعیّه است! حال چگونه بین این دو مطلب را وفق بدهیم؟!

حکومت توحید، مُتقن ترین نوع حکومت

در جلسات گذشته صحبت به اینجا رسید که مُتقن ترین حکومت‌ها و عالی ترین و راقی ترین اقسام حکومت‌ها در دنیا و به‌طور کلی از ابتدای خلقت بشر تا انتهای آن، براساس حکومت توحید است! فقط حکومت توحید است که می‌تواند آن ربط توحیدی بین انسان و پروردگار را به فعلیت برساند و از نواقص و قصورات در جامعه‌ای که ارتباط آن جامعه با پروردگارشان یک ارتباط توحیدی است، جلوگیری کند.

تمام حکومت‌ها براساس یک سری افکار و نظرات و آرای شخصیّه و توافقاتی است که از محدوده فکر بشر تجاوز نمی‌کند. بر همین اساس است که پس از مدّتی به نقص یا نواقصی در آن قوانین می‌رسند و تبصره‌هایی را که برای آن قوانین وضع می‌کنند حکایت از همین قصور نظرات و قصور آراء در کیفیت تقنین قوانین دارد. قانونی را وضع می‌کنند و بعد متوجه می‌شوند فلان گوشه‌اش لنگ است، قانونی را وضع می‌کنند و بعد متوجه

می‌شوند که با فلان طیف یا فلان مسئله ناسازگار
است،

قانونی را وضع می‌کنند و بعد متوجه می‌شوند که با بقیه قوانین وفق نمی‌دهد، بعد شروع به حل و فصل کردن می‌کنند و در اینجا دیگر آراء و نظرات مختلف مورد ارزیابی قرار می‌گیرد.

اما در قوانینی که خدای متعال وضع می‌کند، قصوری نسبت به قانون دیگر مشاهده نمی‌شود؛ زیرا تمام این قوانین منبعث از مبدأ عصمت است؛ البته عصمت نه به معنای نفس معصوم علیه السلام، بلکه به معنای حقیقت مطلق: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ آلَ حَقٍّ﴾^۱. آن حقیقت مطلقه و حقیقت لایتجزی و آن حقیقتی که ﴿لَا يَأْتِيهِ آلَ بَاطِلٍ مِنْ بَيْتِنَ يَدَىٰهِ وَكَأَنَّ مِنْ خَلْفِهِ﴾^۲. هیچ باطلی و هیچ نقطه نقصانی در این حقیقت راه ندارد و در قانون الهی امتزاج بین حق و باطل وجود ندارد! این حقیقت مطلقه است که منشأ برای تقنین قوانین است.

^۱ سوره حج (۲۲) آیه ۶ و ۶۲؛ سوره لقمان (۳۱) آیه ۳۰. معاد شناسی، ج ۶، ص ۴۲:

«و این دلیل بر آن است که فقط خداوند حق است!»

^۲ سوره فصلت (۴۱) آیه ۴۲. امام شناسی، ج ۶، ص ۱۱۸:

«باطل به آن راه پیدا نمی‌کند؛ نه از مقابلش و نه از قفایش، و فرستاده شده از جانب خداوند حکیم و حمید است!»

بنابراین در حکومت انبیاء و ائمه
علیهم السّلام و یا در حکومت اولیای الهی - که از
نقطه نظر اتّصال نفس، به نفس مبارک ولایت کلیّه
امام زمان خودشان متّصل شده باشند و مطلب را
بدون واسطه و وساطت نفسانی (خیلی در اینجا دقّت
کنید!) از همان مبدأ وحی و یا مبدأ ولایت تکوینیّه
مطلقه اتّخاذ می کنند - قصور، تقصیر، خلط و مزج
بین حق و باطل به هیچ وجه من الوجوه نمی تواند معنا
و مصداق پیدا کند!

حکایتی از تحقّق معنای ولایت در وجود

علامه طهرانی

الآن نکته‌ای در ذهنم خطور کرد، حالا گرچه
مسئله یک جریان خصوصی بود، ولی حیفم می آید
که آن را از رفقا و دوستان دریغ کنم:

یک روز من نشسته بودم و یکی از افرادی که
در زمان سابق و قبل از انقلاب از

دوستان مرحوم آقا بود برای دیدن ایشان آمده بود.^۱ صحبت راجع به حکومت شده بود و خیلی عجیب بود! در همان زمان‌هایی که زمزمهٔ بعضی از تغییرات و تحولات پیدا شده بود، ولی هنوز مسئله‌ای شکل نگرفته بود و جریانی به وجود نیامده بود و شاید به طور کلی در ذهن شخصی اصلاً خطور هم نمی‌کرد که تغییر کلی و تبدل اساسی در نظام حکومتی کشور به وجود بیاید. دقیقاً به یاد ندارم که مرحوم آقا چه مطالبی را به آن شخص می‌فرمودند، ولی اشکالاتی در ذهنش بود و مسئله خیلی عجیب بود!

ایشان داشتند شرایط حاکم اسلامی و حکومت اسلامی را برای آن شخص بیان می‌کردند و اینکه از شرایط و خصوصیات حکومت انبیاء و حکومت اولیای الهی این است که با آن مبدأ ولایت مطلقه و مبدأ خلافت کلیه الهیه ارتباط و اتّصالی داشته باشد که دائماً بدون هیچ‌گونه تأخیری و بدون

^۱ آن شخص از علماء بود و اگر اسم بیاورم همه او را می‌شناسید و فعلاً به رحمت خدا رفته است. خدا رحمتش کند!

هیچ‌گونه فاصلهٔ زمانی و بدون هیچ‌گونه تأملی و بدون هیچ‌گونه دخل و تصرفی، همان‌طور آن مطلب از ناحیهٔ مقام ولایت بیاید و صرفاً زبان او و نفس او به‌عنوان معبر و به‌عنوان ممر و به‌عنوان واسطهٔ برای کلمات ولیّ مطلق، امام زمان ارواحنا فداه قرار بگیرد. این شرط حکومت انبیای الهی است!

وقتی که این مطلب را برای آن فرد مطرح می‌کردند، بعد تأملی کردند. در این موقع آن شخص رو کرد به ایشان و گفت: «شما در ارتباط با این مبدأ در چه حال و در چه کیفیتی هستید؟» این سؤال سختی بود؛ یعنی خلاصه می‌خواست در بزنگاه مطلب و در بزنگاه آن موقعیت مُچ ایشان را بگیرد که شما در این موقعیت به چه نحو هستید؟ ایشان مدت مدیدی سرشان را پایین انداختند و من خیال می‌کنم می‌خواستند به یک نحوی از جواب دادن طفره بروند و مدام می‌خواستند سرشان را بلند کنند ولی دوباره سرشان را پایین می‌انداختند و خلاصه می‌خواستند [جواب ندهند]، ولی از آن طرف دیدند که او دست بر نمی‌دارد و خلاصه منتظر پاسخ است. ایشان که در

طبقه

دوم بودند سرشان را بلند کردند و گفتند:

چطور من الآن بر افرادی که در این طبقه اول از زن و بچه و فرزندانم هستند اشراف دارم، همین‌طور آن حضرت بر من اشراف دارد!

این یک حرف شوخی نیست و حرفی نیست

که یک نفر عادی به زبان بیاورد! من این مطلب را

تا به حال نگفته بودم، ولی دیدم در اینجا و در ارتباط

با این مسئله باید این مطلب گفته بشود!

خب از آن طرف هم که ما به اخلاق ایشان و

به صدق و صحت کلام ایشان واقف هستیم: اولاً

شخصی بود که از نقطه نظر علوم ظاهری در

عالی‌ترین حد از نظر و رأی قرار داشت، چه در

مسائل شرعی و یا مسائل فلسفی و عرفانی و یا در

مسائل سیاسی و اجتماعی؛ و از آن طرف هم موقعیت

و خصوصیت ایشان چیزی نبود [که بر کسی پوشیده

باشد]! حالا این قضیه چه چیزی به دست ما می‌دهد

و چه مطلبی برای ما ثابت می‌کند، دیگر قضاوت

برعهده رفقا است و ان شاء الله مطلب را گرفتند!

وجود عصمت مطلقه در حکومت امام

علیه السلام

این حکومت، حکومت انبیاء خواهد شد. در

حکومتی که امام صادق علیه السلام آن حکومت را

به دست بگیرد، عصمت مطلقه است! در حکومتی که
امیرالمؤمنین علیه السّلام آن را به دست بگیرد،
عصمت است؛ حالا به این کار نداریم که آیا
کارگزاران و حکّام آن حضرت بر طبق نظر و رأی
امام علیه السّلام عمل می کنند و یا اینکه کوتاهی
می کنند. بله، افرادی در زمان امیرالمؤمنین
علیه السّلام بودند که مخالفت می کردند؛ عبدالله بن
عبّاس و یا بعضی از حکّام آن حضرت که حضرت
آنها را مورد توبیخ قرار می دادند،^۱ افرادی بودند که
مخالفت می کردند، ولی چیزی که بود این بود که نظر
و رأی و مطالب و مسائلی که امام علیه السّلام آنها را
إلقاء و مطرح می فرمود، عصمت محض بود! این
نکته است و این مسئله در جای دیگر نیست!

در کلام امام علیه السّلام حقّ مطلق است و

در کلام من و امثال من اشتباه و

^۱ رجوع شود به نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۱۲ - ۴۲۱.

خطا؛ و اشکالی هم ندارد! بالأخره ما بشر هستیم و بشر اشتباه و خطا می‌کند و این مسئله مهمی نیست و برای ما هم نقصی نیست. برای امام نقص است، ولی برای ما نقص نیست؛ چون ما یک فرد عادی هستیم و اشتباه و خطا می‌کنیم و إن شاء الله خداوند در صورتی که نیتی در کار نباشد می‌بخشد؛ اما اینکه بیاییم و خود را در جای امام علیه السلام بنشانیم و کلماتی را که إلقاء می‌کنیم و تعبیری را که می‌آوریم به نحوی باشد که - نعوذ بالله - بوی مشابهت و بوی تنظیر با کلمات و تعبیر امام علیه السلام را داشته باشد، این مسئله جای سؤال دارد و باید به این مسئله پاسخ گفت!

بنابراین چکیده مطالب جلسات گذشته با دوستان این شد که محوریت حکومت در حکومت‌های توحیدی و حکومت‌های حقه براساس مسئله و محوریت توحید قرار دارد! این نتیجه و چکیده مسائل گذشته بود.

توضیحی راجع به عالم تکوین

امام علیه السلام از آن طرف می‌فرمایند که بنده نباید تدبیری در مسائل داشته باشد. خب ما که

این همه آمدیم و گفتیم: تدبیر! گفتیم: «باید در حکومت این کار را کرد، باید در حکومت آن کار را کرد، باید این قانون را رعایت کرد، باید عدالت باشد، باید رعایت شئون همه باشد، باید عرض و ناموس و مال و جان همهٔ افراد حتی اهل ذمه در حکومت اسلامی محترم باشد، باید ارزش‌ها را در نظر گرفت، باید ضوابط را بر روابط ترجیح داد»، و از این بایدها خیلی گفتیم و رفقا خیلی از این بایدها شنیدند؛ حالا اینکه کدامش به کار آید آن را خدا می‌داند! باید به این بایدها به‌عنوان تدبیر و به‌عنوان تنظیم عبد در برابر حکومت الهی و حکومت توحیدی توجه بشود.

برای تطبیق این مسئله باید این نکته را به‌عنوان مقدمه عرض کنم: ما دو عالم داریم؛ یکی عالم تکوین است و دیگری عالم تشریح!

عالم تکوین عبارت است از عالم تقدیرات و نزول قضاء الهی در عالم قدر و در عالم تقسیم و در عالم مظاهر و تعیناتِ نشأتِ مادون. این عالم، عالم تکوین است. عالم تکوین یعنی عالم وجود و

موجود، عالم ایجاد و هستی دادن و هستی بخشیدن.
آنچه در این عالم انجام می‌گیرد براساس تقدیرات
الهی است که از لوح محفوظ در

وقت خود و در زمان خود به واسطهٔ وسائل و
وسائلی در عوالم مادون - به خصوص در عالم ماده
و کون - لباس وجود می‌پوشد. این عالم، عالم
تکوین است.

اختصاص لقب «خليفة الله» برای انسان از

طرف خداوند

بر این اساس، خداوند انسان را خلق کرده
است و به او ادراک و عقل داده است و آن حقیقتی
را که در وجود ملائکه با آن مقام و با آن عظمت قرار
نداده است، آن حقیقتی را که حتی در وجود جبرائیل
قرار نداده است، آن حقیقتی را که در وجود عزرائیل
با آن قدرت که تمام موجودات در برابر اراده و
مشیت ملائکه مقرب خدا متواضع و خاضع هستند
قرار نداده است، آن حقیقت را در وجود انسان قرار
داده و بعد او را به لقب «خليفة الله» مفتخر کرده
است!

یعنی جبرائیل امین که تمام علومی که بر عالم
وجود افزوده می‌شود باید از دریچهٔ نفس جناب
جبرائیل عبور کند و در عالم وجود به مقدار سعهٔ

وجودی هر وجودی نسبت به او افاضه می‌شود؛
 وحی که برای انبیاء می‌آید به واسطهٔ جبرائیل است،
 آن مراتب و صورتی که برای اولیای خدا کشف
 می‌شود به واسطهٔ وجود جبرائیل است، آن علومی که
 در این دنیا در عالم ماده و عالم ظاهر پیدا می‌شود،
 تمام آنها جرقه‌هایی است که به واسطهٔ حضرت
 جبرائیل بر اذهان و بر افکار زده می‌شود، اگر
 میکروبی کشف می‌شود به واسطهٔ جبرائیل است، اگر
 در این دنیا اکتشاف و اختراعی می‌شود به واسطهٔ
 جبرائیل است، اگر نقاب از چهرهٔ مسئله‌ای برداشته
 می‌شود به واسطهٔ جبرائیل است، تمام این
 خصوصیات و این علوم به واسطهٔ جناب جبرائیل
 است، ولی خدا برای جبرائیل فرمود: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ
 فِي آلِ آدَمَ خَلِيفَةً ۗ﴾^۱ «إِنِّي جَاعِلُكَ خَلِيفَتِي؛
 من تو را خلیفهٔ خودم قرار دادم!»

تمام قدرت‌ها در برابر قدرت جناب عزرائیل
 متواضع و خاضع هستند و وقتی مرگ می‌آید، دیگر
 بین شاه و غیر شاه فرقی نمی‌گذارد، بین مرجع تقلید

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۳۰. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۱۴۵:

«حقاً من قرار دهندهٔ خلیفه‌ای از خودم در روی زمین خواهم بود!»

و مقلد فرقی نمی‌گذارد، بین غنی و غیر غنی فرقی

نمی‌گذارد: ﴿فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْذِنُ خِرُونَ

سَاعَةً

وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ ﴿٦١﴾؛^۱ «وقتی اجل آنها بیاید

اصلاً یک ثانیه قابل کم و زیاد نیست و این مسئله در همان وقت انجام خواهد گرفت!» حالا واسطه کیست؟ واسطه جناب عزرائیل است، ولی با این قدرتی که در عالم وجود دارد، باز خدا او را خلیفه نکرده است!

اما خلیفه کیست؟ خلیفه انسان است! پس آن

جوهره و آن مایه‌ای که در وجود انسان است و نشئت گرفته از مقام ذات پروردگار است که این مسئله را با خطاب ﴿نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾^۲ ابراز و اظهار فرموده است، نسبت به سایر مخلوقات الهی وجود ندارد و منبع و مبدأ و منشأ سایر مخلوقات الهی در مراتب مادون ذات قرار دارد؛ منبع وجود جناب جبرائیل از مراتب اسم واحدیت و از مراتب اسماء کلیه الهیه است، اما این واقعیت که انسان خلیفه الله است و نه مثل، بلکه مانند و مثال وجود

^۱ سوره اعراف (۷) آیه ۳۴؛ سوره نحل (۱۶) آیه ۶۱.

^۲ سوره حجر (۱۵) آیه ۲۹؛ سوره ص (۳۸) آیه ۷۲. معاد شناسی، ج ۶، ص ۲۴۷:

«من از روح خودم در آدم دمیدم!»

پروردگار است، در تک تک افرادی که در اینجا نشسته‌اند وجود دارد؛ یعنی تمام افرادی که در این مجلس هستند قابلیت فرا رفتن و بالاتر رفتن از مقام اسماء کلیه و از ملائکهٔ مقرب و رسیدن به مقام ذات را دارند که به واسطهٔ این نکته، از آن مسئله به عنوان خلیفهٔ الله تعبیر آورده شده است! این مطلب مربوط به عالم تکوین است.

توضیحی راجع به عالم تشریح

خداوند بر اساس عالم تکوین، عالم تشریح را مقرر فرموده است؛ یعنی عالم امر و نهی، عالم تکلیف و عالم مسئولیت پذیرفتن!

خدای متعال ما را مکلف کرده است که بر اساس آن تکلیفی که به ما متوجه می‌کند، به آن نقطهٔ مقصود و به آن فعلیتی برسیم که آن جهت خلیفهٔ الهی را به منصهٔ ظهور می‌رساند. ولی همهٔ ما^۱ از این مسئله غفلت کردیم و غفلت می‌کنیم و خود را به غفلت می‌زنیم و متوجه آن واقعیتی نیستیم که

^۱ البته من خودم را می‌گویم، شاید «همهٔ ما» تعبیر غلطی باشد، عذر می‌خواهم.

اگر آن واقعیت را با توجه به نکات و

توجهاتی که عالم تکلیف برای ما مقرر می‌کند
پیگیری کنیم و به دنبال برویم و آن را به مرتبه فعلیت
دربیاوریم، مثال برای حضرت معبود و حضرت
محبوب خواهیم بود که احادیث قدسی از این نکته
پرده برمی‌دارند:

عَبْدِي أَطْعَنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مِثْلِي [أَوْ مِثْلِي]؛ «[ای بنده من]، در مقام تشریح اطاعت
مرا بکن تا تو را از نقطه نظر تکوین همانند خود کنم!» **أَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ، وَ
تَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ**^۱؛ «من به شیء می‌گویم بوده باش، وجود پیدا می‌کند؛ تو
هم می‌گویی بوده باش، وجود پیدا می‌کند!»

این «بوده باش» و وجودی که پیدا می‌کند،

این مراتب و مسائل ظاهری نیست که بعضی‌ها انجام
می‌دهند؛ مثلاً مرده زنده می‌کنند یا صورتی را به
صورت دیگر درمی‌آورند، اینها که مربوط به
پایین‌ترین‌های قضیه است! **«أَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ**

فَيَكُونُ؛ من می‌گویم بوده باش [و وجود پیدا

می‌کند]» یعنی تو در همه مراتب وجودی به هر

نعمتی از نعمات من در همه اسماء کلیه من - در اسم

بی‌نهایت علیم، در اسم بی‌نهایت قدیر، در اسم

بی‌نهایت حی - به هر مقدار که می‌خواهی بگو و

^۱ مشارق أنوار الیقین، ص ۱۴۰؛ عدّة الداعی، ص ۳۱۰؛ إرشاد القلوب، ج ۱،
ص ۷۵، با قدری اختلاف در مصادر.

جلو برو! به هر مقدار که فکرت و سعه وجودی تو
اقتضا می‌کند بخواه و بین به دست می‌آوری یا
نمی‌آوری!

اینجا همان مقامی است که پیغمبر اکرم از
خداوند تقاضا می‌کرد: «**رَبِّ زِدْنِي فَيْكَ تَحِيَّرًا**»^۱
خدایا، تحیّر و حیرت مرا در خودت مدام بیشتر کن!
خب حتماً یک چیزی گیرش می‌آمد که می‌گفت:
«حیرت مرا در خودت بیشتر کن!» تا در قلب و نفس
انسان چیزی وارد نشود که حیرت معنا ندارد! این
مقام، مقام تشریح است.

وظیفه عبد براساس مقام تشریح

براساس این مقام، ما موظف هستیم که طبق
آنچه خدای متعال به ما امر می‌کند انجام بدهیم؛ حالا
اینکه این چیزی که ما انجام می‌دهیم آیا مطابق با
تکوین و مطابق

^۱ الفتوحات المکیّة، ج ۱، ص ۲۷۱؛ مرصاد العباد، ص ۳۲۶، با قدری
اختلاف در مصادر.

با تقدیر او هم هست یا نه، به ما مربوط نیست!
بنده در مقام اطاعت باید آنچه را مولا می گوید عمل
کند؛ حالا اینکه آنچه مولا می گوید چیست و چگونه
است، دیگر به او ارتباطی ندارد! آنچه مولا می گوید
آیا در خارج هم جامهٔ عمل خواهد پوشید یا نه، دیگر
به من ارتباطی ندارد! آنچه مولا می گوید آیا مطابق با
خواست و مطابق با نیت من هم هست یا نه، دیگر به
ما ارتباط ندارد!

جهادی که می کنیم باید براساس تکلیف باشد
نه بیشتر! صلحی که می کنیم باید براساس تکلیف
باشد نه کمتر! ارتباطی که در جامعه برقرار می کنیم
باید براساس تکلیف باشد، ارتباطات و علائق ما باید
براساس تکلیف باشد، دوستی و مودّتی که به وجود
می آوریم باید براساس تکلیف باشد، قطع دوستی و
مودّتی که می شود باید براساس تکلیف باشد، تمام
مسائلی که در جوانب ما می گذرد باید براساس
تکلیف باشد، چه اینکه ما مانند ائمه علیهم السّلام و
اولیای بزرگوار الهی - که پرده های ظلمت و نور هر
دو از جلوی چشمانشان برداشته شده - از ممشا و
عالم قضا و قدر مطلع باشیم یا اینکه متوجّه عالم قضا

و قدر نباشیم! نمی دانیم فردا چه اتفاقی خواهد افتاد و از مآل این مسئله اطلاعی نداریم؛ خوب نداریم که نداریم، این مسئله مهمی نیست! حالا اطلاع داشتن برای انسان چه نفعی دارد وقتی که انسان بداند مکلف است تا بر طبق این راه و بر طبق این مسلک عمل کند؟!!

مقایسه دیدگاه عرفای الهی و افراد عادی به

عالم هستی

روی این جهت، وظیفه یک بنده عمل بر طبق ظاهر است؛ حالا آن ظاهر به هر کیفیتی که می خواهد باشد! باید طبق ظاهر جلو برود؛ حالا مردم اقبال کنند یا اقبال نکنند، مردم به انسان رو بیاورند یا رو نیاورند،^۱ مردم از انسان خوششان بیاید یا خوششان نیاید، مردم به انسان به به و چه چه بگویند یا نگویند، مردم برای انسان حسابی باز بکنند یا نکنند، مردم تعظیم و تکریم نسبت به انسان روا بدارند یا ندارند،

^۱ چون بحث راجع به حکومت اسلامی بود، در سایر مسائل صحبت نمی کنیم و در نتیجه گیری ای که امروز می کنیم فقط در این قسمت بحث می کنیم و فقط به این مطلب می پردازیم.

تمام اینها از دیدگاه

حاکمی که به آن جهت غیبی و آن ربط ولایی

نسبت پیدا کرده است تفاوتی نمی کند!

آن حاکم فقط و فقط باید نظام تشریح الهی را

مورد توجه قرار دهد، چون در خیلی از اوقات این

مسئله تفاوت پیدا می کند. همان طوری که عرض

شد،^۱ نظام عالم، نظام امتحان است و امتحان هم با

دگرگونی و تغییر و تبدل پیدا می شود! یک مرتبه

می بینی که جمعیت طرف مقابل زیاد شد، آن وقت در

ذهن انسان یک شبهه پیدا می شود: «چه شد؟! چرا

الآن دور رسول خدا بیش از چند نفر نیستند؟! پس

این جمعیتی که دور رسول خدا بود کجا رفت؟!» از

این طرف شبهه پیدا می شود و از آن طرف قلوب

مخالفین شاد می شود: «الحمد لله افراد کناره گیری

کردند و کنار آمدند!» ولی مؤمنین این طور نیستند.

در آیه قرآن می فرماید:

﴿وَلَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَمَا
زَادَهُمْ إِلَّا إِيمَانًا وَتَسْلِيمًا﴾^۲

وقتی که مؤمنین این احزاب را ببینند که

^۱ رجوع شود به همین کتاب، ص ۲۵۵.

^۲ سوره احزاب (۳۳) آیه ۲۲.

تجمّع کرده‌اند و دست به دست هم داده‌اند و لشکرها پشت لشکر و سیاهی‌ها پشت سیاهی دارند می‌آیند، مردم منافق و آنهایی که در قلوبشان تزلزل است، آنهایی که یک مقدار متوجّه شده‌اند قضیه چیست، ولی این مقدار نیامده قلب آنها را در اختیار بگیرد و هنوز قلب آنها بین دو طرف ایمان و کفر در نوسان است، یک‌مرتبه در وجودشان شک و شبهه پیدا می‌شود!

چرا؟ چون هنوز آن معیارها و مبانی سابق در ذهن آنها وجود دارد که حق را در کثرت، در شایعات، در اشاعات و در آن مسائل چشم‌گیری می‌بینند که طبعاً افراد دنیا برای رسیدن به مطاوی دنیا از این‌گونه مسائل استفاده می‌کنند؛ از تظاهرات استفاده می‌کنند، از اجتماعات استفاده می‌کنند، از زیادی و کثرت آراء استفاده می‌کنند، از خوش و بش‌ها و تعظیم و تکریم‌ها استفاده می‌کنند!

لذا چون هنوز این موازین و مبانی

در دل آنها رسوخ دارد و بیرون نیامده و مستقر شده است، وقتی که یکی از مصادیق آن مبانی در خارج تحقق پیدا کند، یک دفعه قلب به آن طرف می‌رود! حالا در این طرف رسول خدا است، امیرالمؤمنین است، امام زمان است؛ ولی این طرف برای آنها یک نفر به حساب می‌آید، نه همه افراد! یعنی پیغمبر را یک نفر می‌بیند، امام زمان را یک نفر می‌بیند! اگر امام زمان برای او همه افراد باشد، دیگر اصلاً چشم نباید غیر از او را ببیند!

وقتی که مرحوم کمپانی - رضوان الله علیه - راجع به مسئله رؤیت کثرتی اشیاء و مسئله تشکیک وجود با مرحوم سید احمد کربلایی - اعلی الله مقامه - صحبت می‌کند، مرحوم سید احمد مؤدبانه جواب بسیار دندان شکنی به ایشان می‌دهد و می‌گوید:

از مطاوی کلمات آن بزرگ استفاده می‌شود که خداوند چشم این بنده را به روی همه کثرات و ماسوای خودش کور گردانیده است و غیر از او را

نمی بیند؛ خدا کورترش گرداند!^۱

یعنی وقتی این چشم غیر از خدا را نمی بیند، اگر شما ده برابر هم بر این خلائق اضافه کنید، باز کور است! اگر آدم کور و نابینا وارد این مجلس بشود، اگر در این مجلس ده نفر باشند نمی بیند، اگر یک میلیون نفر باشند نمی بیند و اگر صد میلیون نفر هم اضافه شود باز نمی بیند و تفاوتی نمی کند! چرا نمی بیند؟ چون نمی بیند! این دیدن برای کسی مؤثر است که چشمش ببیند.

اما وقتی یک عارف چشم از غیر خدا می بندد و فقط او را می بیند و او را مستقلّ بالذات در همه عالم وجود می بیند و تمام خلائق را مرآت می داند و به جنبه عرضی

^۱ توحید علمی و عینی، ص ۱۵۶:

«بسمه تعالی»

از تکرّر بیانات و اصرار آن بزرگوار بر براهین اثبات کثرت حقیقیّه، بحمدالله بر این حقیر واضح و آشکار شد که آن شخص که کلام بر طریقه ذوق المتألّهین تا حال می داشت، اشتباه کرده بود؛ و این براهین و لزوم شناختی که فرموده بودید، در او اثر نمی گذارد. گویا خداوند متعال چشم او را از غیر خود کور کرده بود؛ خداوند کورترش کند!»

آنها - نه به جنبه استقلالی - نگاه می کند، گیرم بر اینکه فرض می کنیم - گرچه از نقطه نظر ریاضی و همین طور از نقطه نظر فلسفی عقلاً محال است، ولی از نقطه نظر یک فهم عامیانه و فرضی که اشکال ندارد - این عالم، اجرام سماوی و کیهان و این عوالم منظومه و غیر منظومه و کهکشان عالم وجود با این وسعت لایتناهایی که دارد دو برابر شود، باز آن جنبه غیر استقلالی اش و آن جنبه اتکای به پروردگارش سر جای خودش محفوظ است! یا گیرم بر اینکه این عالم وجود صد برابر بشود، خب صد برابر بشود! یعنی الآن ما چقدر از کرات، ستارگان، سیارات، کهکشانها و اجرام سماوی داریم؟ حالا فرض می کنیم که این عالم وجود تبدیل به صد برابر بشود، باز همه مخلوق هستند و هیچ وقت این صد برابر شدن، اینها را خالق نمی کند! اگر دویست برابر بشوند باز دویست برابر مخلوق اند، اگر یک میلیارد برابر هم بشوند باز مخلوق اند و از مخلوقیت یک پله هم بالاتر نمی روند؛ و نه تنها یک پله، بلکه حتی یک میل هم بالاتر نمی روند و خود را به خالقیت نزدیک نمی کنند!

مثلاً اگر این دوست محترم ما در این لیوانی که الآن در کنار من است آب نریزد، این لیوان همیشه خالی خواهد بود. حالا اگر شما هزار تا امثال این لیوان را در این اطاق بچینید، تا زمانی که یک شخص نیاید و این لیوان‌ها را پر نکند، این لیوان‌ها خالی است. اگر این هزار تا لیوان دو هزار تا و صد هزار تا لیوان هم بشود، باز پر نمی‌شود، بلکه هرچه بیشتر بشود احتیاج بیشتر می‌شود و زحمت آن پُر کننده بیشتر می‌شود که مدام باید کمرش را خم کند و یکی یکی اینها را پر کند. البته برای خدا کاری ندارد، منتها اگر جنبهٔ مادی داشته باشد و به خصوص که طرف دیسک کمر هم داشته باشد دیگر سرِ صدمین لیوان در همان جا می‌نشیند، در حالی که خداوند دارد:

﴿وَلَمْ يَعْ يَخَلِّقْ هِنَ﴾^۱؛ «خدا از خلق اینها هیچ وقت به ستوه در نمی‌آید!»

این جهت، آن جهتی است که در دیدگاه یک عارف است. عارف هیچ‌گاه به کثرت نگاه نمی‌کند.

^۱ سوره احقاف (۴۶) آیه ۳۳. معاد شناسی، ج ۵، ص ۲۹۷:

«خدایی که آسمان‌ها و زمین را خلقت نمود، دربارهٔ آفرینش آنها به زحمت نیفتاد و خسته نشد!»

یکی از معیارهایی که خداوند به دست ما می دهد این است که عارف همیشه به وحدت نگاه می کند؛ نه به وحدت به معنای یک وحدت نقطه‌ای و مشارٌ‌إلیه، بلکه به آن وحدت ذهنی خودش نگاه می کند! اگر هزار نفر هم بیایند و در مقابل یک عارف بایستند، عارف تمام این افراد را مجسّمه می بیند! همهٔ اینها صحبت می کنند، او می گوید: خب بالأخره یک ضبطی داخل اینها گذاشته‌اند و دارند حرف می زنند! شما یک مجسّمه و یک رُبّات را در نظر بگیرید، اگر یک نوار در آن بگذارند و بعد از دهان این رُبّات صدا بیرون بیاید، آیا هیچ وقت در ذهن شما پیدا شده که این عقل دارد، شعور دارد؟! نه، برنامه‌ای است که پروگرامه و برنامه‌ریزی شده و به این داده‌اند و طبق آن می آید و کار می کند، دستش را تکان می دهد، صدایی از دهان او خارج می شود و صحبت می کند؛ ولی این أعمال ظاهر هیچ گاه شما را به شعور و به حیات او نمی‌رساند، و اگر هزار کار غیر از اینها هم انجام بدهد باز شما می‌گویید: این بدون شعور و بدون حیات است!

در دیدگاه یک عارف تمام مخلوقات عالم

وجود حکم ربّات را دارند، حکم مجسمه را دارند؛
 مجسمه‌ای که فقط آن جنبه تعلق و آن جنبه ربط
 است که به اینها حیات می‌دهد و اگر آن جنبه اتکاء
 به پروردگار را از اینها بگیرید، همه اینها ربّات
 هستند، همه اینها باد هستند، همه اینها بادکنک
 هستند، همه اینها عروسک هستند و هیچ وجود
 استقلالی در اینها وجود ندارد! لذا می‌فرماید:

﴿وَلَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ﴾؛
 «وقتی که مؤمنین احزاب را دیدند گفتند: "این همان چیزی است که خدا به ما وعده
 داده است!"»

وَعْدَةٌ بَهْشْتٍ وَ وَعْدَةٌ رَفْتَنَ بِه نِعْمَاتِ الْهَى

الآن پیدا شده است! ای احزاب، ای کاش شما زودتر

به جنگ اسلام می‌آمدید تا اینکه خداوند آن توفیق

شهادت را زودتر نصیب ما می‌کرد! چرا الآن آمدید؟

باید سال گذشته می‌آمدید! ﴿وَمَا زَادَهُمْ إِلَّا

إِيْمَنًا وَتَسْلِيْمًا ﴿٣٣﴾؛ «تسليم آنها و ايمان آنها بيشتر مى شود!»

اما كفار (منافقين) تا اينها را مى بينند شروع به لرزيدن مى کنند: «اى رسول خدا، چه شد؟! تو كه به ما وعده دادى همه جا را مى گيريم! تو كه به ما وعده دادى مکه را مى گيريم، يمن را مى گيريم، هند را مى گيريم، كذا را مى گيريم! پس چه شد؟! الان به يك ساعت نشده كار ما تمام است!»

خب اين يکى از ملاک‌هاى براى دو طرف است: آن طرف، زيادى را ملاک مى بيند؛ و اين طرف، وحدت را ملاک مى بيند؛ يعنى آن جهتی را که خدا در او قرار داده ملاک مى بيند!

مفهوم پیدا کردن مسئله تشریح به واسطه امتحان

حالا به یک مسئله اشاره می کنیم: خداوند در عالم وجود - که در کنار عالم تشریح به جریانش ادامه می دهد - برای این مسائل و برای این کمالات، نظام امتحان را قرار داده است و اصلاً در این نظام امتحان است که مسئله تشریح، مفهوم و هویت

^۱ سوره احزاب (۳۳) آیه ۲۲.

خارجی پیدا می‌کند! اگر امتحان نباشد، همه به یک منوال حرکت می‌کنند؛ اگر تغییر و تبدلات نباشد، همه به یک نحوه حرکت می‌کنند!

نفوذ دقیق شیطان در قوای ظاهری افراد

همان‌طوری که خدای متعال برای هدایت مردم و برای به فعلیت درآمدن آن استعدادات، مبانی را قرار داده، کتاب آورده، مطالب بیان کرده و بزرگانی را برای توجّه و اسوه قرار دادن در مسائل در اختیار ما قرار داده است، همین‌طور در کنار این قضیه، شیطان هم می‌آید و مطالبی را به همان کیفیت قرار می‌دهد؛ چون عالم، عالم امتحان است! یعنی اگر حضرت موسایی با آن ید بیضا و با آن عصای مخصوص بیاید، در کنارش سحره را هم قرار می‌دهد؛ یعنی آنهایی که می‌آیند و چشم مردم را تسخیر می‌کنند و احساسات مردم را در اختیار می‌گیرند هم در کنارش می‌آیند. مثلاً اگر حضرت موسی با معجزاتش می‌آید، از آن طرف سامری هم می‌آید و یک کارهایی را انجام می‌دهد تا آن افرادی که باید گول بخورند و فریب بخورند و مورد امتحان

قرار بگیرند آنها هم می آیند و این را می بینند.

آن سحره به حضرت موسی گفتند:

﴿قَالُوا يَمُوسَىٰ إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ وَإِمَّا أَنْ نَكُونَ نَحْنُ الْمُلْقِينَ * قَالَ أَلْقُوا﴾؛ «یا اول تو آنچه در آستین داری بیاور و به ما نشان بده یا اینکه ما شروع کنیم؟ حضرت موسی هم فرمود: «اول شما آنچه دارید بیاورید!»»

خب شاید حضرت موسی خواسته احترام

آنها را نگه دارد و در مقام تواضع بگوید: اول شما

بفرمایید، بالأخره شما چند نفر هستید و جمعیتتان

بیشتر است! یا اینکه او در یک مقام اطمینان و در یک

مقام اعتمادی است که می گوید: «آقا، چه می گویی؟!!

اول تو بینداز بینم چه داری!»

﴿فَلَمَّا أَلْفَوْا سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ وَاسْتَرَّهُمُ هُبُوبُهُمْ﴾؛ «[وقتی انداختند] چشم مردم را تسخیر کردند، آعین و نظرهای مردم را به سحر درآوردند!»

بینید، شیطان نمی آید دست بسته در یک کنار

بایستد و همین طور نگاه کند و ببیند که پیغمبری آمد

و دارد با مسائل ظاهر جلو می آید و مردم را در اختیار

می گیرد. ید بیضا مسئله ظاهر است، عصا مسئله

ظاهر است، اژدها شدن و مار شدن مسئله ظاهر

است! می گوید: تو با مسئله ظاهر می آیی، من هم با

ظاهر می آیم؛ تو عصا می آوری که تبدیل به اژدها

بشود، من هم سحر را به این مردم یاد می دهم که با

سحر و جادو و امثال ذلک تحریک قوایی را بکنند و

به واسطه آن، امور غیر عادی از آنها سر بزنند! لذا ما

سحر و جادو داریم.

﴿وَجَاءَهُمْ وَسْخَرُ عَظِيمٍ﴾؛^۱ «خیلی سحر

بزرگی آوردند!» این شبکه‌های اینها و این

طناب‌هایی که در دست داشتند با همان ارادهٔ نفسانی

که از آنها در ملکوت این شباک وارد می‌شد و صور

مثالی آنها را تصرف می‌کرد، شروع کرد نفس اینها را

دستخوش این تغییرات درآوردن و یک‌دفعه دیدند

که اینها دارند حرکت می‌کنند!

این که ریسمان بود، اما الآن تبدیل به مار شده و

دارد همین‌طور حرکت می‌کند.

﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ﴾؛^۲ «ما به موسی گفتیم:

«حالا تو عصایت را بینداز!» این عصا تمام افک (افک یعنی خلاف، یعنی خلاف واقع، یعنی تهمت، یعنی مسئلهٔ خلاف حق را مطرح کردن) و آن خلاف واقعی را که آنها به‌وجود آورده بودند، بلعید!»

یعنی وقتی آن عصا را انداخت یک‌مرتبه تمام آنها

را خورد و مردم دیدند که دیگر چیزی نماند! ﴿فَوَقَعَ

أَلْحَقُّ وَبَطَلَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾.^۳

بسیار خوب، اینجا موقع امتحان است! موسی

آمد و این عمل را انجام داد، سحره هم آمدند و این

^۱ سوره اعراف (۷) آیه ۱۱۵ و ۱۱۶.

^۲ سوره اعراف (۷) آیه ۱۱۷.

^۳ سوره اعراف (۷) آیه ۱۱۸.

ترجمه: «پس حق آشکار و محقق شد و آنچه انجام می‌دادند باطل گردید (و نابود گشت!)» (محقق)

عمل را انجام دادند، حالا نتیجه کار چه شد؟ نتیجه این شد که غلبه با موسی شد! اینجا مردم باید تصمیم بگیرند؛ چون مردم دیدند و جلوی چشم همه آنها بود.

در اینجا دو دسته بودند:

دسته اول سحره که تصمیم گرفتند و ایمان آوردند. آنها متوجه شدند که تا به حال در باطل بوده‌اند و بر خطا رفته‌اند و وقتی که دلیل و بینة الهی برای آنها روشن شد، فوراً قبول کردند و مطلب برایشان تمام شد! فرعون هم گفت: «شما را می‌گیرم، می‌کشم، تگه‌تگه می‌کنم!» گفتند: «هر کاری می‌خواهی بکن، ما مسئله را یافتیم!»

دسته دوم همین مردمی که دارند نگاه می‌کنند. خب چرا قبول نکردید؟! بالأخره شما هم این مسئله را دیدید و شما هم به این نکته باطل پی بردید، شما هم این حق را مشاهده کردید، پس چرا ایمان نیاوردید؟ اینها دستخوش عذاب الهی

^۱ رجوع شود به سوره اعراف (۷) آیات ۱۲۰ - ۱۲۶.

نفوذ شیطان در قوای باطنی افراد

بنابراین ما می‌بینیم که در کنار این مسئله و در کنار راه انبیاء و راه اولیا، شیطان هم می‌آید و برای خودش دام قرار می‌دهد؛ تازه این دام‌ها، دام‌های ظاهری است، حالا برویم در دام‌های باطنی: می‌آید و در مقابل واقعیت، مکاشفه و خواب دروغ قرار می‌دهد؛ می‌آید و در مقابل واقعیت، مسائلی را به نظر انسان می‌آورد که انسان خیال می‌کند اینها درست است! این مسئله ظاهر بود، مسئله باطن هم در آنجا به جای خود محفوظ است!

حالا ملاک چیست؟ ملاک آن مبانی است! لذا اینجا است که انسان باید در این دو مسئله‌ای که مواجهه با حق و مواجهه با باطل است، فقط آن ملاکاتی را که هیچ‌گونه خدشه بر نمی‌دارد و با موازین شرعی و عقلی تثبیت شده‌اند به کار بگیرد! اینجا دیگر شیطان نمی‌تواند جلو بیاید و لُنگ می‌اندازد، اینجا دیگر شیطان دستش باز می‌شود!

^۱ رجوع شود به سوره اعراف (۷) آیات ۱۲۷ - ۱۳۶.

مواجهه شیطان با انسان براساس آیات و

روایات

لذا در قرآن از قول شیطان دارد: «من از هر

جایی بر این بنی آدم وارد می شوم: در جلوی او قرار

می گیرم، پشت سر او را می بندم، در سمت راست او

واقع می شوم و در سمت چپ تمام راهها را بر او

می بندم!»^۱

در روایتی هم داریم: «شیطان نسبت به

بنی آدم اصلاً مانند دم و خون در رگها است!»^۲ آیا ما

^۱ سوره اعراف (۷) آیه ۱۶ و ۱۷:

﴿قَالَ فَبِمَا أَغْوَىٰ نَنَىٰ لَأَقِ عَدْنَ لَهُمْ صِرْطَكَ أَلْ مُسَّ تَقِيمَ * ثُمَّ لَأَتَيْنَهُمْ مِّنْ بِيْ أَى دِيْهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَى لَمْنِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ وَلَا تَجِدُ أَكْ ثَرَهُمْ شَكْرِينَ﴾. الله شناسی، ج ۳، ص ۱۲۳:

«ابلیس گفت: در مقابل اغوایی که تو از من نمودی؛ بر سر راه راست و صراط مستقیم در برابر ایشان (به جهت اضلال و گمراهی و کجروی از آن صراط) خواهم نشست! سپس از روبرو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپشان به سویشان می آیم؛ و در آن صورت دیگر تو اکثریتشان را شاکر و سپاسگزار نخواهی یافت!»

^۲ عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۲۷۳:

«و قَالَ [رَسُولُ اللَّهِ] صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: **«إِنَّ الشَّيْطَانَ لَيَجْرِي مِنْ ابْنِ آدَمَ مَجْرَى الدَّمِ، فَضَيِّقُوا مَجَارِيَهُ بِالْجُوعِ!»**». انوار الملكوت،

ج ۱، ص ۴۹، تعلیقه:

«رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فرمودند: «به درستی که شیطان در انسان نفوذ می کند مانند خون که در رگهای آدمی در جریان است، پس گذرگاههای او را با گرسنگی تنگ و مسدود نمایید!»» (مترجم)

به این نفس و به همین وجود فیزیکی خودمان
نزدیک‌تر از خون سراغ

داریم؟! حیات تمام سلول‌های ما به واسطهٔ خون
است و اگر این خون را قطع کنند در عرض
چهار دقیقه مغز از کار می‌افتد، در عرض یک ساعت
قلب از کار می‌افتد، در عرض شش ساعت چشم از
کار می‌افتد، تمام اعضا همان لحظه از کار می‌افتند!
اگر این خون را بگیرند، این سلول‌ها یکی یکی آن
مادهٔ حیاتی‌شان را از دست می‌دهند و با ترکیباتی که
در هوا و امثال ذلک پیدا می‌کنند، کم‌کم از آن حالت
طبیعی خارج می‌شوند و بعد متعفن می‌شوند و از بین
می‌روند. نزدیک‌ترین شیء به بدن انسان و به تمام
سلول‌های وجودی ما خون است که به واسطهٔ خون،
آن سلول‌های بدن ما ارتزاق پیدا می‌کنند. خون
می‌آید در کنار سلول قرار می‌گیرد و به واسطهٔ یک
مایع که بین آن سلول و خون را ارتباط می‌دهد، آن
مواد غذایی داخل در آن مایع می‌شوند و وقتی آن
سلول در داخل آن مایع قرار دارد مکش می‌کند و آن
غذاها را به خود می‌گیرد و اگر این قضیه نباشد تمام
سلول‌ها از کار می‌افتند! حالا شیطان هم این‌طور در

وجود ما است، تصوّر نکنیم که فقط از نقطه نظر ظاهر است!

این خیلی مسئله مهمی است و امروز این مطلب را بی دلیل عرض نمی کنم! این مسئله بسیار مسئله حسّاس و مهمی است و ما باید بدانیم تا این کلک‌ها و فریب‌های شیطان دستمان باشد! شیطان به صورت پیغمبر می آید و خودش را بر ما جلوه می دهد، به صورت ملک می آید و خودش را بر ما جلوه می دهد!

زیبا جلوه دادن محیط آلوده برای انسان توسط

شیطان

مرحوم آقا می فرمودند:

یکی از افراد پیش بزرگی آمده بود و داشت حالاتش را برایش تعریف می کرد. گفته بود: «من حالاتی دارم. ملائکه می آیند و مرا از زمین برمی دارند، جسمم در روی زمین است ولی روحم بالا می رود (که البته از این مطالب کم و بیش

وجود دارد) به آسمان اول می‌روم و اشیاء را می‌بینم، آسمان دوم را می‌بینم تا به آسمان چهارم می‌رسم و در آنجا مرا سیر می‌دهند و برمی‌گردانند و خلاصه حالات خوشی داریم.»
آن شخص گفت: «وقتی به آن آسمان چهارم رسیدی یک بِسْمِ اللّٰهِ بگو!» (خب بِسْمِ اللّٰهِ هم که کفر نیست!)
[آن شخص گفته بود]: «همین‌که به آسمان چهارم رسیدم و بِسْمِ اللّٰهِ گفتم، یک مرتبه دیدم همین ملائکه‌ای که مرا با چه عزّت و احترام و تکریم و تخت روان می‌آوردند، از آن آسمان چهارم مرا آن‌چنان با سر به زمین زدند که وقتی بلند شدم دیدم در کنار یک سطل آشغال و زباله افتاده‌ام و بوی تعفن تمام فضای مرا فرا گرفته است!»

یعنی شیطان محیط آلوده و لجن را به صورت

بهشت و به صورت عنبر و نسرین برای انسان

درمی‌آورد! این مربوط به مجرای باطن است.

خیلی باید حواسمان جمع باشد! مسئله را

این‌طوری آسان نگیرید! خیلی مسئله مهم است!

محیط متعفن را به صورت یاس و نسترن برای ما

درمی‌آورد! آن وقت همه اینها به خاطر این است که

نفس آمده و مسخر شیطان شده و شیطان آمده بر او

دست انداخته است. انسان آن مبانی و آن موازینی را

که باید جامه عمل بپوشاند کنار گذاشته و وقتی کنار

می‌گذارد، خب شیطان هم که یک دفعه نمی‌آید یک

صورت قبیحی را برای او بیاورد و به صورت یک

هیولا یا اُختاپوس برای انسان جلوه دهد، چون طبعاً

انسان از صورّ وقیحه و صورّ قبیحه تنفر دارد و فرار

می‌کند، بلکه او می‌آید و مثال انسان را مطابق با

خواست خودش درمی‌آورد، آن صورّ مثالی‌ای را که

ما باید ببینیم رنگ‌آمیزی می‌کند و نقش می‌بندد و

شروع به تصویر کشیدن می‌کند؛ چون نقّاش است!

اصلاً معنای نقّاش یعنی آن نقشه را مطابق با
ذهن خودش به هر کیفیّت درمی آورد. الآن در مقابل
من ساعت است؛ نقّاش می آید و این صورت ساعت
را از حالت دایره به حالت بیضی خارج می کند، یا
این صورت ساعت را از حالت دایره به حالت مربّع
خارج می کند و شکلی را می سازد.

مگر این فیلم‌هایی که می‌سازند چیست؟
یک نفر پشت میز می‌نشیند و شروع به
صحنه‌سازی کردن می‌کند؛ یک نفر را دزد می‌کند،
یک نفر را قاتل می‌کند، یک نفر را هم مقتول می‌کند،
چند تا ماشین درست می‌کند و اینها را بر سر
همدیگر می‌زند و بنده و سرکار را دو ساعت سر کار
می‌گذارد. این و تمام چیزهایی که ما می‌بینیم می‌شود
شیطان! همه این فیلم‌ها شیطان است و اصلاً صورت
خارجی ندارد. چه کسی در آن صحنه بوده که عکس
انداخته است؟! چه کسی در آن صحنه بوده که فیلم
برداشته است؟! حالا بر فرض هم که بوده، به چه
درد ما می‌خورد؟! یک نفر که ذهن جوّالی در
این طرف و آن طرف دارد پشت میز نشسته و مدام
شروع می‌کند و هیجان می‌دهد و این قضیه را بالا
می‌برد، می‌کشد، گسترش می‌دهد، ذهن مخاطب را
در حال انتظار و توجه قرار می‌دهد و در آخر یکی
زد و دیگری را کشت و بعد هم چند نفر آمدند و او
را گرفتند! چند ساعت شد؟ دو ساعت وقت ما تلف
شد و به هوارفت! این می‌شود شیطان! این یک قسم
است.

یک قسم هم می‌آید و در صورت مثالی ما
تغییر ایجاد می‌کند؛ یعنی ما می‌بینیم و واقعاً هم
می‌بینیم و در دیدن هم اشتباه نمی‌کنیم، ولی آیا آنچه
می‌بینیم واقعیت است یا اینکه او ساخته و پرداخته
است؟!!

ذکر قضیه‌ای در تمثّل شیطان به صورت امام

زمان علیه السّلام

مدّتی بود که من از یکی از شاگردان مرحوم
آقا - رضوان الله علیه - مطالبی می‌شنیدم که
نمی‌توانستم آن مطالب را با موازین وفق بدهم. این
مسئله در همان زمان قبل از انقلاب کم‌کم بروز و
ظهور پیدا کرد و در سال‌های بعد دیگر یک لباس و
جامه عملی به خود پوشید و من دیدم حالات این
شخص کم‌کم دارد تغییر پیدا می‌کند. البته مرحوم آقا
هم گاه‌گاهی تذکراتی به او می‌دادند ولی ظاهراً او
ترتیب اثر نمی‌داد. یک روز به من گفت:

به اعتقاد شما اگر یک شخص که در ارتباط با استاد است (چون در زمان مرحوم
پدرمان بود) با امام زمان ارتباط پیدا کند، آیا باید دوباره به استاد مراجعه کند یا
دیگر آن ارتباطش با امام زمان کافی است؟!!

من به ایشان گفتم:

آیا آن دستوراتی که امام زمان می‌دهد موافق با دستورات استاد است یا مخالف است؟ اگر موافق باشد، پس بین استاد و امام زمان فرقی نیست و «نباید اطاعت کند» دیگر چه معنا دارد؟! و اگر مخالف است، شما باید در اینجا به فکر فرو بروی که چرا دستورات امام زمان مخالف با دستورات استاد درمی‌آید؟! مگر نه این است که این استاد تو را به امام زمان رسانده است، پس چرا حالا دیگر دستوراتش مخالف است؟! پس تو یا باید در استاد شک کنی و یا باید در امام زمان شک کنی! اما چون این استاد جنبه ظاهر دارد نه صور مثالی، و ممکن است آن امام زمان تو صورت مثالی داشته باشد نه چهره واقعی، بنابراین فعلاً باید به استاد تمسک کنی و از آن امام زمان دست برداری؛ زیرا این استاد مورد اعتماد تو است!

این مطلب برایش یک قدری گران آمد. از

این قضیه سال‌ها گذشت و کم‌کم حالش عوض شد

و تغییر پیدا کرد و من آثار کدورت و تاریکی را در

چهره او می‌دیدم! بعداً مطلع شدیم که اصلاً او با

بعضی از گروه‌ها و با بعضی از افراد و با بعضی از

مسائل ارتباط دارد - حالا بیش از این توضیح

نمی‌دهم - و اصلاً مسئله‌اش فرق کرد و حالاتش

به‌طور کلی تغییر کرد.

یک روز من در همان منزل بیرونی مرحوم

پدرمان در مشهد نشسته بودم. ایشان یکی از رفقا را

که گفته بود می‌خواهم به طهران بروم، صدا زدند و

فرمودند:

پیش فلان شخص برو و بگو: «فلانی گفته است: آن امام زمانی را که شما می‌بینی، امام زمان نیست؛ بلکه او شیطان است! ما این مطلب را به شما گفتیم تا اینکه یک وقت نیایید و بگویید: بزرگان مسئله را متوجه شدند ولی به ما تذکر ندادند!»

ایشان در طهران به مغازه آن شخص مراجعه

می‌کند و می‌بیند که بساط خیلی مهیا است و افرادی

در آنجا هستند و خلاصه منتظر دستور و عرض ادب

و سایر مطالب! ایشان هم خیلی صریح و جلوی همه

این مطلب را می‌گوید که فلان شخص به شما پیغام داده و این‌طور گفته است. آن شخص برای من تعریف کرد:

او خیلی منقلب شد و سرش را پایین انداخت. بعد سرش را بلند کرد و گفت: «نه خیر، ایشان اشتباه می‌کند، من اشتباه نمی‌کنم!»

و بعد هم قضیه به همین کیفیت جلو می‌رود، درحالتی که مسئله از نقطه نظر فنی و از نقطه نظر حجت برای او تمام شده بود و من وقتی که در یک مجلس با او صحبت کردم این مسئله را برای او تمام کردم! ولی در اینجا می‌بینیم که قضیه دوباره همان قضیه سحره می‌شود که چرا وقتی مسئله روشن و واضح می‌شود قبول نمی‌کنی؟!

البته خلافش هم بوده است که یک‌هم‌چنین مطلبی اتفاق افتاده و بعد وقتی که مسئله روشن می‌شود، آن طرف قبول می‌کند و بعد راهنمایی پیدا می‌کند و راهش باز می‌شود و در همان طریق قرار می‌گیرد. این قضیه، قضیه شیطان و قضیه امتحان است و این یکی از اسرار الهی است!

توجه به مسائل ظاهری، عامل غصب حق

امیرالمؤمنین علیه السلام

یکی از اسرار الهی این است که به همان کیفیت و طریقی که یک ولی خدا یا امام علیه السلام در مسیری حرکت می‌کند و مردم را راهنمایی می‌کند، شیطان هم مانند او می‌آید و مطلب را برای

این گروه بیان و روشن می کند: امیرالمؤمنین به سمت شام لشکر بسیج می کند، معاویه هم از آن طرف لشکر بسیج می کند؛ امیرالمؤمنین می آید و با تمام افراد نماز می خواند، نماز جمعه می خواند، معاویه هم از آن طرف می آید و نماز می خواند، نماز جمعه می خواند؛ امیرالمؤمنین در اینجا می آید و به قرآن استناد می کند، عمرو عاص هم می آید و قرآن ها را بر سر نیزه می کند! این شیطان است. شیطان می آید این کارها را انجام می دهد!

در زمان خلافت قضیه چه بود؟ مگر غیر از این بود که همین کثرت جمعیت آمد و حق را از امیرالمؤمنین غصب کرد و آن سامری و عجل او را آورد و بر خلافت نشانده؟! مگر همین جمعیت نبود؟! امیرالمؤمنین نان جو می خورد،^۱ آن شخص هم نان و سرکه

می خورد^۲ و مردم هم می دیدند! او که نمی آمد

^۱ رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۴۱، ص ۱۴۷؛ الکافی، ج ۶، ص ۳۲۸ و ج ۸، ص ۱۶۳؛ الغارات، ج ۲، ص ۷۰۷؛ إرشاد القلوب، ج ۲، ص ۲۱۵؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۲، ص ۹۸.

^۲ رجوع شود به تاریخ المدینة، ج ۲، ص ۶۹۴ - ۷۰۵.

بو قلمون و قرقاول از هندوستان برای خودش بیاورد؛
نه، او می خورد و جلوی مردم هم تظاهر می کرد! اما
وقتی که نوبت به حق می رسید و وقتی که می آمد آن
شخص از او سؤال می کرد و در جواب آن مسائل
می ماند، حق را به دست علی نمی داد! چرا حق را به
علی نمی دهی؟! چرا می گویی: «**لَا أُحْمَلُهُ حَيًّا وَ
مَيِّتًا**»^۱ زنده و مرده نمی توانم این حکومت علی را
تحمل کنم»؟!!

اینها همه شیطان است! آن نان و سرکه ای که
او می خورد، اگر دنیا را برلیان می کردند و در
انگشترش قرار می دادند، این قدر برایش لذت بخش
نبود! آن ریاست و آن التذاذ نفسانی که به واسطه
حکومت بر مردم برای انسان پیدا می شود، نه غذا
می تواند به آنجا برسد و نه سایر لذات می تواند به
آنجا برسد! آن کیف نفسانی که برای شخص است
نباید ما را گول بزند و انسان باید مطابق با موازین و
مبانی حرکت کند! حالا این نحوه عمل کردن که یک

^۱ العقد الفرید، ج ۵، ص ۲۷؛ تقریب المعارف، ص ۳۴۹؛ أنساب الأشراف،
ج ۵، ص ۵۰۱؛ الطبقات الكبرى، ج ۳، ص ۲۶۰، با قدری اختلاف در
مصادر.

روز مسئله تغییر پیدا می‌کند، فردا آن‌طور می‌شود، پس فردا این‌طور می‌شود، نباید در حرکت یک عبد اثر بگذارد!

توصیه بزرگان به اصلاح نیت قبل از ایجاد

حکومت اسلامی

لذا مرحوم آقا در قبل از انقلاب، در آن زمانی که با مرحوم آیه‌الله خمینی در مسائل انقلاب همکاری و تشریک مساعی داشتند، شرط اصلی را برای افرادی که وارد در آن گروه و آن جریان خاص^۱ ایشان می‌شدند و ارتباط بین مردم را با آن مبدأ برای این حرکت فراهم می‌کردند، «عبودیت و اخلاص در عمل» می‌دانستند و به همه افراد می‌فرمودند:

همیشه باید عملت خالص باشد و در هر حرکتی که می‌کنی باید خلوص نیتت را حفظ کنی! اگر یک روز این حکومت به نتیجه رسید، نباید توقع داشته باشی که تو را وزیر و وکیل کنند! نباید توقع داشته باشی که تو را رئیس مجلس کنند! الان باید عملت را خالص کنی و بعد حرکت کنی، و اگر نمی‌توانی نیا! اگر فردا آمدند و گفتند: «آقا، ما به شما نیاز نداریم»، خب نیاز ندارند که ندارند! نباید

ناراحت بشوی، نباید بگویی: چون من به زندان رفتم پس حق با من است! (التفات می‌کنید؟! نباید بگویی: چون من شکنجه دیدم پس باید رئیس و وکیل و وزیر بشوم! نباید بگویی: چون این انقلاب به دست من بوده، یک شخص دیگر که اصلح از من و افضل بر من است نباید بیاید جای من را بگیرد!

اگر این طور باشد، این کار برای نفس است و

با بقیه چه فرقی می‌کنی؟! در سایر کشورها بقیه افراد

در انقلابات، در تبلیغات، در بیا و بروها می‌آیند جلو

و برای کاندیداها زحمت می‌کشند، پول می‌دهند،

خرج می‌کنند تا وقتی که این جناب کاندیدا انتخاب

شد، فلان کار را انجام بدهد، فلان جنس را رد کند،

فلان تسهیلات را فراهم کند و فلان مال را چه کار

کند! این بازاری‌ها و این طرف و آن طرف و

کارخانه‌دارها و اینهایی که در سایر کشورها می‌آیند

و برای کاندیداها مسائلی را به وجود می‌آورند،

تبلیغات می‌کنند و چه و چه می‌کنند، مقصودشان

چیست؟! آیا برای رضای خدا است؟! آیا آن کسی که

می‌آید و این کاندیدا را به رأس می‌نشانند برای رضای

خدا است؟! خدایی در کار آنها نیست! او فقط برای

این کار می‌کند که وقتی آن شخص می‌آید، او را وزیر

کند، او را وکیل کند، او را منشی کند، موانع را بردارد

و مسائل طبیعی را برای او به وجود بیاورد. البتّه

الحمدلله این مسائل در ما نیست و مربوط به

کشورهای دیگر است.

اما مرحوم آقا به آن فردی که می آمد از آن نفر
اول گرفته تا بقیه، (دقت کنید!) اولین حرفی که
می زدند این بود که اگر نیت برای خدا نیست نیا!
اول برو نیت را خالص کن، با نفست کلنجار برو،
مطلب را پایین و بالا بکن، وقتی که این مسئله برای
تو تثبیت شد و وقتی که نهایت قضیه برای تو روشن
شد، بنا را بر این بگذار که یک مسئولیت هم به تو
نخواهند داد، بنا را بر این بگذار که یک نفر هم تو را
تکریم نخواهد کرد، بنا را بر این بگذار که یک نفر
هم کمترین احترامی به تو روا نخواهد داشت و وقتی
که دیدی مساوی شد، حالا بلند شو بیا! آن وقت چند
نفر می آیند؟! یک نفر هم نمی آید!

لزوم توجه عبد به شخص مولا، نه به نتیجه کار

این می شود «**لَا يُدَبِّرَ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا!**»

بنده نباید تدبیری برای خودش در

حکومت داشته باشد که این عمل را انجام بدهم
برای اینکه به این نتیجه برسم، این عمل را انجام
بدهم برای اینکه به این منفعت برسم! نه، او عبد
است؛ اگر بگویند: «جلو برو»، برو! اگر بگویند:
«بایست»، بایست! اگر بگویند: «حرکت کن»،
حرکت کن! او عبد است و به بقیّه چه کار دارد؟! به
اینکه الآن به نتیجه می‌رسد یا به نتیجه نمی‌رسد،
چه کار دارد؟! او به اینکه اگر من این کار را انجام
بدهم چه منفعی بر من مترتب خواهد شد، کار
ندارد! چرا کار ندارد؟ چون او دیگر به یک مطلب
اهمّی مشغول است و تمام این حکومت‌ها را رُبّات
می‌بیند، تمام این افراد را مُهره می‌بیند، تمام این
جریانات را فقط در یک مَسیل و یک نهری می‌بیند
که آن نهر در حال حرکت است و می‌خواهد به دریا
برسد! او دارد به دریا نگاه می‌کند، او دیگر فرد
نمی‌بیند، او دیگر نماینده نمی‌بیند، او دیگر وکیل
نمی‌بیند، او وزیر نمی‌بیند، او رئیس جمهور نمی‌بیند،
او رهبر نمی‌بیند، او هیچ کس را نمی‌بیند و فقط خدا
را می‌بیند!

البتّه از این افراد هم بودند. خدا مرحوم آية الله

دستغیب را رحمت کند. ایشان بسیار مرد بزرگواری
بود و از زمره افرادی بود که من می‌توانم بگویم
مصدق این قضیه و این مسئله بود. البته نسبت به
دیگران اطلاع کافی ندارم، ولی چون ایشان را
می‌شناختم و می‌شناسم و مقامات ایشان برای بنده
محرز است، از این جهت اسم ایشان را می‌برم. ایشان
از این نقطه نظر از زمره افرادی بود که به این مطلب
مرحوم آقا توجه داشت. بارها می‌فرمود:

در شائد هر وقت شیطان می‌خواهد بیاید و برای من شبهه‌ای ایجاد کند، آن کلام
آقای آقا سید محمدحسین در ذهن من می‌آمد که: «آقا، اول نیتت را خالص کن، بعد
بیا!» این کلام همیشه جلوی من را می‌گرفت!

این خیلی خوب است و خیلی مسئله مهمی

است تا اینکه یک نفر تمام این زحمات را برای این
انجام بدهد که وقتی به نتیجه رسید، فلان پست و
مقام را پیدا کند و اگر در فلان قضیه کاندیدش
نکردند، دیگر قلم را بردارد و هرچه می‌خواهد در
روزنامه نثار کند. این می‌شود حکومت غیر انبیا!

تشکیل حکومت انبیاء بر محور عبودیت

در حکومت انبیاء عبودیت است! حکومت انبیاء، حکومت مالک اشتر است! اگر در یک جا امیرالمؤمنین به همین مالک اشتر که فرمانده بود، می‌گفت: «تو هم مثل یکی از افراد دیگر برو و فرمانده کس دیگری باشد»، نه تنها خم به ابرو نمی‌آورد، بلکه خدا را هم شکر می‌کرد و می‌گفت: «الحمد لله راحت شدیم! تا حالا بالأخره علی یک وظیفه به گردن ما انداخته بود [که از آن هم راحت شدیم]!»

حکومت انبیاء حکومت محمد بن ابی‌بکر بود که از طرف آن حضرت والی مصر شد. حکومت انبیاء حکومت اصحاب خاصّ امیرالمؤمنین علیه السلام مثل سلمان بود. سلمان کیسه نان خشک را روی دوشش انداخته بود و سوار الاغ شده بود و یک چوب و آفتابه هم به دستش گرفته بود! این آقا از طرف عمر مثلاً حاکم عراق شده و حکومت عراق و مدائن و ایران و همه اینها در زیر سلطه جناب سلمان بود! مردم که به استقبال آمده بودند به او گفتند: «حاکم را ندیدی که دارد می‌آید؟»

-: چه کسی؟

-: سلمان!

-: چه کارش دارید؟

-: به استقبالش آمده‌ایم!

-: حالا دارالاماره را به من نشان بدهید!

و وقتی به آنجا رسید گفتم: «خود من هستم!»^۱

اینها با آن مبانی به استقبال حاکم آمده بودند،

اما دیدند که همه چیز به هم ریخت و این درویش

فقیر آسمان جُل به اینجا آمده و می گوید: «من

حاکم!» خب شما چه می خواهید؟ شاخ

می خواهید؟ کلاه کذا می خواهید؟ الماس کوه نور و

دریای [نور] هند و این حرف‌ها می خواهید تا بنده

روی سر و تاجم بگذارم و در میان مردم این طور با

افتخار و عزّت و رفعت حرکت کنم؟! آیا این است؟!!

^۱ الأنوار النعمانية، ج ۱، ص ۴۳، با قدری اختلاف.

لزوم پرهیز از تدبیرهای نفسانی در حکومت

اسلام

پس در اینجا دیگر کلام امام صادق علیه السّلام کم‌کم معنای خودش را پیدا می‌کند: در مسائل حکومتی از یک طرف باید دقیق‌ترین و ظریف‌ترین مبانی عقلی و توحیدی و اسلامی مدّ نظر قرار بگیرد، و از طرف دیگر عبد نباید تدبیری داشته باشد و باید در مقام عبودیت باشد و عملش را برای خدا انجام بدهد! حالا اینکه آیا این کارهایی که دارد انجام می‌دهد یا انجام نمی‌دهد به نتیجه می‌رسد یا نمی‌رسد، به او مربوط نیست! اینکه «چطور به فکر فردا باشیم، یک کاری بکنیم این‌طور بشود، یک کاری بکنیم آن‌طور بشود، غلبه کنیم، حریف را کنار بزنیم»، و از این قبیل تدبیرهایی که منبعث از نفس و تخیّلات نفس است، در نظام حکومتی اسلام جایی ندارد!

امیدواریم خداوند متعال در فرج آن حکومت واقعی و ولیّ همه ما امام زمان علیه السّلام تعجیل بفرماید و ما را آماده آماده کند! امام زمان چه کسی را می‌خواهد؟ امام زمان افرادی را می‌خواهد که با

همین مرام و با همین مبانی جلو آمدند و حکومت او را قبول می‌کنند، نه افرادی که داخل در یک احساسات و داخل در یک تخیلات و مبانی [دیگری هستند؛ چون] الآن همه ما همین‌طور هستیم! حکومت امام زمان حکومت حق است و ما باید از خدا بخواهیم که آن مبانی توحیدی و واقعی را قبل از ظهور حضرت در ما متحقق کند تا بتوانیم از آن منافع و الطاف و آن فایده و فیض کاملی که حضرت متوجه افراد می‌کند، بیش‌ازپیش و بیش از همه استفاده کنیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس شصت و پنجم: ایتقان و استحکام

عمل در سیر و سلوک إلى الله

۱۸ ذی القعدة الحرام ۱۴۲۲ هجری قمری

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ
 مُحَمَّدٍ
 وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ المَعْصومِينَ
 المُكْرَمِينَ
 وَ اللّعْنُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

لزوم رعایت تدبیر در امور اجتماعی و فردی

قُلْتُ: «يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، مَا حَقِيقَةُ العُبُودِيَّةِ؟»

قال:

ثَلَاثَةُ أَشْيَاءَ: أَنْ لَا يَرَى العَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيمَا حَوَّلَهُ اللَّهُ مَلَكًا، لِأَنَّ العَبْدَ لَا يَكُونُ لَهُمْ
 مَلِكًا، يَرَوْنَ المَالَ مَالَ اللَّهِ، يَصْعَوْنَهُ حَيْثُ أَمَرَهُمُ اللَّهُ بِهِ؛ وَ لَا يُدَبِّرُ العَبْدُ لِنَفْسِهِ
 تَدْبِيرًا!^١

بنده نباید نسبت به امورش و نسبت به وضع

و حال و موقعیتش تدبیری داشته باشد؛ تدبیر به

معنای ملاحظه کاری‌هایی است که طبعاً انسان را از

^١ بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٢٥.

رسیدن به مقصود دور می‌کند و در مسیر خلاف مقصود به حرکت درمی‌آورد و به‌جای زدودن زنگ اعتبارات و تعلّقات، موجب توجّه و ارتکاز انسان به مسائل عالم کثرات می‌شود.

این کلام امام صادق علیه السّلام بود که عرض شد در این مسئله و دربارهٔ این عبارت رعایت نکاتی لازم است:

مطلب اوّل: رعایت تدبیر و تنظیم امور

اجتماعی؛ دوّم: تنظیم و تدبیر امور شخصی. در

مسائل اجتماعی، مسائل را به دو دسته تقسیم کردیم:

[اوّل]: مسائل حکومتی که راجع به کیفیت

قوانین حکومت انبیاء و حکومت اولیای الهی مطالبی

در حدّ اقتضای مجلس به عرض دوستان رسید. البتّه

همه مطالب گفته نشد و احتمال دارد که در

موقعیتهای دیگر نسبت به سایر مسائل اشاره‌ای

بشود.

دوّم: مربوط به امور اجتماعی [غیر حکومتی]

اعمّ از اشتغال، معاشرت و ارتباط با افراد است.

و مطلب سوّم: مربوط به تنظیم و تدبیر امور

در مسائل شخصیّه است.

عدم التزام مسلمین به تعهدات اجتماعی و

مقایسه با غیر مسلمانان

یکی از مسائلی که متأسّفانه در میان ما

مسلمانان رائج و دارج است و این مطلب به عنوان

یک نقطه ضعف بسیار مهم نسبت به سایر ملل و

سایر اقوام مطرح است، مسئله تدبیر و تنظیم و تعهد

به امور اجتماعی است که متأسّفانه در میان ما

مسلمانان و با کمال شرمندگی در میان افرادی که خود را متعهد به حرکت در راه خدا می‌دانند دیده نمی‌شود؛ با اینکه این همه از دستورات اسلام مبنی بر وفای به عهد و التزام به تعهد و تنظیم امور از ائمه معصومین علیهم السّلام و اولیای الهی در دسترس ما قرار گرفته، ولی مع الأسف گویا ما به همه چیز توجه داریم غیر از این مسئله تعهد اخلاقی و یا بالاتر از آن اصلاً تعهد شرعی به مطالبی که بین افراد مطرح می‌شود؛ به طوری که امروزه در میان اقوام و در میان ملل، عدم تعهد به تعهدات اجتماعی در میان ایرانیان ضرب المثل شده است و وقتی می‌خواهند بگویند که روی کلام فلان شخص هیچ حساب نکن، می‌گویند: «مثل ایرانی‌ها می‌ماند!» یا وقتی که می‌خواهند بگویند که روی حرفش اصلاً حساب نشود، می‌گویند: «نگاه کن مثل ایرانی‌ها است!» و از نقطه نظر صداقت می‌گویند: «بین که این شخص آدم صادقی است یا اینکه مثل ایرانی‌ها است!»

از مرحوم مدرّس - رحمة الله علیه - در وقتی که به فرنگ رفته بود و همین‌طور از سیّد

جمال‌الدین اسدآبادی که بیش از ایشان در آن

ممالک بود حکایت شده که می‌گفتند:

در آنجا از اسلام اثری هست و از مسلمانی خبری نیست؛ در ایران مسلمان‌اند

و این طور که به نظر دارم ظاهراً از گوته^۱ نویسنده معروف آلمانی که خیلی بر ضد اسلام مقاله داشت و اسلام و احکام اسلام را به استهزاء می گرفت، نقل شده که وقتی در یک مجلس آن مبانی اصیل اسلامی را برای ایشان شرح کردند، گفت: «اگر اسلام این است، کدام یک از ما مسلمان نیستیم؟!»^۲

این نکته، نکته بسیار مهمی است که مسئله عدم صداقت نسبت به تعهدات و عدم وفای به تعهد فی ما بین، متأسفانه با کمال شرمندگی در میان ما به صورت یک امر عادی درآمده و گویا این مسئله تعهد در وادی اخلاق و در مکتب فطرت و وجدان هیچ گونه جایی ندارد.

تأکید روایات بر مسئله صحت در عمل در

جمع ارتباطات

اگر ما به تمام روایات خصوصاً از امیرالمؤمنین علیه السلام نظری بیندازیم، می بینیم که این مسئله ایتقان در عمل و استحکام و احکام در کار

^۱ Goethe.

^۲ انقلاب ایران در دو حرکت، ص ۵۵.

و صحّت عمل در ارتباطات اجتماعی و ارتباطات شخصی، به‌عنوان یک قضیّه فوق‌العاده مهم برای استقرار مبانی انسان‌ساز اسلامی مورد توجّه قرار گرفته است.

آن کسی که در انجام امور نسبت به مسائل اِتقان و اِحکام ندارد، نسبت به مسائل سلوکی هم هیچ‌گونه پیشرفتی ندارد! آن کسی که نسبت به تعهّدات اخلاقی و یا شرعی‌اش بین افراد احساس وظیفه نمی‌کند، نسبت به مسائل سلوکی یک سانت هم به جلو نمی‌رود! آن شخصی که نسبت به قراردادهای ما بین طرفین احساس وظیفه‌ای ندارد و خدا را جدای از این مسائل فی‌ما بین می‌داند، در وادی سلوک و در وادی حرکت هم بیش از یک مدّعی نیست!

سلوک یعنی انطباق نفس با واقعیت‌ها و مسائل

فطری

سلوک به معنای انطباق نفس با واقعیت‌ها و با مسائل فطری است؛ نه‌اینکه سلوک عبارت است از یک سری کارهایی را انجام دادن و نمازی را خواندن و اورادی

را گفتن و بعد به هر کاری دست زدن و به هر عمل خلافی اشتغال پیدا کردن و هر ارزشی را زیر پا گذاردن!

دقیقاً به خاطر دارم که در زمان طفولیت، مرحوم والد ما با بعضی از اختلافات بین دوستانشان در مسائل شغلی مواجه بودند و آنها برای رفع اختلاف پیش ایشان آمده بودند و چند روز همین طور در منزل رفت و آمد می کردند. سن من در آن موقع حدود هشت نه سال بود و به اصطلاح به عنوان یک عضو زائد در یک گوشه مجلس می نشستیم و به مسائلی که بین اینها رد و بدل می شد و گاهی اوقات صدایشان بالا می رفت و گاهی اوقات به تشاجر می رسید، توجه می کردیم و خیلی خوشمان می آمد و هرچه اینها با هم داد و بیداد می کردند و بر سر همدیگر می زدند، ما بیشتر کیف می کردیم و خوشمان می آمد که الحمدلله مجلس سوت و کور نیست!

ولی یادم است که در همان موقع به تنها چیزی که فکر می کردم این بود که آیا اینها سالک هستند؟! آیا اینها افرادی هستند که شاگرد فلان آقا

بوده‌اند؟! آیا اینها همان افرادی هستند که مدّعی
رفاقت با مرحوم آقا هستند؟! آیا اینها همان افرادی
هستند که در مجالسشان اشعار حافظ و دعای
جوشن و دعای سمات می‌خوانند؟! آیا اینها همان‌ها
هستند؟! یعنی این مسئله برای یک طفل
هشت نه ساله قابل هضم نبود! چرا؟ چون راهی را
که من می‌دیدم، راه خلاف فطرت و خلاف وجدان
بود!

تو برو تمام دیوان حافظ را از اوّل تا آخرش
بخوان؛ آن دیوان بر سرت بخورد! وقتی که صبح در
میان اجتماع و در ارتباط با افراد دیگر با کار خودت
و باراه خودت به همان حافظ و مکتب حافظ خیانت
بکنی، این چه حافظ خواندنی است؟! و این چه
دعای جوشن خواندنی است؟! و چه ذکر گفتنی
است؟! آیا صحیح است یک شخص که خود را
منتسب به فلان کس می‌داند، در بازار و در اجتماع از
نقطه نظر عمل به نحوی باشد که بگویند: «نگاه کن،
این شاگرد فلانی است!» آن وقت افراد بی‌بند و بار
اخلاقی بیایند و آن فرد و مکتب آن فرد را مورد

تمسخر قرار بدهند؟! برای چه؟ برای اینکه او در
ارتباط با مسائل اخلاقی و تعهدات، یک فرد لا اُبالی
است!

این صحیح نیست و این راه و روش سلوک نیست! این راه و روش افراد عادی اجتماع هم نیست، چه برسد به افرادی که مدّعی پیروی راه بزرگان هستند!

کلام علامه طهرانی در ارتباط با وظایف و

مسئولیت‌های شیعه

بنده چون بنا دارم بر اینکه مطالبی را که برای رفقا و دوستان عرض می‌کنم اکثراً از مطالبی باشد که از خود مرحوم پدرم در این ارتباط شنیده‌ام [لذا این مطالب را عرض می‌کنم]:

یادم است در یک روز جمعه مرحوم آقا داشتند در مسجد قائم طهران برای رفقا راجع به این آیه شریفه صحبت می‌کردند:

﴿وَأَذَكَّرَ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَّبِيًّا﴾^۱

«در کتاب، اسماعیل^۲ را ذکر کن؛ وقتی که حرفی را می‌زد روی حرفش می‌ایستاد و وقتی مطلبی را می‌گفت روی آن مطلب تکیه می‌کرد [و فرستاده (از سوی خداوند) و پیامبر بود]!»

^۱ سوره مریم (۱۹) آیه ۵۴.

^۲ البته آن طوری که از بعضی روایات استفاده می‌شود، مقصود از حضرت اسماعیل در این آیه حضرت اسماعیل فرزند حضرت ابراهیم نبوده، بلکه اسماعیل دیگری از انبیاء بوده است* که این آیه راجع به او است، ولی ممکن است همان اسماعیل هم باشد.

*. علل الشرائع، ج ۱، ص ۷۷.

این طور نبود که بگوید: «من این کار را برای شما انجام می‌دهم» و بعد به دنبال کارش برود! این طور نبود که بگوید: «این مبلغی را که من از شما قرض می‌گیرم دو ماه دیگر می‌دهم» و بعد به دنبال کارش برود! اینها همه خلاف اسلام و خلاف شرع و حرام است! این طور نبود که در تعهد نسبت به افراد، مطلبی را مطرح کند و شخص را در انتظار آن تعهد قرار بدهد و بعد بگوید: «نشد!» نه خیر، ﴿إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ آلٍ وَعَدٍ﴾؛ «در وعده‌ای که می‌داد صداقت داشت و استوار بود!» یعنی چه؟ یعنی اگر سرش می‌رفت وعده‌اش نمی‌رفت! این را می‌گویند: ﴿صَادِقَ آلٍ وَعَدٍ﴾.^۱

ایشان راجع به این مسئله صحبت می‌کردند و بعد وارد مسائل اخلاقی و مسائل شرعی شدند که یک انسان بما هو انسان [چه وظایفی دارد] تا چه

^۱ علل الشرائع، ج ۱، ص ۷۷:

«عَنْ سُلَيْمَانَ الْجَعْفَرِيِّ عَنِ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «أَتَدْرِي لِمَ سُمِّيَ إِسْمَاعِيلُ صَادِقَ الْوَعْدِ؟» قَالَ: قُلْتُ: لَا أَدْرِي! قَالَ: «وَعَدَ رَجُلًا رَجُلًا [فَجَلَسَ لَهُ حَوْلًا يَنْتَظِرُهُ!]]»

ترجمه: «امام رضا علیه السلام به سلیمان جعفری فرمود: «آیا می‌دانی چرا حضرت اسماعیل علیه السلام صادق الوعد (راست وعده) نامیده شد؟» عرض کرد: نمی‌دانم! حضرت فرمود: «زیرا او در جایی با مردی وعده گذاشت پس یک سال در آنجا به انتظار او نشست!» (محقق)

رسد به اینکه این انسان مسلمان هم باشد، و تا چه رسد به اینکه این انسان شیعه باشد و خود را به عنوان شیعه در جامعه مطرح کند؛ شیعه‌ای که خود را پیرو امیرالمؤمنین علیه السلام می‌داند، شیعه‌ای که خود را پیرو امام سجّاد علیه السلام می‌داند که فرمود:

والله اگر آن شمشیری را که با آن سر پدرم را جدا کردند در منزل من به امانت بگذارند، من آن شمشیر را به صاحبش برمی‌گردانم!^۱

شیعه‌ای که پیرو شخصی است که خود را اوّل متعهد و اوّل صادق نسبت به تمام ارزش‌های فطری و ارزش‌های انسانی در میان ملل قلمداد کرده است و شعارش این است:

بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ؛^۲ «من مبعوث شدم تا اینکه مکارم اخلاق و

کرامت‌های والای انسانی اخلاقی را به انتها برسانم (و پس از احکام شرعی و تشریح الهی من، دیگر حکم تشریحی و حکم اخلاقی و قانون تربیتی مافوقی وجود نداشته باشد!)»

حالا شیعه این مرد باید به چه نحو باشد؟ باید

به این نحو باشد که اگر در میان افراد آمدند و گفتند:

^۱ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۲۴۶:

«عَنْ أَبِي حَمْرَةَ الثَّمَالِيِّ قَالَ: سَمِعْتُ سَيِّدَ الْعَابِدِينَ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ يَقُولُ لِشِيعَتِهِ: «عَلَيْكُمْ بِأَدَاءِ الْأَمَانَةِ فَوَ الَّذِي بَعَثَ مُحَمَّدًا بِالْحَقِّ نَبِيًّا لَوْ أَنَّ قَاتِلَ أَبِي الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ انْتَمَنَى عَلَى السَّيْفِ الَّذِي قَتَلَهُ بِهِ لِأَدَيْتُهُ إِلَيْهِ!»»

ترجمه: «ابو حمزه ثمالی گوید: شنیدم که امام زین‌العابدین علیه السلام به شیعیانش می‌فرمود: «بر شما باد به ادای امانت! قسم به خدایی که محمد را به حق به نبوت مبعوث نمود که اگر کشنده پدرم حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام همان شمشیر را که با آن پدرم را کشت به من به امانت بسپارد آن را به او بازخواهم گرداند (و در امانتش خیانت نمی‌کنم!)»» (محقق)

^۲ السنن الكبرى، بیهقی، ج ۱۰، ص ۱۹۲؛ مکارم الأخلاق، ص ۸.

صداقت را از که می آموزید؟ بگویند: از این شیعه!
وفای به عهد را از که می آموزید؟ بگویند: از این
شیعه! تعهد نسبت به مسائل طرفین و... [را از که
می آموزید]؟ بگویند: از این شیعه! استحکام و ایتقان
در امور و محکم کار کردن و دقیق کار کردن و
لا اُبالی بودن و سرسری از کنار یک مسئله نگذشتن
را از این شیعیان باید یاد گرفت!

عرض کردم که الآن در میان اقوام و در میان
سایر ملل در دنیا، افرادی هستند که مسلمان هم
نیستند ولی واقعاً کارشان کار صحیح است و محکمه
و دادگاه برای مراجعه ندارند و قانون بگیر و ببند
ندارند، بلکه همه بر طبق وظیفه خود - حالا یا
براساس اخلاق و فطرت، یا براساس یک حرکت
یکروال و ماشینی! ما در آن مسئله اش خیلی نظر
نداریم - نسبت به تعهد مسائل اخلاقی پایبند هستند؛
اما ما چطور هستیم؟! آیا ما هم همین طور هستیم؟!
بعد مرحوم آقا در آنجا یک مثال زدند و
فرمودند:

یکی از دوستان که کارش سیم کشی بود و سیم های برق و لامپ منازل را می کشید،^۱

^۱ خود مرحوم آقا هم در این مسائل اهل فن بودند.

رفته بود تا یک سیم را در یک جایی قرار بدهد، اما به جای اینکه یک هواکش یا لامپ بگذارد چون آن وسیله آماده نبود همین‌طور یک نواری به‌طور سرسری و غیر محکم در آنجا گذاشته بود و رفته بود. بعد از مدتی که از این قضیه گذشته بود، یکی از دوستان به آنجا می‌رود و مشغول تمیز کردن می‌شود، اما غافل از اینکه این نوار خوب پیچیده نشده و رعایت آن مسائل ایمنی در این نوار نشده است. ظاهراً مکان هم مرطوب بوده و همین‌که نزدیک می‌شود و دستش به آنجا می‌خورد، یک‌مرتبه حالت برق‌گرفتگی عجیبی برایش پیدا می‌شود و پرت می‌شود و اصلاً مدتی بیهوش بوده است و خلاصه خدا خیلی به او رحم کرد.

یادم است که مرحوم آقا در آن روز می‌گفتند:

«این عملی که این شخص انجام داده است، یک عمل غیر الهی است!»

لزوم پایبندی به تعهدات اخلاقی و شرعی

خب حالا بگوییم ما سالک هستیم، نماز شب

هم می‌خوانیم، ذکر هم می‌گوییم؛ اما این عمل، یک

عمل غیر الهی است! آن شخصی که می‌داند الان این

سیم به این وسیله متصل نیست، باید آن چنان عمل

کند که از نقطه نظر ایمنی کاملاً بتواند آن استانداردها

را نسبت به آن انجام بدهد؛ آن وقت این عمل می‌شود

عمل سالکانه! تصوّر نکنید معنای سلوک فقط

دعا گفتن است؛ نه خیر، دعا گفتن مایه‌ای ندارد!

امام سجّاد علیه السّلام می‌فرماید: «به نماز و

روزه مردم نگاه نکنید!»^۱ حالا این

^۱ الکافی، ج ۲، ص ۱۰۴:

«عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ وَ غَيْرِهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «لَا تَغْتَرَّوْا بِصَلَاتِهِمْ وَ لَا بِصِيَامِهِمْ فَإِنَّ الرَّجُلَ رُبَّمَا لَهَجَ بِالصَّلَاةِ وَ الصَّوْمِ حَتَّىٰ لَوْ تَرَكَهُ اسْتَوْحَشَ، وَ لَكِنَّ اخْتَبَرُوهُمْ عِنْدَ صِدْقِ الْحَدِيثِ وَ أَدَاءِ الْأَمَانَةِ!»»

را من اضافه می‌کنم: نماز و روزه مایه‌ای ندارد، شما برای ورزش هم که شده می‌توانید بلند شوید چند رکعت نماز بخوانید! یا اینکه مثلاً نیمه‌های شب خواب از سرتان می‌پرد، بلند می‌شوید [و می‌گویید]: «حالا که خوابمان نمی‌برد چه کار کنیم؟» خب می‌آییم یک منّتی هم بر سر خدا می‌گذاریم و چند رکعتی هم نماز می‌خوانیم!» خب اینکه مایه‌ای نمی‌برد. نماز خواندن مایه‌ای نمی‌برد، روزه گرفتن مایه‌ای نمی‌برد؛ بلکه صحّت و سلامتی هم برای انسان می‌آورد!

اما آنچه مایه می‌برد تعهد اخلاقی و تعهد شرعی نسبت به مطالبی است که بین طرفین

ترجمه: «امام صادق علیه السّلام فرمود: "فرب نماز و روزه اینها را نخورید، چه بسا که کسی به نماز و روزه عادت کند، به طوری که اگر آن را کنار بگذارد وحشت کند (و اندوهناک گردد)؛ و لیکن ایشان را به هنگام راستگویی و أداء امانت بیازماید!"» (محقق)

الکافی، ج ۲، ص ۱۰۵:

«قال أبو عبدالله عليه السلام: "لا تنظروا إلى طول ركوع الرجل و سُجوده فإنّ ذلك شيءٌ اعتاده، فلو تركه استوحشَ لذلك؛ و لكن انظروا إلى صدق حديثه و أداء أمانته!"»

ترجمه: «امام صادق علیه السّلام فرمود: "به طول رکوع و سجود مرد نگاه نکنید؛ زیرا اینها چیزی است که به آن عادت کرده و اگر آن را رها کند هراسان می‌شود؛ و لیکن به صداقت در گفتار و أداء امانت او نگاه کنید!"» (محقق)

هم‌چنین رجوع شود به الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۲۰ و ۳۲۱.

می‌گذرد! آنچه مایه می‌برد به کار انداختن و توجه به این است که الآن یک فرد دارد در انتظار و در فکر این قضیه بسر می‌برد، یک فرد وقت خودش را برای این مسئله گذاشته است، یک فرد در انتظار رسیدن به این مطلب است ولی این شخص دست داخل جیبش می‌کند و همین‌طور انگار نه انگار در خیابان راه می‌رود! این انسان اسلام ندارد و مسلمان نیست؛ گرچه بگویند من مسلمانم، گرچه بگویند من سالکم، گرچه بگویند من شیعه هستم، نه خیر! مسلمان آن کسی است که حدّ اقل کاری که انجام می‌دهد این است که خودش را با حدّ اقلّ مبانی و تکالیف الهی وفق بدهد!

بعد مرحوم آقا می‌فرمودند:

وقتی که به مردم قول می‌دهید تا یک کاری را برای آنها در یک هفته انجام بدهید، باید در رأس هفته کار تمام شده باشد، هشت روز نباید بشود! وقتی که به مردم قول می‌دهید این عمل را برای آنها براساس یک مسئله انجام بدهید، باید به قانون شرع و به تکالیف الهی این مسئله را سر وقت تحویل بدهید، زیرا شما افکار شخص و انتظار شخص را در گرو خود گرفته‌اید؛ نه اینکه اگر امروز نشد فردا، پس فردا، هفته دیگر، دو هفته دیگر، یک سال دیگر، دو سال دیگر و الی آخر! این عمل، عمل اسلامی نیست و کسی که به این نحو عمل می‌کند بداند که در آن موقع مسلمان نیست!

مسلمان کسی است که وقتی به افراد قول

می‌دهد، قبل از مسائل خود به مسائل آن قول

بیندیشد، نه اینکه برود سرش را روی متکا بگذارد و

بخوابد [و بگوید]: «خب

حالا نشد هم نشد!» نه، وقتی که نسبت به افراد تعهد دارد باید قبل از پرداختن به مسائل خود و خانواده خود، به آن تعهد شرعی و تکلیف شرعی که خدا برایش قرار داده بیندیشد؛ [نه اینکه بگوید]: «حالا این کار را می‌کنیم، حالا آن کار را می‌کنیم، این مسافرتان را می‌رویم، این پول را خرج می‌کنیم، آن را می‌خریم، آن کار را انجام می‌دهیم، بعد اگر نشد هم نشد، خدا یک طوری رد می‌کند!» نه خیر، این خبرها نیست!

تأثیر سوء تخلف در تعهدات بر نفس و روح

سالک

همه ما باید بدانیم: تمام تخلف‌هایی که در تعهدات شرعی و تعهدات اجتماعی داریم، دقیقاً بر نفس ما اثر منفی بسیار خطرناکی ایجاد می‌کند و دقیقاً بر روح ما و سلوک ما اثر فوق‌العاده سلبی به وجود می‌آورد، به طوری که ممکن است این مسئله در چهره‌ها هم مشاهده بشود! آن وقت می‌آیند به آدم می‌گویند: «آقا، ما حرکت نکردیم! آقا، چه کار کنیم؟» خب «چه کار کنیم» ندارد! شما به وظیفه‌ات

عمل نکردی، شما به تکلیف عمل نکردی، شما مسائل را سست گرفتی، شما مسائل را آن طوری که باید مورد توجه قرار ندادی، شما ایتقان در عمل و ایتقان در کار را مدّ نظر قرار ندادی! خب معنایش همین است.

وقتی سعد بن معاذ که از صحابی بزرگ بود از دنیا رفت، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم برای او قبر کردند و تشییع کردند و فرمودند:

من می بینم که ملائکه زیر جنازه سعد بن معاذ را گرفته اند و دارند او را به سمت قبرستان می برند!

سعد بن معاذ و بسیاری از صحابه بزرگ از افراد و اقوام رسول خدا و اهل بیت در همین قبرستان بقیع مدفون هستند، چون همه آنها در مدینه بودند و اکثر آنها عمر و حیاتشان را در مدینه گذراندند.

لزوم توجه و احترام به قبرستان بقیع

بنابراین انسان نباید به قبرستان بقیع به عنوان یک قبرستان عادی توجه کند، بلکه باید بداند که در هر وجه به وجه این قبرستان بزرگی و ولیی از اولیای خدا مدفون است؛ لذا انسان باید نسبت به این قبرستان با احترام یاد کند! اگر خدا برای همه قسمت کند که به زیارت اعیان مقدّسه و مدینه و مکه

مشرف بشوند، رفقا این

مسئله را فراموش نکنند که تمام قبرستان بقیع حکم حرم امام علیه السّلام را دارد و وقتی که وارد قبرستان می‌شویم باید کفش‌های خود را کنار درب دریاوریم و با پای برهنه وارد قبرستان بقیع بشویم؛ هم در کنار قبور ائمه بقیع: حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام، حضرت سجّاد علیه السّلام، حضرت امام باقر علیه السّلام و حضرت امام صادق علیه السّلام که این چهار امام در همان قسمت جلو قرار گرفته‌اند [و هم در کنار سایر قبور]! مبادا کسی با کفش برود و مشغول زیارت بشود!

و همین‌طور نسبت به زیارت سایر قبور مانند قبر حضرت ابراهیم فرزند رسول خدا که یک قدری پایین‌تر هست و یا سعد بن معاذ که پایین‌تر قرار دارد و سایر قبور محترمه از اولیای خدا و اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم، من از مرحوم آقا اطلاع دارم و دیدم که ایشان تمام اینها را به جهت احترام با پای برهنه می‌رفتند! علی‌کلّ حال این قبرستان، یک قبرستان بسیار پر نور و غیر عادی است!

جریان تدفین سعد بن معاذ

وقتی که رسول خدا سعد بن معاذ را در قبر

گذاشتند، خودشان پایین رفتند و تلقین خواندند و کفن را باز کردند و خلاصه برای این صحابی‌شان خیلی اهتمام به خرج دادند که مورد توجه همه قرار گرفت. وقتی که رسول خدا داشتند لَحْد را می‌چیدند، خیلی دقّت می‌کردند و این سنگ‌ها و خشت‌ها را خوب در کنار هم قرار می‌دادند و خُلل و فُرَج اینها را می‌گرفتند و روزنه‌ها را مسدود می‌کردند.

این عمل، عمل پیغمبر ما است و مسئله، یک مسئله عادی نیست! حالا اگر ما بودیم چه کار می‌کردیم؟ دو تا بیل خاک می‌ریختیم و تمام؛ ولی این عمل، عمل پیغمبر ما است و ما در اینجا باید این احکام در عمل و احکام در مسائل را نگاه کنیم و ببینیم که هر چیزی به جای خودش محفوظ است! به پیغمبر عرض کردند: «یا رسول‌الله، این قبر است و شایستگی این همه اهتمام را ندارد!» حضرت فرمودند: «بله، من هم می‌دانم!» حالا ما این را از زبان پیغمبر می‌گوییم، چون در روایات و در سنّت اسلامی هم هست:

منافات سبزه کاری و گل کاری قبرستان با سنت

پیامبر اکرم و شرع

حتی خود من هم دستور به عادی سازی

قبرستان می دهم، خود من هم می گویم

باید قبرستان عادی باشد تا افرادی که وارد قبرستان می‌شوند آن جنبه عبرت برای آنها احراز بشود و از عالم پس از مرگ و از این مرتبه قبور عبرت بگیرند و توجه به نفس قبور و ارتحال برای آنها باشد! زرق و برق کردن قبرستان خلاف شرع است! قبرستان را به صورتی درآوردن که دارای گل و بلبل و درخت و سرو و سنبل و اینها باشد و دسته گل بردن، تمام اینها از سنن غربی است و سنتِ خلاف اسلام است! در قبرستان فقط و فقط باید جنبه عبرت باشد و قبر باید یک قبر عادی باشد! نباید قبر را بالا بیاورند، مگر فقط برای افرادی که محلّ توجه هستند؛ مثلاً شخص بزرگی در یک قبرستان است که باید یک مقداری بالا باشد تا اینکه از میان بقیّه خصوصیتی پیدا کند، امّا اضافه بر این مقدار نه خیر! قبر باید یک قبر عادی و مسطح باشد؛ حالا اگر یک سنگ عادی هم برای مشخص شدن روی قبر بگذارند تا مردم بروند و فاتحه بخوانند، این مقدار اشکال ندارد؛ امّا اضافه بر این مقدار، سرسبز کردن قبرستان و آن را از آن حالت اعتبار و

عبرت گذاری در آوردن، تمام اینها خلاف است! قبرستان باید قبرستانی باشد که وقتی انسان وارد آن می شود حالش تغییر کند، وقتی به این قبور نگاه می کند که همه در اینجا خفته اند، خود را داخل در این قبور احساس کند، آن جنبه تعلق به دنیا و تعلق به پشت سر در وارد شدن به قبرستان باید از او گرفته بشود، هنگام خروج از قبرستان با هنگام ورود او باید تفاوت داشته باشد! حالا ما وقتی به قبرستانها می رویم انگار وارد یک پارک و یک جای سرسبز و خرم شده ایم. می گویند: «خب بالأخره بازمانده ها می آیند و دلشان شاد می شود و این طور می بینند!» نه، بازمانده کیست؟ الآن باید بازمانده از این گذشته عبرت بگیرد و این عبور او را برای خود فرض کند و خود را به جای او قرار بدهد تا این حرکت بتواند برای او مفید باشد و این رفتن باید موجب تنبه او بشود! التفات می کنید؟!

کلام رسول خدا پیرامون اتقان در عمل

رسول خدا فرمودند: بله من هم خودم

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۱، ص ۲۶۸ - ۲۷۰.

همین طور هستم و خودم هم توصیه به این می‌کنم

ولی دستور من این است:

رَحِمَ اللهُ مَنْ عَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأَتَقَنَهُ؛ «خدا پدر و مادر آن کسی را بیمارزد که وقتی یک کار صالحی را انجام می‌دهد درست انجام بدهد! (کار فاسد که هیچ، اصلاً بحثش نیست!)»

اولاً: کار، کار صالح باشد؛ فاسد و شبهه ناک

نباشد، کاری که در آن شک و شبهه وجود دارد نباید باشد!

ثانیاً: **أَتَقَنَهُ**؛ «باید محکم انجام بدهد، باید

درست انجام بدهد!» حالا اینکه بعداً اینها به واسطه یک مسئله‌ای از بین می‌رود، یک مطلب دیگری است.

آن وقت در اینجا این نکته مورد نظر من است که هر چیزی در جای خودش مورد حساب است: بعضی‌ها نسبت به سعد بن معاذ غبطه خوردند که ای کاش ما هم به جای او بودیم! خوشا به حالت ای سعد، این طور بودی که رسول خدا آمده در قبر و کفن تو را باز کرده و خودش برای تو لَحْد قرار داده و خودش قبر تو را آماده کرده است! خب یک‌هم‌چنین چیزی برای هر شخصی [پیش نمی‌آید]! حضرت فرمودند:

نه، نه! مسئله این طور نیست، هر چیزی در جای خودش است! شما نمی‌دانید که الان فشار قبر چطور بدن سعد را در میان خودش فشرد و چطور او را در میان خود گرفت و در تحت فشار عجیب و شدیدی قرار داد!

همه خیلی تعجب کردند و گفتند:

«یا رسول الله، چطور؟!» حضرت فرمودند:

زیرا این شخص در میان اهل خود و در میان خانواده خود سوء خلق داشت، با زن و بچه خود سوء خلق داشت و برای همین مسئله، فشار قبر آمده و او را گرفته

او خیلی مرد بزرگی است! پیغمبر برای او
این‌طور می‌کند و ملائکه در تشییع او شرکت
می‌کنند، ولی چون آن عمل خلاف را در دوران
حیات انجام می‌داد در اینجا باید حسابش را پس
بدهد و از این مسئله عبور کند! هر چیزی باید
به‌جای خود و

^۱ رجوع شود به علل الشرائع، ج ۱، ص ۳۱۰.

درست قرار بگیرد. این می‌شود دین متقن؛ دینی که سرسری نیست، دینی که تمام اُس و اساسش بر اِتقان است!

لذا ما این مسئله اِتقان و اِحکام را در تمام مسائل مشاهده می‌کنیم! وقتی که ما کلام اولیاء و بزرگان را ملاحظه می‌کنیم می‌بینیم که نسبت به هر کسی و نسبت به هر شخصی با اشتغال او و با امور اجتماعی او توصیه به بهترین می‌کردند!

توصیه اولیای الهی به بهترین‌ها در جمیع

اشتغالات

همیشه مرحوم آقا در توصیه‌شان به بهترین توصیه می‌کردند. اگر یک شخص طالب علوم دینی بود، وقتی که می‌خواست مشغول بشود ایشان می‌فرمودند:

یک دقیقه وقت را هم بیخود نگران! این عمری را که خدا برای تحصیل علوم به تو داده است اگر ده برابر هم کند باز جا دارد! اگر ده برابر هم کند باز نیاز به تحصیل و نیاز به استدراک و صعود از قله فهم و ادراک وجود دارد! یک ساعت وقت را هم نباید تلف کنی! یک دقیقه وقت را هم تلف نکن! تمام امور را مقدمه برای رسیدن به درس قرار بده! برای درست نگو: من کار دارم؛ برای کارهایت بگو: من درس دارم! مباحثه‌ات را باید این‌طور بکنی، پیش مطالعه را باید این‌طور بکنی، درس را باید این‌طور بخوانی! باید تمام همتت رسیدن به آن آخرین قله از مراتب علمی باشد!

راجع به دوستانی هم که در سایر رشته‌ها مثل

مهندسی و پزشکی و سایر مسائل و علوم دانشگاهی بودند، می‌گفتند:

باید به آخرین مرتبه از آن اشتغالی که دارید برسید و هیچ‌وقت به کم اکتفا نکنید؛ اگر می‌خواهید پزشک بشوید باید پزشک متخصص یا فوق متخصص بشوید! اگر می‌خواهید به یک تجربه‌ای برسید باید به بهترین برسید!

ببینید، این مسئله آن مسئله‌ای است که من
می‌خواهم به آن نتیجه برسم! اصلاً به‌طور کلی طرز
تفکر یک ولیّ الهی «بهترین» است! چرا؟ چون نظام
آفرینش بر «بهترین» قرار گرفته است.

خودشان در مراجعاتی که به اطباء داشتند به
بهترین طبیب در همان رشته خودشان مراجعه
می‌کردند؛ مثلاً بهترین طبیب داخلی در آن موقع،
بهترین طبیب چشم در آن

موقع، بهترین طبیب گوش و حلق و بینی در آن

موقع!

یک مرتبه بنده زاده که طفل بود مریض شده

بود، من او را در مشهد پیش یکی از همین اطبای

اطفال برده بودم. طبیب خوبی بود، ولی در همان حدّ

خودش خوب بود و در آن رتبهٔ اعلیٰ نبود. وقتی

ایشان شنیدند گفتند: «چرا پیش فلان کس نبردی؟!»

ببینید، این چه مسئله‌ای را می‌خواهد نشان

بدهد؟ می‌خواهد این را نشان بدهد که یک سالک

باید در هر قدمی که برمی‌دارد متقن باشد! تصوّر

نکنید که این فقط یک مسئلهٔ ظاهری است؛ نه‌خیر،

او به این نحو بود تا به این مرتبه رسید! اگر در فکر

او و در راه او و در مسیر او این نحو نبود، به این مرتبه

نمی‌رسید! البته هر شخصی بنا بر استعداد خودش،

نه‌اینکه هر شخصی می‌تواند به هر مرتبه‌ای برسد یا

هر رتبه‌ای را که بخواهد حیازت کند؛ نه‌خیر، افراد

استعدادات مختلفی دارند، ولی صحبت در این

است: در همان مقدار کششی که وجود دارد و در

همان مقدار وسعتی که وجود دارد کوتاهی روا

نیست!

یقین به راه و استحکام در آن مهم‌ترین مسئله

سلوک

این نظام آفرینش که بر نظام أحسن و أتقن قرار گرفته است، اگر انسان بخواهد به سمت این نظام أتقن که نظام تکوین است با تربیت و با تبعیت تشریح حرکت کند باید خود را ملزم کند که بر طبق آن چیزی باشد که خدای تعالی برای او مقرر کرده است و اگر نباشد ضرر می‌کند؛ یعنی اگر انسان بخواهد نسبت به تعهدی که دارد و نسبت به إیقان در مسائلی که دارد کوتاهی کند، این مسئله قطعاً در نفس او اثر منفی می‌گذارد، چون مسئله از هم جدا نمی‌شود!

لذا می‌توانم بگویم که مهم‌ترین و پر اهمیت‌ترین مسئله‌ای که برای سالک وجود دارد مسئله یقین و استحکام در راهی است که دارد آن راه را می‌رود! افرادی که دچار شک و وسوسه در مسائل ظاهری هستند، به‌هیچ‌وجه من‌الوجه در مسائل سلوکی پیشرفت ندارند! اگر صد سال هم نماز شب بخوانند حرکت نمی‌کنند، چون سلوک با وسوسه

مخالف است، در تعارض است و در دو نقطه مخالف
هستند!

مضرات احتیاط در احکام شرعی

کسانی که نسبت به طهارات و نجاسات
وسوسه دارند، کسانی که نسبت به انجام یک عمل
مدام دچار وسوسه و دچار شک می‌شوند، هیچ
حرکت سلوکی

ندارند، و اصلاً شک با حرکت سلوکی و با راه
خدا منافات دارد! کسانی که نسبت به مسائل احتیاط
می‌کنند و افرادی که در احکام شرعی مدام احتیاط
می‌کنند، آن عمل شرعی در آنها تأثیر معنوی ندارد!
مرحوم والد به شدت نسبت به افرادی که
به جای فتوا و به جای اجتهاد، مدام مردم را دعوت به
احتیاط می‌کردند معترض بودند و می‌گفتند:

اگر می‌توانی فتوا بده و اگر نمی‌توانی فتوا نده! این احتیاط‌ها چیست؟!

چرا؟ چون احتیاط یعنی عدم یقین به حکم، شک
در حکم، شک در تکلیف! وقتی که مکلف
می‌خواهد عملی را انجام بدهد نمی‌داند این درست
است یا آن درست است! بالأخره در آن عملی که
انجام می‌دهد چه نیّتی بکند؟! می‌فرمودند:

آن عملی برّنده و قاطع تعلّقات و حرکت دهنده نفس به سوی تعالی است که از روی
جزم و یقین باشد: «این عمل من است که دارم انجام می‌دهم! این تکلیف من است
که دارم انجام می‌دهم!» اینکه «این را انجام بدهم و آن را هم انجام بدهم چون
نمی‌دانم کدامیک از این دو درست است» نمی‌تواند کاری انجام بدهد!

البته این مسئله نسبت به مسائل عبادی است؛
ولی نسبت به مسائل عادی، گاهی اوقات خود
احتیاط موجب احکام در عمل است! فرض کنید که
مرض برای یک طبیب مشخص نشده و از میان
بیست سی تا احتمال، دو احتمال برایش منجّز است،
خب باید برای هر دو دوا بدهد و نمی‌تواند آن مسئله

دیگر را رها کند! در اینجا این احتیاط نه تنها با ایتقان در عمل منافات ندارد، بلکه در راستای احکام در عمل قرار می‌گیرد.

اما در مسائل عبادی مکلف باید از روی یقین این عمل را انجام بدهد؛ یعنی اینکه این عمل او است! اینکه «حالا این کار را انجام بدهم و آن کار را هم احتیاطاً انجام بدهم» موجب تردید در نفس و در نتیجه عدم آن تأثیر گذاری لازم برای حرکت و عبور انسان است! البته راجع به این قضیه بعداً صحبت می‌شود و فعلاً به عنوان گذرا خدمت دوستان عرض کردم.

تنافی سلوک با وسواس

همین مسئله در مورد مسائل سلوکی مطرح

است: کسی که وسواس دارد

سالک نیست، کسی که نسبت به مسائل و سواس
دارد نمی‌تواند حرکت کند!

ای آقایان، ای دوستان، مگر ما باید از غیر
آنچه بزرگان و ائمه در کارهایی که انجام می‌دادند و
ما مشاهده کرده‌ایم تبعیت کنیم؟! آن لباسی که ما
می‌پوشیم همان لباسی است که آنها هم می‌پوشیدند،
آن کارهایی که ما در طول روز انجام می‌دهیم همان
کارهایی است که آنها هم انجام می‌دادند، آن
برنامه‌های اشتغال در بازار و تجارت و بیا و برو و
درس و بحث و مسائل منزل و خارج و اینها که ما
انجام می‌دهیم آنها هم انجام می‌دادند! در مسئله
طهارات و نجاسات و در مسائل عبادات هیچ‌وقت
آنها امر غیر عادی انجام نمی‌دادند، هیچ‌وقت آنها
نمی‌آمدند یک مسائل غیر عادی را برای خود
به‌وجود بیاورند و یک حریمی را به دور خود
به‌وجود بیاورند تا نجاست به آنها اصلاً هیچ ترشح
نکند!

دیده‌اید در مورد برخی‌ها که اهل بعضی از
کارهای غیر عادی هستند می‌گویند: «فلانی را در

آنجا برد و دورش یک خط کشید و دیگر حیوانات داخل این خط نمی‌شدند، مار و عقرب داخل نمی‌شدند، سوسک و... نمی‌آمدند؟! ^۱ ائمه و بزرگان که برنامه‌شان این‌طور نبود! دور خودشان و دور حدود خودشان یک خط نمی‌کشیدند تا ترشّحی به آنها نشود؛ نه، عادی بودند، همان لباس کتان و پشمی که ما می‌پوشیم آنها هم می‌پوشیدند، همان‌طوری که ما در زندگی کار انجام می‌دهیم آنها هم انجام می‌دادند، همان‌طور که ما با این مسائل در ارتباط هستیم آنها هم ارتباط داشتند، همان‌طور که ما تکبیرة الإحرام می‌گوییم آنها هم همین‌طور تکبیرة الإحرام می‌گفتند!

عدم توقّف اولیای الهی در الفاظ ظاهری نماز

هیچ‌وقت دیده‌اید که یک ولیّ خدا یا حتّی کسی که حالا به ولایت هم نرسیده، بلکه در طول ولایت و در طول حرکت و در طول سلوک است مدام بگوید: «الله أكبر» و بعد بگوید: نشد، و دوباره دستش را بلند کند و بگوید: «الله أكبر»؟! ^۱

^۱ رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۸۰.

من که در تمام عمرم این چیزها را اصلاً مشاهده
نکردم!

یا فرض کنید که نسبت به أداء کلمات در نماز

آن‌چنان در تلفظ فرو بروند که

اصلاً نفهمند خدا کجای قضیه است، پیغمبرش
کجای قضیه است و با چه کسی دارند حرف
می‌زنند! تو داری با خودت حرف می‌زنی یا داری با
خدا حرف می‌زنی؟! تو داری جمله پردازی می‌کنی
یا داری با خدا حرف می‌زنی؟! آقا جان، نمازی که
می‌خوانی خدا در مقابل شما است! حالا یک مثال
ساده بزنیم:

فرض کنید که حضرت امام زمان علیه السلام
و ارواحنا فداه در اینجا تشریف آورده‌اند و شما
می‌خواهید مطلبی را به امام زمان بگویید. آیا
این طوری حرف می‌زنید: «یا ابن رسول الله، حاجات
ما را روا بفرمایید!» یعنی همه حروف را از آن مخرج
خودش آداء می‌کنید؟! حضرت می‌گوید: «چه داری
می‌گویی؟! داری با من حرف می‌زنی یا داری مدام
حلقه را درست می‌کنی؟!» خب این چه قسم
صحبت کردن است؟ [خیلی عادی می‌گوییم]: «یا
ابن رسول الله حاجات ما را بده!»

غفلت از روح عبودیت با پرداختن بیش از حد

به ظواهر

مسئله نماز هم همین است و ما باید

همین طور با خدا صحبت کنیم و خدا هم همین طور
در مقابل ما است! خدا می گوید: «آخر تو داری با من
حرف می زنی یا داری عبارت نماز را أداء می کنی؟!»
و واقعاً چقدر ما دور هستیم و چقدر از آن منبع
شریعت فاصله گرفته ایم که تمام کارهای ما و تمام
عبادات ما و تمام آنچه موجب قرب ما است و باید
این عمل در راستای حرکت ما و عبور ما و توجّه
نفس ما به سمت پروردگار قرار بگیرد، صرف در امور
ظاهری و لفظ پردازی و تعبیرات و «این کار را
درست بکنم و آن کار را انجام بدهم و این طور بکنم»
می شود، به طوری که در کار ما و در عبادت ما اصلاً
از خدا خبری نیست!

اینجا است که مرحوم آقای حدّاد

- رضوان الله علیه - به مرحوم مطهری فرمودند:

«پس کی نماز می خوانی؟!»^۱ حالا صد رحمت به

مرحوم مطهری که باز در حال نماز مشغول تخلیه

خواطر و مشغول تخلیه افکار است؛ ما مشغول تخلیه

افکار هم نیستیم، ما مشغول پرداختن به الفاظیم که

^۱ روح مجرد، ص ۱۶۱.

«ضاد» در ﴿وَلَا الضَّالِّينَ﴾ از کجای دهان برآید و
 «عین» در ﴿نَسَّ تَعِينُ﴾ از کجا بیاید؟ نه
 آقاجان، «عین» از هر کجا که می‌خواهد درآید!
 «ضاد» از هر کجا که می‌خواهد بیاید! بین الآن داری
 به چه فکر می‌کنی و با چه کسی داری حرف می‌زنی
 و چه شخصی در مقابل تو است؟! ولی ما کسی را
 در مقابل نمی‌بینیم، چون اگر در مقابل می‌دیدیم که
 آن کسی که داریم با او صحبت می‌کنیم در جلوی ما
 ایستاده، در کنار ما ایستاده، پشت سر ما است و در
 بالای ما است و در تمام جوانب وجودی ما است،
 آن موقع اصلاً دیگر به لفظ فکر نمی‌کردیم!

بله، انسان باید ابتدائاً در آن حدود امکان
 نسبت به قرائت اهتمام داشته باشد، اما وقتی که آن
 قرائت را یاد گرفت دیگر نباید در ذهنش دنبال
 [تلفظ] ﴿وَلَا الضَّالِّينَ﴾ باشد؛ اگر دنبال
 الضَّالِّينَ بودیم، به همان مقدار خدا پنهان شد!
 اگر دنبال ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ بودیم،
 به همان مقدار خدا پنهان شد و رفت! آن وقت شما
 مانده‌اید و یک الفاظ، شما هستید و یک مقدار رنج
 و تعبی که نتیجه کافی و لازم را برای شما به ارمغان

نیاورده است! من دیگر مطلب را گفتم!

لذا نهایت کلام بزرگان در مسئلهٔ وسواس این

بود که سالک نباید وسواس داشته باشد و باید

وسواس را طرد کند؛ یعنی تا احتمال می‌دهد که

اشتباه کرده اعتنا نکند و بگوید: «درست است!»

شما می‌خواهید این نماز را قبول کنید یا خدا

می‌خواهد قبول کند؟! شما می‌خواهید این را

بپذیرید یا خدا می‌خواهد بپذیرد؟! خدا می‌گوید:

«این درست است!» آن وقت این مسئله [وسواس]

موجب می‌شود که انسان در درون خودش و در نفس

خودش نسبت به هر مطلبی که پیش می‌آید شک

می‌کند و این شخص هیچ وقت نمی‌تواند قدم از قدم

بردارد و هیچ وقت نمی‌تواند رشد داشته باشد!

البته راجع به مسائل اجتماعی و بعضی از

خصوصیات دیگر و همین‌طور راجع به مسائل

شخصی، ارتباطات با افراد - که تمام اینها می‌تواند

در قالب تدبیر و تنظیم قرار بگیرد - مطالب دیگری

هم هست که امیدواریم اگر خداوند توفیق بدهد در

فرصت‌های دیگر در خدمت دوستان باشیم.

خداوند إن شاء الله ما را در زمره عاملین به

تکالیف خودش قرار بدهد! تصوّر نکنیم که فقط

پرداختن به یک سری امور و بعضی از تصوّرات و

تخیّلات و خود را در قالب و جریان دیدن بدون

توجّه به آنچه خدای متعال به‌عنوان تکلیف و

به‌عنوان وظیفه [برای ما قرار داده است] مطلب را

تمام می‌کند، همان‌طوری که بزرگان هم فرموده‌اند.

بی‌نتیجه بودن سلوکِ بدون عمل

یادم است مرحوم آقا در حدود یک سال آخر

حیاتشان صحبتی را فرمودند که از ابتدای آن

صحبت، این جمله و این عبارت در ذهنم هست که

فرمودند:

رفقا، تصوّر نکنید که سلوک با شعار تمام می‌شود و سلوک بدون عمل، انسان را
به نتیجه می‌رساند؛ این‌طور نیست!

بعد فرمودند:

من وظیفه خودم را در ابلاغ أداء کردم، دیگر خودتان می‌دانید! در روز قیامت نیابید
بگویید که ما این‌طور نشدیم، ما آن‌طور نشدیم، ما چه نشدیم!

سلوکِ بدون عمل و سلوکِ بدون تعهد

نسبت به مسائل و سلوکِ بدون اِتقان، هیچ ثمره‌ای

را برای انسان ندارد؛ بلکه می‌خواهم عرض کنم که

کار را در آن‌طرف مشکل می‌کند، چون خدا

می‌گوید: «من چشمت را باز کردم!» حالا افراد دیگر

ممکن است بیایند و بگویند: «خدایا، ما متوجّه نشدیم، مطلب به گوش ما نرسید، مسئله را نیافتیم!» ولی وقتی که خدا چشم تو را باز کرد، آن موقع دیگر کار مشکل است!

امیدواریم که خداوند دست ما را بگیرد و ما را موفق کند بر اینکه آن طور که می خواهد باشیم. امیدواریم که خداوند متعال در این ایّام محترم و مبارک که ایّام ذیقعدّه و ذیحجّه است و بر روزه گرفتنش مخصوصاً در آن دههٔ اوّل ذیحجّه و هم‌چنین در توجّه و ابتهال بسیار تأکید شده - همان طوری که مرحوم آقا هم در این چهل روز که از آن تعبیر به اربعین حضرت موسی می شود، نسبت به دوستانشان دستور می دادند - از آن فیوضاتی که برای اولیای خودش مقدر کرده است ما را بی نصیب نگرداند.

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

مجلس شصت و ششم: وظایف فردی و
اجتماعی سالک در شبانه‌روز براساس
نظام تکاملی و تربیتی عالم
۲ ذی‌الحجّة الحرام ۱۴۲۲ هجری قمری

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ
مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

قال إمامنا الصادق عليه السلام لعنوان
البصري:

أن لا يرى العبد لنفسه فيما خولته الله ملكاً، لأن العبد لا يكون لهم ملك يزون المال
مال الله يضعونه حيث أمرهم الله به؛
و لا يدبر العبد لنفسه تدبيراً!¹ «بنده از خودش تدبیری در امور خود ندارد!»

راجع به این فقره عرض شد که ما می توانیم
در سه مقطع و سه موقف برای اشتغال انسان در
حیات دنیا اهمّیت قائل بشویم: اوّل در مسائل
اجتماعی؛ دوّم در اشتغال به امور کسبی؛ و سوّم در
مسائل خصوصی و شخصی.

¹ بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

توحید اساس مسائل حکومتی و امور دنیا

راجع به مسئله اجتماعی عرض شد که این

مسئله به دو قسم تقسیم می‌شود: یکی به مسائل

حکومتی که در جلسات گذشته مبانی حکومت انبیاء

عرض شد که در حکومت انبیاء و اولیای الهی تمام

مسائل و قوانین حکومت براساس مسئله توحید

است و ارزش و میزان در برتری و ترجیح، به قرب به این حقیقت عالی و بلکه والاترین حقیقت برمی‌گردد.

مسئله راجع به اشتغال انسان در امور دنیا هم بدون هیچ‌گونه تفاوتی به همان کیفیت محوریّت توحید قرار دارد؛ یعنی یک عبد در هنگام اشتغال به امور دنیا و مسائلی که در طول روز با آن مسائل سر و کار دارد باید مسئله توحید را در نظر داشته باشد و إلاً این حرکتش حرکت به‌سوی إله نیست، بلکه حرکت به‌سوی کثرات و توغّل در کثرات است و از نقطه نظر ورود در کثرات و ورود در عالم طبع و ماده و دنیا تفاوتی با سایر کسب‌ها و سایر اشتغالات ندارد، گرچه صبغه و رنگ الهی داشته باشد و گرچه شکل و ظهور مسائل الهی را به خود بگیرد.

حفظ باطن به واسطه پوشش ظاهر

خداوند در آیه شریفه می‌فرماید:

﴿وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا * وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا﴾^۱ «شب را برای شما لباس قرار دادیم * [و روز را برای معاش و برای کسب قرار دادیم]!»

این تشبیه به لباس تشبیه بسیار عجیبی است!

^۱سوره نبا (۷۸) آیه ۱۰ و ۱۱.

لباس به آن چیزی گفته می‌شود که انسان را حفظ کند؛ از سرما حفظ کند، از گرما حفظ کند، از آفت‌ها حفظ کند. می‌بینیم میوه‌ها یک پوشش و یک پوستی دارند که آن پوست و آن پوشش آنها را از فاسد شدن حفظ می‌کند؛ اگر انسان هم لباس نداشته باشد، وقتی که حرکت می‌کند با دیوار برخورد می‌کند، با سنگ برخورد می‌کند، با درخت برخورد می‌کند، گرما در او اثر می‌گذارد، سرما در او اثر می‌گذارد، در مواجهه با امراض مصونیت ندارد و نمی‌تواند محفوظ بماند. در آیه قرآن هم می‌فرماید: ما برای شما لباس را قرار دادیم تا شما را از سرما و گرما حفظ کند و این پوشش برای محافظت است! حالا اگر میوه پوشش نداشته باشد، موجب فساد مغز و فساد دانه خواهد شد! اگر میوه پوشش نداشته باشد، نمی‌تواند استعدادهای خود را به فعلیت برساند!

نظام عالم تکاملی پروردگار نیز براساس حفظ باطن به واسطه پوشش ظاهر است؛ یعنی آن باطن در صورتی محفوظ است که ظاهر به تمام معنی الکلمه بتواند این باطن را حفظ کند! روی این مسئله خیلی دقت کنید، چون این قضیه در خیلی از موارد به درد ما می خورد!

جایگاه ازدواج در وصول به اهداف و مراتب

کمالی خلقت

در روابط خانوادگی و زوجیت بین زن و مرد می بینیم که خداوند می فرماید:

﴿هُنَّ لِبَاسٍ لَّكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٍ لَّهُنَّ﴾^۱ «زنان برای شما لباس هستند [و شما هم لباس برای زنان هستید]!»

لباس از «أُبَس» گرفته شده که به معنای پوشش است. و اشتباه را هم از این نظر «أُبَس» می گویند چون حکم پوششی دارد که روی حقیقت را می پوشاند. به اشتباه «أُبَس» می گویند و به پوشش ظاهری «أُبَس» گفته می شود.

لَأُبَسُ عِبَاءَةٌ وَ تَقَرَّرَ عَيْنِي *** أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أُبَسِ الشُّفُوفِ^۲

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۱۸۷.

^۲ المختصر، ابوالفداء، ج ۱، ص ۱۹۲.

مطلع انوار، ج ۱۱، ص ۲۹۳: «[در ناسخ التواریخ، مجلّات حضرت سجاد علیه السلام، جلد ۳] در صفحه ۲۴ و ۲۵ گوید:

”مادر یزید را از بادیه برای معاویه آوردند. مادرش میسون دختر بجدل بن

﴿هُنَّ لِبَاسٌ لَّكُمْ﴾؛ «اینها پوشش شما

هستند!» یعنی زنان، شما مردان را حفظ می‌کنند.

چرا؟ چون در نظام تکاملی پروردگار و عالم خلقت،

مرد احتیاج به زن دارد و بدون زن نمی‌تواند به آن

فعلیاتی برسد که خداوند هدف از خلقت او را

رسیدن به

أنیف کلبیه است.

صاحب جامع الشواهد گوید: «چون میسون را از بادیه آوردند و به یزید

آبستن شد، سینه‌اش تنگی گرفت و در اندوه شد. معاویه گفت: در نعمتی

عظیم هستی و قدر آن را نمی‌شناسی!» میسون این ابیات را انشاد کرد:

لَلْبِسِ عِبَاءَةٍ وَ تَقَرَّرَ عَيْنِي *** أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ الْبِسِ الشُّفُوفِ ***

*** . ترجمه: «اینکه عبای (خشن و پشمین) به تن کنم ولی خوش باشم

و چشمم روشن باشد برای من محبوب‌تر است از اینکه لباس‌های نازک

پوشم (و دیبا و حریر در اینجا در بر کنم)!» (محقق)

آن فعلیات و رسیدن به آن غایات قرار داده است؛
لذا دین پیغمبر دین کامل است برای اینکه سنت
ازدواج در دین پیغمبر به عنوان یک بنای اصیل
است،^۱ اما در دین حضرت مسیح، خود حضرت
عیسی عیال نداشت و ازدواج نکرده بود!^۲

اقتضائات وجود زن و مرد

﴿وَأَنْتُمْ لِبَاسٍ لِّهِنَّ﴾؛ «شما هم لباس برای
زنان هستید!» یعنی هم مرد احتیاج به زن دارد و هم
زن احتیاج به مرد دارد. تصوّر نشود که مسئله ازدواج
فقط یک مسئله غریزی است، مسئله غریزه فقط
پنج درصد مسئله ازدواج است و ۹۵ درصد مسئله
ازدواج مسائل دیگری است؛ آن آرامش و آن اطمینان
و آن سکونت است که هرچه هم انسان در روابط
اجتماعی به اندازه‌ای دوست و رفیق و صدیق و
امثال ذلک داشته باشد [حاصل نمی‌شود]، چون
خصوصیتی که خداوند در این دو وجود زن و مرد
قرار داده اقتضا می‌کند که این آرامش را در کنار

^۱ رجوع شود به جامع الأخبار، شعیری، ص ۱۰۱.

^۲ رجوع شود به من لایحضره الفقیه، ج ۳، ص ۵۵۸؛ نهج البلاغه (صبحی
صالح)، ص ۲۲۷.

جنس مخالف به دست بیاورد، نه در کنار پدر، نه در کنار مادر، نه در کنار خواهر و برادر و امثال ذلک و نه در کنار سایر چیزهای دیگر! در عالم خلقت و در عالم تربیت باید این آرامش در کنار زن حاصل بشود و إلاً حاصل نخواهد شد! انسان خیال می‌کند یک کاری را درست انجام می‌دهد اما جاهای دیگر را خراب می‌کند و نمی‌تواند نقاط ناقص خود را به فعلیت برساند.

البته همان طوری که در قرآن هم هست باید به این نکته توجه داشت که این لباس محلّ برای سکونت است:

﴿وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا﴾^۱ «از آیات پروردگار این است که ما برای شما زنان را قرار دادیم تا موجب سکونت بشوند!»

نه اینکه موجب بدبختی و بیچارگی و درد سر و

غُر و امثال ذلک بشود! التفات کردید؟!!

^۱سوره روم (۳۰) آیه ۲۱.

این آیات را باید بخوانید. باید در منزل اینها خوانده شود و گفته شود و باید نسبت به این مسائل تذکر داده بشود تا انسان اوقات خود را به بطالت و خسران نگذرانند! وقتی که انسان می‌تواند با سکونت و آرامش و اعتماد و اطمینان بگذراند، خوب چرا در صحبت طوری صحبت کند که موجب ناراحتی بشود؟! چرا در برخورد طوری برخورد کند که موجب ناراحتی بشود و مقصود از این نظام حاصل نشود؟!

خدا می‌گوید: ما این را قرار دادیم، ما این روش را قرار دادیم، ما امکانات برای اعتماد و سکونت را قرار دادیم به شرطی که شما هم پا به پای ما جلو بیایید؛ نه اینکه شما به راهی بروید و او هم به راهی برود و بعد هم بگویید: آرامش! نه خیر، این خبرها نیست!

در یک آیه قرآن از این سکونت تعبیر به لباس شده است: ﴿هُنَّ لِبَاسٌ لَّكُمْ ۗ﴾ و در یک آیه [می‌فرماید]: ﴿وَمِنْ ۙ آيَاتِهِ ۙ أَنْ ۙ خَلَقَ لَكُمْ مِّنْ ۙ أَنْفُسِكُمْ ۙ أَزْوَاجًا ۗ لِّتَسْكُنُوا ۗ إِلَىٰ ۙهَا ۗ﴾. این سکونت که لباس است برای این است که آن قوا و

استعدادهای باطنی که قابلیت برای فعلیت و رسیدن به آن مرتبه نهایی را دارند باید در این زمینه برای انسان رشد کند و به حرکت دربیاید و موجب رسیدن به آن فعلیت‌ها بشود؛ یعنی یک‌هم‌چنین زمینه‌ای را اقتضا می‌کند! البته نسبت به مسائل خانوادگی و کیفیت ارتباطات بحث‌های دیگری را اقتضا می‌کند که ان شاء الله در موقع خودش متذکر می‌شویم.

دستور اسلام در رابطه با شب

خداوند راجع به مسئله «لیل» می‌فرماید:

﴿جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِبَاسًا﴾^۱؛ «ما شب را لباس

قرار دادیم!» یعنی شب است که موجب آرامش

است، شب است که موجب اطمینان و اعتماد است،

شب است که برای انسان حکم پوششی را دارد که

نفس در سایه این پوشش می‌تواند اندوخته‌ها و

داده‌های خود را حفظ کند!

ما در اسلام چقدر دستور داریم که شب زود

^۱ سوره فرقان (۲۵) آیه ۴۷. الله شناسی، ج ۳، ص ۴۴: «شب را برای شما پوشش و لباس قرار داد!»

بخواید؟!^۱ چقدر دستور داریم

شب زود شام بخورید^۲ و زود استراحت کنید تا

از آن طرف زود برخیزید؟!^۳ چقدر ما دستور داریم

که در شب جایی نروید؟!^۴

تأکید علامه طهرانی بر خارج نشدن از منزل در

شب

یکی از مطالبی که مرحوم آقا

رضوان الله علیه - می فرمودند و اگر مطرح بشود

شاید خیلی ها از آن افرادی که فقط به ظاهر و عالم

ظاهر توجه داشته اند به این قضیه بخندند، [این بود

که] ایشان به طور کلی نسبت به دایره مخصوص

خودشان ممنوع کرده بودند که زن شب از منزل

خارج بشود و نسبت به دایره عام این را به عنوان یک

امر ناپسند [می دانستند]!

حتی به خود ما توصیه می کردند:

شب زود به منزلتان بروید! برای چه شب به این طرف و آن طرف می روید؟! مرد باید شب در منزل باشد و زن از موقع غروب دیگر نباید از منزل بیرون برود! اگر می خواهید به حرم بروید صبح بروید، در روز بروید، برای چه می خواهید شب بروید؟! اگر جایی مهمانی دعوت دارید در روز و در ظهر بروید، برای چه در شب؟! شب برای خروج از منزل نیست!

^۱ من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۴۸۲.

^۲ الکافی، ج ۶، ص ۲۸۸.

^۳ من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۵۰۱ - ۵۰۴.

^۴ رجوع شود به مسند أحمد، ج ۱، ص ۳۸۹؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۲۳۰؛

الخصال، ج ۱، ص ۷۸.

و این مسئله خیلی مسئله عجیبی است!
افرادی که خداوند به آنها توفیق داده و چشمان آنها
را باز کرده و قلب آنها را متأثر از علل و عوامل عالم
بالا و عالم ملکوت قرار داده است این مطلب من را
می فهمند که این حرکت در شب و بیرون آمدن در
شب موجب یک کدورت در قلب به خصوص برای
خانم‌ها می شود و اگر زن شب در منزل خودش باشد
یک حالتطمأنینه و راحتی ای را احساس می کند که
اگر بیرون باشد آن حالت را از دست می دهد؛ حالا
هرجا می خواهد برود: می خواهد روضه برود،
می خواهد مسجد برود، می خواهد حسینیه برود!
خدا شب را قرار نداده که انسان بیرون باشد.

حالا اگر خود ما هم بیاییم و این قضیه را انجام بدهیم و بنا بگذاریم که شب جایی نرویم [اثرش را می بینیم]! البته موارد ضروری مثل مراجعه به پزشک یا کارهای خیلی ضروری و امثال ذلک از قضیه مستثنا هستند.

انسان باید شب را در منزل بگذراند، شب را پیش زن و بچه بگذراند، شب را مشغول به خود و امور خود باشد یا حداقل پاسی از شب گذشته دیگر برگردد و صبر نکند که دیر وقت بشود و ساعت نه و ده و یازده به منزل بیاید!

این کلام، کلام بنده نیست بلکه مرحوم آقا می فرمودند:

بیرون بودن مرد هم برای خود او مضر است و هم موجب ضرر و اضطراب برای زن خواهد شد!

چرا؟ چون ما با قوانین عالم خلقت که نمی توانیم به جنگ پردازیم! خدا این قانون را این طور قرار داده، خدا شب را لباس قرار داده و لباس یعنی پوشش، لباس یعنی چیزی که باعث آرامش است و این آرامش در منزل حاصل می شود و در منزل به دست می آید!

امّا روز: ﴿وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا﴾^۱؛ «و

ما روز را برای معاش و برای کسب قرار دادیم!»

تفسیر بیتی از اشعار حضرت حافظ در رابطه با

وظیفه انسان در شب و روز

به قول خواجه که می فرماید:

روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز *** دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد^۲

شب را در منزل بگذران! مقصود از می،

ارتباط با پروردگار، برخاستن، نماز خواندن،

قرآن خواندن و با خدا راز و نیاز کردن در دل شب

است و تعبیر به می برای این است که جلوات الهی

بر انسان در هنگام شب می آید. شب این کار را انجام

ده، ولی در روز به دنبال کسب برو که حالا صحبتش

می شود که چرا باید در روز

^۱ سوره نبأ (۷۸) آیه ۱۱.

^۲ دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۵۰.

به دنبال کسب رفت و اگر انسان به دنبال کسب
نرود همان ضرری را می بیند که از بیرون بودن در
شب و اشتغال در شب نصیب او خواهد شد!

در روز به دنبال می خوردن نرو، در روز نباید
به دنبال در منزل بودن و به خود مشغول بودن و
عبادت کردن باشی (البته حد دارد که حدش را
عرض می کنم.) که اگر بخواهی شبت را به آن طور
بگذرانی و روزت را هم بخواهی به این قسم
بگذرانی، دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد: دل
چون آینه را زنگ می زند! دل باید صاف باشد و
صیقلی بشود برای اینکه جلوات جمالیّه و جلالیّه
پروردگار در این دل انعکاس پیدا کند، اما وقتی که
دل زنگ بزند [انعکاس پیدا نمی کند]!

شما آینه را در نظر بگیرید. اگر این آینه زنگ
بزند و تمام پشتش سیاه بشود، غیر از سیاهی چیزی
پیدا نیست و هرچه در کنار آن بایستید خودتان را
نمی بینید؛ چون این آینه زنگ زده است. اما اگر بیاید
این زنگ را پاک کنید و این آهن را صیقل بدهید
به نحوی که هیچ گونه زنگاری در آن نباشد، شما
می توانید صورت خودتان را در آن مشاهده کنید.

روز باید برای کسب هنر کوشید. حالا اینکه این کسب هنر چیست در مجلس گذشته یک مقداری را عرض کردیم و یک مقداری را هم امروز عرض می‌کنیم.

بنابراین نظام تربیتی و تکاملی پروردگار برای انسان، نظام حفظ ظاهر و توجه به باطن در دو مرتبه و در دو مرحله شب و روز است؛ یعنی آن طوری که خداوند متعال انسان را خلق کرده و نفس انسان را براساس آن قانون خلقت و آن سنت الهی - که قابل تغییر و تبدیل نیست - قرار داده است!

سنت یعنی عمل به قانون در هر موردی که متناسب با همان مورد است؛ این می‌شود سنت! مثلاً این ظرفی که الان در کنار من است، گنجایش و ظرفیت برای این مقدار از مایع را دارد و تحمل این مقدار را می‌کند. حالا اگر شما این را در یک دستگاه تحت فشار قرار بدهید و بخواهید اضافه بر آن میزان تحملش هوا یا آب به آن داخل کنید، تا یک مقداری تحمل می‌کند و بعد یک مرتبه منفجر می‌شود! این سنت، سنت

خلاف است و عمل به سنت نسبت به این ظرف
این است که ما این ظرف را به همان مقدار فشاری
که باید بر آن وارد بشود و اطراف آن بتواند تحمل آن
فشار را داشته باشد تحت فشار قرار بدهیم، نه اضافه
بر آن!

خداوند متعال نفس ما را به همین کیفیت قرار
داده است. نفس انسان در صورتی به مرتبه تکاملی
می‌رسد که بتواند این دو جنبه ظاهر و باطن را با هم
حفظ کند و با هم نگه دارد؛ لذا خدا می‌فرماید:
﴿وَجَعَلَ أَلْيَٰ لَسَكَنًا﴾^۱؛ «شب را برای سکونت
قرار دادیم!» و انسان باید در شب برخیزد.

**علامه طهرانی: «انسان باید در شب بگیرد و در
روز خرج کند!»**

مرحوم آقا می‌فرمودند:

نمازی را که انسان در شب می‌خواند با آن نمازی که در روز می‌خواند تفاوت بسیار
دارد؛ زیرا همان‌طور که از نقطه نظر ظاهر، برخورد نفوس در عالم ظاهر موجب
اختلال و موجب تشویش در نفس است، در شب که این نفوس استراحت کرده‌اند
روی آن برخوردهای نفسانی و آن افکار و تخیلات هم یک پوششی انداخته می‌شود
و حالت انسان برای ارتباط با پروردگار در شب مهیّاتر می‌شود!

خب این مربوط به شب است. بعد

می‌فرمودند: «باید انسان در شب بگیرد و در روز

^۱سوره انعام (۶) آیه ۹۶.

خرج کند!»

خرج یعنی چه؟ یعنی آنچه در شب از قرائت

قرآن، دعا، نماز و خلوت با خدا به دست آورده، آنها

را در اجتماع و در ارتباط با مردم به محک و به بوته

آزمایش بگذارد. آن حالاتی را که به دست آورده

است، در ارتباط با افراد پیاده کند. تصوّر نکند که این

دو مسئله با هم تفاوت کلی دارد که در شب در

ارتباط با خدا به راز و نیاز و دعا پردازد و در روز هر

کاری دلش خواست بکند؛ یعنی در ارتباط با افراد با

دروغ و کلک و مکر و حقه‌بازی، غش در معامله،

خلاف گفتن، خلاف سنت و خلاف دستور

عمل کردن و بر خلاف آنچه مبانی معیشتی اسلام از

طریق اهل بیت علیهم السّلام به ما ارائه شده

عمل کردن به امید اینکه حساب شب جدا و حساب

روز جدا است! اینکه «انسان باید

زرنگ باشد، انسان باید رند باشد، انسان باید به هر کیفیتِ نظر مشتری را جلب کند، انسان باید به هر کیفیتِ خود را ترقی بدهد و بالا برود و صعود پیدا کند»، این جدا کردن شب و روز و جدا کردن دو مسیر ظاهر و باطن است!

[می‌گویند]: «فلانی خیلی زرنگ است، او می‌تواند مشتری جلب کند!» یعنی چرب زبان است؛ حالا آیا این خوب است؟! [یا می‌گویند]: «فلانی خیلی خوب است، او خوب می‌تواند افراد را به خود جلب کند، او خوب می‌تواند مغازه را بیاراید تا افراد به آن سمت جلب بشوند، او در تحویل گرفتن مشتری و مراجعین فرد بسیار زبردستی است!» در روزنامه‌ها می‌خوانید وقتی که اعلام می‌کنند می‌گویند: «احتیاج به افرادی داریم که روابط اجتماعی خوبی دارند!» یعنی چه؟ یعنی بتوانند با مردم قشنگ صحبت کنند، بتوانند نظر مردم را قشنگ جلب کنند، بتوانند مردم را نگه دارند، از خود نرنجانند و با وعده‌های شیرین و جاذب افراد را نگه دارند! آقا، همهٔ اینها کلک است؛ همهٔ اینها خلاف

مسیر توحید است! البتّه اخلاق زشت و تند و
برخورد غیر مناسب غلط است و کسی این حرف را
نمی‌زند، امّا آمدن و با کلک و چرب‌زبانی
نگه داشتن، مسیر انبیاء نیست! چرا؟ چون انسان باید
ببیند هدف از این چیست؟ اگر شما در منزل دیگر یا
در مغازه دیگر یا در اداره دیگر هم بودید باز
همین‌طوری صحبت می‌کردید؟! اگر منافی هم
نبود باز همین‌طور بود یا اینکه نه؟! التفات کردید؟!!

تأثیر عوامل باطنی و ظاهری در تکامل و

فعلیت انسان

این نظام تکاملی که خداوند قرار داده اقتضا
می‌کند که انسان این نفس را در دو بُعد مختلف به
تکامل و به فعلیت و به جریان بیندازد:

مرتبه اول: در ارتباط با پروردگار، **قیام**

فی اللیل، تهجد، قرآن، دعا و شب‌زنده‌داری به
همان نحوی است که در دستور واقع شده است. در
یک‌هم‌چنین موقعیتی انسان نباید به روز و به فردا
فکر کند، نباید به اینکه در روز چه گذشت و برای

فردا چه کاری انجام بدهد و چه تمحّلی^۱ بیندیشد و

چه راهی برای مسائل در نظر بگیرد، فکر کند!

انسان باید شب را جدای از مسائل روز

اختصاص به ارتباط اختصاصی خودش با پروردگار

بدهد. اینکه «فردا چه خواهد شد و برای فردا چه

فکر کنم» به این مربوط نیست! اینکه «امروز چه شده

است» گذشته و انسان باید این افکار را از خود بیرون

بیاورد و آن وقت با تخلیه و تجرید از آن تخیلات که

در روز گذشته بر او رفته و در فردا متوقّع مسائلی

است، در یک‌هم‌چنین وضعیتی باید با خدا پردازد؛

یعنی خالی خالی خالی! نباید نسبت به دیروز یا

نسبت به فردا هیچ‌گونه فکری داشته باشد، و اگر

داشته باشد انگار در روز دارد این کار را انجام

می‌دهد؛ چون ارتباط با پروردگار ارتباط باطن است

و صرف نماز و حرکات اعضا و جوارح تأثیری در

آن ارتباط ندارد!

وقتی که شب این کار را انجام داد حالا باید

در روز بیاید و بعد دیگری از نظام تربیتی را انجام

^۱ لغت‌نامهٔ دهخدا: «تَمَحُّلٌ: چاره‌جویی.»

بدهد: روز نباید در منزل باشد، روز باید بیرون بیاید و برود با افراد صحبت کند، برود در اجتماع حرف بزند و هر شخصی بر طبق کاری که دارد باید با افراد در ارتباط باشد. آن ارتباط با افراد بر طبق دستور اسلامی است که می‌تواند نفس را نسبت به آنچه در شب گذشته گرفته است به تثبیت و به فعلیت برساند! بنابراین اگر کسی در شب ارتباط داشته باشد و در روز از منزل خارج نشود و همان‌جا بماند، در رسیدن به آن مطالب چندان توفیق ندارد!

در شب چه گرفته است؟ همهٔ مردم را بندهٔ خدا دیدن! فردا که سرِ کار می‌رود یک‌مرتبه یکی می‌آید و به او دشنام می‌دهد؛ حالا چه کار کند؟ دیشب چه گرفتی؟ دیشب گرفتی که باید با مردم برخورد مناسب داشت، باید با همه خوش‌اخلاق بود، البته مسئلهٔ تکلیف که گاهی اقتضای [چیز دیگری] می‌کند جدا است، بلکه در اینجا منظور برخورد نفسی است! از خدا دیشب این را گرفتی که باید با مردم به چشم او نگاه کرد، باید همهٔ مردم را بندگان و مخلوقات او دید و انسان باید با این مخلوقات به نظر خالق نگاه کند! خالق نسبت به این

مخلوقات چه نظری دارد؟ ما هم باید همان نظر را داشته باشیم! باید خودمان را نزدیک کنیم و نگوئیم: «آقا، او خالق است، ما کجا و او کجا؟!» نه، باید خودمان را نزدیک کنیم. البتّه او هم توقّع ندارد که ما

هم

مثل خودش باشیم، ولی حداقل که می‌توانیم

خودمان را به او نزدیک کنیم!

به قول امیرالمؤمنین علیه السلام که حضرت

می‌فرماید: **«أَلَا وَ إِنَّكُمْ لَا تَقْدِرُونَ عَلَىٰ ذَلِكَ وَ**

لَكِنِ أَعْيُنُونِي بِوَرَعٍ وَ اجْتِهَادٍ وَ عِفَّةٍ وَ سَدَادٍ!»^۱

شما نمی‌توانید مثل من باشید، ولی خودتان را که

می‌توانید نزدیک کنید؛ حالا هر کسی به هر مقدار که

می‌تواند! نگوئیم: «او علی بود!» خب اگر ما هم جلو

برویم می‌توانیم بنده علی باشیم، ما هم می‌توانیم

شیعه علی باشیم! مگر سلمان نبود؟ آیا سلمان علی

بود؟ نه، سلمان علی نبود، ولی شیعه علی شد، اباذر

شیعه علی شد، عمار شیعه علی شد، اویس شیعه

علی شد! اینها آمدند و خودشان را نزدیک کردند.

دست روی دست گذاشتند و نگفتند: «آقا، آنها کجا

و ما کجا؟!» در جلسه گذشته عرض کردم که

خداوند این امکان را به همه ما داده است.

تثبیت واردات در شب به واسطه ارتباط با مردم

^۱ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۱۷.

ترجمه: «آگاه باشید که شما بر چنین رفتاری توانا نیستید، ولی مرا به ورع و کوشش و عفت و پیمودن راه سداد و رشاد یاری کنید!» (محقق)

پس دیشب این را گرفتی، امروز باید بیایی و این را خرج کنی! امروز باید بیایی و در ارتباط با مردم این را تثبیت کنی! آن را که دیشب به عنوان تئوری گرفتی، امروز باید به عنوان عملی در بازار و در اداره به محک آزمایش بگذاری! دیشب از خدا چه گرفتی؟ دیشب از خدا کمک به خلق گرفتی، دیشب از خدا وفای به عهد گرفتی. خداوند به عهد وفا می کند، آیه قرآن هم می خواندی که خداوند رحیم است، خداوند عطف است، خداوند عادل است، امروز می آیی در بازار و در یک وفای به عهد گیر می کنی! شخص می آید از شما طلب دارد و شما هم می توانی پردازی ولی می گویی: «آقا، ندارم! حالا برو یک ماه دیگر بیا تا ببینم برایت چه کار می کنم!» این چیست؟ این مخالفت است! آن را که دیشب گرفتی باید الآن خرج کنی و باید الآن به مرتبه عمل دریاوری!

لطف و توجه پروردگار عامل جمیع

موفقیت‌های انسان

اگر خدا تو را توفیق نمی‌داد از خواب بر نمی‌خاستی! خیلی اتفاق می‌افتد که انسان بلند می‌شود و زنگ ساعت را خاموش می‌کند و می‌خوابد، ولی خداوند تو را بدون زنگ ساعت هم بلند کرد! یعنی چه؟ یعنی من تو را قابل دیدم برای اینکه با تو صحبت کنم، من تو را قابل دیدم برای اینکه الآن با تو مناجات کنم! این مناجاتی که انسان با خدا دارد و آن وقت نمازی که با خدا دارد می‌دانید چقدر ارزش دارد؟ ارزشش این است که خدا می‌گوید: «من الآن تو را قابل دیدم که با تو حرف بزنم!»

حالا اگر امشب از خدا آیه بیاید: «دیگر از امشب کسی نمی‌تواند برخیزد، اگر هم برخیزد فایده ندارد! از امشب دیگر تا اطلاع ثانوی در بسته است و هیچ خبری نیست و در ملکوت را بستیم! حالا اگر می‌خواهید بلند شوید و نماز بخوانید، ولی فایده‌ای ندارد! دیگر از امشب تا صبح ارتباط نیست!» یا اینکه خدا بگوید: «برای یک عده ارتباط هست و برای

یک عدّه ارتباط نیست!» مثلاً بگوید: «ما این ارتباط را برای قاره آفریقا گذاشتیم، امّا برای شما قاره آسیا این کار را نمی‌کنیم»، یک دفعه همه ما در فکر می‌رویم: «عجب، خدایا تو ظالمی! چرا برای ما نگذاشتی؟! چرا برای آنها گذاشتی?!» یا بگوید: «ما از امشب یک نحوه ارتباطی برای فلان افراد و فلان قوم قرار می‌دهیم ولی برای سایر افراد قرار نمی‌دهیم!» همین که خدا این کار را می‌کند، همه ما به جزع و فزع می‌افتیم. خدا می‌گوید: «تا ما در را نبندیم تو بلند نمی‌شوی! حتماً باید ما این در را ببندیم که به خود بیایی?!»

این حالت و اینکه انسان برمی‌خیزد برای چیست؟ برای این است که خدا می‌گوید: «من تو را قابل دانستم برای اینکه بیایم و با تو حرف بزنم! من خدایی که مالک الملوک هستم، من خدایی که اعتنایی به کسی ندارم، من خدایی که اگر تمام خلائق جمع بشوند وقتی اراده بکنم با آنها هستم و وقتی اراده نکنم با آنها نیستم، من با یک‌هم‌چنین موقعیتی [تو را قابل دانستم]!»

شما وقتی می‌خواهید به یک جایی بروید و با
یک شخص مهم ارتباطی برقرار کنید، از آن پاسبان و
دربان دم در گرفته تا آن افراد دیگر، ده نفر را می‌بینید
تا اینکه شما را به ملاقات فلان رئیس یا فلان کس
برسانند! بیداری شب می‌کشید، اوقات را

منظّم می‌کنید، ترتیب اوقات می‌دهید، ملاقات‌های خودتان را ممنوع می‌کنید، بعضی جاها را که می‌خواهید بروید باطل و لغو می‌کنید. برای چه؟ برای اینکه می‌خواهید به ملاقات فلان کس برسید!

حالا در یک‌هم‌چنین وقتی خدا ما را قابل دانسته است برای اینکه ما برخیزیم و با او ملاقات داشته باشیم. البتّه این در مورد صلوات خمس و نمازهای پنجگانه هم هست، ولی خصوصیت شب به یک نحو است که خدا ما را قابل دانسته است که با آن مقام عز و تمکین خودش پایین بیاید با مایی که هیچ اعرابی در عالم وجود نداریم و اگر نبودیم هم نبودیم [ملاقات داشته باشد]!

لزوم ارزیابی درست موقعیت انسان در قبال

پروردگار

کدام یک از ما الآن می‌تواند مدّعی باشد که در این نظام خلقت حساب و جایی دارد؟! اگر هست بلند شود! خب بالأخره داریم دوستانه صحبت می‌کنیم و چرا رودرباستی داشته باشیم؟ انسان در

گفتن واقعیّات که نباید رو در بایستی داشته باشد. بنده که به سهم خودم به هیچ وجه من الوجوه خودم را به اندازه یک ذره قابل نمی بینم در اینکه در این نظام تربیتی و تکوینی پروردگار جایی داشته باشم! حالا واقعاً سؤال می کنم: اگر بنده نبودم چه می شد؟! آیا آسمان به زمین می آمد؟! اگر شخصی مثل بنده نبود چه می شد؟! یک کس دیگری بهتر از من بلند می شد و می آمد برای شما صحبت می کرد؛ ابداً و بدون هیچ مشکلی! برای خدا به اندازه نوشیدن یک جرعه آب ما هم راحت تر است! حالا اگر ما نبودیم چه می شد؟! آیا نظام عرفان و نظام سلوک به هم می خورد و کسی نبود؟! نه خیر، هزار نفر بهتر از ما با عقل بهتر و نفس بهتر و بیان بهتر و موقعیت بهتر از هر جهت می آمد و خدا این مطالب را در او قرار می داد و او این مطالب را می گفت! این از شخص بنده.

و اما نسبت به رفقا و دوستان: حالا ما که اصلاً یک نوار ضبط هستیم، ولی اگر خداوند این توفیق را به شما نمی داد و شما از راه های نزدیک و دور نمی آمدید و برای دنبال کردن مطلب این زحمت را

- به تصوّر و به حساب اینکه بالأخره مطلبی به گوش
برسد - به خود نمی خریدید، آیا خدا کس دیگری را
نداشت که به جای شما بیاورد؟!!

ده میلیون دلاور هم داشت! حالا امتحان کنیم و

بینیم؛ هم ما امتحان می‌کنیم و هم شما!

پس نه من در عالم خلقت جایی دارم و نه

دوستان تصوّر کنند که حالا اگر اینها نباشند دنیا و

نظام آسمان و زمین به هم می‌خورد؛ نه‌خیر! این

توفیق را چه کسی داده است؟ این توفیق را خدا داده

که در امروز، روز جمعه که انسان می‌تواند مانند سایر

افراد به هزار کار پردازد، از راه دور به اینجا آمده تا

دو تا حرف و دو تا مطلب را از بزرگان و اولیای خدا

بشنود. البتّه نه از بنده، چون بنده فقط یک واسطه

هستم، بلکه از بزرگان و اولیای خدا؛ از آنهایی که

رفتند و اثراتشان به‌جا مانده است!

حالا اگر خدا این توفیق را به ما نمی‌داد ما چه

می‌کردیم؟ پس این عنایت پروردگار است که مرا در

اینجا و شما را هم در آنجا آورده است؛ همین است

و غیر از این هیچ نیست. بنابراین بهتر است موقعیت

خودمان را درست و به واقع ارزیابی کنیم!

می‌گویند: «اگر فلان شخص نبود فلان

می‌شد!» نه‌خیر، هزار درجه بهتر از او هم می‌شد!

می‌گویند: «فقط او بود که توانست فلان کار را انجام

بدهد!» نه، او نبود! می‌گویند: «کاری که بعضی‌ها کردند خیلی از گذشتگان هم نکردند!» خب چه کسی این مقدمات را فراهم و آماده کرد؟ چه کسی مسائل را از اذهان برد؟ چه کسی مسائل را در اذهان وارد کرد؟ چه کسی ترس انداخت؟ چه کسی جرئت داد؟ واقعاً چه کسی؟ چرا ما این قدر در جهل هستیم؟! چرا ما این قدر در حماقت هستیم؟! «دیگران نتوانستند بکنند» یعنی چه؟! «فقط این آقا توانست بکند» یعنی چه؟! «فقط من می‌توانم بکنم» یعنی چه؟! این حرف‌ها یعنی چه؟! تا کی حماقت؟! و تا کی جهالت؟! تا کی؟!!

من خودم در مجلسی بودم، دیدم یک نفر از افرادی که فرد معمم و فاضلی است و مورد توجه مردم و ملت است، داشت راجع به مسائل انقلاب با پدر ما صحبت می‌کرد. گفت: «آقا، این مطالبی که اتفاق افتاده چطور قبلاً اتفاق نیفتاده بود؟ یک‌هم‌چنین مسائلی فقط باید به دست مثلاً فلان شخص باشد!» ایشان فرمودند:

یعنی شما می‌فرمایید که ایشان از ائمه، از امام سجّاد و از موسی بن جعفر هم بالاتر هستند؟! چون آنها نتوانستند این کار را بکنند!

گفت: «نه، بحث ائمه جدا است!» مرحوم آقا گفتند: «نه، چرا جدا است؟! خب بگو این شخص بالاتر است دیگر!»

یعنی چون الآن من این عمل را انجام می‌دهم، نعوذ بالله نعوذ بالله از امام سجّاد بالاتر هستم؟! من دیدم که بعضی از همین نویسندگان مزدور به‌عنوان نویسندۀ شیعه و تئوریسین مکاتب آزادی و بیان‌کنندۀ قوانین و مبانی بشریت در بعضی از مقالاتشان جسارت را به آنجا رسانده‌اند که حتّی گفته‌اند: «زین‌العابدین بد مُردنی را انتخاب کرد!» عجب! نعوذ بالله! آیا می‌شود که یک نویسنده بلند شود و بیاید به نام تشیع یک‌هم‌چنین حرفی را بزند؟! اُف بر آن دهان و شکسته باد آن دست و آن قلمی که خداوند غیر از حماقت چیزی را در این کله و در این مغز او قرار نداده است!

پس واقعیت همین است. حالا اگر خداوند عنایت نمی‌کرد چه می‌شد؟! غیر از عنایت او چه چیزی می‌تواند راه‌گشا باشد؟!

اهمیت اشتغال به کسب و کار در روز و

استثنائات آن

این حالتی که خداوند به وجود آورده باید در روز بیاید و به جریان بیفتد، لذا بزرگان از اولیای الهی یکی از مسائل مهمّ تربیتی شاگردان خود را اشتغال در روز می دانستند؛ یعنی اینکه شاگرد به عنوان سالک باید در روز اشتغال داشته باشد و برود کار کند. حتّی در یادم است که مرحوم آقا - رضوان الله علیه - نسبت به بعضی از شاگردانشان که احتیاجی به کار نداشتند و زندگی شان از یک محلّی می گذشت، توسطّ من پیغام دادند که به ایشان بگویید: «برای چه ایشان در منزل است؟! چرا نمی رود کار کند؟!» و بسیاری از افراد را مستقیماً و مباشرتاً از نشستن در منزل منع می کردند و می فرمودند: «آقا، شما نمی توانید حرکت کنید و حرکت ندارید!» و حتّی بعضی از اینها برخلاف دستور ایشان عمل می کردند و خیال می کردند که اگر در منزل بمانند و حالی پیدا کنند و به بعضی از مسائل مشغول باشند [بهتر است]، درحالتی که به قول حافظ: «دلِ چون آینه در زنگِ ظلام اندازد!»

خدا نظام تربیتی را در این عالم به نحوی قرار

داده که باید ارتباط انسان با شب و روز و کیفیت
تدبیر امور عالم و ارتباط بین عالم ملکوت و عالم دنیا
و ارتباط بین نفس و عالم ملکوت در این دنیا به
نحوی باشد که باید برود کار کند و با مردم در

ارتباط باشد تا بتواند در دو بُعد مختلف به آن حرکت تربیتی نفس ادامه بدهد و الاً فایده‌ای ندارد و یک حالت بسته و گرفته‌ای پیدا می‌کند، منتها هر شخص بر طبق آن وظیفه‌ای که دارد و بر طبق آن روشی که دارد.

البته نسبت به خیلی از افراد هم ممکن است به یک نحو دیگری دستور داده بشود؛ یعنی همان‌طوری که کار کردن و زحمت کشیدن و اشتغال به امور کسب برای عده‌ای از افراد لازم است، همین‌طور ممکن است به عکس آن برای عده دیگری مضر باشد، مثلاً برای افراد سالخورده‌ای که اگر بخواهند وارد در این اشتغال بشوند حال خود را از دست می‌دهند، این‌طور نبود و مرحوم آقا آنها را منع می‌کردند.

یعنی همان‌طور که افرادی که در یک‌هم‌چنین وضعیتی هستند، به‌واسطه عدم اشتغال، سستی و فتور و جمود برای نفس آنها عارض می‌شود، ممکن است افراد دیگری به‌واسطه اشتغال یک نوع نگرش خلاف و یک نوع اعتیاد نفسانی نسبت به این مورد

خاص پیدا کند که آنجا هم باز مسئله عکس این خواهد شد! علی‌کلّ حال انسان باید نظام عالم تربیتی و تکاملی را [ملاک] قرار بدهد.

یادم است که مرحوم آقا نسبت به بعضی از افراد می‌گفتند:

ایشان تا کی می‌خواهند کار کنند؟! بروند در منزل بنشینند و امورات را به پسرهایشان واگذار کنند!

یعنی دیگر الآن این شخص به موقعیتی رسیده که کار کردن، او را از فعلیت آن استعدادها باز می‌دارد. دیگر این ذهن باید به مسائل دیگری پردازد، چون این ذهن و این نفس دیگر نمی‌تواند خود را درگیر با جریانات خارجی کند و برای خود حالت اعتیاد پیدا می‌کند و عادت می‌کند؛ این عادت، خلاف است!

این نظام، نظام تربیتی است؛ حالا اینکه انسان در این کسب و در این اشتغال به یک نتیجه و منافع دنیوی برسد یا نرسد دیگر مطلوب نیست! اینجا است که آن جنبه الهی مسئله در این نقطه پیدا می‌شود که سالک راه خدا وقتی که می‌خواهد به کسب و به اشتغال نسبت به معیشت پردازد باید چه نگرشی را در اینجا داشته باشد؟

این می‌شود کلام امام صادق: «و لا يُدَبِّرُ الْعَبْدُ

لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا!»

نیت سالک در اشتغال به کسب و کار

انسان نباید برای رسیدن به منفعت و برای رسیدن به مطامع دنیا به دنبال کسب برود، بلکه باید بر اساس تکلیف برود؛ چه به نفع برسد یا نرسد! یک روز سود می‌برد و یک روز نمی‌برد، یک روز ضرر می‌کند و یک روز ضرر نمی‌کند، یک روز فایده‌اش بالا می‌رود و یک روز بالا نمی‌رود. در تمام این مراتب مختلف صعود و نزول و در تمام این فراز و نشیب‌ها باید کلام امام صادق آویزه گوش ما باشد: «**لَا يُدَبِّرُ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا!**» نباید تدبیر بیندیشی، هرچه پیش آمد، آمد!

باید به وظیفه عمل کنیم، باید به خیابان برویم، باید از منزل بیرون بیاییم، باید درب حجره را باز کنیم، باید به آن اداره مربوطه برویم، باید به آن محل اشتغال برویم؛ اما اگر این رفتن ما برای رسیدن به مطامع دنیا باشد که اگر نفع نبردیم در نفس ما اثر بگذارد و اگر ضرر کردیم اثر بگذارد: «ای وای، چرا امروز این‌طور شد؟ ای وای، چرا فردا این‌طور

خواهد شد؟ ای وای، این موقعیت از دستم رفت؟
ای وای، فلان کس آمد و این موقعیت مرا گرفت»،
تمام اینها بر خلاف است!

نباید به این فکر باشیم که ما باید این عمل را
برای منافع دنیا و کسب مال انجام بدهیم، بلکه باید
بگوییم: «چون خدا گفته است این کار را انجام
می‌دهیم.» و باید تمام امور را دقیقاً بر طبق آن نظامی
که انسان را به این نفع می‌رساند ترتیب بدهیم! اما
آنچه در دل می‌گذرد باید چه باشد؟ آن باید این
باشد: اگر به نفع رسیدیم که رسیدیم و اگر نرسیدیم،
نرسیدیم! انسان نباید روزی که به نفع می‌رسد با
روزی که نمی‌رسد دو گونه برخورد داشته باشد.

بیان حکایتی آموزنده و اخلاقی از یکی از علما

خدا همه بزرگان و همه گذشتگان را رحمت
کند. یک روز با مرحوم آقا به منزل یکی از بزرگان
به نام مرحوم آقا شیخ عبدالجواد سیدهی اصفهانی در
قم در خیابان چهار مردان رفته بودیم^۱ که از علمای
بسیار منظم و منزّه و با تقوا بود. ایشان

^۱ ظاهراً هنوز ایشان به اصفهان مهاجرت نکرده بودند.

در منزل نبودند و آقازاده ایشان در منزل بود. ما وارد منزل شدیم و نشستیم و آقازاده ایشان چای آورد. مرحوم آقا خندیدند و مشغول صحبت شدند و گفتند:

آقا، شما که با پدرتان در ارتباط بوده‌اید، از حالات و خصوصیات ایشان و از مسائلی که از ایشان دیده‌اید یا شنیده‌اید برای ما بیان کنید!

ایشان شروع کردند و مطالبی را گفتند؛

از جمله، این مسئله خیلی مسئله مهمی بود که ایشان گفتند:

یکی از خصوصیات پدر ما این است (هنوز پدر ایشان در قید حیات بودند) که ما هیچ وقت نتوانستیم حالت رفاه و حالت تنگدستی ایشان را تشخیص بدهیم. (خب بالاخره گاهی در دست انسان پول و امکانات هست و در بعضی اوقات نیست.) ما نتوانستیم از چهره ایشان، از حالت ایشان، از کیفیت برخورد و ارتباط ایشان و از کیفیت مخارج ایشان احساس کنیم که الآن دست ایشان پُر است یا اینکه خالی است!

وقتی که بیرون آمدیم مرحوم آقا گفتند:

نگاه کنید، همین یک جمله برای به اینجا آمدن ما کافی بود که ما این را ادراک کردیم و فهمیدیم و استفاده کردیم! این را می‌گویند انسانی که از نقطه نظر اخلاق و از نقطه نظر رویه، خود را منفعل به علل و عوامل مادی نمی‌کند!

یعنی این طور نیست که یک روز که پول ندارد

اخمو بشود و کسی نتواند به او سلام کند و جواب

سلام کسی را ندهد، یک روز هم که چیزی به دستش

می‌آید دیگر به در و دیوار بخندد! نه، همیشه برایش

یکسان است: اگر یک روز صد میلیون گیرش بیاید

و یک روز هم صد میلیونش برود، همه‌اش می‌خندد

و هیچ معلوم نیست که امروز چگونه است!

نکته مهم در این ارتباط این است که انسان در

این فراز و نشیب‌ها آن جهت را حفظ کند، اما اینکه

حالا امروز نفع می برد یا نفع نمی برد منظور نیست!
آن جهت تربیتی که مدّ نظر بزرگان است و به
دوستان توصیه می کردند که در روز به اشتغال

بپردازند بر این اساس بود؛ یعنی براساس توحید

و بر محوریت توحید!

اگر امروز صد نفر هستند و فردا صد نفر

نیستند یا امروز دو نفر هستند و فردا بیست نفر

هستند، نباید هیچ تفاوتی داشته باشد. این مایع باید

به همین حال باشد و نباید تکان بخورد! اگر از اینکه

امروز یک نفر رفت یا فردا یک نفر آمد انسان تکان

بخورد یا خوشحال بشود، این می شود نفس! امروز

انسان به این مقدار از مظاهر دسترسی پیدا می کند و

فردا این مظاهر گرفته می شود، اما هیچ تفاوتی نباید

داشته باشد! این روش، روش بزرگان است.

اهمیت محوریت توحید در ارتباط انسان با

کسب و کار

روی این اصل، ارتباط انسان در کسب و در

اشتغال به امور باید ارتباط توحیدی باشد و انسان

باید در این ارتباط، صفات و اسماء جمالیّه و جلالیّه

پروردگار را به کار بیندازد؛ یعنی انسان باید در ارتباط

با افراد و در داد و ستد با افراد آن صفات جمالیّه و

جلالیّه را که خداوند در شب در نفس او فرو فرستاده

و از آیات باهرات خود در قلب او قرار داده در روز
به اجرا و به کار بیندازد!

آن چیست؟ وفای به عهد است؛ یعنی به آنچه
انسان می گوید عمل کند! اگر نمی تواند بی جهت به
کسی تعهد ندهد، بی جهت به کسی قول ندهد و
بی جهت مردم را در انتظار نگذارد! اگر در انتظار
بگذارد، خودش را گول زده است و آن وقت نه شبش
به درد می خورد و نه روزش! باید نسبت به امور
متعهد باشد، باید نسبت به امور وافی باشد و باید وفا
کند! باید مسئله توحید را در این ارتباطات کاملاً
رعایت کند: اگر شخصی به او مراجعه می کند و
می بیند نیاز و حاجت او را آن شخص دیگر بهتر
می تواند انجام بدهد، باید او را هدایت کند و نگوید:
«الآن این مقدار مال از من می رود!» به انسان مراجعه
می کنند و می خواهند مسئله ای را بپرسند و انسان
می خواهد یک بیانی را برای آنها توضیح بدهد، اما
می بیند که فلان کس بهتر از او نسبت به این بیان وارد
است، در اینجا باید بگوید: «شما به آن شخص
مراجعه کنید!» نباید [با خودش] بگوید: «[اگر این
کار را بکنم او می گوید:] این هیچ سرش نمی شود و

نمی فهمد!» خب بگوید! مگر ما با این شخص طرف

هستیم؟! نباید بگوید: «الآن که

من این شخص را از پیش خود می‌رانم موجب می‌شود که نفعی از من سلب بشود و این نفع به جیب دیگری بریزد!» چرا؟ چون این می‌شود نفس!

معنای «شب گرفتن و روز خرج کردن» این است! حالا متوجه شدید که به نماز و به دعا کفایت نمی‌کند؟ اینکه می‌فرمودند: «انسان باید در روز به دنبال مسئله برود»، یعنی به این نحو باید به دنبال مسئله برود؛ نه اینکه برود درب مغازه را باز کند و هرچه از دهانش درآمد بگوید و هر کاری خواست بکند و به هر کیفیتی مشتری را جلب کند و به هر طوری که می‌شود مشتری را از دیگران بپرانند! نه، آن خرج کردن نیست!

مردم چه کار می‌کنند؟ مردم تمام هوش و حواس خود را برای امور دنیا در این مسیر قرار می‌دهند و به همان مقدار که در این مسیر قرار می‌دهند به همان مقدار از آن طرف کم می‌گذارند!

چگونه می‌توان به حقیقت ایمان رسید؟

روایت عجیبی است که پیغمبر اکرم به اُبی ذر

می‌فرماید:

یا اباذر، لا تُصِيبُ حَقِيقَةَ الْإِيْمَانِ حَتَّى تَرَى النَّاسَ كُلَّهُمْ حَمَقًا فِي دِينِهِمْ وَ عَقْلَاءَ فِي

دُنْیَاهُمْ!^۱ «ای اباذر، به حقیقت ایمان نمی‌رسی مگر اینکه ببینی همهٔ مردم نسبت به دینشان احمق و جاهل و نسبت به دنیایشان اوّل عاقل و اوّل زیرک هستند!»

اینجا می‌شود به حقیقت ایمان رسید. یعنی چه؟

احمق به که می‌گویند؟ احمق به کسی گفته می‌شود

که نمی‌تواند مصالح خود را تشخیص بدهد و مصالح

را به جای مفاسد می‌گذارد: به جای اینکه آب بنوشد

سم می‌نوشد، به جای اینکه این عملی که برای او

مفید است انجام بدهد یک عمل دیگر انجام می‌دهد،

به جای اینکه آنچه او را به یک نفع می‌رساند انجام

بدهد خودش را به یک کار دیگر می‌زند، پول را

برمی‌دارد و به جای اینکه برود به کار و کسب بزند

در جوی آب می‌اندازد. این می‌شود آدم احمق!

حالا اهل دنیا چه کسانی هستند؟ اهل دنیا آن

کسانی هستند که تمام هوش و

^۱ مکارم الأخلاق، ص ۴۶۵.

حواس را برای رسیدن به دنیا و برای رسیدن به منصب می‌گذارند! البتّه منظور از دنیا فقط مال نیست، مال یک مقداری از مسئله است. تمام هوش را برای رسیدن به مناصب، برای رسیدن به ریاست‌ها، برای رسیدن به خودیّت‌ها و خودمحموری‌ها و انانیّت‌ها، برای رسیدن به خود کامگی‌ها و برای ترفّع‌ها قرار می‌دهند! اینکه «با این شخص این‌طور بگوییم، با آن شخص آن‌طور بگوییم، این‌طور اعلامیّه بدهیم، آن‌طور بر علیه او بزنییم، این‌طور کار کنیم و...» امّا نسبت به مسائل دینشان احمق هستند!

احمق جان، اگر شما این قدر که برای دنیا فکر می‌کنی ده درصدش را برای خدا می‌گذاشتی، این نحوه کار انجام نمی‌دادی! برای رسیدن به یک منصب هرچه از دهنّت درآید نمی‌گفتی! برای رسیدن به ریاسات، عرض و آبروی مؤمن را نمی‌بردی و برای به دست آوردن مال، به آنچه خلاف دستور خدا و رسول و اسلام است عمل نمی‌کردی! این می‌شود آدم احمق!

تفاوت بینش امیرالمؤمنین علیه السّلام و

امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه

می‌فرمایند:

وَ اللَّهُ مَا مُعَاوِيَةُ بِأَدَهَى مِنِّي [و لَكِنَّهُ يَغْدِرُ وَ يَفْجُرُ]؛^۱ «خیال می‌کنید که معاویه

زیرک است و من نادان و کودن هستم؟! معاویه از من زیرکتر نیست، بلکه او کلک می‌زند و حقه‌بازی می‌کند!»

من تقوا دارم ولی او ندارد! او وقتی در آن

عرش خودش نشسته، شب که دارد به رختخواب

می‌رود، صبح که بلند می‌شود، ناهار که دارد

می‌خورد و صبحانه که دارد می‌خورد [تمام فکرش

این است] که چطوری آن شخص را از دور علی

بپراکنم، چطوری به آن شخص پول بدهم، به آن

شخص نامه بدهم، به آن شخص موقعیت بدهم، به

آن شخص حکومت فلان را وعده بدهم و...!

بیچاره چه کار داری می‌کنی؟! آن

امیرالمؤمنین هم راحت نشسته و می‌گوید: «بگذار

همین‌طور نقشه بکشد!» حالا گیرم بر اینکه بر این

نقشه هم فائق آمدی، جواب

^۱ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۱۸.

دو روز دیگر عزرائیل را چه می دهی؟! وقتی می آید سراغت چه می کنی؟! آیا آنجا هم نقشه می کشی؟! اگر می توانی آنجا هم نقشه بکش! هم من به دست عزرائیل می افتم و هم تو! - البته امیرالمؤمنین بر عزرائیل حکومت دارد، ولی حالا به حسب ظاهر - هم من سر و کارم با این جناب خواهد افتاد و هم جناب عالی، هر دو سر و کارمان با او می افتد و آن موقع معلوم می شود چه کسی نقشه کشیده و چه کسی داشته خودش را گول می زده است! بله، ما هم نقشه می کشیدیم؛ منتها نقشه الهی و نقشه بی نقشگی! نقشه ما نقشه بی نقشگی بوده: هر کاری می خواهید بکنید بیاید بکنید!

-: به آن شخص پول می دهم تا از دور علی

برود!

-: به جهنم! چه بهتر، بگذار برود، یک

مسئولیت کمتر!

-: آن شخص را با وعده فلان حکومت فریب

می دهم!

-: چه بهتر! دیگر بنده نبایستی حاکم تعیین

کنم، چون خود معاویه تعیین کرده و زور ما هم

نمی‌رسد! اگر من تعیین می‌کردم بنده هم می‌بایستی
که از او باز خواست کنم که چه کار کردی و چه کار
نکردی؟ اموالت را بفرست، خراجت را بفرست،
بیان کارت را بفرست، پرونده‌ات را برای ما
بفرست! اما حالا او را معاویه تعیین کرده و دیگر خدا
به ما کاری ندارد!

حالا اینجا چه کسی زرنگ‌تر است؟ علی
زرنگ‌تر است یا معاویه؟! می‌بینیم که معیارها خیلی
عوض شد و خیلی تغییر کرد! تا کی ما گرفتار بودیم،
یک‌دفعه می‌بینیم راحت شدیم! تا کی بیخود
خودمان را به این طرف و آن طرف گیر می‌دادیم و
خیال می‌کردیم اینها همه تکلیف است، [یک‌دفعه
می‌بینیم که] ای داد بیداد، بی‌خیال، چه راحت
شدیم! هر کس برای خودش، به من چه؟! اصلاً در
این اوضاع تدبیر و اوضاع تکاملی من چه کاره‌ام؟!
در این نظام من چه کاره‌ام!؟

«و لا يُدَبِّرَ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا» یعنی این!

معاویه دارد تدبیر می‌کند که به آن حکومت برسم!
مثلاً سی کیلو بار داریم، سی کیلوی دیگر هم به

بارمان اضافه کنیم؛ حکومت شام را هم بگیریم و
سی کیلوی دیگر هم روی آن بگذاریم، عیب ندارد!

حکومت مصر را هم بگیریم و سی کیلوی دیگر هم [اضافه کنیم]! اینها همه چیست؟ مدام دارد بار می‌گذارد! چقدر دیگر می‌توانی؟ آخر ای بنده خدا، به جای اینکه خودت را از زیر این بار خلاص کنی، مدام داری به خودت بار اضافه می‌کنی؟! این می‌شود خلاف!

اما امیرالمؤمنین این طور نیست. او از خدایش است که بارها یکی یکی دربیاید. مردم دم خانه‌اش هجوم می‌آورند، او در را می‌بندد و می‌گوید: «بروید، تا الآن که خودتان انتخاب کردید، حالا هم بروید [سراغ] یکی دیگر! مگر شما دموکراسی و جمهوری نمی‌گویید؟ خب حالا چرا به سراغ من آمده‌اید؟! بروید یکی از آنها را انتخاب کنید! این همه ریخته‌اند، طلحه ریخته، زبیر ریخته و...!»

آن وقت آیا امیرالمؤمنین که با این وضع می‌آید دلخوش است؟! دلخوشی‌اش به این است که خدا ۲۵ سال یک چهره نشان داد، الآن هم چهار سال دارد چهره دیگری نشان می‌دهد و من از عهده این چهار سال برآیم! همه فکر امیرالمؤمنین این است که

مبادا ظلمی در اینجا انجام بشود، مبادا حقی از مظلوم ضایع بشود، مبادا تخلفی از آن مجرا و ممشای رسول خدا انجام بشود؛ تمام نگرانی امیرالمؤمنین فقط در این است! وقتی هم که ابن ملجم می آید و کار خودش را انجام می دهد، می گوید: راحت شدم، و واقعاً هم می گوید: راحت شدم! آن **«فُزْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ»**^۱ که امیرالمؤمنین گفت، همین طوری نبود، برای دلخوشی و برای تفاخر نبود؛ بلکه امیرالمؤمنین علیه السلام با ضربت ابن ملجم دید که دیگر به مقصود رسید. یعنی هم ۲۵ سال آن طور در منزل طی کرد و دست به خلافت نزد با آن وضعیتی عجیبی که من گاهی اوقات به دوستان می گویم: اصلاً تفکر کردن در سیره امیرالمؤمنین واقعاً برای انسان جنون می آورد! یعنی از تحت فکر یک بشر خارج است که امیرالمؤمنین چه کشید و چگونه عمل کرد! و بعد هم در چهار سال دیگر هنوز به خلافت نرسیده بود که جنگ

بصره شروع شد، جنگ جمل شروع شد، جنگ

^۱ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۳، ص ۳۱۲.

شام شروع شد و هجده ماه در آنجا بهترین یاران
امیرالمؤمنین به شهادت رسیدند. بعد جنگ نهروان
و بعد هم دیگر بفرمایید، تمام شد! این «فُزْتُ و رَبِّ
الکعبه» که امیرالمؤمنین گفت از ته دل بود، از
سویدای دل بود، از آن حالت واقعی بود که حضرت
می گفت: دیگر من پرونده‌ام را تمام کردم و قضیه تا
اینجا رسید.

لزوم پیاده کردن اسماء جلالیه و جمالیّه

پروردگار در ارتباط با مردم

این مربوط به کسب می شود. بنابراین آنچه
یک سالک باید از نقطه نظر ارتباط با مردم در نظر
داشته باشد، پیاده کردن اسماء جلالیه و جمالیّه
پروردگار است که انسان آن ادراکاتی را که در شب
می کند و آنچه از شب گرفته، در روز با افراد به بوتّه
آزمایش بگذارد؛ آن وقت خواهد دید که نفس چطور
در این گیر و دار ارتباط با افراد به هم می ریزد و از
آن منجلاّب فساد بیرون می آید و آن زنگارهایی که
با تیشه و چکش و ساطور هم نمی شود آنها را از این
نفس کند، او یکی یکی آنها را می کند و به دور

می‌ریزد و هرچه جلو می‌رود راحت می‌شود و بینش
او باز می‌شود و این ارتباط با افراد یکی یکی می‌آید
و او را از آن گرفتاری‌ها و تعلّقات [آزاد] و آن
گره‌هایی را که مانند تار عنکبوت تمام سراسر نفس
و وجود او را گرفته یکی یکی باز می‌کند. و این، عمل
به دستورات اسلام و آن چیزی است که بزرگان و
اولیای دین فرموده‌اند!

من دیگر بیش از این راجع به این قضیه
توضیح نمی‌دهم، چون مسئله خیلی طول می‌کشد.

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر *** ما همچنان در اوّل وصف تو مانده‌ایم^۱

إن شاء الله تتمّة مطالب نسبت به اشتغال برای
مجلس دیگر تا اینکه بعد به مسائل دیگر و ارتباطات
شخصی پردازیم.

امیدوارم خداوند متعال همه ما را عامل به
آنچه بزرگان فرموده‌اند و مطیع و

^۱ گلستان سعدی، دیباچه، ص ۵.

منقاد راه و مکتب اولیای خودش قرار بدهد.

از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

روایت شده که می فرماید:

«مَنْ اسْتَوَى يَوْمًا مَغْبُونٌ»^۱ کسی که دو

روزش مثل هم است مغبون است!

یعنی امروز بیاید و ببیند که امروزش هم مانند

دیروز است، اما اگر هر روز آمد و دید عملی را که

انجام داده به یک مسئله بهتر رسیده، فهمش نسبت

به یک مسئله بازتر شده و راهش هموارتر شده، این

شخص دیگر دچار این غبن نیست! و این مسئله

فقط و فقط منحصر در مراقبه است که إن شاء الله

شرایطش ذکر می شود.

إن شاء الله خداوند این عمر ما را مقدمه

وصول به همان مراتب توحیدی که خداوند نصیب

بندگان کرده است قرار بدهد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

^۱ الأصول الستة عشر، ص ۱۲۵؛ إرشاد القلوب، ج ۱، ص ۸۷. با قدری اختلاف در مصادر.

مجلس شصت و هفتم: اهمیت بینش
عرفانی در مسائل فقهی و اجتماعی
۱۶ ذی الحجّة الحرام ۱۴۲۲ هجری قمری

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ
مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

قَالَ إِمَامُنَا الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

و لَا يَدْبُرُ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا؛^۱ «بنده نباید در مسائلی که با آنها سر و کار دارد از
پیش خود تدبیری بیندیشد!»

بحث راجع به کیفیت ارتباط انسان نسبت به

مسائل اجتماعی و نحوه داد و ستد نفسی و روانی او

نسبت به قضایای اجتماعی و اشتغال و برخورد او با

حوادثی است که در خارج از محیط منزل برای او

پیش می آید.

^۱ بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

راجع به مسائل شخصی و ارتباطات داخلی مطالبی است که اگر خداوند توفیق عنایت کند متعاقباً خدمت رفقا و دوستان عرض می‌کنیم، ولی فعلاً صحبت راجع به کیفیت اشتغال و نحوهٔ برخورد انسان با مسائل روزمرهٔ بر مسلک دیدگاه عرفانی در مسائل اجتماعی و فقهی است؛ یعنی عرفان نسبت به این ارتباطات چه نوع قضاوت

می‌کند و چگونه راه را روشن و تبیین می‌کند؟
گرچه منابع و مدارک فقهی از منابعی سرچشمه
می‌گیرد که از منابع عرفانی ما هم به حساب می‌آیند.
به عبارت دیگر، منابع فقهی ناشی از نزول
احکام الهی بر قلب ولیّ زمان می‌باشد که عبارت از
امام معصوم علیه السّلام است؛ لذا با توجّه به این
مسئله، می‌توان گفت که نحوه نگرش عرفان واقعی
و حقیقی همان نحوه نگرش و بینش قلب منور و
متّصل امام معصوم علیه السّلام نسبت به مسائل
اجتماعی است! حال اینکه ما با این مسئله چگونه
برخورد داریم و چطور می‌توانیم به این مطلب
برسیم، بسته به مقدار قرب ما به قلب امام زمان
علیه السّلام و به مقدار اتّصال ما نسبت به این منبع
فیاض و آبشخوار نزول احکام الهی است. لذا مسئله
تبادل دو بینش عرفان و فقه، از مسائل لاینفکّ از هم
هستند و جدای از هم نیستند و می‌توان گفت: «کسی
که بهره‌ای از عرفان الهی ندارد، بهره‌ای از فقه ندارد!»

مُخ و سرّ روایت شریف عنوان بصری

با توجّه به این مسئله، بحث ما راجع به
کیفیت ارتباط انسان در خارج از محیط منزل بود.

مسئله بسیار مهمی که ما بحث‌های خودمان را بر محوریت آن قرار دادیم و می‌دهیم عبارت است از: محوریت توحید و عبودیت که مُخ و جان و سرّ در روایت شریف عنوان بصری همین مسئله «عبودیت» است! و براساس این مسئله است که ما مسائل سیاسی و مبانی حکومت اسلامی را مطرح کردیم، براساس این مسئله است که مبانی روابط اجتماعی انسان شکل می‌گیرد، براساس همین مسئله است که مسائل شخصی و مسائل خانوادگی می‌تواند تحقق خارجی پیدا کند، براساس همین مسئله است که نگرش انسان به هستی و عالم وجود می‌تواند شکل پیدا کند! تمام اینها براساس همان محوریت توحید و محوریت حقیّت حق در تمام زوایا و شئون عالم وجود چه تکویناً و چه تشریحاً، چه عالم خارج و چه عالم تربیت می‌تواند باشد. این اساس مسئله است و ما باید این را پیدا کنیم و به این نکته برسیم!

ما باید به این نکته برسیم که حتی در ارتباط

با خود هم عبد پروردگار هستیم و هر کاری نمی‌توانیم با خود بکنیم! ما هر طور نمی‌توانیم وقت

خود را بگذرانیم، ما

هر طور نمی‌توانیم اوقات خود را صرف کنیم!
تصرف بیجا و دخالت بیجا در مسائل خود، دخالت
در امور دیگر است، دخالت در ملک مولا است! خدا
در روز قیامت می‌گوید: «تو خودت را خلق کردی
یا من تو را خلق کردم؟» نمی‌توانیم بگوییم: «ما
خودمان را خلق کردیم.» می‌گوید: «پس وقتی که من
تو را خلق کردم، به تو اولی بودم از خودت! آن وقت
چرا تو این خلقی را که به دست من بوده و به واسطه
من انجام گرفته است، در غیر از آن راهی که من برای
تو تعیین کردم صرف کردی؟» آن وقت ما جوابی
نداریم که بدهیم و دیگر در آنجا بهانه‌ها و مسائل
شخصی که: «این گفت، آن گفت، به خاطر این،
به خاطر آن» خریداری ندارد رفیق من! هیچ
خریداری ندارد! آنجا هر کسی پرونده‌اش را روی
کول خودش گذاشته و به دنبال محتویاتش می‌رود که
در این پرونده چه نوشته شده و چه مسائلی آورده
است. در آن موقع نه پدر می‌تواند از فرزند دفاع کند،
نه فرزند می‌تواند از پدر دفاع کند،^۱ نه زن می‌تواند از

^۱ سوره لقمان (۳۱) آیه ۳۳:

شوهر دفاع کند و نه شوهر می تواند از زن دفاع کند!

در آنجا انسان خودش هست

و خدای خودش و آن پرونده‌ای که حالا روی دستش گذاشته تا باز شود و معلوم شود که چه در او است. این نکته‌ای است که باید به آن خیلی دقت کنیم! بزنگاه مسئله و لبّ قضیه را به شما گفتم!

این محوریت، محوریت توحید است! بنا بر این مبنا و قاعده است که ما باید جمیع امور را بر این اساس قرار دهیم؛ یعنی خود را مالک خود ندانیم که هر چه از دهانمان درمی آید بگوییم، خود را مالک خود ندانیم که هر کاری از ما سر می زند بکنیم، خود

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ وَأَخْشَوْا يَوْمًا لَا يَجْزِي وَالِدٌ عَنْ وَالدِّهِ وَلَا مَوْلُودٌ هُوَ جَازٍ عَنْ وَالدِّهِ شَيْئًا إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّبَكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّبَكُمُ بِاللَّهِ الْغُرُورُ﴾.

ترجمه: «ای مردم، تقوای پروردگارتان را پیشه سازید و بترسید از آن روزی که نه پدری عهده‌دار امری از فرزندش گردد و نه فرزندی چیزی را از پدرش عهده‌دار می‌گردد! هرآینه وعده خداوند حق است؛ پس مبدا که زندگانی دنیا شما را بفریبد و زنده‌ار که (شیطان □) پرفریب شما را نسبت به خدا نفریبد!» (محقق)

^۱ سوره عبس (۸۰) آیه ۳۳ - ۳۷:

﴿فَإِذَا جَاءَتِ الصَّاحَّةُ * يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ * وَأُمُّهُ وَأَبِيهِ * وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ * لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ﴾. معاد شناسی، ج ۴، ص ۳۰۵:

«چون صدای کوبنده بلند شود و روز بازپسین برسد، روزی است که انسان از برادرش فرار می‌کند، و از مادرش و پدرش و از زوجه‌اش و فرزندانش فرار می‌کند! و برای هر کس در آن روز شأن و کاری است که او را به خود مشغول ساخته و مجال برخورد با دیگران را نمی‌دهد!»

را مالک خود ندانیم که در هر دخل و تصرفی که نفس مجال می‌یابد در آنجا جولان بدهیم! ما نمی‌توانیم نسبت به خود دخل و تصرف کنیم، تا چه رسد نسبت به اموری که مربوط به دیگران است!

معنای مشارطه در عرفان

باید محوریت اشتغال انسان در خارج از محیط منزل، براساس محوریت توحید باشد؛ یعنی اینکه «او» چه می‌گوید؟ صبح که می‌خواهیم از منزل بیرون بیاییم، قبل از اینکه سوار ماشین بشویم و قبل از اینکه قدم را به طرف پیاده‌رو برداریم یا به طرف وسیله نقلیه حرکت کنیم، یک دقیقه دم درب بایستیم و فکر کنیم: «امروز می‌خواهیم چه کار کنیم؟ کجا می‌خواهیم برویم؟ با چه کسی می‌خواهیم صحبت کنیم؟ آیا کاری که داریم انجام می‌دهیم مطابق با رضای خدا است یا نه؟» یک خُرده، نیم دقیقه بایستیم؛ خیلی وقت نمی‌گیرد!

شخصی بود که اخلاق خاصّ به خودش را داشت. ما با او خیلی صحبت کردیم و او هم اظهار محبت می‌کرد، ولی علی‌کلّ حال همین‌طور مسئله

فراموش می‌شد. گفتم: آقاجان، بیا با هم کاری
بکنیم: وقتی که در روز وارد منزل می‌شوی،
یک ساعت از این وقت منزلت را به من بفروش؛
یعنی یک ساعت من مالک تو باشم، آن وقت این
کاری را که می‌گویم انجام بده! یک ساعت که خیلی
مهم نیست. حالا مثلاً یک ساعت بیرون هستی،
یک ساعت داری تجارت و کار می‌کنی، در دفترت
هستی، در مکتبهات هستی، در اطاق مطالعات
هستی! ما بیشتر از یک ساعت از تو توقع نداریم،
بقیه برای خودت! او هم قول داد و سر قولش هم
ایستاد و خیلی هم خوب شد.

حالا ما وقتی که بیرون می آییم، زود نرویم و کلید بیندازیم و درب را باز کنیم؛ بایستیم و فقط نیم دقیقه فکر کنیم: «امروز می خواهیم چه کار کنیم؟!» این نیم دقیقه برای طول روز سازنده است؛ همین نیم دقیقه اول! این را مرحوم آقا می گفتند: «مشارطه!» یکی از شرایط سلوک و حرکت در راه خدا مراقبه است و مراقبه هم سه بخش دارد که یک بخش آن به عنوان مشارطه است.

مشارطه یعنی انسان وقتی که صبح از خواب برمی خیزد، یک مرتبه بلند نشود و برود برای تجدید وضو و نماز و امثال ذلک! نه، همین که از خواب بلند می شود اولاً بگوید:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَحْيَانِي بَعْدَ مَا أَمَاتَنِي وَإِلَيْهِ النُّشُورُ؛^۱ «حمد اختصاص به خدایی دارد که مرا زنده کرد بعد از اینکه مرا میراند!»

[می فرماید]: مرا میراند، نه اینکه بعد از اینکه

مرا خواباند! در آیه قرآن هم داریم که خواب، جمله و قسمتی از موت است.^۲

^۱ الکافی، ج ۲، ص ۵۳۹. معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۸:

«حمد مختصّ خدایی است که مرا زنده گردانید بعد از آنکه میرانیده بود، و در پیشگاه او و نزد او تمام مخفیّات آشکارا، و پنهانها هویدا می گردد!»

^۲ سوره انعام (۶) آیه ۶۰: ﴿وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّىٰكُمْ بِاللَّيْلِ﴾. معاد شناسی، ج ۱، ص ۱۵۹:

آیا کسی که در خواب است اراده دارد؟ نه، اراده ندارد! لذا کسی که در خواب حرف می‌زند، نمی‌شود به حرف او استناد کرد و اگر شخصی مطلبی را در خواب بگوید و گفته شود: «شما در خواب به این مسئله اقرار کردید»، می‌گوید: «من خواب بودم و شاید خواب می‌دیدم که اقرار کردم!» یا مثلاً اگر کسی در خواب با دست بزند و لیوان آب یا پارچی را بشکند، عقاب ندارد؛ چون اختیار نداشته است. از مواردی که عقاب و مجازات ندارد همین مسئله است؛ چون در عقاب اراده شرط است و غیر ارادی بودن شرط نیست و نمی‌تواند دخالت داشته باشد. آدم خواب، مثل مرده و مثل

«و او است آن خدایی که شما را در شب توفی می‌کند و به‌سوی خود می‌برد!»

آدم بیهوش است و وقتی یک انسان را بیهوش می‌کنند، همین‌طور آرام روی تخت عمل خوابیده و حتی پلکش را هم نمی‌تواند به هم بزند! این شخص مرده است و همان احکام مرده بر او بار می‌شود.

خدا می‌گوید: خواب مرگ است، لذا ما خدا را حمد کنیم که ما را زنده کرد بعد از اینکه ما را میراند! حالا اگر ما از خواب بر نمی‌خاستیم و می‌رفتیم در خواب، با مرده چه فرقی می‌کردیم؟! بعضی‌ها هستند که وقتی آنها را عمل می‌کنند دیگر به هوش نمی‌آیند، یعنی شش دیگر نمی‌تواند ارتزاق کند و فعالیت طبیعی خودش را انجام بدهد، لذا در کما می‌رود تا اینکه بعد، از دنیا می‌رود. خواب هم همین‌طور است؛ اگر ما بیدار نمی‌شدیم، برای همیشه خواب بودیم! حالا چه کسی ما را بیدار کرد؟ چه شخصی آن نفس را که از بدن فاصله گرفته بود و تعلقاتش را کم کرده بود، دوباره برگرداند؟ خدا برگرداند!

لذا وقتی که از خواب بیدار می‌شویم فوراً سرمان را پایین نیندازیم و نرویم! بایست، صبر کن،

با عجله کجا می روی؟! بایست، اوّل فکر کن که چه بودی و چه شدی؟ کجا بودی و کجا آمدی؟ لذا اوّلین کلامی را که ما می گوئیم توجّه به مبدأ است! وقتی از خواب بلند می شویم خدا می گوید: «به یاد من باش! کجا می روی؟! صبر کن، عجله نداشته باش! فقط نیم دقیقه از وقت را به من بده! بگو: **«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَحْيَانِي بَعْدَ مَا أَمَاتَنِي وَ إِلَيْهِ النُّشُورُ!»** اوّل حمد بکن، آن وقت می فهمی گفتن تا نگفتن چقدر فرق می کند! همین که این حرف را می زنی چون به یاد خدا بوده ای یک نور می آید. همین که از خواب بلند شدی، به یاد خدا بودی و این به یاد خدا بودن، شروع می کند جرّقه را زدن، و همین طور تا به آخر!

مشارطه شرط اوّل مراقبه

لذا فرموده اند: «شرط اوّل برای مراقبه، مشارطه است!» یعنی انسان با خدا شرط بگذارد. ما با خیلی ها شرط می گذاریم: «آقا، شما برای من این کار را انجام بده، من هم برای شما انجام می دهم!» و اگر انجام نداد بی توقّعی مان می شود و وقتی عملی را انجام بدهد اگر انصاف داشته باشیم خودمان را هم

متعهد می بینیم، چون بالآخره

انسان وجدان دارد.

دیروز که پنج‌شنبه بود، ما با صدیق مکرم قرار گذاشته بودیم که به اتفاق اهل‌بیتشان به منزل ما بیایند. ما دیروز طهران بودیم و من شب قبل که متوجه این قضیه شدم هرچه سعی کردم که به یک وسیله به ایشان اطلاع بدهم که من نیستم، هیچ وسیله و راهی پیدا نکردم. بعد که رفتم متوجه شدم که ایشان تشریف آورده‌اند. ما واقعاً خیلی شرمنده شدیم! و من آن‌قدر خودم را ملامت کردم که چرا از یک روز قبل که می‌دانستم، برای اینکه ایشان را پیدا کنم اقدام نکردم! خب این خلاف است! اگر انسان نسبت به یک قضیه التزام داشته باشد، باید به فکر باشد؛ بی‌حساب و کتاب که نمی‌شود! در شرط‌هایی که انسان با افراد می‌کند باید ملتزم باشد، مگر اینکه مانعی پیش بیاید.

حالا انسان بیاید و با خدا شرط کند. شرط با خدا چیست؟ می‌گوید: «خدایا، تو نعمت وجود را در امروز به من عنایت کردی و به من یک روز مجال دادی برای اینکه یک قدم به سوی تو بردارم!» (این مطالبی را که من خدمتتان عرض می‌کنم واقعیت دارد

و از تک تک این حرف‌ها در روز قیامت از ما سؤال می‌کنند!) [خدا می‌گوید]: «من یک روز دیگر هم تو را زنده کردم. می‌توانستم تو را بمیرانم و دیگر از خواب بلند نشوی و تمام!»

مگر این همه افراد نبودند؟! بنده خودم افرادی را دیده‌ام که صبح به سراغشان رفته‌اند و دیده‌اند که از دنیا رفته‌اند؛ یعنی شب در همان حال خواب برایش سگته و ناراحتی قلبی پیدا شده و از دنیا رفته و اصلاً مجال اینکه داد و فریادی بزند و کسی را خبر کند نداشته است! **خَبْ مَعْنَاي «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي**

أَحْيَانِي بَعْدَ مَا أَمَاتَنِي» همین است؛ یعنی خدا می‌گوید: «من تو را در همان خواب با یک سگته قلبی و با یک بسته شدن رگ می‌برم؛ کاری ندارد!»

پس اینکه ما الآن از خواب بیدار شدیم، معنایش این است که خداوند نعمت یک روز مجدد را به ما عنایت کرده است؛ یک روزی که می‌توانیم روی این روز حساب

باز کنیم! خدا این را به ما داده و چون مشارطه یک طرفه نمی‌شود، یک چیزی را هم از ما طلب می‌کند. خدا می‌گوید: «من قبول کردم و آن را به تو دادم و این هم نتیجه‌اش، حالا تو هم یک کاری برای من بکن: در امروز خلاف رضای من را انجام نده! من هم امروز را یک پله برای ترقی تو در آن دنیا قرار می‌دهم! قبول است؟ بسیار خوب!» این می‌شود شرط طرفینی. بعد هم امضا می‌کنیم و حرکت می‌کنیم. یک ساعت از صبح می‌گذرد، دو ساعت از صبح می‌گذرد و حالا باید براساس آن مشارطه، مراقبه داشته باشیم! این می‌شود جزء دوّم.

محاسبه، رکن دیگر مراقبه

اما جزء سوّم این است که در شب بنشینیم و نسبت به اعمال و کارهایمان بررسی کنیم: «این کارهایی که در امروز انجام دادیم، کدامش درست بود و کدامش غلط بود؟» همین طوری نرویم لحاف را بر سرمان بکشیم و بخوابیم!

نسبت به مسائل خواب و نسبت به مسائل شخصی مطلب داریم که باید قبل از اینکه به خستگی برسیم به رختخواب برویم؛ نه اینکه بعد از خستگی

باشد، نه اینکه توان بیداری کاملاً به اتمام برسد و آن موقع انسان به رختخواب برود؛ نه، اینها درست نیست! انسان باید برای هر موقعیتی وقت خاصّ به خود و حال خاصّ به خود را اختصاص بدهد. همین طوری نرویم بخوابیم، چون خواب هم یک مرتبه است! حالا که می خواهی در خواب بروی و نفست می خواهد از عالم مادّه به سمت عالم ملکوت و برزخ و مثال حرکت کند، یک برنامه ای هم برای او هست؛ نه اینکه این قدر بنشینیم و بنشینیم تا مثل باطری که تمام می شود، [توان ما هم تمام شود] و سر بیفتد و همین طوری بخوابیم؛ نه، این طوری که نیست! نباید گذاشت که باطری انسان تمام شود و بعد سرش را بیندازد، بلکه باید یک مقداری صبر کنیم و مجال برای ده دقیقه، پنج دقیقه بیدار بودن بدهیم و بعد با توجه به خواب برویم؛ آن وقت می بینیم که آن توجه و آن نحوه به خواب رفتن با سایر نحوه های به خواب رفتن فرق می کند! پس هر کدام از اینها حساب خاصّ به خودش را دارد.

مطلب زیاد است. إن شاء الله اگر خداوند در

آینده توفیق داد، راجع به این مسائل

به مقدار وسع و دانایی و ظرفیت صحبت خواهیم

کرد.^۱

در مکتب عرفانِ فقهی، انسان برای خود کار

نمی‌کند!

این مبنا می‌شود مبناى توحید! یعنی در مبناى

توحید مسئله بر محوریت عبودیت حرکت می‌کند.

تکلیفی را که انسان در خارج از محیط منزل

می‌خواهد انجام بدهد، دیگر به او تعلق و توجه

ندارد؛ مسئله اینجا است! از اینجا می‌خواهیم کم‌کم

وارد در این قسمت از کلام امام صادق علیه السلام

بشویم که **«و لا يدبر العبد لنفسه تدبیراً»** یعنی

چه؟

در مبانی عرفان فقهی و یا فقه عرفانی، عمل

و تکلیفی را که انسان انجام می‌دهد برای خود و

براساس خواست و نیت خود انجام نمی‌دهد! البته

رسیدن به اینجا کار دارد و حالا ما همین‌طور بیان

می‌کنیم.

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به رساله لبّ اللباب، ص ۳۰ و ۱۱۳؛ آیین رستگاری، ص ۱۵۵ - ۱۷۷.

فقط برای تقریب ذهن یک مثال می‌زنیم: اگر شما یک جامعه کمونیستی^۱ و بلشویکی^۲ را در نظر بگیرید، می‌بینید که کارگر در این جامعه برای خود و برای منافع خود کار نمی‌کند، بلکه برای دولت کار می‌کند؛ یعنی هر کاری را که انجام می‌دهد برای دولت است و دولت آن مقداری که می‌خواهد به او می‌دهد. این بسته به تصمیم دولت است که به او کم بدهد یا زیاد بدهد. کاری را که کارگر انجام می‌دهد، می‌داند

یک ریالش به جیب خودش بر نمی‌گردد. اگر ده ساعت کار کند، ده ساعت را برای او کار کرده و اگر هشت ساعت هم کار کند، هشت ساعت را برای

^۱ نظام و مکتبی اجتماعی که مخالف رژیم سرمایه‌داری است و نظریهٔ محوری آن حذف مالکیت خصوصی با تکیه بر مالکیت عمومی و ایجاد جامعه‌ای بی‌طبقه است. (محقق)

^۲ در سال ۱۹۰۳ میلادی، در یکی از جلسات سران کمونیست‌ها، لنین بیشترین میزان آراء را به خود اختصاص داد. به دنبال این موفقیت، او زیرکانه طرفداران خود را Bolshevik به معنای «اکثریت» نامید. (bolshe در زبان روسی به معنای بزرگ‌تر است و از آنجایی که اعضای این جناح در حزب کمونیست حائز اکثریت بودند Bolshevik نامیده می‌شدند.) پس از انقلاب ۱۹۱۷ م شوروی، این واژه به هر کسی که عضو حزب کمونیست شوروی بود اطلاق می‌شد. امروزه واژه بلشویک به کسی گفته می‌شود که متمایل به کمونیست است و در تفکرات سیاسی خود بسیار افراطی است و حالتی انقلابی دارد. (محقق)

او کار کرده است. او فقط چشمش به دست دولت است که چقدر به او عنایت کند. البته این مثال غلط است، منتها از باب تشبیه عرض کردم.

در مکتب مبانی عرفان فقهی، انسان برای خود کار نمی‌کند! آنجا برای دولت کار می‌کرد، اما اینجا برای خدا کار می‌کند؛ چون همهٔ امور منتسب به او است! و واقعاً چقدر زیبا است که انسان بداند عملی را که دارد انجام می‌دهد به حساب خودش نمی‌ریزند، بلکه به حساب خدا می‌ریزند و او هیچ ندارد! یعنی دقیقاً عکس آنچه ما فکر می‌کنیم که مدام می‌خواهیم کیسهٔ خودمان را پر کنیم و پر کنیم، در مکتب عرفان همیشه باید کیسه خالی بشود و خالی بشود تا هیچ چیزی در او باقی نماند تا وقتی در روز قیامت خداوند می‌گوید: «چه کردی»، بگوید: «من کاری انجام ندادم!» خدا می‌گوید: «تو این کارها را کردی، تو برای من جهاد کردی، تو برای من انفاق کردی، تو به فقیر کمک کردی، تو به برادرت کمک کردی، تو دستی از محتاج گرفتی، تو این کار را کردی» ولی او می‌گوید: «نه، من نکردم؛ تو انجام

دادی و تو توفیق دادی!» اینجا است که فقط خدا می ماند و خودش، و اینجا دیگر آن جایی است که خدا به ملائکه مراقب و مواظب بر اعمال خطاب می کند: «این بنده را به من بسپارید، من از او حساب می رسم!» اینجا دیگر همانجا است که ملائکه کنار می روند و فقط خدا می ماند و انسان! این می شود مبنای عرفان.

روی این جهت، مسئله در اشتغالِ خارج می رود روی خدا محوری، می رود روی حقیقت توحید، و دیگر تکلیف برای «او» می شود و انسان باید ببیند که از طرف او چه چیزی به انسان امر می شود و انسان از چه چیزی نهی می شود؛ خدا به یک نفر می گوید: «این کار را انجام بده!» و به یک نفر دیگر می گوید: «این کار را انجام نده!» یعنی هر شخصی طبق موقعیت خودش مکلف است و انسان باید موقعیت خودش را دریابد که از نقطه نظر واقع با چه پدیده ها و حقایقی روبه رو است!

فرمایش امام حسن مجتبی علیه السّلام در

تصحیح دیدگاه افراد نسبت دنیا و آخرت

امام مجتبی علیه السّلام در اینجا این نکته

بسیار مهم را تذکر می دهند. حضرت می فرمایند:

«اعْمَلْ لِدُنْيَاكَ كَأَنَّكَ تَعِيشُ أَبَدًا، وَ اعْمَلْ

لِآخِرَتِكَ كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَدًا!»^۱ دنیا چقدر اهمّیت

دارد و آخرت برای تو چقدر اهمّیت دارد؟! مسئله

دو دو تا چهار تا است. انسان چقدر عمر می کند؟

شصت سال، هفتاد سال! بیشتر که عمر نمی کند؛

آن هم در این دوره زمانه که هیچ اعتباری به هیچ چیز

نیست و سی سال هم زیاد است و انسان از هر دری

و هر طوری کم و بیش در معرض خطر است!

من در جایی می خواندم که یک شخص

احتمالات را حساب کرده بود که انسان در هر ثانیه

با پنج هزار یا پنجاه هزار احتمال مرگ - شبهه از من

است - روبه رو است؛ از امراض و مسائل و قضایای

مختلف و چیزهایی که ممکن است پیش بیاید! و اگر

^۱ کفایة الأثر، ص ۲۲۷. معاد شناسی، ج ۳، ص ۴۰:

«برای دنیای خود چنان عمل کن که گویا إلى الابد در دنیا به طور جاودان

زیست می کنی، و برای آخرت چنان عمل کن که گویا فردا خواهی مُرد!»

چیزهای دیگر هم اضافه شود ضریب این احتمالات بالا می‌رود. حالا انسان در یک هم‌چنین وضعیتی به فردای خودش اعتماد دارد؟! به پس فردای خودش اعتماد دارد؟! چه بسا افرادی بودند که شب سر را به بالین گذاشتند و صبح از خواب بلند نشدند. افرادی بودند که از منزل بیرون آمدند و تصادف کردند و از دنیا رفتند. افرادی بودند که آمدند و با هزار مسائل غیر عادی برخورد کردند و دستشان از این دنیا کوتاه شده است. این دنیا، همین دنیایی است که ما داریم می‌بینیم؛ همین وضعیتی که ما داریم می‌بینیم؛ همین بی‌اعتباری‌ای که ما داریم می‌بینیم؛ همین بی‌پایگی و سستی‌ای که ما داریم می‌بینیم! انسان از یک ساعت بعدش خبر ندارد، انسان از یک دقیقه بعدش خبر ندارد، از هر حادثه‌ای که ممکن است برایش پیش بیاید هیچ اطلاعی ندارد!

حالا ما برای این دنیا چه حسابی باز کنیم؟! و برای آخرتی که به اضافه یک عدد جبری بی‌نهایت است چه حسابی باز کنیم؟! وقتی که از این دنیا می‌رویم و

دستمان از دنیا کوتاه می‌شود، دیگر در آنجا
سرطان نیست و تمام علوم پزشکی در آن دنیا تمام
است و درش تخته است! تمام علوم مهندسی در آن
دنیا تخته است و نیاز به آرشیفتک^۱ و نقشه نداریم که
حمّام را کجا بگذاریم، دستشویی کجا باشد، اطاق
مهمان کجا باشد؟ اینجا نشت کرده، آنجا چاهش
درآمده و...! در آنجا ساختمان را ملائکه می‌سازند
و وقتی هم که ملائکه بسازند، خوب می‌سازند؛ بسته
به اینکه ما چقدر جلو آمده‌ایم، به همان مقدار هم
ملائکه مایه می‌گذارند!

در آنجا نسبت به ما هم کار ما کساد است. به
شما قول می‌دهم که در آنجا دیگر نه نماز است، نه
روزه است، نه خمس است، نه زکات است و نه حج
است! هیچی نیست و ما باید پی کارمان برویم!
در آن دنیا همه باید پرونده را دست بگیریم و به دنبال
پرونده‌مان برویم، چون آنچه در این دنیا بود دیگر
تمام شد. هر اشتغالی که در این دنیا بود تمام شد؛
اگر پزشک بودی تمام شد، مهندس بودی تمام شد،

^۱ Architect: «معمار، مهندس ساختمان.» (محقق)

تاجر بودی تمام شد، کاسب بودی تمام شد، مدیر بودی تمام شد، رئیس بودی تمام شد، حاکم بودی تمام شد، فقیه بودی تمام شد، ولیّ فقیه بودی تمام شد، مرجع بودی تمام شد، طلبه بودی تمام شد، هرچه بودیم در این دنیا تمام شد!

حقیقت احرام در حج و مشابَهت آن با قیامت

مثل چه؟ مثل حج که خدا می آید و یک مورد را در این دنیا صاف به ما نشان می دهد! آیا کسانی که احرام می بندند می توانند عمامه بگذارند؟! نه، نمی توانند! آیا می توانند کلاه بر سرشان بگذارند؟! نه، نمی توانند! آیا می توانند پرونده ها و مدرک ها و چیزهایی را که به دست آورده اند، با خودشان به گردنشان آویزان کنند؟! نه آقا جان! اینها را در خانه ات بگذار و فقط یک ساک در دست بگیر که دو حوله در آن باشد، یکی را روی دوشت بگذار و یکی را به کمرت ببند؛ همین! مدرک هایی که گرفتی مربوط به طهران و مربوط به کار و کسبت است. عناوین و بیا و برو و حضرت آقا و رئیس و مدیر کل و همه اینها برای اطاق کارت است.

آقا جان، در اطاق کار خدا که مسجد الحرام است، مدرک به درد نمی‌خورد، القاب به درد نمی‌خورد و ریاست، بی‌ریاست است؛ باید سر را برهنه کرد و دو تا لباس سفید پوشید؛ یک پارچه روی دوش انداخت و یک پارچه هم به کمر بست، آن وقت اگر از کنار شما پادشاه رد شود شما تشخیص نمی‌دهید، فلان رئیس رد شود شما تشخیص نمی‌دهید! حتی اگر ساعت برای زینت خریده‌اید در آنجا نمی‌توانید ببندید و اگر می‌خواهید ساعت ببندید باید یک ساعت عادی باشد که جلب توجه نکند! اگر انگشتر در دست برای زینت است و جلب توجه می‌کند باید انگشتر را دریاورید ولو اینکه اسم خدا روی آن نوشته باشد! انگشتر باید در موقع حج جلب توجه نکند!

زن در حج باید روی خود را باز نگه دارد.^۱ اینهایی که می‌خواهند کلاه شرعی بگذارند و می‌آیند یک چیزی درست می‌کنند و پایین می‌اندازند که

^۱ رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۱۲، ص ۴۹۳ - ۴۹۵ و ۵۰۵؛ ج ۱۳، ص ۴۲۱.

دیده نشود، اینها حرام و خلاف شرع است! زن در موقع حج باید روی خود را باز نگه دارد. چرا؟ چون زیبایی زن به چهره او است و خدا می گوید: «در اینجا روی این زیبایی نباید حساب کنی!» زیبایی مرد به عقل و پیشانی و ناصیه او است و خدا می فرماید: «باید این سر را باز نگه داری!»^۱ زن باید مو و بدن خود را بپوشاند، ولی باید چهره خود را باز نگه دارد. البته نگاه کردن به چهره زن حرام است به خصوص در موقع احرام! ما وظیفه داریم نگاه نکنیم، اما او هم وظیفه دارد که نپوشاند. حالا بعضی ها می آیند مقدّسی می کنند و خود را کاسه داغ تر از آش می کنند! خدا گفته: «باز کن!» خدا هم می توانست بگوید: «یک چوب جلو و یکی عقب، یکی بالا و یکی پایین بگذار!» ولی اینها را نگفته است، آن وقت چرا ما از خودمان اضافه کنیم؟! همین مقدّس مآبی باعث می شود که از آن روح و نورانیّت و نتیجه ای که باید از حج گرفته شود، برای یکی از طرفین کاسته شود. رویت را باز کن؛ اگر زیبا هستی زیبا باش و

^۱ رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۵، ص ۵۰۵ - ۵۰۷.

اگر عادی هم هستی عادی باش! آنجا این

حرف‌ها نیست، آنجا اصلاً به چیز دیگر نباید

توجه کرد و آنجا اصلاً فکر باید جای دیگر باشد!

حالا راجع به این قضیه دیگر صحبت نکنیم که از

مطلب بیرون می‌آییم.

معنای مستی افراد در صحرای محشر

ببینید، خدا یک مورد به ما نشان داد! روز

قیامت مثل حال احرام در دوران حج است و آنجا هم

همین طوری است، منتها در آنجا یک لنگ به کمر و

یک پارچه به دوش نداریم، بلکه انسان همین طور با

همان لباس^۱ و با آن کارها و مسائلی که انجام داده در

صحرای محشر می‌آید!

﴿وَتَرَى النَّاسَ سُكَرَىٰ وَمَا هُمْ بِسُكَرَىٰ وَلَٰكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ﴾^۲ «خیال می‌کنید که

مردم مست‌اند. (اگر به آدم مست دست بزنید نمی‌فهمد و در مستی خودش است. هرچه به او بگویی نمی‌فهمد و توجه ندارد!) اما مردم مست نیستند، بلکه عذاب خدا شدید است و آنها گرفتارند!»

گرفتار کارهای خودشان هستند، چون پرده کنار

رفته و الآن تمام کارهای دنیا از اوّل تا آخر درون مغز

و درون نفس آمده و او دارد به طرف خدا و به طرف

آن مبدأ و به طرف حساب می‌رود! این گیجی

^۱ رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۲، ص ۶۴.

^۲ سوره حج (۲۲) آیه ۲.

به خاطر حساب پس دادن در مقابل است که نمی داند
چه کار کند.

اما کسانی که پرونده‌شان درست است و وقتی
به خود مراجعه می کنند می بینند کارهایشان درست
بوده، دیگر مست نیستند و می دوند! ولی آنها مدام
می خواهند ترمز بزنند و بایستند اما نمی شود، چون
ملائکه می گویند: «کجا ایستادی؟ برو! نوبت تو
است! حالا که درون صف آمدی باید بروی!»

بیان این حکایت برای مزاح بد نیست؛ یکی
از دوستان که سنش هم زیاد بود می گفت:

ما جایی برای شنا رفته بودیم، دیدیم یک عده می روند بالا و از آن بالا خودشان را
پایین می اندازند. گفتیم: ما هم برویم و خودمان را بیندازیم.

رفتیم و دیدیم اصلاً مثل درّه است و ترسیدیم! مسئله هم طوری بود که راه برگشت هم نداشتیم، چون پشت سرمان بیست نفر ایستاده بودند. گفتیم: چه کار کنیم؟ در همین حال یکی از عقب گفت: «برو، همه را معطل کرده‌ای!» دیدیم همین‌طور داریم پایین می‌آییم و دیگر نفهمیدیم چطور شد. داخل آب رفتیم و نجات غریق آمدند و ما را بیرون آوردند!

روز قیامت هم این طوری است! پشت سر

ایستاده‌اند و نمی‌توانیم بایستیم! باید جلو برویم و

حساب پس بدهیم. اما کسی که نامه او درست است،

او دیگر اصلاً می‌پرد و می‌جهد! چرا؟ چون می‌داند

چه خبر است و اطلاع دارد. پس عمل باید براساس

توحید باشد!

خواب مرحوم علامه طهرانی در مورد عبور از

مواقف بعد از مرگ

در آن وقتی که دوست مکرّم ما آقای دکتر

سجّادی چشم مرحوم آقا - رضوان الله علیه - را در

بیمارستان لبّافی نژاد طهران عمل کرده بودند، تقریباً

یکی دو هفته‌ای در آنجا بودند. یک روز که ایشان

آمده بود تا چشم را نگاه کند، با مرحوم آقا نشسته

بودیم و داشتیم با هم صحبت می‌کردیم و ایشان هم

می‌شنید. مرحوم آقا گفتند:

فلانی، من دیشب یک خوابی دیدم! خواب دیدم با یک نفر^۱ که از دنیا رفته حرکت

کردیم و آمدیم تا به یک مکانی رسیدیم. در این مکان دو تا تونل بود. یک تونل بسیار
قطور بود که انسان می‌توانست عبور کند و طول این تونل هم حدود ده دوازده متر
بیشتر نبود و در آن طرف این تونل خیلی عجیب بود! سبزه‌های عجیب، درختان
عجیب، انهار، باغ‌ها و بستان‌هایی بود که اصلاً انسان با نگاه کردن مست می‌شد،
تا چه رسد به اینکه وارد آن باغ بشود! این تونل، تونل من بود و من می‌بایست از

^۱ ایشان اسم نبردند، ولی من متوجّه شدم منظورشان کیست.

این عبور می‌کردم تا اینکه به آن مناظر برسم.
در کنار من یک تونل مثل لوله به قطر ده پانزده سانت افتاده بود که آن شخص هم می‌بایست از این تونل عبور کند؛ تونلی که قطرش پانزده سانت، بیست سانت است! (خب چطور ممکن است یک انسان از اینجا عبور کند؟!) و این تونل خیلی دراز بود به طوری که من هر چه نگاه کردم تا ببینم انتهای این به کجا می‌رسد

نتوانستم! و این شخص می‌بایست از این تونل عبور کند و چاره‌ای هم نیست! مدام سرش را داخل ورودی این تونل بسیار ضیق می‌کرد و فشار به خودش می‌داد که وارد بشود ولی نمی‌توانست! بیرون می‌آمد و همین‌طور از سر و صورتش عرق می‌ریخت، دوباره می‌آمد و فشار می‌داد و همین‌طور عرق می‌کرد و دوباره عقب می‌کشید! بعد مدام به من نگاه می‌کرد و با دست اشاره می‌کرد و می‌گفت: «راهی هست؟» من هم همین‌طور به او نگاه می‌کردم. او هم از من مأیوس می‌شد و دوباره سرش را وارد تونل می‌کرد و همین‌طور فشار می‌داد. رو کردم به او و گفتم: «آقا جان، تو که در این دنیا بودی آیا به فکر این تونل بودی و می‌دانستی که چه آینده‌ای داری یا نه؟! خودت کردی، خداحافظ!» حرکت کردم و آمدم وارد این تونل شدم و از آن طرف درآمدم.

صحت مطالب منقوله اولیاء و بزرگان و لزوم

توجه به آن

مسئله این است! باید بدانیم مطالبی را که

برای ما نقل می‌کنند، صحیح است. ما روایات هم

بر طبق این مبنا داریم که این صراط در روز قیامت

مراتب و مراحل مختلفی دارد: بعضی‌ها می‌آیند گیر

می‌کنند و در جهنم پرت می‌شوند؛ بعضی‌ها می‌آیند

و به سختی [رد می‌شوند]؛ بعضی‌ها سریع حرکت

می‌کنند؛ بعضی‌ها مثل اسب سوار حرکت می‌کنند؛

بعضی‌ها هم می‌آیند و این پل صراط را مانند برق رد

می‌کنند و جلو می‌روند!

^۱ مجمع البیان، ج ۶، ص ۸۱۲:

«قَالَ السُّدِّيُّ: سَأَلْتُ مَرَّةً الْهَمْدَانِيَّ عَنِ هَذِهِ الْآيَةِ: ﴿وَإِنْ مِّنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمٌ مِّمَّ مَقْضِيًّا﴾ * ثُمَّ نَجَّيَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا *﴾ [فَحَدَّثَنِي أَنَّ عَبْدِ اللَّهِ بْنَ مَسْعُودٍ حَدَّثَهُمْ عَنِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «يَرِدُ النَّاسُ النَّارَ، ثُمَّ يَصْدُرُونَ بِأَعْمَالِهِمْ، فَأَوْلُهُمْ كَلْمَعٌ [كَلْمَح] الْبَرِّقِ، ثُمَّ كَمَرُ الرِّيحِ، ثُمَّ كَحْضِرِ الْفَرَسِ، ثُمَّ كَالرَّاكِبِ، ثُمَّ كَشَدِّ الرَّجُلِ، ثُمَّ كَمَشِيهِ!»»

ترجمه: «سُدِّي گوید: از مرّه همدانی درباره این آیه پرسیدم [که خداوند متعال فرمود: ﴿و هیچ‌یک از شما نیست مگر اینکه داخل در آتش می‌شود، و این حکم حتمی و قضاء لازمی است که پروردگارت برعهده خود نهاده

حالا اینکه اینهایی که مثل برق می آیند و می روند
چه کسانی هستند، إن شاء الله برای بعد! ولی بالأخره
اینها هم این طور هستند. پس عمل باید برای خدا
باشد!

امام مجتبی علیه السلام می فرماید: بنشین
حساب کن و ببین که حساب دنیا تا حساب آخرت
چه میزان از اهمّیت و ارزش را به خودش اختصاص
می دهد؟! مگر ما چقدر زنده ایم؟ ده سال دیگر،
بیست سال دیگر! مگر مرحوم آقا چقدر حیات
داشتند؟ سنّ مرحوم پدر ما ۷۱ سال، ۷۲ سال بود و
عرض کردم الآن سن های معمولی همین قدر است؛
اگر چیز دیگری وسط راه پیش نیاید و زودتر انسان
را راحت نکند! بالأخره تا همین حدودها که بیشتر
نیست.

است * سپس ما پرهیزکاران را نجات می دهیم و ستمگران را در جهنّم به
رو افتاده و به زانو درآمده رها می کنیم. ﴿﴾؛ پس عبدالله بن مسعود برای من
حدیث نمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود:
مردم در آتش داخل می شوند، سپس به وسیله اعمالشان از آن خارج
می شوند؛ پس اولین آنان به سرعت برق از آن خارج می شوند؛ و دسته دوّم
به سرعت وزش باد؛ دسته سوّم به مانند سرعت دویدن اسب تندرو؛ دسته
چهارم به سرعت شخص سواره؛ دسته پنجم به سرعت دویدن؛ و دسته ششم
به مانند راه رفتن. «

*. سوره مریم (۱۹) آیه ۷۱ و ۷۲.

امام مجتبی علیه السّلام می فرماید: «روی دنیا

این طور حساب کن که تو تا ابد هستی: **کأنک تعيشُ**

أبدًا!» یعنی هیچ حسابی روی آن نکن! وقتی که شما

تضمین دارید که چک را از بانک می گیرید، حالا اگر

صبح نشد، فردا می گیرید؛ فردا نشد، پس فردا؛

پس فردا نشد، هفته دیگر؛ هفته دیگر نشد، ماه دیگر!

می خواهیم در اینجا بگویم که حضرت واقعاً

معجزه کرده است! کلام امام مجتبی علیه السّلام

معجزه است: «حسابی روی دنیا نکن!» البته

نمی گویم که انسان مسائل را نادیده بگیرد؛ نه،

یک وقت تصوّر این مسئله نشود! رفقا متوجّه این

قضیه هستند. یعنی اگر بخواهی نفست را درگیر کنی

و فکرت را بگذاری و اعصابت را در اینجا خرد کنی

برای اینکه به این نتیجه برسی، این خسران است و

تمام آنچه به دست می آوری حتی با یک دقیقه

از دست دادن توجّه به او نمی ارزد!

و اعْمَلْ لآخِرَتِكَ كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَدًا؛ «برای

آخرت آن طور باش و آن عمل را

انجام بده که انگار فردا می میری!» برای بعضی ها
اتفاق افتاده و این حالات برایشان پیدا شده که مُلَهَم
شده اند فردا یا هفته دیگر از دنیا می روند و فوت
می کنند. خب چه کار می کنند؟ زود دست به کار
می شوند، این حساب را صاف می کنند، آن حساب
را صاف می کنند، این بدهی را می پردازند، این عمل
و وعده ای را که به کسی داده اند، انجام می دهند
و... ؛ چون می گویند: «مهلت نداریم!»

عمل به فرمایش امام حسن مجتبی علیه السلام

در سیره علامه طهرانی

مرحوم آقا - رضوان الله علیه - در آن
ناراحتی اوّل که آنوریسم قلبی^۱ پیدا کردند،
بیست ثانیه این حالت برایشان پیدا شد و آن موقع من
در بیمارستان بودم که یک مرتبه دیدم سر ایشان روی
همان ویلچر افتاد و بعد عمامه ایشان از سرشان افتاد
و یکی آمد برداشت و گذاشت. بعد از بیست ثانیه

^۱ Aneurysm: بزرگ شدن یا بیرون زدگی دیواره یک سرخرگ در اثر
ضعف دیواره سرخرگ و افزایش قطر سرخرگ بیش از یک و نیم برابر قطر
معمول آن رگ که می تواند سبب خونریزی خطرناک و یا حتی مرگ شود.
(محقق)

متوجه شدند و این قضیه را نگفتند و ما هم متوجه نشدیم. بعد از اینکه ایشان را منتقل کردند، یک شب که با من راجع به مسائل صحبت می کردند، گفتند:

فلانی، من از اینجا رفتم ولی من را دوباره برگردانند و به من مهلت کمی دادند و گفتند: «تا می توانی این کتابها را بنویس که دیگر فرصت نداری، گرچه ممکن است به انتها نرسد!»

به ما نگفتند که این مهلت چقدر است و ما هم تصوّر می کردیم حداًقل ده یا پانزده سال است، اما دیگر نمی دانستیم سه سال است! و اتفاقاً کتاب الله شناسی ایشان به انتها نرسید. ایشان صبح جمعه جلد سوّم را تمام می کنند و حتی امضا هم نکرده بودند که بعد از ظهر دچار ناراحتی قلبی می شوند و به بیمارستان منتقل می شوند و فردا هم به رحمت خدا می روند! به انسان می گویند: «آقا، مهلت نداری، مهلت کم است!» لذا ایشان در سه سال آخر، تمام وقت می نوشتند! ما بعد از سه ماه از قم به مشهد می رفتیم و می دیدیم دارند می نویسند. سلام که می کردیم ایشان می گفتند: «سلام

علیکم، آقا به اندرونی برو، فرصت ندارم، بعد می آیم!» چرا این طور بودند؟ چون به ایشان گفته اند:

«دیگر وقتی نیست، دیگر فرصت نیست!» **و اعمل**

لَا خَرِیْکَ کَأَنَّکَ تَمُوْتُ غَدًا؛ فردا از دنیا می روی!

حالا ما بیاییم یکی یکی خودمان را بررسی کنیم که چقدر به این کلام نزدیک هستیم؟ کلام امام مجتبی است، حرف ما که نیست! چقدر ما خودمان را با این کلام وفق داده ایم؟ ما که به سهم خود دستمان را بالا کردیم و تسلیم هستیم! ولی می شود انسان تجدید نظر کند، می شود انسان دوباره به خود بیاید، می شود انسان از این فرصت استفاده کند! انسان باید هر کاری را مطابق با آن تکلیفی که خدا قرار داده انجام دهد، حالا می خواهد آن عمل در خارج انجام بشود یا انجام نشود!

میزان و معیار در اشتغالات خارجی

آنچه مبنای توحید در اشتغال خارجی است این است که انسان عمل را برای او انجام بدهد، حالا می خواهد به نتیجه برسد یا می خواهد نرسد! مبنا این است که برای خود چیزی برنگیرد و به حساب خود چیزی را نگذارد! هر شخصی به مقتضای اشتغال

خود باید عملش به اندازه‌ای باشد که بر حال او غلبه نکند! یک طالب علوم دینی نباید آن مقدار مطالعه کند که بر حال عبادت او اثر بگذارد! نه، مطالعه حساب دارد. اگر شش ساعت می‌تواند و قدرت دارد، اگر هفت ساعت می‌تواند، اگر هشت ساعت می‌تواند، و اگر چهار ساعت می‌تواند [باید به همان مقدار مطالعه کند]! باید به مقداری مطالعه کند که اگر بخواهد ساعتی را هم خلوت کند، عبادت کند و قرآنی بخواند، آن قرآن را از روی حال و حوصله بخواند، نه اینکه: «گفته‌اند روزی یک مقدار قرآن بخوانیم، دیگر چه کار کنیم؟ این را هم دیگر انجام بدهیم!» آیا ما همین طوری سر درس وارد می‌شویم و به کلاس می‌رویم یا خودمان را آماده می‌کنیم تا مسائل و مطالبی را که مطرح می‌شود با فکر باز بگیریم؟! البته راجع به عبادت هم مسئله همین است که حالا شاید من نتوانم راجع به این قضیه بیشتر صحبت کنم، چون دیگر وقت اجازه نمی‌دهد. إن شاء الله راجع به این مسئله صحبت خواهیم کرد.

وقتی که یک شخص در خارج از منزل به

کاری اشتغال دارد، باید به مقداری

کار کند که آن عمل بر حال او اثر نگذارد؛ مثلاً وقتی که یک طبیب توان شش ساعت مداوای مرضی را دارد، این شش ساعت را هشت ساعت نکند! باید این دو ساعت را برای خود بگذارد، برای زن و بچه بگذارد، برای دوستانش بگذارد، برای فرصت‌ها و موقعیت‌های دیگر بگذارد؛ نه اینکه هشت ساعت مشغول کار بشود و با تنی خسته و روانی متألّم وارد منزل بشود! این درست نیست.

یک شخص که کاسب است باید به مقداری در حجره و در ارتباط با مردم باشد که وقتی به منزل می‌آید، با افکار آرام وارد منزل شود! یعنی همین که احساس می‌کند دیگر از این به بعد دارد خسته می‌شود، همان‌جا در را ببندد؛ چون بیش از این تکلیف نیست! متأسّفانه ما تصوّر می‌کنیم که برای خدا کار کردن این است که ما خود را تا هر مرتبه و تا هر مرحله‌ای برسانیم! نه، این طور نیست.

یادم می‌آید در همان زمان سابق که مرحوم آقا در طهران در تحتِ مداوای چشم بودند، یک روز در منزل پزشک معالج ایشان بودیم و ایشان از زیادی

کار و کیفیت کار صحبت می‌کردند و اینکه وقتی شب به منزل می‌آید آن قدر خسته و ناتوان است که دیگر حتی قدرت برخاستن و خواندن نماز مغرب و عشاء خود را هم ندارد! آقا فرمودند:

آیا خدا حساب مرضی و رسیدگی به آنها را جدای از حساب و مسائل شما قرار داده، یا باید همه در راستای یک هدف و یک نظر پیش بروید؟! اگر آنها مریض و بنده خدا هستند، شما هم بنده خدا هستید و شما هم برای خودتان اعصاب دارید، شما هم برای خودتان فکر دارید، شما هم برای خودتان زندگی دارید، شما هم برای خودتان هدف دارید، شما هم برای خودتان راه دارید، شما هم برای خودتان تکامل دارید! (این دقیقاً مثل این می‌ماند که بیایند ابرویش را درست کنند ولی چشمش را کور کنند!)

آن کسی که این عمل را به دست شما قرار داد، مداوا را به دست خودش قرار داده است، حالا هر کسی می‌خواهد باشد! شما باید به وظیفه‌تان عمل کنید. بیماری از او است، مداوا هم از او است! شما به مقداری که برایتان

حالا گیرم بر اینکه شما آمدید و ۲۴ ساعت

خودتان را در بیمارستان و عمل گذرانید اما چند تا

مریض به واسطه دیر شدن کور شدند، آن وقت به

شما چه مربوط است؟! این دیگر دست شما نیست!

شما با این کیفیت که می خواهید حرکت کنید، دو

روز دیگر از کار می افتید! چرا؟ چون اعصاب شما

هم حدی دارد، سیستم عصبی شما هم حدی دارد،

جهاز هاضمه شما هم حدی دارد، توان مغزی شما

هم حدی دارد، همه اینها حد دارد!

بله، یک وقت خداوند اعصاب و توانی مانند

فولاد و عمری به مقدار عمر نوح و امکاناتی به دیگر

نوع و به دیگر کیف قرار می دهد، آن موقع مسئله فرق

می کند؛ ولی امکاناتی که خدا به ما داده محدود

است! هشت ساعت کار می کنی، ده ساعت کار

می کنی و بعد باید بروی استراحت کنی! اگر

استراحت نکنی، مریض می شوی و از آن چهار تا

مریض هم که باید مداوا کنی می افتی! پس کار باید

عقلایی باشد.

تفاوت دیدگاه توحیدی با غیرتوحیدی در

عمل به تکلیف

اینجا است که دو طرز نگرش توحیدی و غیر توحیدی مُتَلَوّن به لون و رنگ عبادی و الهی می‌تواند خودش را نشان بدهد! در مکتب توحید، همهٔ افراد در یک راستا در خدمت پروردگارند، لذا همان‌طوری که عرض شد امیرالمؤمنین علیه السّلام به مالک اشتر فرمودند: «مالک، اوقات خود را فقط به حکومت نگذران؛ برای خودت هم وقتی بگذار!»^۱ چون بالأخره تو هم بشری، تو هم انسانی، تو هم تکامل داری و

تو هم فکر داری!

بعد خود آن دکتر به من گفت:

اگر نبود دستور مرحوم آقا بر اینکه من کار را کم کنم، حساب دیگری روی مسائل باز کنم و بینش خود را نسبت به مسائل تغییر بدهم، قطعاً دیوانه شده بودم و مسئله هیچ برو برگرد نداشت! چون مطلب را طوری به من گفته بودند که من این‌نحوه عمل را جزء تکلیف عینی و واجب مفروض بر خود تلقی می‌کردم، اما دیگر نمی‌دانستم که این مطالب و این نگرش و این‌نحوه تفکر هم هست!

^۱ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۴۰:

«و اجعل لنفسك فيما بينك وبين الله [تعالى] افضل تلك المواقيت و اجزل تلك الأقسام و إن كانت كلها لله إذا صلحت فيها النية و سلمت منها الرعية!»

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص ۹۵: «بهترین و با فضیلت‌ترین اوقات را از تمام این اوقاتی که برای مردم مصرف می‌کنی آن وقتی قرار ده که خودت ما بین خود و خدا خلوت داری! جزیل‌ترین و با فضیلت‌ترین اوقات را آن وقت قرار بده؛ اگرچه همهٔ این وقت‌ها مال خدا است و همهٔ این کارها مال او است، اگر نیت صالح باشد و رعیت در سلامت بسر ببرند؛ ولیکن آن وقتی را که می‌خواهی میان خود و خدا به راز و نیاز مشغول باشی باید پاکیزه‌ترین اوقات تو باشد!»

آن وقت کار به کجا می‌رسد؟ کار به اینجا می‌رسد که انسان یک دفعه قطع می‌کند و می‌بُرد و بار را زمین می‌گذارد! خیلی تفاوت دارد؛ کار باید به مقداری باشد که آن مقدار بر حال انسان غلبه نکند و حال انسان را در ارتباط با پروردگار و در ارتباط با مسائل جانبی دیگر نگیرد!

وظیفهٔ دفاع از دین بر عهدهٔ کیست؟

این نکته، نکتهٔ بسیار مهمی است! اینکه «حالا این مسئله چه خواهد شد و اگر من این عمل را انجام ندهم به کجا می‌انجامد»، دیگر در اختیار ما نیست! چرا؟ چون دنیا در اختیار ما نیست! ما بیاییم غصّهٔ چه کسی را بخوریم؟! غصّهٔ خودمان را بخوریم یا غصّهٔ خدا را؟! خدا می‌گوید: «غصّهٔ من را نخور!» ما غصّهٔ خودمان را بخوریم یا غصّهٔ دین را؟! خدا می‌گوید: «غصّهٔ دین را نخور، دین مال من است!»

بعضی‌ها تصوّر می‌کنند که وقتی به انسان مراجعه می‌کنند ما باید از دین دفاع کنیم؛ نه، ما از دین دفاع نمی‌کنیم، بلکه فقط بیان می‌کنیم؛ حالا می‌خواهند گوش بدهند و می‌خواهند گوش ندهند!

وظیفه ما دفاع نیست؛ دفاع از دین وظیفه امام زمان
است! ما این درس‌ها را خوانده‌ایم تا آنچه را ائمه
فرموده‌اند برای مردم بیان کنیم، حالا هر کس
می‌خواهد گوش بدهد و هر کس می‌خواهد گوش
ندهد، به ما مربوط

نیست! ببینید چه می‌خواهم عرض کنم، مطلب دارد حسّاس می‌شود!

آن کسی که قیّم دین و ولیّ دین است و دفاع از دین بر عهده او است، امام زمان است؛ نه من و امثال من! وظیفه ما بیان مطلب برای مردم است؛ حالا می‌خواهند عمل کنند، می‌خواهند عمل نکنند! ما همین وظیفه را داریم و اگر صد سال عمل نکنند و صد سال گوش ندهند، به ما چه مربوط است؟! دین صاحب دارد!

سخن حکیمانه حضرت عبدالمطلب به ابرهه در دفاع از کعبه

مگر مطلب حضرت عبدالمطلب و ابرهه را به شما نگفتم؟! ابرهه به دستور نجاشی با فیل‌ها و یال و کویال آمد تا مکه را خراب کند. در بیرون مکه فیل‌ها و منجنیق آورده بود تا به خاطر مسائلی که پیش آمده بود، بگیرد و بزند و کعبه را داغان کند. به حضرت عبدالمطلب خبر دادند و ایشان پیش ابرهه آمد. حضرت عبدالمطلب خیلی جلالت داشت، خیلی مقام داشت، بیش از صد سال از عمرش تجاوز

کرده بود و اهل معرفت و اهل باطن بود؛ حضرت عبدالمطلب از اولیاء الله بود! وقتی پیش ابرهه آمد، آن جلالت و عظمت و ابّهت حضرت عبدالمطلب ابرهه را گرفت و ابرهه با آن حال کذا و با آن مسائل بلند شد و آمد حضرت عبدالمطلب را در کنار خودش نشاند، بعد ترغیب و تشویق کرد و گفت: «قدم رنجه فرمودید که به اینجا آمدید! آیا مطلب، صحبت و درخواستی دارید؟» حضرت عبدالمطلب گفت: «شنیده‌ام سربازان تو شترهای مرا گرفته‌اند. بگو بیایند پس بدهند!» [ابرهه با خودش گفت]: «عجب! ما چه فکر می‌کردیم و چه شد! ما خیال می‌کردیم او حالا می‌آید و شفاعت می‌کند که کعبه را خراب نکن!» یک‌دفعه نگاهی به حضرت عبدالمطلب کرد و گفت:

ما طور دیگری از شما توقع داشتیم! اگر شما شفاعت می‌کردید که کعبه را نگه دارم، من برمی‌گشتم و از هدم کعبه خودداری می‌کردم. شما این همه راه آمدید برای اینکه شترهایی که سربازان من از شما گرفته‌اند پس بدهم؟!

حضرت عبدالمطلب گفت: «من مالک

شترهایم هستم و کعبه مالک دارد. خدا حافظ!» و بعد

هم رفت. حضرت عبدالمطلب نیامد شترهایش را

پس بگیرد، بلکه آمد تا به او درس بدهد و بگوید:

«مواظب باش، من سنگ کعبه را به سینه نمی‌زنم!

سنگ کعبه به سینه زدن، فضولی در کار خدا
است و من در کار خدا فضولی نمی‌کنم! شترهایم را
به من بده تا من به دنبال کارم بروم! و **لِلْبَيْتِ رَبُّ**:
بیت صاحب دارد! به من چه مربوط است؟! «این را
می‌گویند ولی!»

تفاوت وظیفه ما با ائمه علیهم السلام در قبال

دین

ولی آن کسی است که از خود مایه
نمی‌گذارد! ولی آن کسی است که خدای بیت را خدا
می‌داند نه خود! ولی آن کسی است که خود را قیّم
دین نمی‌داند و فقط به عنوان یک وظیفه [مطالب را
بیان می‌کند]! ما قیّم دین نیستیم، نه من و نه غیر من!
ما فقط مسائلی را از ائمه علیهم السلام در کتاب‌ها
دیدهایم و وظیفه و تکلیف داریم برای مردم بیان کنیم
و نسبت به خیلی از مسائل هم جاهل هستیم! قیّم
دین کیست؟ امام زمان علیه السلام حضرت حجّة بن
الحسن المهدی صلوات الله و سلامه علیه قیّم دین

^۱ رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۱۵، ص ۶۵ - ۷۴؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص
۱۳۰ - ۱۳۹.

است و ما نباید در کار امام زمان فضولی و دخالت کنیم! ما وظیفه داریم مطلبی را بیان کنیم و بعد بگوییم: «خدا حافظ شما، می خواهید گوش بدهید یا ندهید!» حالا هر کس می خواهد باشد. حضرت هم بیشتر از این مقدار از ما نمی خواهد. من به خودم و به همه رفقا و دوستانی که هم مسلک و هم کیش ما هستند قول می دهم: آن قدری که امام زمان از ما می خواهد این است که بیاییم مطالب را صادقانه و آزادانه و بدون هیچ گونه رودربایستی برای مردم بیان کنیم؛ همین، والسلام و تمام!

امام زمان خودش می داند؛ اگر می خواهد دین را نگه دارد و اگر نمی خواهد نگه ندارد! اصلاً امام زمان می خواهد کعبه خراب شود؛ خب بشود! امام زمان می خواهد نمازی در دنیا خوانده نشود؛ خب نشود، به من چه مربوط است؟! صاحب دین او است، آن وقت چرا ما بیاییم و از خود مایه بگذاریم؟! وقتی چیزی را نمی دانیم، بگوییم: «نمی دانیم!» هر کسی در همان مرتبه‌ای که هست نباید از حدود خودش تجاوز کند و چقدر خوب است که انسان

این حال را داشته باشد!

حکایتی از شیخ انصاری و علامه طباطبائی در

پاسخ به سؤالات

خدا مرحوم شیخ انصاری - رضوان الله علیه

- را رحمت کند. یک نفر از همان

هم‌شهری‌های خودش از شوشتر یا دزفول پیش ایشان آمده بود و راجع به مسئله‌ای سؤال کرده بود، ایشان گفته بود: «نمی‌دانم!» دوباره یکی دیگر که در آنجا بود سؤال دیگری کرد، گفت: «نمی‌دانم!» حالا یا عمداً بوده یا شاید واقعاً نمی‌دانسته است، ندانستن که مسئله‌ای نیست. سؤال سوّم را هم گفت: «نمی‌دانم!» گفتند: «پس برای چه این عمامه را بر سر گذاشته‌ای؟!» گفت:

این عمامه به آن مقداری است که می‌دانم! اگر به آن مقداری که نمی‌دانم عمامه باشد، باید عمامه‌ام به ثریا برود!

خب بنده خدا راست گفته است. ما هم همین هستیم و محدودیت داریم. مگر فکر و سعه ما چقدر است؟! مرحوم آقا - رضوان الله علیه - می‌فرمودند:

من گاهگاهی مسائلی از مرحوم علامه طباطبائی می‌پرسیدم و ایشان خیلی صریح می‌گفتند: «آقا، نمی‌دانم!» می‌گفتم: «آقا، اختیار دارید، کم لطفی می‌فرمایید!» می‌گفتند: «خیر، کم لطفی نمی‌فرمایم، نمی‌دانم!»

خب شاید هم نمی‌دانستند! واقعاً این از صداقت مرد است و این مردی است که می‌شود به او اعتماد کرد، نه اینکه نداند و بگوید می‌دانم!

جریانی از انصاف و صداقت دکتر مهدی آذر

یکی از اطّباء سابق، مرحوم دکتر مهدی آذر بود که از رؤسا و افراد درجه‌یک جبهه ملّی ایران

بود.^۱ خدا رحمتش کند، مرد نماز خوانی بود و خیلی هم رُک و صریح اللّهجه بود. مرد بسیار متخصص و بسیار وارد و خیلی راست بود؛ یعنی چیزی را که نمی دانست، خیلی صریح می گفت: «من نمی دانم!» بنده در همان زمان سابق یک وقت که زخم معده داشتم به ایشان مراجعه می کردم. یک روز که وارد اطاق ایشان شدم، مریض دیگری در آنجا بود و خودم شنیدم که جلوی من گفت:

آقا، من این مرض شما را تشخیص ندادم! شما به فلان دکتر به این آدرس مراجعه کنید!

چقدر این عمل خوب است! حالا آیا باید

همین طور باشد یا اینکه عبارتهای

^۱ رجوع شود به سرنوشت یاران دکتر مصدق، عبدالرضا مهدوی، ص ۲۲ و ۲۵-۲۷.

قَلَمْبِه سُلْمَبِه سر مریض بار کند و او هم خیال کند که خبری است و بعد هم او را سرکیسه کند و او هم برود؟! نه، اگر نمی داند بگوید: «نمی دانم!» بشر همین است.

ایشان اهل ادبیات هم بود^۱ و از این مسائل خوانده بود. یک وقت در سنّ طفولیت که ده سالم بود و سال چهارم یا پنجم بودم، سوء هاضمه پیدا کرده بودم و با مرحوم آقا پیش ایشان رفته بودیم. ایشان از من سؤال کرد: «ناراحتی تو چیست؟» گفتم: «من حوصله‌ام خیلی سر می‌رود!» گفت: «مثلاً چطور؟» گفتم: «مثلاً وقتی که پشت سر آقا جانم برای نماز خواندن می‌ایستم، نماز را طول می‌دهد و حوصله‌ام سر می‌رود!» ایشان خندید و آقا هم نشسته بود. بعد این شعر عربی را خواندند:

وَابْنُ اللَّبُونِ إِذَا مَا لَزَّ فِي قَرْنٍ *** لَمْ يَسْتَطِعْ صَوْلَةَ الْبُزْلِ الْقَنَاعِيْسِ^۲

«وقتی که بچه شتر را با یک ریسمان به یک شتر می‌بندند، نمی‌تواند آن شتر بزرگتر را تحمل کند.»

خدا رحمتش کند. یادم است وقتی که انقلاب شد، مرحوم آقا از این پیش‌نویس قانون اساسی که

^۱ رجوع شود به نادره کاران، ایرج افشار، ص ۷۵۹.

^۲ دیوان جریر، ص ۲۵۰.

نوشته بودند یک نسخه به من دادند. یک روز ما در مسجد بودیم و دیدیم که مرحوم دکتر مهدی آذر به مسجد آمد و به آقا گفت:

من شنیده‌ام که شما راجع به قانون اساسی پیش‌نویس نوشته‌اید. من می‌خواهم مطالعه کنم!

ایشان گفتند: «بله، چنین مسئله‌ای هست و

من برای شما به مطب می‌فرستم.» و بعد از ظهر به

یکی از دوستان گفتند که آن را به مطب ایشان ببرد.

بعد از چند روز تلفن کرد و گفت: «من می‌خواهم

راجع به مسائلی با شما صحبت کنم!» و آمد راجع به

این مسائل با مرحوم آقا صحبت کرد. عبارت ایشان

این بود: «این پیش‌نویس شما طرز تفکر ما را نسبت

به حکومت تغییر داد!»

ببینید، این مرد با اینکه از افراد جبهه ملی هم

بود ولی یک مرد منصف است! ما

همه‌طور افراد داریم و نمی‌توانیم همه را یک کاسه کنیم و بگوییم: «همه به یک قسم و به یک نحو هستند!» چون هر کسی برای خودش حساب خاصّ به خودش را دارد. ایشان پذیرفت، ولی البتّه خیلی آزاد گفت: «من نسبت به خیلی از موادش ایراد دارم!» و خوب است که این روحیّه آزاد در همه ما وجود داشته باشد. با وجود اینکه طرز تفکر آن گروه نسبت به حکومت تفاوت داشت، ولی ایشان از میان آنها آمد و گفت: «این پیش‌نویس شما خیلی از مسائل را در ذهن من تغییر داده است!» خدا رحمتش کند.

پس چیزی را که انسان نمی‌داند، نباید بگوید: «من می‌دانم!» بلکه باید طبق همان مقدار سعه‌ای که خداوند برای او قرار داده، به همان مقدار حرکت کند. ما می‌خواهیم غصّه چه شخصی را بخوریم؟! مطلب زیاد بود و ما یک مقداری از قضیه به حاشیه رفتیم. اینها به‌عنوان مقدمه بود و مطالب دیگری بود که می‌خواستم عرض کنم که إن شاء الله اگر خدا توفیق بدهد در فرصت دیگر مسائل را بیشتر

با رفقا در میان می‌گذاریم تا ببینیم که ما چقدر
می‌توانیم از این دریای معارف الهی که خداوند
به واسطه اولیای خودش و به واسطه ائمه هدی
صلوات الله و سلامه عليهم نصیب ما کرده است بهره
بگیریم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس شصت و هشتم: اهمّيت و آثار
عمل به تعهّدات و أداء حقوق الهى و

خلقى (۱)

۳۰ ذى الحجة الحرام ۱۴۲۲ هجرى قمرى

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ
مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

قَالَ إِمَامُنَا الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيمَا خَوَّلَهُ اللَّهُ مَلَكًا، لِأَنَّ الْعَبِيدَ لَا يَكُونُ لَهُمْ مَلِكٌ، يَرُونَ
الْمَالَ مَالَ اللَّهِ، يَضَعُونَهُ حَيْثُ أَمَرَهُمُ اللَّهُ بِهِ؛
وَلَا يُدَبِّرُ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا!^١ «بنده نباید برای خود تدبیری بیندیشد!»

در جلسات گذشته راجع به کیفیت ترتیب

امور براساس مسلک شرع و مسلک عرفان حقیقی

- که همان شرع است و شرع همان عرفان است و

این دو از هم جدا نشدنی و لاینفک هستند - مطالبی

عرض شد.

^١ بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٢٥.

عرض شد اشتغال انسان و اموری که انسان

باید در این دنیا متکفل آنها باشد به دو قسمت تقسیم

می‌شود:

[مرتبه اول] قسمت کاری یا به عبارت دیگر

نحوه ارتباطات انسان در خارج

از منزل و ارتباطات انسان با افراد است؛

و مرتبه دیگر مرتبه مسائل شخصی است؛

یعنی مسائلی که در منزل یا در خارج از منزل و

بیرون، به عنوان مسائل شخصی به خود انسان مربوط

می شود.

وجوب شرعی کلیه تعهدات ابتدایی و در

ضمن عقد لازم

راجع به مسائل خارجی، کیفیت اشتغال و

کیفیت عمل عرض شد: باید به نحوی باشد که

موجب گرفتگی ذهن نشود و استیعاب همه امور

انسان را نکند. البته راجع به این قضیه کمی صحبت

شد و در مسائل خارجی بیشتر راجع به تعهدات و

مسائل مشروطه بین انسان و سایر افراد صحبت شد

که علی رغم آنچه مصطلح و معروف است که شروط

و تعهداتی الزام آور است که در ضمن عقد لازم مانند

بیع و ازدواج باشد، ولی بنا بر مبنای دقیق تر و متقن تر

و علی الخصوص مبنای عرفان فقهی یا فقه عرفانی،

مسئله تعهد و التزام صرفاً در مسائل و در ضمن

شروط لازمه نمی گنجد.

هر تعهدی را که شخصی به شخص دیگر

داشته باشد و هر شرطی را که شخصی با شخص دیگری قرار بدهد ولو آن تعهد، تعهد ابتدایی باشد و در ضمن عقد یا در ضمن یک معامله نباشد، شرعاً واجب است که انسان به تعهد خود عمل کند. [مثلاً گفته است]: «من امشب به منزل شما می آیم، من فردا این کار را برای شما انجام می دهم، این مسئله بر عهده من، انجام این امور بر عهده من!» حالا اگر یک وقت یک مانع شرعی پیش آمد، آن مطلب دیگری است؛ ولی شروط ابتدایی یا غیر ابتدایی، هیچ کدام تفاوتی از نقطه نظر الزام و تعهد شرعی ندارند!

تعهدات الهی در فرمایش امام مجتبی

علیه السلام

بر این اساس، یکی از مسائلی را که به نظر دیدم نسبت به آن مسئله یک قدری صحبت کنم، تعهدات الهی نسبت به مسائل حقوقی است. در جلسه قبل عرض شد که امام مجتبی علیه السلام می فرمایند:

و اعْمَلْ لِدُنْيَاكَ كَأَنَّكَ تَعِيشُ أَبَدًا!^۱ «برای دنیای خود آن‌چنان باش که گویی همیشه

می‌خواهی زندگی کنی و غم از دست دادن چیزی را که به‌دنبالش هستی نداری!»

کسی که می‌خواهد برای همیشه در دنیا

زندگی کند، آیا دیگر غصّه‌ای دارد که امروز چیزی

را از دست بدهد؟! می‌گوید: «اگر امروز از دست

دادم، هفته دیگر به دست می‌آورم!» حالا **«تَعِيشُ**

أَبَدًا» را اصلاً نمی‌گوییم، بلکه می‌گوییم: مانند عمر

حضرت خضر علیه السّلام! حضرت خضر

علیه السّلام از زمانی که به دنیا آمدند تا الآن زنده

هستند و تا زمان ظهور حضرت هم هستند و ظهور

حضرت را هم درک می‌کنند.^۲

از میان پیامبران سه پیغمبر است که اینها زنده

هستند: حضرت خضر علیه السّلام که مسلم است،^۳

حضرت الیاس علیه السّلام که ایشان هم طبق بعضی

از اخبار حیات دارند و زنده هستند و سوّمی

حضرت عیسی علیه السّلام که ایشان هم حیات

^۱ کفایة الأثر، ص ۲۲۷.

^۲ رجوع شود به کمال الدّین، ج ۲، ص ۳۹۰ و ۳۹۱.

^۳ رجوع شود به کمال الدّین، ج ۲، ص ۳۵۷؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ۱۶، ص ۴۰۰.

^۴ رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۲۴۲ - ۲۴۷؛ التّفصیر المنسوب إلى الإمام الحسن العسکری علیه السّلام، ص ۲۰.

دارند،^۱ منتها نحوه حیات حضرت عیسی با حیات حضرت خضر و الیاس علیهم السّلام متفاوت است؛ حضرت عیسی حیاتی مابین حیات مادی و حیات مثالی و ملکوتی دارند، ولی حضرت خضر و حضرت الیاس حیاتشان حیات ظاهری است؛ یعنی مانند ما که چطور در همین جا روی کره زمین زندگی می کنیم، آنها هم همین طور هستند، ولی تمام اینها در زمان ظهور حضرت بقیّة اللّه ارواحنا فداه می آیند و با آن حضرت هستند و آن

حضرت را کمک می کنند.

حالا فرض کنید یک نفر حیات و زندگانی حضرت خضر را دارد و خدا به او امضا داده که شما دو هزار سال در این دنیا زندگی می کنید، آیا او دیگر

^۱ سوره نساء (۴) آیه ۱۵۷: ﴿وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا آلَ مَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ آخَرْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِّنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا﴾. نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۲۶۹:

«و به سبب گفتارشان که: ما مسیح عیسی بن مریم رسول خدا را کشتیم، درحالی که ایشان وی را نکشتند و به دار نیز نیاویختند؛ ولیکن امر بر آنان مشتبه گردید. و حقا و تحقیقا آنان که در امر عیسی اختلاف کرده اند در شک و تردیدند! آنها علم و یقین به کشتنش ندارند؛ فقط از پندارها و گمانها پیروی می نمایند، و یقیناً و به طور حتم و مسلّم وی را نکشته اند!»

غم و غصّه‌ای دارد؟! [می‌گوید]: «اگر ما امروز این معامله را انجام ندادیم اشکالی ندارد، یک ماه دیگر انجام می‌دهیم، سرِ جایش است! این قدر زندگی می‌کنیم که این خانه هم از بین برود، چه برسد به افرادی که الآن صاحب این خانه هستند! اینها یکی پس از دیگری می‌میرند و عمرشان را به ورثه می‌دهند، ولی ما سرِ جایمان هستیم!» دیگر انسان غم و غصّه‌ای ندارد، چون چیزی را از دست نمی‌دهد و خیالش نسبت به مسائل و منویّاتش جمع است. هیچ وقت مسئله‌ای را به دل راه نمی‌دهد، اندیشه‌ای را در خاطر نمی‌گذراند و تشویشی را به دل راه نمی‌دهد که آیا الآن این مطلب انجام خواهد شد یا انجام نخواهد شد؟!!

حضرت می‌فرماید: «نسبت به امور دنیا و تعلّقات دنیوی خودت این چنین باش!» این مسئله ما را به آن کلام امام صادق علیه السّلام نزدیک می‌کند که «**لَا يُدَبِّرُ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا**؛ بنده نباید برای خود تدبیری داشته باشد»، چه معنایی را می‌خواهد بدهد. اما نسبت به امور و مسائل آخرت حضرت می‌فرماید:

و اَعْمَلْ لآخِرَتِكَ كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَدًا؛^۱» [برای آخرت خود آنچنان باش که گویی]

همین فردا می‌خواهی بمیری!»

ببینید، مسئله دارد چه اهمیتی پیدا می‌کند!

امور آخرت یعنی تعهدات شرعی؛ چه تعهداتی که با

افراد داریم و چه تعهداتی که با خدا داریم، هر دو

داخل در مسائل آخرت است!

ما نسبت به خودمان تمام تعهدات را انجام

می‌دهیم، ولی نسبت به تعهدات افراد انگار نه انگار

چیزی وجود دارد! نسبت به تعهدات مالی اصلاً کانه

یک‌هم‌چنین مسئله‌ای بین ما و افراد دیگر انجام

نگرفته است! راجع به تعهدات اخلاقی کاری که باید

برای

^۱ کفایة الأثر، ص ۲۲۷.

شخص انجام بدهیم، مسئله‌ای را که باید برای فردی در نظر بگیریم، شرطی را که انجام شده و مطلبی را که رد و بدل شده اصلاً در ذهن نمی‌آوریم و نسبت به آن هیچ‌گونه اقدامی نمی‌کنیم؛ در حالی که امام مجتبی علیه السلام می‌فرمایند: «نسبت به امور آخرت باید شب را سر به مُتکا نگذاری و مسئله را به فردا بیندازی! و اگر حتی در آن موقع نمی‌توانی، در موقع خواب باید تشویش و اضطراب، خواب را از تو برُباید!»

شدت توجه مرحوم علامه طهرانی حتی نسبت

به تعهدات دیگران

الآن قضیه‌ای به ذهنم آمد، خدمت رفقا عرض می‌کنم تا اینکه نسبت به مسائل اخلاقی و ارتباطات، مطالب یک قدری بیشتر مورد توجه قرار بگیرد. یک شب در زمان‌های خیلی سابق، در حدود سی سال پیش که سن من تقریباً حدود چهارده پانزده سال بود، بعد از جلسه تفسیر مرحوم آقا در مسجد قائم که ظاهراً تفسیر راتبی هم داشتند، من در کناری نشسته بودم و با یکی از دوستان صحبت می‌کردم. دیدم یک قدری ناراحت است. گفتم: «فلانی، چرا

گرفته‌ای و جواب ما را نمی‌دهی؟!» گفت: «فردا اوّل وقت یک بدهی دارم و هنوز برای این مسئله و قضیه چیزی هم به دست نیامده است!» گفتم: «بدهی‌ات چقدر است؟» در آن زمان یادم است که حدود سیصد و خُرده‌ای تومان بود. خب ما هم که پول نداشتیم و فقط همین طوری گوش دادیم.

مرحوم آقا از من سؤال کردند: «با فلانی چه صحبتی می‌کردی؟» در حالی که وقتی ما با کسی حرف می‌زدیم یک‌هم‌چنین مسئله‌ای سابقه نداشت، امّا نسبت به خصوص این قضیه ایشان سؤال کردند. گفتم: «آقا، ما از او سؤال کردیم که چرا شما گرفته و ناراحتی؟ ایشان هم گفت: من یک‌هم‌چنین مشکلی دارم و فردا این قدر بدهی دارم!» ایشان گفتند: «زود به منزل بیا تا من این مبلغ را به تو بدهم که تا ایشان نرفته‌اند به ایشان بدهی!»

من با مرحوم آقا به منزل آمدیم. بین منزل و مسجد هم تقریباً حدود هفت دقیقه پیاده فاصله بود. ما زود مبلغ را از ایشان گرفتیم و آوردیم تا به آن شخص بدهیم. وقتی به مسجد آمدم دیدم ایشان رفته

و نیست. به یکی از دوستان که در خیابان سعدی
مغازه‌ای داشت مراجعه کردم و گفتم: «آقا، شما این
مبلغ را بگیر و برو به فلانی بده! ایشان فردا این بدهی
را دارد که پردازد.» و بعد به منزل آمدم. مرحوم آقا
فرمودند: «چه کار کردی؟»

گفتم: «وقتی به مسجد رفتم دیدم نبود، به فلانی
دادم و گفتم که این مبلغ را به ایشان بده!» گفتند: «به
او گفتم که همین امشب به دست ایشان بدهد؟»
گفتم: «نه!» گفتند:

چرا نگفتی؟ چرا نگفتی تا اینکه او امشب این را بپردازد و به منزل برود و سر را
راحت به بالین بگذارد و تا صبح در تشویش نباشد؟!

التفات می‌کنید؟! درحالی که مرحوم آقا به
کسی تعهدی نداشتند و به این شخص هم بدهی
نداشتند، ولی این را برای که می‌گویند؟ این را برای
ما می‌گویند و این عمل و مسئله را برای ما انجام
می‌دهند!

اگر ما به یک شخص بگوییم: «آقا، ما در
فلان جا می‌آییم»، باید در فلان جا حضور پیدا کنیم و
اگر مسئله و مشکلی برای ما پیدا بشود باید به یک
وسیله به او اطلاع بدهیم تا اینکه او را در انتظار
نگذاریم، نه اینکه بگوییم: «آقا، ما می‌آییم» و بعد هم
مسئله به‌طور کلی از آن حیطة عمل خارج و به‌دست
فراموشی سپرده شود! اگر می‌گوییم: «در فلان وقت
فلان مطلب را به شما اطلاع می‌دهیم»، باید مسئله را
در فلان وقت اطلاع داد! اگر قرار است در یک وقت
به شخصی تلفن بزنید و مسئله را بگویید، نگویید:

«حالا دو سه ساعت دیگر مسئله انجام می شود!» نه، آن شخص الان در انتظار است و کارهایش را براساس قول شما تنظیم کرده و بعد طبعاً کار دیگر پیش می آید.

وقت شناسی دقیق مرحوم علامه طهرانی

یک وقت عده‌ای از آقایان از یکی از شهرستان‌ها برای دیدن مرحوم آقا به مشهد آمده بودند. من خدمت مرحوم آقا حضور داشتم که شخصی آمد و گفت: «این آقایان می خواهند خدمت شما برسند و به دیدنتان بیایند.» مرحوم آقا به ایشان گفتند: «من در فلان ساعت منزل هستم.» بعد من دیدم که ایشان رفتند لباسشان را پوشیدند، عمامه سر گذاشتند و در همان اطاق و مکانی که قرار بود آن آقایان بیایند نشستند، به انتظار اینکه اینها می آیند. نیم ساعت گذشت و نیامدند، سه ربع گذشت و نیامدند تا اینکه تقریباً یک ساعت از قضیه گذشته بود. مرحوم آقا هم می خواستند به حرم بروند. در این موقع آمدند و گفتند: «من یک ساعت صبر کردم و اینها نیامدند، من به حرم می روم!» درب منزل را باز کردند و بیرون آمدند. همین که در وسط کوچه

رسیدند، آن عده از آقایان آمدند که بعضی از آنها از شهرستان آمده بودند و در میان آنها پیرمرد، مُسن و معمر هم بودند و از وجوه بلاد بودند. مرحوم آقا فرمودند: «یک ساعت تأخیر داشتید، من به حرم می‌روم!» اینها توقع یک‌هم‌چنین مسئله‌ای را نداشتند و خیال کردند آقا هم مثل اینها هستند که در منزل بنشینند و چپ‌چاق کنند و قلیان بکشند و پایشان را روی آن پایشان بیندازند تا هر وقت یک دری زدند و یک زنگی زدند و کسی بیاید یا نیاید! آقا زندگی دارد، کار دارد، برنامه دارد. [آقا که فرمودند]: «من به حرم می‌روم»، اینها خیلی متعجب شدند؛ اما بعد گفتند: «بسیار خوب، یک ربع می‌توانم بمانم، بفرمایید!» خلاصه خیلی احترام گذاشتند و إلا ما از آقا توقع داشتیم که بروند. برگشتند و سرِ یک ربع برخاستند و گفتند: «حرم من دیر می‌شود و باید بروم.» درحالی‌که هیچ عذری هم برای آنها نبود، چون اگر عذر داشتند می‌گفتند: «آقا، فلان قضیه پیش آمد و نتوانستیم بیاییم.» التفات می‌کنید؟!^۱

^۱ این قضیه را برای تفنّن خدمت رفقا عرض می‌کنم: یک شب به یک بنده خدا که مریض بود قول دادیم که به اتفاق کسی برای دیدنش برویم.

رابطه عمل به تعهدات با حرکت سالک

.. ۱. علی‌کلّ حال رعایت تعهدات و رعایت

البته مریض نبود، ولی نیمچه مریض بود و زکامی گرفته بود. زکام هم که مرض نیست و آقایان این مقدار را قبول دارند که زکام مرض نیست! وقتی که می‌خواستم حرکت کنم، مرحوم آقا مرا صدا زدند و گفتند: «شما به فلان جا برو و این کار را انجام بده!» من دیدم امر ایشان اهمّ از دیدن آن شخص است. به یک نفر اطلاع دادم و گفتم: «به ایشان بگویید که ممکن است ما دیر بیاییم»، ولی آن شخص نگفت. [با خودش گفته بود]: «حالا مسئله‌ای نیست و اگر یک قدری هم دیرتر شد اشکالی ندارد و مهم نیست.» ما تا رفتیم آن کار را انجام دادیم و آمدیم تقریباً نیم ساعت از وقت گذشته بود. وقتی که رفتیم آن شخص آمد دم در و گفت: «سلام علیکم!» گفتیم: «سلام!» گفت: «آقا، ما نیم ساعت معطل شما شدیم و نیامدید!» گفتیم: «بله، حالا ما را راه می‌دهید یا برگردیم؟» گفت: «نه، بفرمایید!» آمدیم و نشستیم. او حمله‌ای کرد و حالا هر تکی یک پاتکی دارد! گفتم:

اولاً: جناب عالی از ما نپرسیدید که برای چه نیامدید؟ بالأخره این را باید شما سؤال کنید: آیا تسامح بوده، تنبلی بوده، مسامحه‌ای در کار بوده یا اینکه مسئله‌ای پیش آمده؟

ثانیاً: ما به دنبال کاری رفته بودیم که انجام آن کار به نظر شما و طبق معتقدات خودتان از آمدن و زیارت شما مهم‌تر بوده است، و جهش هم این است که ما دستور و امر پدرمان را انجام دادیم و ←

۱ ← شما هم قبول دارید که در جایی که امر تعارض کند بین آمدن و انجام امور عادی و اطاعت از پدر - مخصوصاً یک‌هم‌چنین پدری - تقدّم با آن مسئله است!

ثالثاً: شما می‌خواستید در اینجا برای ما مثلاً چقدر وقت بگذارید؟ گفت: «یک ساعت!» گفتم: ما حالا نمی‌گوییم یک ساعت، بلکه می‌گوییم نیم ساعت! ما می‌بایست نیم ساعت در اینجا بمانیم، شما آن نیم ساعت را به پای آمدن ما حساب کن! مگر شما نمی‌خواستید نیم ساعت ما را ببینید؟ خوب چه می‌خواستیم بگوییم؟ می‌خواستیم همین‌طور تماشا کنیم! خوب حالا فرض کن ما نیم ساعت آمدیم، نه از خواب شما دیر شده و نه از کار شما افتاده است! حالا هم ما می‌رویم.

بعد هم یک شربت خوردیم و خداحافظی کردیم و بیرون آمدیم. گفت: «نه، نمی‌شود بروید!» گفتم: «ما می‌خواستیم نیم ساعت بمانیم و حالا نیم ساعت را در اینجا ماندیم و می‌رویم!»

مسائل متعهده فی ما بین، شرعاً واجب است و افراد باید نسبت به این مسئله تعهد داشته باشند. این قضیه باید در همه مسائل به نحو جدی و بسیار مهم ادامه داشته باشد و همان طوری که در جلسات گذشته عرض کردم، انجام این گونه امور و تعهد نسبت به این گونه مسائل، یک نوع چرخش و تغییر و تبدیل در نفس انسان به وجود می آورد که آن تغییر و تبدیل برای ثبات انسان در مسیر بسیار اهمیت دارد!

افرادی که نسبت به مسائل متعهده فی ما بین چندان توجهی ندارند، نسبت به مسائل سلوکی هم ابداً حرکتی نخواهند داشت! افرادی که نسبت به شرایط فی ما بین چندان التزامی را به خود نمی پذیرند، نسبت به مسائل سلوکی هم هیچ نوع ترقی برای آنها نخواهد بود!

حرمت تأخیر در پرداخت حقوق الهی و اثرات سوء آن

مسئله دیگر نسبت به تعهدات الهی است. انسان از نقطه نظر تکالیف شرعی نسبت به پروردگار تعهداتی دارد. هر شخص و هر فرد یک تعهدی دارد: کاسب نسبت به تعهدات الهی تعهدی دارد،

پزشک نسبت به تعهدات یک تعهد خاص به خود دارد، تاجر تعهدات خاص به خودش را دارد، یک طالب علوم دینی و یک عالم دین نسبت به تعهدات الهی، تعهدات خاص به خودش را دارد و باید از عهده این تعهدات بیرون بیاید که البته این نوع تعهدات مقداری بیان شده و مقداری بیان نشده است. مقداری از این

تعهدات، تعهدات شرعی و الزامی است و مقداری از این تعهدات، تعهدات اخلاقی است. تمام افراد از نقطه نظر تعهدات الهی، چه مادی و چه غیر مادی باید از عهده بریبایند.

از جمله تعهداتی که افراد و اشخاص نسبت به پروردگار دارند، مسائل حقوقی آنها است. راجع به این مسئله مناسب می بینم چند جمله ای عرض کنم؛ چون احساس می کنم این مسئله آن طور که باید و شاید موقعیت خودش را در میان ما مسلمانان و پیروان مکتب اهل بیت باز نیافته است.

نسبت به مسائل حقوقی که به مسائل الزامی مانند: خمس، زکات، کفّارات، صدقات واجبه، انفاق های واجب به صورت نذر یا غیر نذر و تعهدات الهی تقسیم می شود، یک مسلمان باید نهایت دقت و اهتمام را به أداء این تعهدات داشته باشد. کسی که حقوق الهی بر ذمه او تعلق می گیرد، شرعاً جایز نیست این حقوق را به تأخیر بیندازد و حرام است و تأخیر در پرداخت این حقوق موجب اثرات تکوینی در زندگی و ضیق نفس و کدورت و ضیق معیشت و مسائل تکوینی دیگر در نفوس و در عائله و خانواده

و خلط شدن حلال و حرام خواهد شد!

مردم خیال می‌کنند که اگر یک حق شرعی بر اموال آنها تعلق بگیرد، این یک حقی در خارج از محیط زندگی آنها است. زندگی را به هر نحوی با کمال آسایش و آرامش و رفاه اداره کنند، به هر مسافرتی که می‌خواهند بروند، هر چیزی را که می‌خواهند بخرند، هر نوع وسیله‌ای برای خود فراهم کنند، وسیله‌ایاب و ذهاب برای خود فراهم کنند و زندگی آنها به نحو مطلوبی باشد، حالا اگر در آینده یک مال باد آورده‌ای آمد و دیگر همه چیز تأمین بود آنگاه بشود یا نشود انسان این را پردازد؛ نه خیر، مسئله این طور نیست! کسی که حقوق الهی بر او تعلق می‌گیرد باید اهتمامش در أداء آن حقوق حتی از نانی که به منزل می‌آورد و حتی از آن وسایلی که به منزل می‌آورد بیشتر باشد! چرا؟ چون این حقوق - چه زکات، چه کفّارات، چه نذر و یا حقوق امام علیه السّلام - اموالی است که مصارف خاصّ به خود را دارد و باید در آن مواردی که مورد نظر مجتهد است خرج شود و دخل و تصرف در آن مال

بدون نظر مجتهد جامع الشرائط شرعاً حرام است!

حرمت تصرف خودسرانه در مصرف

وجوهات شرعی

دیده شده که بعضی‌ها می‌آیند و می‌گویند:

«آقا، این اموال و حقوق است و ما می‌خواهیم در

فلان مورد صرف کنیم!» شما بیخود می‌خواهید در

فلان مورد صرف بشود! شما حقّ تصرف ندارید!

شما می‌توانید از جیب مبارک خودتان آن مقداری که

مورد نظر است در فلان مورد صرف کنید و کسی هم

جلوی شما را نگرفته و خیلی کار پسندیده و خوبی

هم کرده‌اید، ولی چرا در کار امام علیه السّلام دخالت

می‌کنید و چرا در اختیار او تضییق به وجود

می‌آورید؟! او می‌خواهد این مال را به جوی بیندازد؛

به شما چه مربوط است؟ او می‌خواهد این مال را به

دریا بیندازد؛ به شما چه ارتباطی دارد؟ او می‌خواهد

در فلان مورد صرف کند، در فلان بیمارستان صرف

کند! یک‌هم‌چنین مسئله‌ای نیست!

بعضی‌ها آمده بودند و سؤال می‌کردند: «آقا،

در نزدیکی منزل ما می‌خواهد حسینیه‌ای درست

بشود و به ما می‌گویند که برای این حسینیه مقداری

کمک کنید. آیا ما می‌توانیم از این مال بردازیم؟»
بنده گفتم: «نه‌خیر، نمی‌توانید بردازید!» گفتند:
«خب چه کار کنیم؟» گفتم: «از جیب مبارک
بردازید! چه اشکالی دارد؟» روغن چراغ ریخته را
نذر امامزاده می‌کنند! یعنی حالا که قرار است این
مال خارج بشود، ما بیاییم و این مال را صرف در
حسینیه کنیم. ساختن حسینیه مستحب است، ولی
پرداخت حقوق واجب است! اگر می‌خواهی به امام
حسین کمک کنی از جیب مبارک بده! شما باید از
امام حسین تشکر کنید که توفیق داده به این نعمت و
ثواب برسید، نه‌اینکه امام حسین از شما تشکر کند؛
نه‌خیر، یک‌هم‌چنین حرف‌هایی هم نیست!

یا می‌گویند: «آقا، فلان قضیه اِتِّفاق افتاده

است، اجازه می‌دهید ما بردازیم؟»

- : نه‌خیر، اجازه نمی‌دهیم! دست من نیست

که اجازه بدهم یا ندهم.

یا می‌گویند: «فلان شخص فلان کار را انجام

داده و ماشینش سرنگون شده، آیا بردازیم؟»

- : اگر رفیقت است و دلت برایش می‌سوزد

از جیب بده! چرا می‌خواهی از جیب [امام بدهی]؟!!

چون این مسائلی را که عرض می‌کنم به

گوش شما نمی‌رسد، من مجبورم

بگویم و إلاّ گفتن این مسائل برای خود من هم مشکل است.

کسی که مال امام علیه السّلام یا زکات و یا سایر حقوق الهی را بر ذمه دارد نمی‌تواند و حق ندارد در موارد مصرف برای مجتهد تکلیف تعیین کند که «آقا، این را در فلان مورد صرف کنید! آن را در فلان مورد صرف کنید!»

پاسخ قاطع مرحوم علامه طباطبائی به مخالفین

تدریس فلسفه

الآن قضیه‌ای به نظر آمد که در زمان گذشته بعضی از افراد و آقایان راجع به استفاده بعضی از مکان‌ها برای بعضی از دروس اشکال می‌کردند:

آقا، این مدرسه از اموال امام علیه السّلام ساخته شده و باید این نحوه از دروس در اینجا باشد و غیر از اینها مورد نظر نیست و افرادی که می‌آیند و این اموال را برای صرف در مصارف امام علیه السّلام می‌آورند مایلند که این اموال در این‌گونه از علوم و در این‌گونه از درس‌ها و در این‌گونه از مسائل و مطالب و مبانی و عقائد صرف شود، نه غیر اینها!^۱

این قضیه را به مرحوم علامه طباطبائی

– رضوان الله علیه – گفته بودند و راجع به تدریس

دروس فلسفه که در زمان سابق یک نوع تحجّر و

تنگ‌نگری در این مسئله وجود داشت، این‌گونه

^۱ البته این قضیه مربوط به سابق است و الآن دیگر این مطالب کمتر وجود دارد؛ گرچه کم و بیش هست، ولیکن خیلی کم شده است.

مطالب مطرح می‌شد. مرحوم علامه طباطبائی در

پاسخ فرمودند:

آن کسانی که این اموال را می‌آورند آیا مجتهدند یا مقلدند؟ آنها مجتهد که نیستند، چون خود مجتهد می‌تواند آن مال را در هر موردی که صلاح می‌داند خرج کند، پس مقلد هستند و وقتی که مقلد هستند به چه دلیل یک‌همچنین اجازه‌ای را به خود می‌دهند تا اینکه برای مجتهد و مرجع خود تعیین تکلیف کنند و او را ملزم کنند برای اینکه در یک‌همچنین موردی استفاده شود؟! این مسئله صحیح نیست!^۱

وجوب پرداخت حقوق الهی حتی به وسیله

قرض کردن

بنابراین بر شخصی که حقوق الهی تعلق

می‌گیرد شرعاً واجب است که همگام با معیشت

خود و با استدامه زندگی خود نسبت به أداء این

حقوق الهی نهایت جدیت

^۱ رجوع شود به گلشن اسرار، ج ۱، ص ۲۱۳.

را داشته باشد، و الاً هر روزی که می‌گذرد
مرتکب حرامی شده است و باید پاسخ‌گو باشد! اگر
می‌تواند قرض کند باید برود قرض کند و حقوقش
را کم‌کم بپردازد!

اگر شخصی مبتلا به یک ناراحتی یا مبتلا به
یک صدمه‌ای بشود و مریض بشود و مخارج
بیمارستان و سایر مسائل او دو سه میلیون بشود و یا
اینکه منزل او دچار صدمه بشود که برای اصلاح آن
باید فلان مبلغ را بپردازد، آیا نمی‌رود قرض کند؟! یا
اینکه صبر می‌کند تا بمیرد؟! می‌رود قرض می‌کند و
آن مبلغ را کم‌کم به همان صاحبش رد می‌کند و صبر
نمی‌کند تا بمیرد! قلبی را که می‌گویند اگر عمل نکنی
از کار می‌ایستد، انسان صبر نمی‌کند تا یک مال
باد آورده‌ای بیاید و بعد آن را در این گونه امور صرف
کند، بلکه فوراً می‌رود و قرض می‌کند! انسان نسبت
به أداء حقوق شرعی هم باید این گونه باشد؛ یعنی
باید برود قرض کند و بپردازد و بعد کم‌کم در طول
مدّت، بدهی خودش را به آن شخص طلبکار
بپردازد!

چرا ما آن کار را می‌کنیم ولی این کار را

نمی‌کنیم؟! چون بدن را بر دینمان و زندگی جسم را بر زندگی روح ترجیح می‌دهیم و نسبت به آخرت با نسبت به دنیا تفاوت می‌گذاریم و دقیقاً عکس آنچه امام مجتبی علیه السّلام می‌فرمایند، ما برای آخرت «كَأَنَّكَ تَعِيشُ أَبَدًا» عمل می‌کنیم؛ ولی برای دنیای خودمان، سلامتی خودمان و مسائلی که در دور و بر خودمان می‌گذرد «كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَدًا؛ مثل اینکه فردا داری می‌میری»، عمل می‌کنیم و این خلاف است؛ هم خلاف شرع است و هم خلاف دستور سلوک! ولی امام علیه السّلام این کار را نمی‌کند و پیروان او باید متوجه این نکته باشند که نسبت به این قضیه اهتمام داشته باشند!

دستور امام علیه السّلام به یکی از عمال ظلم

جهت ادای حقوق الهی

این افراد در زمان سابق می‌آمدند و الآن هم هستند؛ ولی آقایان، ما نمی‌توانیم خودمان را گول بزنیم! ما در اینجا نیامده‌ایم تا اینکه با بیان بعضی از مطالب و عدم بیان بعضی از مطالب، مجلس را بگذرانیم! ما در اینجا نیامده‌ایم تا روی بعضی از

مسائل را پرده بپوشانیم و پرده از روی بعضی از مطالب باز کنیم! باید مسئله به همان کیفیتی که مورد نظر اولیای دین و بزرگان دین است و به صراحت صحبت شده، بیان بشود!

یکی از اصحاب امام سجّاد علیه السّلام در
مدینه خدمت حضرت می‌رسد و از همسایه‌اش که
یکی از دوستان او و از عمّال حکومت بوده است به
آن حضرت شکوه و گلایه می‌کند:

فلان شخص حالش خیلی بد است و اوضاعش خیلی بهم ریخته است و اصلاً
نمی‌داند چطور روز و شب را می‌گذراند و اصلاً حال و هوا ندارد و یأس بر او
چیره شده و زندگی او مختل شده است!

خب این شخص در این‌گونه مسائل بود و
کارهایی انجام داده است و کسی که عامل حکومت
باشد خیلی وظیفه سنگینی دارد؛ آن‌هم حکومت
بنی‌امیه که اصل و اساسش بر فساد و ظلم و اجحاف
بر مردم و ترجیح روابط بر ضوابط و غصب اموال
مردم و گرفتن حقوق و از بین بردن تمام تعهدات و
ارزش‌ها براساس تعلّقات و تخیّلات مادّی و صرف
پیشبرد حکومت است! این خیلی مشکل است و
رفتن در یک‌هم‌چنین حکومتی و اوایلا است، رفتن در
یک‌هم‌چنین حکومتی عواقب موبقه دارد! شما
رفته‌ای در حکومت بنی‌امیه، در حکومت معاویه، در
حکومت یزید، در حکومت بنی‌مروان و در آنجا
داری خدمت می‌کنی، خراج می‌گیری، مالیات
می‌گیری، این را به زندان می‌اندازی، آن را اعدام
می‌کنی، آن را چه می‌کنی و...! خیال کرده‌ای این

دنیا یک روز سر نمی آید؟! این دنیا تمام نمی شود؟!!

آیا وجدان خودت را هم می توانی سرکوب کنی؟!!

به امام سجّاد علیه السّلام عرض می کند:

تمام زندگی او مختل شده و اصلاً دست از دنیا شسته و خود را جهنمی می داند و دیگر رحمت پروردگار را بر خود مسدود می بیند و قلب خود را مستعدّ برای رحمت نمی بیند و در منزل نشسته است!

حضرت می فرمایند: «این مسئله راه دارد!»

امام علیه السّلام طیب است، پزشک است، دستور

می دهد و دستور امام علیه السّلام حیات بخش

است، نجات می دهد، از جهل بیرون می آورد، از

گرفتاری های نفس بیرون می آورد، زنده می کند و

مُحیی است!

[او می گوید]: «می فرمایید چه کار کنم؟»

حضرت می فرمایند:

برو به او بگو: باید تمام آن اموالی را که از مردم گرفته‌ای به آنها برگردانی، و باید دیه آنهایی را که ممکن است به دست تو اعدام شده باشند بپردازی و اگر دیه را هم قبول نکردند، دیه‌شان را در منزلشان ببنداز و برو تا اینکه رضایت همه افراد را جلب کنی! اگر این کار را کردی، از این مسئولیت سنگین و از این وزر و وبالی که کمر تو را شکسته است و راه رحمت الهی را بر تو بسته است نجات پیدا می‌کنی و بیرون می‌آیی!

آن شخص آمد و به رفیقش مژده داد:

به خدمت حضرت سجّاد علیه السّلام رفتم و احوال تو را به حضرت عرض کردم و حضرت این‌طور دستور دادند!

آن شخص هم فی‌الفور از جای خود

برخواست،^۱ چون دستور امام است و او می‌داند که

دیگر تمام آنچه قبلاً بوده است تمام شد. نظیر این

قضیه برای امام صادق علیه السّلام هم با مختصر

تفاوتی اتفاق افتاده است.^۲

بقای همیشگی امام علیه السّلام به بقای خدا

یزید رفت، معاویه رفت، عبدالملک مروان

رفت، مروان رفت، اینها همه رفتند؛ اما آن کسی که

باقی است امام سجّاد علیه السّلام است! اگر آنها

اصل بودند پس چرا دیگر ناراحتی؟! برو آن دنیا یقه

آنها را بگیر! اگر آنها اصل بودند و آنها همه مسئله را

داشتند، چرا باید ناراحت باشی؟! پس معلوم است

^۱ الکافی، ج ۷، ص ۲۹۶، با قدری اختلاف.

^۲ همان، ج ۵، ص ۱۰۶.

همه آنها حباب بود، همه آنها پُف‌های روی آب بود،
همه آنها زَبَد و کف‌های روی آب بود! دیده‌اید وقتی
در دریا موج می‌آید، یک کف‌هایی [نمایان می‌شود،
اما] چند ثانیه که صبر می‌کنید می‌بینید که اثری از آن
کف‌ها نیست! چه شد؟ همه اینها حباب است و تو
خود را به آن حباب‌ها بسته بودی و به آن حباب‌ها
دلخوش کرده بودی، ولی الآن حباب نیست؛ حالا
برو حباب را به دست بیاور!

آن کسی که هست و می‌ماند، امام سجّاد

علیه السّلام است، امام صادق علیه السّلام

است؛ امّا حباب‌ها یکی پس از دیگری می‌آیند و از بین می‌روند! آن که باقی می‌ماند، امام زمان علیه السّلام است که همیشه باقی است و بقاء او به بقاء إله است، بقاء امام زمان علیه السّلام به بقاء خدا است! من و شما همه می‌رویم؛ هم ما می‌میریم و هم شما می‌میرید، خاطر جمع باشید! می‌خواهید امضا کنم که همه ما می‌میریم؟! نیاز به امضا ندارد، چون روشن است. إنّ شاء الله با سعادت و با ولایت امام زمان علیه السّلام بمیریم؛ این مهم است! انسان باید با محبّت امام زمان علیه السّلام از این دنیا برود؛ آن وقت آن مردن، مُردنی است که دیگر گریه ندارد، بلکه مُردنی است که خنده دارد، خوشی دارد، کیف دارد و عیش دارد!

حال اولیای خدا در هنگام وفات

مرحوم آقا در آن وقتی که در بیمارستان بودند

به ما فرمودند:

وقتی که ما می‌میریم گریه نکنید، این حرف‌ها چیست؟! با دُهل و بزن و بکوب ما را ببرید!

و بعد فرمودند: «فلانی، ما خوشیم!»^۱

^۱ رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۵۰۱؛ حیات جاوید، ص ۱۳۷.

حالا این را من دارم می گویم و اضافه می کنم:

«شما نگاه کنید و ببینید که ما چه وضعی داریم. اگر دیدید که ما ناراحت و غمناک هستیم و با ناراحتی و گریه و ضجّه داریم می رویم، شما هم بر سرتان بزنید؛ ولی اگر دیدید که ما داریم با دُهل و بزن و بکوب می رویم، شما هم دیگر گریه نکنید!»

این مسئله خیلی مهم است که یک شخص بیاید و حالش حال مستی و خوشی و عیش و رُوح و رضوان باشد - همان طوری که امیرالمؤمنین علیه السّلام در اوصاف متّقین می فرمایند^۱ - یا اینکه یک کسی را می خواهند بکشند! آقا، مگر می آید؟!
طناب

می آورند، طناب را پاره می کند؛ زنجیر می آورند، زنجیر را پاره می کند! زورش خیلی زیاد است و حتی از ملائکه هم بیشتر است! چرا؟ چون تعلّقاتش بیشتر

^۱ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۰۳:

«و لولا الأجلُ الَّذی کتَبَ اللهُ [لهم] علیهم لم تستقرّ ارواحهم فی أجسادهم طرفة عین شوقاً إلی الثواب و خوفاً من العقاب!» معاد

شناسی، ج ۱، ص ۱۳۳:

«در میان مردمان متّقی، اگر خداوند سبحانه و تعالی اجل های معهود را معین نمی فرمود، از شدّت اشتیاقی که آنان به ثواب خدا دارند و از شدّت خوفی که از عذاب خدا دارند، به اندازه یک چشم به هم زدن جان های آنها در کالبد بدنشان نمی ماند و یک سره به عالم قدس پرواز می نمود!»

است و هر تعلقی که دارد یک زنجیری است بسیار کلفت؛ زنجیری که با آن کشتی را می‌کشند، ولی او را نمی‌توانند بکشند! اینجا است که دیگر جناب عزرائیل می‌آید و چه بر سر او می‌آورد دیگر خدا می‌داند! می‌خواهد او را یکی یکی از این تعلقات بیرون بکشد، ولی او در نمی‌آید؛ چون نفس آمده سفت شده و دیگر نمی‌تواند بگذرد! نفس آمده جمع کرده، نفس آمده تعلق پیدا کرده و دیگر نمی‌تواند از این مسائل بگذرد!

وجوب ادای حقوق الهی مانند ادای

ضروری ترین مسائل زندگی

مرحوم آقا می‌فرمودند:

به سراغ ما می‌آمدند و می‌گفتند: «آقا، این مقدار حقوق ما چقدر می‌شود؟» می‌گفتیم: «مثلاً این مقدار می‌شود.» بعد شروع به چانه زدن می‌کردند: «آقا، می‌شود این مقدار کم کنید؟ آقا، می‌شود این مقدار ببخشید؟ ما پیش فلان آقا که رفتیم تلتش را به ما بخشید! فلان آقا نصف مال را می‌بخشد، فلان آقا تلت مال را می‌بخشد و...!» (ایشان هم می‌گفتند): «به من چه مربوط است؟! او بخشیده است، خب برو پیش همان آقا!»

و از این قبیل مسائل وجود دارد: «این مقدار

را می‌بخشیم! این مقدار را حلال می‌کنیم! این مقدار

را دست گردان می‌کنیم و...!» ما نمی‌دانیم این

«دست گردان» از کی باب شده است؟!!

مرحوم آقا می‌فرمودند:

یکی از اینها که آمده بود، این مطالب را به من گفت. من گفتم: «آقای فلان، من با شما همراهی می‌کنم در این دنیا و در آن دنیا تا دم در جهنم! اما دم در جهنم دیگر بنده عذرخواهی می‌کنم و جناب عالی باید تشریف ببرید! شاید فلان آقا که فلان مال را بخشیده است، با شما تا جهنم هم تشریف بیاورند!»

این را دیگر پزشک به من اجازه نداده که وارد
جهنم بشوم، ولی اگر جناب عالی مزاجتان مناسب
است، آن دیگر در اختیار خود شما است! چه
اشکالی دارد؟ یک کسی می‌خواهد جایش گرم
باشد، نرم باشد؛ ولی ما در آن دنیا نمی‌خواهیم
جایمان گرم باشد، بلکه جای معتدل می‌خواهیم! آقا،
مسئله این است!

باید نسبت به مسائل کمال اهتمام را داشت!
کسانی که می‌آیند و می‌خواهند آن حقوق را به
نحوی پردازند که در دراز مدّت باشد، باید بدانند به
آن مقداری که این [پرداخت] طول می‌کشد به همان
مقدار هم مسائل بر این افزوده می‌شود! بعضی‌ها
خیال می‌کنند که همین‌طور می‌آیند و در دراز مدّت
این را می‌پردازند؛ نه خیر، این‌طور نیست، بلکه باید
براساس آن مقدار تورّمی که نسبت به چند سال پیش
بر مال تعلق می‌گیرد، به همان مقدار پردازند!

مگر ما در این دنیا این کار را نمی‌کنیم؟! مگر
الآن این کار را نمی‌کنند؟! دیروز یکی از دوستان
می‌گفت که در یک قضیه‌ای در یک جا، پولی را

- حدود صد هزار تومان - از شخصی می‌خواست، ولی این پول به یک مشکل می‌خورد و بعد از پانزده بیست روز که دوباره مطالبه می‌کند، هشت هزار و خُرده‌ای هم برای آن صد هزار تومان اضافه می‌کند و می‌گویند: «چون پانزده روز دیر شده است!» اینها این کار را می‌کنند، اما ما باید مواظب و متوجّه باشیم که مسئله خیلی از این حرف‌ها مهم‌تر است و انسان باید نسبت به این مسائل نهایت دقّت را داشته باشد که خود را از گرو این مطالب بیرون بیاورد!

بنابراین می‌توان گفت: أداء حقوق مانند أداء ضروری‌ترین مسائل زندگی بر عهده انسان واجب است؛ یعنی اگر کسی از نظر شرعی حقّی به گردنش هست و از آن طرف می‌خواهد دختری را ازدواج بدهد، نمی‌تواند برای او جهیزیه بخرد؛ بلکه اوّل باید حقّ شرعی را بپردازد و بعد برود جهیزیه بخرد! کسی که حقّ شرعی بر ذمه‌اش است نمی‌تواند مسافرت برود، بلکه اوّل باید حقّ شرعی را بپردازد؛ مگر به آن مقداری که مجتهد تشخیص بدهد که می‌تواند مهلت محدودی را طبق شرایط زندگی او

برای او تعیین کند، و تجاوز از این مهلت هم حرام

است! فقط به این مقدار

محدود می‌تواند؛ آن‌هم با اجازه مجتهد، نه سر خود! و اگر این مسئله نخواهد آداء بشود، عواقب موبقه‌ای برای انسان به وجود می‌آورد!

تأکیدات فراوان روایات بر آدای حج واجب

یکی از همین مسائل، مسئله حج است. مسئله حج جزء حقوق الهی است، ولی ما متأسفانه با این مسئله خیلی سست برخورد می‌کنیم! آن مقداری که در روایات نسبت به این مسئله تأکید شده است در کمتر مسئله‌ای این تأکیدات آمده است! ما در هیچ کجا نداریم که اگر شخص این قضیه را ترک کند، در موقع احتضار به او می‌گویند: «تو بر دین پیغمبر از دنیا نرفته‌ای! یا دین مسیحیت را قبول کن یا دین یهود را!»^۲ این قدر این مسئله مهم است، و کسی که استطاعت دارد واجب است به مکه برود و حتی یک روز هم نباید به تأخیر بیندازد!

یکی از اشتباهاتی که ما می‌کنیم این است که الآن و در شرایط فعلی برای حج ثبت نام می‌کنند و

^۱ رجوع شود به الکافی، ج ۴، ص ۲۶۴ - ۲۶۹.

^۲ رجوع شود به همان، ص ۲۶۸ و ۲۶۹؛ من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۶۸.

طبق آن ثبت نام، چند سال دیگر می‌برند. اما کسی که می‌تواند به مکه برود ولو با صرف مبالغ بیشتر - ولو صد میلیون - یک سال را هم نمی‌تواند به سال دیگر بیندازد و در همان سال باید به مکه برود! جلوی مستطیع را گرفتن و او را از رفتن به مکه باز داشتن شرعاً حرام است! باید مستطیع به مکه برود و به هر مقداری هم که لازم است باید خرج کند تا حج واجب را انجام بدهد! ما خیال می‌کنیم که مسئله حج مانند مسئله زکات می‌ماند که اگر پول گیر آوردیم بپردازیم و اگر پول گیر نیابردیم نپردازیم!

معنای صحیح استطاعت

یکی از اشتباهات بسیار مهمی که الآن در فقه می‌شود این است که ما در مسئله استطاعت آن طوری که باید و شاید به مفهوم شرعی و به مصداق شرعی آن نرسیده‌ایم! ﴿وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ آلِ بَنِي تٍ مِّنْ أَسْطَاعٍ إِلَىٰ سَبِيلِ﴾^۱

^۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۹۷. امام شناسی، ج ۶، ص ۵۰:

«و از برای خدا بر عهده مردم است کسانی که راه تمکن و طریق قدرتی برای رفتن به خانه خدا دارند، حج خانه او را انجام دهند!»

می‌دانید یعنی چه؟ تعهدی است

که خداوند از مردم و هر کسی که مستطیع بشود گرفته است که باید به مکه برود! حالا ما مستطیع را چه معنا می‌کنیم؟ می‌گوییم: «اگر پول باد آورده‌ای به دست آوردی، همهٔ خرج‌هایت را کردی، زندگی‌ات را به رفاه گذرانندی، به هر مسائلی که خواستی رسیدی، هر گردش که خواستی کردی، به آن طرف دنیا رفتی، تمام مسائل را برای خودت فراهم کردی، جهازیهٔ همهٔ دخترها را گرفتی، پول برای ازدواج همهٔ پسرها فراهم کردی و برای آنها هم وسائل گرفتی، اگر در آن ته قضیه یک چیزی زیاد ماند و آن هم تا موقع أشهر حج که شهر شوال است، دری به تخته نخورد و این پول هم صرف نشد، آن موقع حج واجب می‌شود!» آقا، مسئله این طور نیست!

معنای ﴿مَنْ أَسَّ تَطَاعَ إِلَىٰ هِ سَبِيلِ﴾ در

مسئله حج این است: کسی که بتواند ولو اینکه قرض کند، باید برود! چه کسی گفته که حتماً بایستی پول داشت؟! کسی که می‌تواند قرض کند و بعد در طول سال قرض را کم‌کم بپردازد، واجب است امسال به

مگه برود و این طور نیست که حتماً باید یک پولی کنار باشد!

در روایات، استطاعت به حصول زاد و راحله اطلاق شده است؛ یعنی کسی که توشه‌ای برای رفتن و راحله و مرکبی برای سوار شدن داشته باشد، این شخص مستطیع است؛ امّا ما هیچ روایتی نداریم که آن زاد و راحله فعلیه و بالفعل باشد!^۱ کسی که پول دارد، کسی که می‌تواند تحصیل کند، کسی که می‌تواند قرض کند و بعد در طول سال - مثلاً ماهی پنجاه هزار تومان - بپردازد [باید به مگه برود]! خیلی‌ها هستند که پول دارند و نیاز ندارند و قرض می‌دهند، خب انسان از آنها قرض می‌کند. یا می‌تواند شرایط را به نحوی دیگر فراهم کند، مثلاً یک مقداری از آن اسراف، یک مقداری از آن زیاده روی‌ها، یک مقداری از آن مسافرت‌ها بزند و به مگه برود! زیارت امام رضا علیه السّلام مستحب است، امّا اگر این زیارت موجب بشود که انسان از مگه بماند نباید برود! باید به مگه برود، چون مگه

^۱ رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ۱۱، ص ۲۵ - ۲۹ و ۳۳ - ۳۶.

واجب است و خود امام علیه السّلام هم می فرماید:

«باید به مکه بروی!»^۱

اهمّیت حج در کلام بزرگان و عرفا

حالا من آنچه را که بعضی از بزرگان راجع به

حجّ واجب فرموده‌اند به شما نمی‌گویم و فعلاً

این مقدار را بالاجمال می‌گویم: مسئله حج آن قدر

مهم است و آن قدر اهمّیت دارد که اگر من به شما

می‌گفتم چقدر این مسئله حج مهم است، اگر پیاده

هم شده بود می‌رفتید! این اثر را دارد، آن وقت الآن

ما در بعضی از موارد می‌شنویم که فلان آقا مکه نرفته

است! خب چرا نرفته است؟! چون ایشان مستطیع

نبوده‌اند! چه کسی می‌گوید مستطیع نبوده‌اند؟! این

حرف‌ها چیست؟! چطور مستطیع بودند که فلان کار

^۱ کامل الزیارات، ص ۱۵۹:

«عَنْ يُونُسَ عَنِ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «مَنْ زَارَ قَبْرَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَدْ حَجَّ وَ اعْتَمَرَ!» قَالَ: قُلْتُ: يَطْرُخُ عَنْهُ حِجَّةَ الْإِسْلَامِ؟ قَالَ: «لَا، هِيَ حِجَّةُ الضَّعِيفِ حَتَّى يَقْوَى وَ يَحْجَّ إِلَى بَيْتِ اللَّهِ الْحَرَامِ! أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ الْبَيْتَ يَطُوفُ بِهِ كُلَّ يَوْمٍ سَبْعُونَ أَلْفَ مَلِكٍ؟»»

ترجمه: «یونس نقل می‌کند که امام رضا علیه السّلام فرمود: «هرکس قبر

حسین علیه السّلام را زیارت نماید، همانا حج و عمره بجای آورده است!»

یونس عرض کرد: آیا حِجَّةَ الْإِسْلَام را از عهده او ساقط می‌کند؟ حضرت

فرمود: «نه، آن (زیارت) حجّ شخص ناتوان است تا آن زمان که مستطیع

گردد و حجّ خانه خدا را بجای آورد! مگر نمی‌دانی که هر روز هفتاد هزار

مَلِك به دور خانه خدا در طواف‌اند؟!» (محقّق)

را بکنند، مستطیع بودند که فلان ساختمان را بسازند،
اما برای حج مستطیع نبودند؟! کسی این مطلب را
أداء می کند که به مفهوم شرع و به حاقّ دین پی نبرده
و به آن حقایقی که در بطن احکام شرعی و اوامر و
نواهی الهی منطوی است دسترسی پیدا نکرده است
و مسائل را صرفاً از دیدگاه ظاهر، آنهم ظاهری
جامد و بانگرتشی جمودانه نگاه می کند، آنوقت این
نظر را هم می دهد!

اما آن عارفی که نسبت به حقایق باطنی و آن
ارزشها و آن دُرهای ثمینی که خداوند در لا به لای
احکام الهی برای تربیت نفوس قرار داده اطلّاع پیدا
کرده و با وجدان

خود و با قلب و ضمیر خود بر این حقایق و
واقعیات اشراف پیدا کرده و حقیقت این مسائل را با
جان خود لمس کرده، او می‌داند که چه خسروانی و
چه ضرری و چه زیانی متوجه آن افرادی خواهد شد
که با نگرشی بسیط و اجمالی و جمودانه به این
مطالب نگاه می‌کنند و مسائل را سرسری می‌گیرند!
آن عارفی که نسبت به حقایق باطنی اشراف و نسبت
به احکام شرعی و ادله شرعی و مراجع و مستندات
شرعی اشراف کامل داشته باشد - یعنی ذو جنبتین
باشد و جنبه باطن و جنبه ظاهر را با هم داشته باشد -
او می‌تواند پرده از این راز بردارد و او می‌تواند این
مطلب را بیان کند! فقط او می‌تواند!

مسئله حج خیلی مسئله مهمی است!

همان طوری که عرض کردم، چطور وقتی برای انسان
مسئله‌ای پیش بیاید انسان قرض می‌کند و انجام
می‌دهد، خب در مورد حج هم انسان می‌تواند قرض
کند و بعد در طول مدت پردازد! بله، اگر نمی‌تواند
قرض کند یک مطلب دیگری است و آن تکلیف
دیگری است؛ اما اگر می‌تواند از بعضی از مسائل و
از بعضی از زیاده روی‌ها بزند؛ مثلاً در زندگی

به جای ماهی دوایست هزار تومان یا سیصد هزار تومان، ماهی صد هزار تومان خرج کند و دوایست هزار تومان را برای حجّش بگذارد، چه اشکالی دارد؟! مگر حتماً باید تمام سه وعده غذای انسان به یک نحو خاص باشد؟! کجا گفته اند؟! چه کسی گفته است؟! اتفاقاً خیلی هم ضرر دارد! إن شاء الله ما بعداً در فصول و جلسات آینده نسبت به کیفیت غذا صحبت می کنیم و در آنجا خواهیم دید که ما خیلی هم می توانیم خود را به نحو دیگری و به کیفیت دیگری در بیاوریم.

کیفیت حجّ ائمه علیهم السّلام و بزرگان

امام حسن علیه السّلام ۲۵ بار از مدینه به سفر مکه رفتند و بعضی از این سفرها یا اغلبش را - من شک دارم - با پای پیاده رفتند، درحالتی که شتران و مرکب های راهوار در جلوی آن حضرت حرکت می کردند! امام حسن علیه السّلام که نیامد اوّل تمام مسائل عیال و زندگی اش را کامل تأمین و مرتّب کند،

^۱ مناقب آل ابی طالب علیهم السّلام، ج ۴، ص ۱۴؛ کشف الغمّة، ج ۱، ص

آن وقت بگوید: حالا به مکه برویم! نه، این طور نبوده است؛ بلکه با همان کیفیت زندگی عادی که داشت وقتی موقع حج می شد می گفت: بفرماید برویم! بزرگان که به مکه می رفتند این طور نبوده که فرض کنید حتماً در فلان هتل و فلان فندق اسکان داده بشوند! نه، چون سابق مکه این طور نبوده است. مگر مکه در سابق اصلاً چند تا منزل داشته است؟! همه در درون خیمه ها بوده اند، همان طور که الآن حجّاج در عرفات و منّا در خیمه ها هستند؛ یعنی در سنوات صدها سال پیش که هنوز این نحوه که فعلاً مشاهده می کنیم و این برج های طویل و کذا نبوده، تمام حجّاج خیمه داشتند و در زیر خیمه می خوابیدند و بعد بلند می شدند به مسجدالحرام می آمدند و دوباره می رفتند در زیر خیمه می خوابیدند. یعنی همان طوری که الآن حجّاج در عرفات و منّا هستند؛ و حتّی نه به این مقدار که خیمه ها کولر دارد و با آب فضای آن محوطه را تبرید می کنند و امثال ذلک! نه خیر، یک خیمه را با چند تا طناب به زمین وصل می کردند و سیدالشّهدا علیه السّلام زیر همین خیمه می خوابید، امام صادق

علیه السلام زیر همین خیمه می خوابید. محلّ اسکان و هتل و اطاق ایشان در مکه همین طور بود و بعد هم بلند می شدند و می رفتند در مسجدالحرام زیارتشان را می کردند، طواف می کردند و دوباره برمی گشتند به همین هتلشان و می خوابیدند! مسئله مکه در سابق به این نحو بوده است.

استطاعت شرط وجوب است نه شرط واجب!

حالا ما آمده ایم و مکه را برای خودمان طور دیگری فرض می کنیم و نسبت به حج آن طور که باید و شاید اهتمام نداریم و حج را فریضه ای مانند [زکات] می دانیم؛ یعنی شرط استطاعت را نسبت به این قضیه [شرط واجب می دانیم]! چون صحبت است که اصلاً استطاعت شرط وجوب است یا شرط واجب؟ اهل علم و دوستان می دانند که بعضی ها اصلاً استطاعت را شرط واجب می دانند، نه شرط وجوب؛^۱ یعنی قضیه حج را مانند قضیه نماز نمی دانند که تا قبل از اینکه زوال آفتاب بشود و

^۱ مطرح الأنظار (طبع جدید)، شیخ انصاری، ج ۱، ص ۲۳۱ - ۲۴۰ و ۲۶۴ - ۲۶۷.

خورشید وسط ظهر بیاید، اصلاً نماز ظهر واجب نیست و وقتی که خورشید آمد و زوال محقق شد، آن موقع نماز واجب می‌شود، آن وقت طهارت و وضو می‌شود شرط واجب نه شرط وجوب؛

یعنی الآن که نماز واجب شد، باید برای نماز رفت و تحصیل طهارت و وضو کرد.

مسئله حج این قدر مهم است که کأنه وجوب حج بر ذمه همه افراد مستقر است و افراد برای تحصیل این استطاعت باید اقدام کنند، نه اینکه بگذارند تا استطاعت به منزل آنها وارد بشود و نه اینکه صبر کنند تا استطاعت بیاید؛ بلکه خود افراد باید به دنبال استطاعت بروند. البته نه از هر راهی و به هر قسمی و به هر کیفی، بلکه انسان کم‌کم یک مقداری مال را کنار می‌گذارد و کم‌کم اندوخته‌ای را تحصیل می‌کند.

چگونگی حج ابراهیمی

مسئله حج باید در ذهن به عنوان یک أداء دین جا بیفتد و استقرار پیدا کند، آن وقت انسان به دنبال تحصیل استطاعت حرکت کند و کم‌کم یک مقدار کنار بگذارد تا اینکه بتواند توفیق پیدا کند؛ آن وقت

این حج، حجّی است که انسان به دنبال حضرت ابراهیم حرکت کرده است! حضرت ابراهیم چطور می آمد و حج انجام می داد؟ آیا با هواپیمای دو طبقه صندلی کذا می رفت؟! حضرت ابراهیم از فلسطین سیصد فرسخ سوار بر مرکب شد و به مکه آمد و خانه خدا را بنا نهاد!^۱ در زمان های سابق وقتی که افراد برای حج حرکت می کردند، گاهی از اوقات شش ماه در راه بودند. حالا ما اگر هواپیما نباشد می گوییم: «آقا، حج واجب نیست! مگر با ماشین می شود رفت؟! خسته می شویم! مگر می شود سه چهار روز در راه بود؟!» لابد یک روز این هواپیما هم خسته کننده می شود و بایستی پنج دقیقه و شش دقیقه ای رفت! این طور نمی شود و مسئله چیز دیگری است.

نتیجه اش این است که از این نعمت محروم می شویم و به این نعمت نمی رسیم و آن فعلیاتی که خداوند مترتب بر بروز استعداد های ما کرده است برای ما پیدا نخواهد شد و آن حقایق برای ما متجلی

^۱ رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۱، ص ۶۰ - ۶۳.

نخواهد شد.^۱ این دو مطلبی بود که می‌خواستیم خدمت رفقا تذکر بدهم.

کوتاهی در عمل به تعهد، علت عدم پیشرفت

انسان

خیال می‌کنم که دیگر مسئله یک مقداری زیاد و سنگین شد. یک حکایت از مرحوم آقا نقل کنم و ان شاء الله تتمه مطالب که برگشتش به مطالب شخصی است، برای جلسه بعد باشد.

تعهد نسبت به مسائل، خصوصاً نسبت به مسائل مالی برای سالک یکی از محورهای اصلی حرکت او است و سالکی که تعهد نداشته باشد هیچ سالک نیست! عدم تعهد و کوتاهی نسبت به این مسائل کم‌کم موجب می‌شود که انسان در خودش سنگینی را احساس کند و آن حالتی را که سابق داشته دیگر ندارد! [می‌گویند]: «آقا، نمی‌دانیم چرا مثل سابق حال نداریم! نمی‌دانیم چرا کسل هستیم! نمی‌دانیم چرا این‌طور هستیم! نمی‌دانیم چرا

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب، رجوع شود به نرم افزار کیمیای سعادت، درس خارج فقه حج، مجلس ۱ - ۱۲.

پیشرفت نداریم! سابق یک گذشت‌هایی داشتیم ولی
الآن آن‌طور نیستیم!» خب برویم یک قدری فکر
کنیم تا بدانیم! باید بینیم علتش کجا است؟ اگر ما
قبلاً نسبت به بعضی از مسائل توجه نداشتیم، الآن
عدم توجه به آن مسائل بسیار سخت‌تر و عواقب
سلبی بیشتری را به وجود می‌آورد؛ چون الآن آمده‌ایم
و خود را در این راه می‌دانیم و در عین حال مخالفت
می‌کنیم! سابق چیزی نمی‌دانستیم و توجه نداشتیم،
ولی الآن با توجه، اثرات سلبی و اثرات منفی دارد!
بعد کم‌کم کار به آنجایی می‌رسد که دیگر بین خود
و واقع پوششی را احساس می‌کنیم و خود را بسته
می‌بینیم.

حکایتی از نهایت دنائت و رذالت انسان

مرحوم آقا - رضوان الله علیه - این قضیه را
دو سه بار برای ما نقل کردند که یکی از بستگان ما
در ایران که بود شاگرد بسیار زرنگی بود و وارد
دانشگاه شد و رشته‌اش پزشکی بود و بعد به جراح
رسید. پدرش فرد خیلی مرفه و متمکنی نبود و در
همان زمان‌های سابق در میدان اعدام طهران یک

دگان بقالی و برنج فروشی و قند و شکر و چای داشت. گاه‌گاهی که مرحوم پدر ما می‌خواست صلۀ رحمی کند و به این شخص که از بستگان نزدیک ایشان بود سری بزند، من را هم که چهار پنج سالم بود با خودش می‌برد. آن مرد هم با آن کهولت سن که حتی خیلی برایش مشکل بود، خیلی به ما محبت می‌کرد و گاهی به ما آب نبات و شکر پنیر می‌داد. ما هم خیلی خوشمان می‌آمد و هر دو سه هفته‌ای به پدر می‌گفتم: «آقا جان، به دیدن بستگانتان نمی‌رویم؟» و ایشان

هم ما را می بردند. پیرمردی بود بسیار محترم، بسیار زاهد و عابد، بسیار صحیح العمل و بسیار صادق و محلّ اعتماد همهٔ افراد! مرد عجیبی بود؛ یعنی از نظر کار واقعاً آن طوری که مبنای شرع و مبنای اسلام بود عمل می کرد!

ما دیگر یک هم چنین مسائلی را مگر به خواب ببینیم که به این نحو برگردد! البتّه زمان سابق خیلی از افراد این طور بودند و الآن عوض شده است! الآن دیگر برادر به برادر، پدر به پسر و پسر به پدر رحم نمی کند، تا چه رسد به افراد دیگر! دیگر تمام مسائل و همهٔ نگرش ها، مسائل و نگرش های مادی شده و متأسّفانه آن حقیقت دین که می بایست همیشه محکم و باعث اُلفت و وحدت باشد، اگر نگوئیم به طور کلی ولی دیگر متأسّفانه زمینه ای کم برای آن باقی مانده است.

ایشان با این وضع و کیفیت کسب می کرد و به ادامهٔ تحصیل این پسرش که در دانشگاه رفته بود کمک می کرد تا اینکه او کم کم پزشک و جراح عمومی می شود و می گویند که در همان موقع یک

امور و کارهای جالبی هم از او بروز و ظهور پیدا می‌کند، به طوری که می‌شود گفت از نظر کار و عمل و سایر مسائل تخصصی خودش تقریباً داشت معروف و مشهور می‌شد و نسبت به آینده‌اش فرد برجسته‌ای می‌نمود. تا اینکه به آمریکا می‌رود و پدرش به این کیفیت که عرض کردم و با آن دگان محقر و با آن وضعیّت همین طور کمک می‌کند و پول درمی‌آورد و خرج تحصیل او را در آنجا می‌دهد تا یکی از بهترین و مجرب‌ترین پزشکان معروف آنجا می‌شود و ظاهراً در جراحی پلاستیک هم جزء نفر اوّل یا نفرات اوّل در آنجا شد و کم‌کم سرمایه و اموال خیلی زیادی به دست می‌آورد.^۱ ظاهراً در یک سفری که در زمان شاه از آمریکا آمده بود، مرحوم آقا را که در آن موقع در طهران بودند و هنوز به مشهد مشرف نشده بودند، دیده بود و بعد دوباره برگشته بود. در آنجا زن خارجی هم می‌گیرد که البته در اواخر عمر خیلی پشیمان بوده و خیلی احساس ندامت می‌کرده و اصلاً به طور کلی

^۱ من الآن دیگر اطلاعی ندارم که آن شخص حیات دارد یا فوت کرده است.

زندگی خودش را برای دوستان و برادرانش که در اینجا هستند و هنوز در قید حیات هستند، بر باد رفته نقل می‌کرده و خیلی اظهار تأسف می‌کرده است. اتفاقاً با مرحوم آقا هم در همان زمانی که ایشان در هنرستان می‌رفتند و دانشجو بودند خیلی رفیق بوده و خیلی با هم مأنوس بودند و خیلی با هم گرم و صمیمی بودند.

صحبت در اینجا این است که آن شخص در آنجا به یک مال و منال و مسائلی می‌رسد و طبعاً پدرش هم دیگر نمی‌توانسته کار کند و برای او مخارج بفرستد و زمین‌گیر شده بوده و او هم دیگر نیاز نداشته و به‌طور کلی قضیه به یک شکل دیگری درمی‌آید. پدر او زمین‌گیر و مریض می‌شود و نیاز به مداوا پیدا می‌کند و از آن طرف هم یک‌هم‌چنین مُکتبی را نداشته که این مخارج را پردازد. جالب اینکه برادر او نامه‌ای برای او می‌نویسد و می‌گوید:

فلانی، این پدر ما با یک‌هم‌چنین وضعیتی تو را به اینجا و به این کیفیت رساند و الان او نیاز دارد و اگر تو یک کمی و کمی و کمی از بسیار که اصلاً هیچ به حساب نمی‌آید و به‌عنوان یک قرانی و یک تومانی در جیب ما است هم به او کمک کنی، می‌توانی زندگی و منزل و وضعیتی و مسائل او را اصلاح کنی!

می‌دانید ایشان در جواب چه فرمودند؟!

فرمودند: «شما خیال می‌کنید که ما این پول‌ها را

مجانى به دست مى آوريم؟! «التفات مى كنيد؟! يعنى انسان بايد چقدر به آن نهايت دنائت و رذالت و پستي و بهيميّت برسد؟! فردى كه پدر او بوده و با آن قسم از درآمد و از كسب، او را به اينجا رسانده تا اينكه الآن توانسته به يك هم چنين موقعيّت و شهرت جهاني برسد! ما مى بينيم كه اين مسئله توغل و تعلق و ارتباط با مادّيات و عدم توجه به مباني انساني، كم كم كم مى آيد و اموال را روى هم جمع مى كند و به هر مقدار كه اموال جمع شد، تعلق انسان نسبت به آنها بالا مى رود!

لزوم مراقبه در زندگى

اين مسائلى را كه ائمّه عليهم السّلام و بزرگان نقل مى كنند شوخى نيست! نفس يك هم چنين خصوصيّي دارد! اينكه دائماً مرحوم آقا مى فرمودند: «مراقبه، مراقبه، مراقبه» يعنى اينكه نگذاريم اين نفس به اينجا برسد. حالا اين نسبت به مسائل مادّي

است؛ امّا نسبت به مسائل دیگر، نسبت به ریاسات و نسبت به سایر تعلّقات و در همه جا، نفس در هر مرتبه‌ای که برود و تعلق پیدا کند، کم کم کم کم به یک جا می‌رسد که دیگر در آنجا نمی‌تواند کنده بشود! اینجا همان جایی است که آن زنجیرهای کذایی هم نمی‌تواند او را ببرد و آن وقت جناب حضرت عزرائیل می‌آید و ببینید که دیگر چطور می‌خواهد او را بکند! اینجا است که فریاد او به آسمان می‌رود!

قبل از اینکه انسان به منصبی برود، در تعلق خودش نسبت به یک منصب حال و هوای دیگری دارد و حتّی ممکن است در اوّل که به او پیشنهاد می‌کنند قبول نکند و بگوید: «نه آقا، ما قابل نیستیم، ما اهل دنیا نیستیم، اینها برای ما نیست!» و راست هم می‌گوید و دروغ نمی‌گوید، چون هنوز وارد این جرگه و این موقعیت نشده است؛ ولی وقتی که می‌رود، آن روز اوّل یک میل با روز قبل فرق می‌کند، روز دوّم دو میل، روز سوّم سه سانت، روز چهارم یک متر! چون دائماً تصاعدی بالا می‌رود و وقتی که

شش ماه می گذرد، می بینید با آنچه که قبل بوده از زمین تا ثریا اختلاف دارد و اینجا دیگر نمی تواند بکند! می گویند: «آقا دیگر بفرمایید! مگر شما نمی گفتید ما قبول نمی کنیم؟!»

-: آقا، «بفرمایید» یعنی چه؟! بیخود و به

همین راحتی که نمی شود!

-: آقا، شما خودت در آن روز اوّل مگر نگفتی

ما قابل نیستیم؟! این هم نوار صحبت شما است!

خب الآن هم قابل نیستی!

-: این حرف ها چیست؟! ما به اینجا آمدیم

آبرو به دست آوردیم و چه کارها کردیم!

هشدار مرحوم علامه طهرانی نسبت به تصدّی

مناصب

مرحوم آقا برای این قضیه نسبت به تصدّی

افراد به بعضی از مناصب هشدار می دادند و

می فرمودند: «باید فردی متصدّی شود که متصل به

امام زمان علیه السّلام باشد!» برای اینکه هر روز از

آن ناحیه مدد بیاید، هر روز از آن ناحیه کمک بیاید،

هر لحظه از آنجا بر دل إلقاء بشود و هر لحظه از

جانب ولایت بیاید و نگذارد مدام تعلق زیاد شود،

بلکه در سر همان یک میل نگه دارد!

مالک اشتر از طرف چه کسی مأمور به

حکومت شد؟ از طرف مولا امیرالمؤمنین

علیه السّلام! آن کسی که او را مأمور می‌کند علاوه بر اینکه یک دستورالعمل برایش می‌فرستد، خودش هم هوا را دارد؛ یعنی چون متصل است تا یک خطور خلافی می‌آید او می‌آید و رد می‌کند و تا یک کاری می‌خواهد انجام بشود زمینه را درست می‌کند! اگر هم انجام بشود فوراً در آنجا یک دستور می‌آید: «خلاف کردی، توبه کن و برگرد!»

امیرالمؤمنین علیه السّلام این‌طور بود.

در حکومت امام زمان هم مسئله این‌طور است. شما خیال می‌کنید که وقتی امام زمان علیه السّلام حکومت پیدا می‌کند، چطور است؟! تمام افرادی که از ناحیه حضرت بر امکنه زمین حکومت می‌کنند، از ناحیه باطن با آن حضرت مرتبط هستند و تمام آنها زیر نظر حضرت هستند؛ تازه غیر از آن مراقبه‌ای که خودشان می‌کنند و غیر از آن توجهی که هر لحظه دارند! مسئله این‌طور است و اگر مراقبه نداشته باشیم خدای نکرده ممکن است به مرحله تثبیت در [خلاف برسیم]! خداوند می‌فرماید:

﴿حَتَّمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشْوَةً﴾^۱ «خداوند بر قلب‌ها و چشم‌ها و گوش‌های اینها ختم و مُهر کرده و دیگر قابل باز شدن نیست!»

مَعَاذَ اللَّهِ وَ أَعَاذَنَا اللَّهُ مِنْ هَذِهِ الْوَرِطَةِ؛

خداوند همیشه ما را از این وادی حفظ کند و نگذارد
که ما به این مرتبه برسیم.

إِنْ شَاءَ اللَّهُ اميدواريم که امور ما همیشه در زیر

سايه مقام ولايت مورد رضای آن حضرت قرار
بگیرد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

^۱سوره بقره (۲) آیه ۷.

مجلس شصت و نهم: اهميت و آثار عمل
به تعهدات و أداء حقوق الهی و خلقی (۲)
۲۱ محرم الحرام ۱۴۲۳ هجری قمری

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَ عَلَى آلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِينَ
وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

قال إمامنا الصادق عليه السلام:

ثَلَاثَةُ أَشْيَاءَ: أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيمَا خَوَّلَهُ اللَّهُ مَلَكًا؛ لِأَنَّ الْعَبْدَ لَا يَكُونُ لَهُمْ
مَلِكٌ، يَرُونَ الْمَالَ مَالَ اللَّهِ، يَضَعُونَهُ حَيْثُ أَمَرَهُمُ اللَّهُ بِهِ؛

و لَا يُدَبِّرَ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا؛^۱ «بنده نباید برای کارهای خودش در قبال تقدیر و

مشیت الهی تدبیری داشته باشد!»

اهمیت در نظر گرفتن دو جنبه تکلیف و تقدیر

در قضایا و مسائل

صحبت و بحث ما راجع به کیفیت اشتغال

امور در خارج از منزل و در ارتباط با کارهایی است

که انسان از نقطه نظر اشتغال به امر و به کاری مکلف

است که به آنها پردازد. آنچه از ما حاصل مطالب

^۱ بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

گذشته به دست آمد این بود که انسان باید در ارتباط
با مسائل خود و با اموری که به آنها اشتغال دارد دو
جنبه را مدّ نظر قرار بدهد:

جنبهٔ اوّل: جنبهٔ خلقی و به عبارت دیگر جنبهٔ

تکلیفی است؛

جنبه دوّم: جنبه ربّی و به عبارت دیگر جنبه

تقدیری و مشیّت الهی است.

اگر هر کدام از این دو جنبه بخواهد از

موقعیت خود و از آن حدّی که خدا برای آن قرار داده

این طرف و آن طرف بشود، یک طرف قضیه لنگ

می ماند. هر شخص به مقتضای هر موقعیتی که دارد،

در این مسئله تفاوتی نمی کند. تمام افراد و همه ما که

در اینجا هستیم بالأخره اشتغال به کاری داریم:

فضلاء و علماء نسبت به مسائل خودشان چه از

نقطه نظر درسی و چه از نقطه نظر تبلیغی و تکالیفی

که در ارتباط با مسائل دینی و شرعی به آنها

می پردازند؛ تجّار و کسبه از جهت ارتباط با مسائل

تجارات و معاملات و ارتباطی که با مردم دارند؛ و یا

افرادی که در مسئولیتهای دیگر هستند مثل اطباء و

صاحبان حرف و افرادی که مورد مراجعه عموم در

ادارات و سازمانها و جاهای مختلف هستند، همه

باید در ارتباط با این مسئله متوجّه این دو قضیه در

کنار هم و توأم باشیم.

نکته اوّل، نکته خَلقی و رعایت تکالیف و

تعهدی است که خداوند نسبت به آن موقعیت فعلی

برای هر شخصی تقدیر کرده است. این یک مسئله است. هر شخص در ارتباط با این تعهد باید آنطور که باید و شاید از نقطه نظر التزام به تعهدات خودش از عهده بر بیاید و نسبت به هر موقعیتی که دارد پاسخ گو باشد.

در جلسات گذشته عرض شد که انسان باید در انجام عمل و کاری که در خارج انجام می دهد، نهایت دقت و رعایت را نسبت به افراد داشته باشد، از زیر بار آن تعهد شانه خالی نکند، نسبت به هر چه بهتر انجام دادن آن مسئولیت و آن وظیفه اهتمام داشته باشد و آن وظیفه و مسئولیت را هر چه دقیق تر و هر چه بهتر انجام بدهد! اینها فقط یک مسائل اجتماعی نیست، بلکه یک مسائل الهی است!

رضای الهی در رسیدن انسان به بالاترین

مراتب

در جلسات گذشته عرض شد: نظام خلقت بر اساس متقن ترین و محکم ترین و دقیق ترین مسائل ریاضی بنا نهاده شده است. بنابراین به مقتضای تطبیق عالم تربیت با عالم تکوین و عالم خلقت، باید

به بهترین دست یافت.^۱ این، آن چیزی است که

خدای متعال از ما می‌خواهد؛ این، آن چیزی

است که مورد رضای پروردگار است! این‌طور تصوّر

نشود که انسان صرفاً باید در مسائل عبادی اهتمام

کافی و سعی بلیغ را داشته باشد؛ نه، مسائل عبادی و

غیر عبادی عالم تربیت یکی است! در نظام تربیتی

اسلام یک مسئله وجود دارد و آن رسیدن به بهترین

و بالاترین است! این اصل اساسی در نظام تربیتی

اسلام است؛ اصل اساسی در نظام علمی و تکنیکی و

تکنولوژی اسلام است؛ اصل اساسی در نظام دفاعی

اسلام است!

اسلام می‌گوید: «از نقطه‌نظر دفاعی مسلمانان

باید به بالاترین و برترین دست یابند، از نقطه‌نظر

علمی مسلمانان باید به بالاترین و برترین دست

یابند!» یعنی همان رسول‌خدایی که پس از نسخ و

برداشته شدن وجوب صلاة لیل و نماز شب،^۲ بعد از

نیمه شب به کوچه و خیابان‌های مدینه می‌آمد و

^۱ عنوان بصری، ج ۵، ص ۲۲۷.

^۲ رجوع شود به مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۷۵؛ سنن أبی‌داود، ج ۱، ص ۲۹۴.

می‌گشت تا ببیند که آیا این مردم با وجود برداشته شدن وجوب نماز شب باز هم نماز می‌خوانند یا نمی‌خوانند و این قدر به کار شب و عبادت در شب و مسائل عبادی اهتمام داشت، نسبت به مسائل روز و مسائل تجارت و نسبت به مسائل مختلف و نسبت به نیرو و توان قوّه اسلام و لشکر اسلام هم همان اهتمام و دقت را داشت و هیچ تفاوتی نمی‌کرد! چرا؟ چون تمام اینها از یک منشأ برمی‌خیزد و از یک نفس به وجود می‌آید و آن عبارت است از: بهترین!

یک مهندس در ارتباط با کار خودش باید به بهترین دست یابد، یک پزشک در ارتباط با امور خودش باید به بهترین دسترسی پیدا کند، یک محقق در تألیف خودش باید هرچه بیشتر بتواند مطلب را محکم‌تر و متقن‌تر و نزدیک‌تر به مبانی و عقاید و نفس‌الأمر ارائه بدهد! این نظام، نظام تربیتی اسلام است؛ آن وقت اینکه گفته می‌شود: «کسی که به راه خدا می‌رود نباید به این مسائل اعتنا کند و هرچه با دانا باد! نسبت به مسائل روز نباید توجه داشته باشد!

نسبت به قضایایی که می‌گذرد باید

بی‌اعتنا باشد و مطلب را یک طوری سَنَبَل و سرهم کند»، تمام اینها خلاف است!

لزوم انجام تمام کارها براساس منطق و روش

صحیح در مکتب عرفان

مرحوم آقا در کتابشان نوشته‌اند که یک روز مرحوم قاضی به حجرهٔ مرحوم آقای حدّاد آمده بودند تا به ایشان سر بزنند. ایشان رفته بود یک لیوان دوغ درست کرده بود و آن یخ را با انگشتش به هم زده بود؛ یعنی با دستی که به آهن خورده، به چوب خورده، به این طرف و آن طرف خورده و کثیف است، گرچه به حسب ظاهر تمیز است اما در واقع این دست آلوده است و میکروب دارد. تا این کار را کردند مرحوم آقای قاضی گفتند: «چرا این کار را کردی؟ برو دور بریز!»^۱

شاید خود آقای حدّاد سالیان سال این کار را می‌کرد و می‌خورد، ولی این کاری که الآن ایشان به این شاگرد خودش دارد توصیه می‌کند فقط از

^۱ رجوع شود به روح مجرد، ص ۱۱۰.

نقطه نظر بهداشتی نیست، بلکه یک مسئله تربیتی است!

خوب توجه کنید که می‌خواهم چه عرض کنم! این مسئله را به همه جا گسترش بدهیم. یعنی تو که شاگرد یک‌هم‌چنین مکتبی هستی، تو که شاگرد یک‌هم‌چنین مرامی هستی، تو که شاگرد یک‌هم‌چنین راهی هستی که آن راه، خود را در همه افق‌ها و در همه جوانب و در همه حیثیت‌ها برترین و بهترین می‌داند، اگر این عمل تو را یک نفر به عنوان یک نفر منطقی یا یک طبیب و یا یک شخص عادی که دو کلاس درس خوانده و فقط مقداری از مسائل بهداشت و غیر بهداشت سر درمی‌آورد بیاید و نگاه کند، شما را بر این عملتان محکوم می‌کند؛ پس این نباید در مکتب عرفان باشد! ببینید مسئله چقدر مهم است!

مسئله عرفان مسئله بی‌حساب و کتاب نیست که بگیر و بزن و برو! نه خیر، باید در قبال وجدان‌های بیدار پاسخ‌گو بود؛ باید در قبال عقول سلیم و عقل‌های سالم پاسخ‌گو بود؛ باید در قبال منطق در هر رشته‌ای و در هر راهی پاسخ‌گو بود؛ باید کاری

انجام داد که یک فرد نتواند خود را در قبال این عمل

و در قبال این حرکت مُحق ببیند و اعتراض

کند، ولو یک نصرانی، ولو یک یهودی، ولو یک طفل و بچّه پنج ساله! این کار نباید از یک سالک سر بزند؛ آن وقت این می شود سالک! این مکتب، مکتب عرفان است.

مکتب عرفان ما را به این راه دعوت می کند، مکتب عرفان ما را به این کیفیت و به این نحوه حرکت می دهد که تمام کارها باید براساس منطق قرار بگیرد و مسئله باید براساس صحیح واقع بشود! این تعهد و التزام باید در همه موارد مشاهده شود و در همه جا باشد و اگر کسی بر این اساس تعهد و التزام عمل کرد، آن شخص سالک است و اگر عمل نکرد او سالک نیست؛ بلکه خود را گول زده است و فریب داده است و دیگران را هم فریب داده است!

کمترین حقّ برادر ایمانی بر انسان

الآن که در خدمت یکی از رفقا و دوستان به اینجا می آمدیم، صحبت از بی بند و باری در مسئولیت ها و تعهدات در اجتماع امروزی بود که چقدر اوضاع برگشته است و دیگر کسی به تعهد و التزامش عمل نمی کند و ما می بینیم که در ارتباطات و در مسائل مالی و غیرمالی، مسائل و قضایا

همین طور سر به هوا و بدون تعهد دارد پیش می‌رود
و مشکلات برای مردم اضافه شده است! من به
ایشان گفتم:

آقا، شما کجا دارید می‌روید؟! دارید از مردم عادی اجتماع توقع پیدا می‌کنید؟! بیایید
ببینید درد ما کجا است که دوستان ما و منتسبین به این مکتب کارهایی می‌کنند که
شاید افراد عادی هم نکنند! همین‌طوری اسم خودمان را سالک گذاشته‌ایم و تمام
شد؟! مسئله به همین کیفیت گذشت؟!!

بنده افرادی را سراغ دارم که نسبت به مسائل آن قدر سست و آن قدر بی‌تعهد هستند
که برای مسئله به این مهمی که ممکن است آبروی یک فرد یا آبروی یک جمع در
خطر باشد، کمترین بهایی قائل نیستند! آن وقت ما اسم خودمان را سالک می‌گذاریم!

در حالی که از آن طرف مشاهده می‌کنیم

افرادی که مدعی این مسائل هم نیستند و به دنبال این

مطالب هم نیستند، براساس فطرتشان، براساس

عقلشان و براساس وجدانشان نسبت به تعهدات

عمل می‌کنند، گرچه ظاهر آراسته‌ای هم ندارند!

آن وقت اینها کافرند و از راه به‌در هستند و در مسیر

الهی حظّ و نصیبی ندارند، ولی تمام هشت دانگ

بهشت

- دو دانگ هم بالاتر از شش دانگ - درست

مربوط به ما است! نه آقا جان، این خبرها نیست!

خدای متعال جای حق نشسته است، خدای متعال

درست قضاوت می‌کند، خدای متعال مسائل را

درست بررسی می‌کند.

این مطلبی را که من خدمت شما عرض

کردم، کمترین و کمترین و کمترین چیزی است که

یک فرد عادی باید داشته باشد، نه یک سالک!

می‌دانید یک سالک کیست؟! یک روز چند

نفر خدمت امام مجتبی علیه السلام آمدند و عرض

کردند:

حقوق برادر و اخوان ایمانی را برای ما بیان کنید که برادر ایمانی چه حقی بر گردن ما دارد؟ رفیق چه حقی دارد؟ اینها را برای ما بیان کنید!

حضرت فرمودند: «از این مسئله بگذرید!»

گفتند: «نه، بگویید!» حضرت دوباره فرمودند: «از

این مسئله بگذرید!» آنها قبول نکردند. حضرت

برای بار سوم فرمودند:

چه می‌دانید که چه حقی دارد؟ کمترین حق برادر ایمانی شما بر شما این است که آنچه را که از مایملک در توان دارید بتوانید با او بالمناصفه تقسیم کنید! حالا آیا شما این‌طور هستید یا نه؟ این کمترین حق برادر ایمانی بر آن برادر ایمانی است!^۱

کیفیت تعامل افراد با یکدیگر در زمان ظهور

^۱ الکافی، ج ۲، ص ۱۷۲ - ۱۷۰. با قدری اختلاف در مصادر.

امام زمان علیه السلام

روایتی است که مرحوم ملا عبدالصمد

همدانی در کتاب بحرالمعارف دارد که امام باقر

علیه السلام می فرماید:

هَلْ يَدْخُلُ أَحَدُكُمْ يَدَهُ فِي كُمِّ صَاحِبِهِ فَيَأْخُذُ مِنْهُ مَا يُرِيدُ؟ قَالُوا: لَا! قَالَ: فَلَسْتُمْ إِخْوَانًا كَمَا تَزْعَمُونَ!^۱ «آیا از شما کسی می آید دستش را در جیب دیگری کند و هرچه

بخواهد بردارد؟ (یعنی هرچه را که ما یحتاج و نیازش است بردارد. آیا یک همچنین مسئله ای هست و آیا شما طوریتان نمی شود؟) گفتند: نه! (ما تا به حال یک همچنین چیزی نشنیده ایم و اولین بار است که داریم از شما می شنویم!) حضرت فرمودند: پس شما برادر نیستید!»

من خیال می کنم که این روایت در ارتباط با

مسائل ظهور حضرت باشد، چون نظیرش در مورد

ظهور آمده است. روایت داریم که در زمان ظهور

حضرت، جامعه به این سمت قرار می گیرد؛^۲ چون

^۱ بحر المعارف، ج ۱، ص ۵۱؛ کشف الغمّة، ج ۲، ص ۱۱۸.

^۲ بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۳۷۲، به نقل از الاختصاص، ص ۲۴.

«عَنْ بُرَيْدِ الْعَجَلِيِّ قَالَ: قِيلَ لِأَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ أَصْحَابَنَا بِالْكَوْفَةِ جَمَاعَةٌ كَثِيرَةٌ فَلَوْ أَمَرْتَهُمْ لِأَطَاعُوكَ وَاتَّبَعُوكَ! فَقَالَ: "يَجِيءُ أَحَدُهُمْ إِلَى كَيْسِ أَخِيهِ فَيَأْخُذُ مِنْهُ حَاجَتَهُ؟" فَقَالَ: لَا! قَالَ: "فَهُمْ بِدِمَائِهِمْ أَبْخَلُّ!" ثُمَّ قَالَ: "إِنَّ النَّاسَ فِي هُدْنَةٍ نُنَاكِحُهُمْ وَنَوَارِثُهُمْ وَنُقِيمُ عَلَيْهِمُ الْحُدُودَ وَنُؤَدِّي أَمَانَاتِهِمْ حَتَّى إِذَا قَامَ الْقَائِمُ جَاءَتِ الْمَزَامَلَةُ وَيَأْتِي الرَّجُلُ إِلَى كَيْسِ أَخِيهِ فَيَأْخُذُ حَاجَتَهُ لَا يَمْنَعُهُ!"»

ترجمه: «بُرَيْدِ عَجَلِي گوید: به امام باقر علیه السلام گفتند: دوستان ما (از شیعیان) در کوفه بسیارند که اگر آنان را فرمان دهید فرمان برند و از شما اطاعت می نمایند! حضرت فرمود: "آیا کسی از شما سراغ جیب برادرش می رود تا آنچه نیاز دارد از آن بردارد؟" عرض کرد: نه، چنین نیست! حضرت فرمود: "اینان که نسبت به مال خویش این گونه بخیل اند) پس نسبت به جان، إمساک و بُخلشان بیشتر خواهد بود!" سپس حضرت فرمودند: "همانا مردم زمانی را این چنین و به همین منوال در منزل هُذنه (سکون و صلح) می گذرانند؛ با آنها نکاح و ازدواج می کنیم و از هم ارث می بریم و حدود را بر آنها جاری می سازیم و امانت های آنان را أداء می کنیم تا اینکه چون قائم ما (حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف) قیام

در زمان ظهور حضرت، مسائل با حقیقت خودش
برای افراد روشن می‌شود! این مسئله فقط مسئله
مالی است، امّا در بقیّه مسائل هم مسئله همین‌طور
است، ولی حالا ما دیگر بیشتر پرده را بر نمی‌داریم!
در سایر مسائل، در آن امتحاناتی که پیش می‌آید و
در آن انتخاب‌هایی که برای افراد پیش می‌آید، در
آنجا معلوم می‌شود و باید دید چه کسی چند مرده
حلاج است و تمام آن ادّعاهایی که صورت ظاهری
داشت تا چقدر در قلب و در نفس جا باز کرده است.
مسئله تعهد نسبت به مسائل، ابتدایی‌ترین
مطلبی است که یک انسان باید انجام بدهد؛ هر
شخصی نسبت به خودش و نسبت به آن وضعیّت و
موقعیّتی که دارد!

نماید، رفاقت خالص و حقیقی ظاهر می‌گردد و شخص سراغ جیب برادر و
رفیق خود می‌رود و آنچه نیاز دارد از آن برمی‌گیرد و او نیز جلوگیری
نمی‌نماید!“ (محقق)

انسان باید از نقطه نظر تکلیف نهایت دقت را داشته باشد و إلاً مسلمان نیست و به او مسلمان نمی گویند! حالا جنبه ربّی و جنبه مشیّت و تنفیذ مشیّت الهی یک مسئله دیگری است که خدمتتان عرض می کنم. ما فعلاً داریم به این جنبه می پردازیم.

فراموش شدن تعهد و التزام به حقوق الهی و

خَلْقی

یکی از آقایان در زمان سابق وقتی که منبر می رفت مدام شروع می کرد آیات جهنّم را می خواند، آیات وعید را می خواند، آیات انذار را می خواند، آیات ترس و تهدید را می خواند. گفتند: «آقا جان، قرآن که فقط آیه تهدید ندارد، آیه تشویق هم دارد! اگر آیه جهنّم دارد، آیه بهشت هم دارد.»

گفت:

بله، درست است و لکن مسئله فرق می کند. در صدر اسلام چون شدت و فشار مشرکین و تضییقات بر مسلمانها بود، اول آیاتی که بود آیات مربوط به بهشت و شوق و (جَنّاتٍ تَجْرِي) ^۱ و سایر نعم الهیه بود، ^۲ اما وقتی که مردم به مدینه آمدند و یک قدری اسلام اوج گرفت و قضیه یک قدری سخت و محکم تر شد، کم کم آیات عذاب و بعد تکالیف در آنجا شروع شد. الان در این زمانه هم وضع طوری است که اگر ما دو تا آیه بهشت را بخوانیم، دیگر طرف همه چیز را کنار می گذارد، لذا فعلاً باید قدری از جهنّم و تهدید و ارعاب و اینها بگوئیم. خود مردم آیات بهشت را می دانند و نیاز به گفتن آنها نیست!

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۲۵ و بسیاری از آیات دیگر.

^۲ رزقنا الله و ایاکم ان شاء الله که همه ما مشتاق هستیم. بنده که نسبت به آن نعمات الهی مشتاقم، حالا شما را نمی دانم! ان شاء الله خداوند قسمت کند.

آنچه متأسفانه در این زمانه فراموش شده،
تعهد و التزام است که این را باید اعتراف کرد. البته
دوستان و احبّه و اعزّه از این مسائل منزّه هستند و
این مطالب فقط به عنوان تذکر و اهتمام نسبت به
مسئله عرض می شود که باید بدانیم چقدر مطلب
مهم است و چقدر اهمّیت دارد و بدون توجّه به این
مسئله نمی توانیم قدم از قدم

برداریم، یک سانت نمی‌توانیم جلو برویم و
یک سر سوزن نمی‌توانیم رشد و ترقی داشته باشیم!
اوّل باید اُعمال و رفتار خود را براساس منطق و
وجدان و فطریّات و بدیهیّات اوّلیّه‌ای که همهٔ افراد
و همهٔ ملل به آن مسائل پایبند هستند قرار بدهیم و
باید از پایه بالا بیاییم!

الآن این دیواری را که رنگ می‌کنند باید ببینند
که آیا این دیوار اشکال و نقصی ندارد؟ آیا بعداً دچار
اشکال نخواهد شد؟ آیا این دیوار نم‌نکشیده یا اینکه
مشکلی در داخل این دیوار پیش نیامده است؟
رنگ‌آمیزی می‌کنید و یک‌دفعه بعد از دو ماه می‌بینید
رنگ خراب شد و از بین رفت؛ چون اساس خراب
است:

خانه از پای بست ویران است *** خواجه در بند نقش ایوان است^۱

ارزش سعی و تلاش در راه رسیدن به فرد خبیر

لذا تمام اهتمام و دستورات مرحوم والد
- رضوان الله علیه - در زمان حیات خودشان، اوّل
پرداختن به پایه بود، اوّل پرداختن به اساس بود؛ زیرا

^۱ گلستان سعدی (ایزدپرست)، باب ششم، حکایت شماره ۱.

عدم پرداختن به آن اساس و پایه، مثل یک رنگ و
لعابی می ماند که شخص به خود بگیرد و بعد
به واسطه عدم صفای باطن و عدم نظام صحیح تربیتی
و فعالی نفس، این رنگ و لعاب دستخوش خرابی و
نقصان بشود و بعد با یک باد حوادثی، با یک تغییری
و با یک فراز و نشیبی به طور کلی اصل و اساس را
کنار بگذارد! این برای چیست؟ این برای این مسئله
است.

اینکه می فرمودند:

اگر کسی نصف عمر یا حتی دو ثلث عمر خود را صرف کند برای اینکه به یک
استاد برسد جا دارد، و اگر کسی سالیان دراز را در طلب رسیدن به فرد خبیر
بگذراند، راه دوری نرفته است!

برای همین است و مقصود همین است! آن فرد
خبیری که بیاید اساس را درست کند، آن فرد خبیری
که بیاید پایه را درست کند.

فلسفه تالیف دوره علوم و معارف اسلام توسط

علامه طهرانی

در زمانی که مرحوم آقا - رضوان الله علیه -

به مشهد مشرف شده بودند و

هجرت کرده بودند، یادم می‌آید یک روز یکی از اقوام نزدیک ما که او هم از اهل علم است به مشهد مشرف شده بود و ما به اتفاق مرحوم آقا به دیدن ایشان رفتیم. فردی بود که نسبت به بعضی از کارها و مطالب مرحوم آقا اعتراض داشت، نسبت به عدم دخالت ایشان در بعضی از مسائل اجتماعی اعتراض داشت، نسبت به نحوه تربیت ایشان و ارتباط ایشان با افراد اعتراض داشت و این مسائل در ذهنش بود. ایشان در ضمن صحبت با آن شخص این مطلب را فرمودند:

شما می‌دانید ما برای چه به مشهد آمدیم و برای چه از آن قضایا و مسائل خود را کنار کشیدیم؟ ما دیدیم این مردم در میان کوچه و خیابان آمدند، در مقابل نظام ظلم و ستم ایستادند و با نظام شاهی مقابله و مبارزه کردند، به دنبال حق آمدند، به دنبال تثبیت و تحقیق اسلام آمدند. نظام شاه هم که نظام اسلام نبود، نظام شاه نظام کفر بود! ایران در زمان سابق که ایران اسلامی نبود، نظام ستم و ظلم و نظام کفر بود! این مردم آمدند نظام اسلامی را پیاده کنند، این مردم آمدند با جان‌های خودشان اعلان کنند که ما می‌خواهیم آنچه رسول خدا فرموده است در این مملکت بیاید، آنچه مورد نظر امام زمان علیه السلام است در این مملکت پیاده بشود، آنچه مورد نظر قرآن است در این مملکت بیاید، آن عدالت متوقع علی در این مملکت بیاید، آن عبادت امام سجاد در این مملکت بیاید، آن علم امام باقر و امام صادق در این مملکت بیاید، آن امام شناسی و توحید شناسی و معاد شناسی و معارف شناسی اسلامی - نه من در آوردی - در این مملکت بیاید!

مگر مردم برای اینها قیام نکردند؟! مگر مردم برای اینها خون ندادند؟! مگر مردم برای اینها جهاد نکردند؟! ما دیدیم مردم آمدند خون دادند، جهاد کردند، مبارزه کردند، آن کفر را از بین بردند، آن ظلم را از بین بردند و الآن نظام اسلامی محقق شده ولی چیزی در دست مردم نیست! ما آمدیم به این حکومت رسیدیم، ولی حالا چه کنیم؟ آیا حالا امامان را شناخته‌ایم؟! آیا معاد را شناخته‌ایم؟! آیا توحید را شناخته‌ایم؟! آیا به حقایق اسلام رسیده‌ایم یا نه؟!!

دقیقاً مثل یک ساختمانی می‌ماند که یک

شخص می‌خواهد بیمارستانی بسازد.

ما تصوّر می‌کنیم همین که یک پی و بنایی بالا رفت و اطاق‌ها تنظیم شد و ساختمان آماده شد، این شد بیمارستان! نه، تازه اوّل کار این بیمارستان است، تازه این بیمارستان پرسنل می‌خواهد، پزشک می‌خواهد، نرس و پرستار می‌خواهد، تخت می‌خواهد، دارو می‌خواهد، عکس‌برداری می‌خواهد، آزمایشگاه می‌خواهد، شخص متخصص می‌خواهد، فوق متخصص می‌خواهد، هزار تا اهل خبیره می‌خواهد، بودجه می‌خواهد، مال می‌خواهد، ارتباط می‌خواهد، تعلق می‌خواهد، مدیریت می‌خواهد! تمام این مسائل و مشکلات تازه بعد از ساختمان این بیمارستان است، ولی تصوّر ما این است که دیگر وقتی ساخته شد تمام شد و بعد هم یک تابلو بزنیم: بیمارستان کذا! نه، این طور نیست.

این نظام اسلامی که الآن به وجود آمده و محقق شده است، امام شناسی می‌خواهد! افتخار شیعه بر سنی این است که ما امام داریم و سنی‌ها امام ندارند، و اگر این امام زمان را از ما تشیع بگیرند ما هم سنی هستیم! قوام مکتب شیعه بر وجود امام زمان علیه السّلام است. خب آیا ما نباید امام زمان را

بشناسیم؟! آیا همین مقدار که اسم حضرت اسم پیغمبر است و کنیه‌اش کنیه پیغمبر است و از مادری به نام نرجس خاتون و پدری به نام امام حسن عسکری در سال فلان به دنیا آمده است و الآن هم غیبت می‌کند و هر وقت خدا بخواهد ظاهر می‌شود، کافی است و مطلب تمام شد و رفت؟! اینکه یک معرفت شناسنامه‌ای بود! یعنی امام زمان علیه السلام توقع دارد که ما به این مقدار از او شناخت داشته باشیم؟! فقط همین؟! خب اینکه فقط در چند سطر بیان شد! این را که هر بچه پنج ساله هم می‌داند!

آیا یک مملکت شیعه فقط همین مقدار باید امام شناسی بداند؟! آیا یک ملت شیعه باید این مقدار از توحید بداند؟! آیا یک ملت شیعه باید این مقدار از معاد بداند؟! نسبت به معارف الهی که «جهاد چیست و حقیقتش چیست، در کجا باید باشد و در کجا نباید باشد، امر به معروف چیست، نهی از منکر چیست، تولی چیست، تبری چیست» آیا این مقدار باید بدانند یا نه؟! حالا که اسلام آمده و پرچم اسلام به جای

پرچم کفر و پرچم ظلم مستقر شده، ما به این

ملت چه بگوییم؟

اینجا بود که مرحوم آقا فرمودند:

من احساس کردم که باید به مشهد هجرت کنم تا آن اسلامی را که این ملت برای آن خون دادند، جان دادند، زن و فرزند خودشان را دادند، شوهر و پدر و مادرشان را دادند، من آن اسلام را معرفی کنم که ای مردم، امام شما این است: هجده جلد امام شناسی! ای مردم، معاد شما این است: ده جلد معاد شناسی! ای مردم، توحید شما این است! ای مردم، قرآن شما این است، نماز شما این است، دعای شما این است، راه شما این است!

ایشان فرمودند:

من برای آن تعهد و التزام از طهران هجرت کردم و به مشهد آمدم تا به تعهد و التزام عمل کنم!

و انصافاً آن قدر ایشان ملتزم بودند که من از

نقطه نظر التزام و تعهد نسبت به مسائل، واقعاً دوّمی

مانند ایشان ندیدم!

شدّت اهتمام مرحوم علامه طهرانی نسبت به

تألیف علوم و معارف اسلام

یادم می آید در آن شبی که ناراحتی چشم پیدا

کرده بودند و قرار شده بود ما به طهران بیاییم تا

چشمشان را توسط یکی از اطباء عمل کنند، شب در

کنار ایشان نشسته بودم که ایشان فرمودند:

می گویند که شما به خاطر مطالعاتتان و به خاطر نوشتن هایتان مبتلا به ناراحتی پارگی پرده شبکیه و دگلمان شده اید و بهتر است که از این مسائل دست بردارید و یک قدری به خودتان آرامش بدهید و نسبت به خودتان مراعات بیشتری داشته باشید. فلانی این مسئله را بدان: اگر بندبند بدنم را قطعه قطعه کنند، به مقدار یک کلمه از

^۱ تمام این مطالبی را که خدمتتان عرض می کنم فقط آن جنبه خَلقی و جنبه تعهد و تکلیفی نسبت به مسئله است، اما طرف مقابلش را هم خدمتتان عرض خواهم کرد.

ایشان شوخی نمی‌کردند! این می‌شود یک تعهّد. حالا ما چقدر تا اینجا جلو آمده‌ایم؟! یعنی فردی که هزار نوع بیماری و ناراحتی مثل ناراحتی دیسک، ناراحتی کبد و صفرا، فشار خون، تضيقات و... به خود گرفته و حالا هم مبتلا به این ناراحتی چشم شده است، الآن می‌گوید: «از آنچه گفته‌ام یک کلمه هم برنمی‌دارم، ولو تمام بدن مرا قطعه قطعه کنند!» این می‌شود یک تعهّد خلقی، این می‌شود یک التزام خلقی!

در طهران که بودیم، افراد برای دیدن ایشان می‌آمدند. من جمله یکی از افراد که الآن هم حیات دارد و در این طرف و آن طرف درس اخلاق دارد و از دوستان سابق ایشان بود، او هم برای دیدن آمده بود. در ضمن صحبت رو کرد به مرحوم آقا و گفت:

آقای آقاسید محمّدحسین، حالا این مقداری که شما نوشتید خدا هم می‌گوید یک مقداری اینها را کنار بگذارید و یک مقداری بیایید با هم بنشینیم و صحبت کنیم. شما که تا به حال همه‌اش مشغول نوشتن و کتابت بودید، حالا که این ناراحتی پیش آمده موقعیت مناسبی است که بیایید یک مقداری با هم خلوت کنیم و با هم باشیم و یک مقداری از این نوشتن دست بردارید.

مرحوم آقا اصلاً هیچ جواب ندادند و

همین‌طور سرشان پایین بود و آن شخص هم خیلی

^۱ رجوع شود به صفحات انس، ص ۱۰۴.

صحبت می کرد و همین طوری می گفت! ما هم به
ملاحظه مرحوم آقا و احترام ایشان جوابی ندادیم،
چون گفتیم خود ایشان که هستند. وقتی که او رفت،
مرحوم آقا فرمودند: «آقا سید محسن، صحبت های
ایشان را شنیدی؟ به نظر تو چطور بود؟» گفتم: «هیچ
آقا، یک مُشت لاطائلاتی بود که همین طور مطرح
می شد!» گفتند: «دلیلش چیست؟» گفتم:

اگر جواب این آقایی که خودش را صاحب اخلاق و موّد می داند این است، باید به
ایشان گفت که شما چشم دو بین دارید، شما چشم توحید ندارید؛ زیرا دلیلش این است:
اگر آنچه شما دارید می نویسد بر طبق دستور است که آن عین مصاحبت است و
عین قرب است و عین نزدیکی با خدا است و عین اُنس با ذات او و جلوس در کنار
او و حظّ از آن نعمات و برکات است؛ و اگر آنچه می نویسد براساس هوای نفس
است که آن پرونده دیگری

طیّ جنبهٔ تربیتی و استکمالی رسول خدا

به‌واسطهٔ ارتباط با مردم

در حالی که اگر خدا اُنس را برای بنده‌اش در
عُزلت می‌دید، چرا به رسول خدا امر می‌کند که بلند
شو و از غار حرا بیرون بیا؟ چهل سال در غار حرا با
ما بودی و از مردم مکه فاصله گرفتی، الآن بیرون بیا
و آنچه را تا الآن کسب کردی در میان مردم پخش
کن! آن مطالبی را که در این مدّت تنهایی با ما در
جایی که حتّی پرنده هم پر نمی‌زد و حیوانی هم
وجود نداشت [کسب کردی]، حالا با ابوسفیان و
ابوجهل و ولید و عُتبه و شیبه در میان بگذار و به اینها
هم بگو! چرا؟ چون اینها هم بندگان من هستند، پس
تو بیا و مطلب را با اینها هم در میان بگذار! آیا
هنگامی که رسول خدا در این اجتماع آمد از خدا
جدا شد؟! آیا هنگامی که رسول خدا در میان مردم
آمد و به تبلیغ و انتشار رسالت خودش پرداخت، از
خدا و از اُنس با خدا جدا شد؟! نه خیر!

آن جنبهٔ تربیتی و جنبهٔ استکمالی را که رسول

خدا باید طی می‌کرد، در ارتباط با همین مردم طی

کرد و اگر رسول خدا در میان مردم نمی آمد و با مردم سر و کله نمی زد و آنها را ارشاد نمی کرد و با آنها نبود، دیگر رسول خدا نبود! آن رسول خدایی که صاحب شفاعت کبری است، آن رسول خدایی است که آمده در میان مردم و دارد بر طبق همان نظام تکلیف و مأموریتی که خدا به او داده با مردم کار انجام می دهد. عین آن مأموریت در تمام افرادی هم که الآن در این مجلس هستند پخش شده است: آن مأموریت برای من هست، آن مأموریت برای شما هست و آن مأموریت برای تک تک افراد در همان موقعیت و وضعیت خودشان هست؛ حالا ما هستیم و این راهی که در پیش ما قرار داده شده است که چقدر به این تکلیف عمل می کنیم!؟

بنابراین آمدن و نوشتن جدای از تکلیف الهی نیست، بلکه عین اُنس با خدا است؛ و اگر ایشان این کار را نمی کرد و این زحمت را نمی کشید، دیگر نمی توانست آن فرد عارفی باشد که می تواند اُسوة برای ما باشد! و آن موهبت الهی در راستای این مسئله نصیب ایشان شده است؛ منتها عرض کردم که

هر کسی در موقعیت خودش و

در راه خودش!^۱

اهمیت توجه انسان به جایگاه واقعی خود

آن طرفِ دیگر مسئله و معادله که انسان باید آن را در نظر بگیرد این است که انسان باید بداند یک وسیله است، انسان باید بداند که هدف نیست، انسان باید بداند که موضوعیت ندارد، انسان باید بداند که استقلال ندارد، بلکه فقط عبدی است که خدا او را در این راستا قرار داده و تکلیفی برای او تعیین کرده است! باید به این مسئله برسد و درعین حال باید انجام و عدم انجام و توفیق و عدم توفیق را از خدا بداند!

همین فردی که این همه عنایت داشت و اهتمام داشت و توجه داشت، خود ایشان به من فرموده بود:

من این کتاب‌ها را تا یک محدوده‌ای جلو می‌برم و از آن به بعد دیگر موفق نخواهم شد!

چقدر ما نسبت به ایشان اصرار می‌کردیم که کتاب توحید و الله شناسی را بر سایر تألیفات

^۱ حرف در اینجا خیلی زیاد است و من دیگر می‌خواهم در امروز این بحث را تمام کنم و نسبت به سایر وظایف، وظایف شخصی، وظایف سالک در منزل و سایر وظایف پردازم.

خودشان جلو بیندازد و ایشان دائماً وعده می‌دادند که ما این کار را می‌کنیم تا اینکه این کتاب را شروع کردند. خود ایشان گفته بودند: «من جلد سوّم این کتاب را که می‌نویسم دیگر به جلد چهارم موفّق نمی‌شوم!» یعنی در عین اینکه می‌داند باید به این تکلیف عمل کرد، متوجّه آن جنبه تقدیر الهی و آن جنبه مشیّت هم هستند که این کار نیمه تمام می‌ماند! خوب نیمه تمام می‌ماند که بماند؛ مگر نظام دنیا در اختیار بنده است که حالا حتماً مسئله را به نتیجه برسانم؟! خدا یک تکلیف و یک راه و یک وظیفه‌ای معین کرده و من باید به این وظیفه عمل کنم، حالا اینکه آیا به نتیجه می‌رسد یا نمی‌رسد، به عهده او است و به عهده من نیست!

نحوه نگرش امیرالمؤمنین علیه السّلام نسبت به

وظیفه خود

امیرالمؤمنین علیه السّلام باید مردم را به جنگ با معاویه و برانداختن حکومت ظلم اموی تحریک و تشویق کند و آنها را حرکت بدهد، اما آیا این جنگ به نتیجه می‌رسد یا

نه؟ این دیگر در اختیار علی نیست، بلکه در اختیار خدا است و دیدیم که به نتیجه نرسید! جنگ صفین هجده ماه طول کشید و نود هزار نفر از طرفین کشته شدند،^۱ اما قضیه چه شد؟ آیا امیرالمؤمنین به نتیجه رسید؟ بله، امیرالمؤمنین به نتیجه رسید، اما نتیجه یک نتیجه شخصی بود. خودش در این راه به تکلیف عمل کرد، خودش در اینجا به آنچه باید برسد رسید، خودش در اینجا به آن نقطه‌ای که باید برسد رسید؛ اما از نقطه نظر اجتماعی مسئله ناتمام ماند! حتی امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از جنگ صفین بارها می فرمود:

سَأَجْهَدُ فِي أَنْ أُظَهِّرَ الْأَرْضَ مِنْ هَذَا الشَّخْصِ الْمَعْكُوسِ وَالْجِسْمِ الْمَرْكُوسِ؛^۲ «من

تمام توان خودم را به کار می بندم تا زمین را از این انسان واژگون رها کنم، و از ظلم و ستم این انسان معکوس بیرون بیاورم!»

اما آیا توانست به این هدف برسد؟ نه! چند روز بعد از همین خطبه، ابن ملجم مرادی آمد و بر فرق امیرالمؤمنین ضربت زد. حضرت می گوید: «من تلاش خودم را می کنم!» نمی گوید: «حالا که قرار است در نوزده رمضان بیاید - و این خبر را هم

^۱ رجوع شود به إرشاد القلوب، ج ۲، ص ۲۴۸.

^۲ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۱۸.

می‌داد - 'من دیگر کنار می‌گذارم! برای چه بروم انجام بدهم؟! ما که قرار است کشته بشویم، چرا زحمت بکشیم؟ وقتی که قرار است شمشیر بر سر ما بزنند، چرا دیگر بیاییم و حرف بزنیم؟!« نه، یک انسان کامل حتی تا ثانیۀ آخر زندگی هم به آن وظیفه‌ای که دارد عمل می‌کند. چرا؟ چون هدفی که آن انسان کامل دارد با هدفی که افراد دیگر دارند متفاوت است. افراد دیگر فعل را انجام می‌دهند به خاطر اینکه بر طبق هوای دل به نتیجه برسند ولو اینکه صبغه، صبغة الهی باشد؛ ولو رنگ، رنگ الهی باشد؛ ولو ظاهر، ظاهر الهی باشد! جنگ می‌کنند برای اینکه اسلام را حتماً در فلان سرزمین پیاده کنند؛ حالا اگر پیاده نشد عالم به هم می‌خورد و کهکشان‌ها همه به هم می‌ریزند! ولی یک انسان کامل این طور نیست؛ جنگ می‌کند برای اینکه خدا گفته است، لذا در همان موقع جنگ

با اینکه می‌تواند به یک مسائلی برسد، وقتی خدا دستور می‌دهد: «بایست»، می‌ایستد! [می‌گوید]:

^۱ رجوع شود به الغارات، ج ۲، ص ۶۷۷؛ کشف الغمّة، ج ۱، ص ۴۳۳ - ۴۳۵.

«خدا تا اینجا گفته است و ما هم تا اینجا رفتیم؛ حالا می ایستیم!»

امیرالمؤمنین علیه السلام در کنار صفین آمدند و دیدند که معاویه جلوی آب را گرفته است. جنگ کردند و آن شریعه را گرفتند و آن نوار آب را بستند. آمدند به امیرالمؤمنین گفتند: «حالا ما آب را به روی آنها ببندیم تا آنها را به زانو در بیاوریم!» و به زانو در آوردن مساوی با شکست معاویه بود، اما امیرالمؤمنین گفتند: «نه، این کار خلاف است! آب را به آنها بدهید.»^۱ این می شود امام! حالا اگر ما بودیم آیا این کار را می کردیم؟! اگر می شد داخل این آب سم می ریختیم و آنها را می کشتیم! چرا؟ چون آن هدفی که علی دارد با آن هدفی که ما داریم فرق می کند؛ او فقط می خواهد به تکلیف عمل کند!

هدف امام، استقرار ارزش های الهی

آقایان، رفقای من، این مسئله برای کسی حاصل نمی شود و هر کسی نمی تواند در این وادی وارد شود! او امام است و هدفش استقرار ارزش های

^۱ وقعة صفین، ص ۱۶۲ و ۱۹۳.

الهی است. اینکه الآن ما بعد از ۱۴۰۰ سال می‌آییم و می‌گوییم: «علی»، آیا این علی همین‌طور علی شد یا اینکه این کارها را کرد که علی شد؟! اگر امیرالمؤمنین هم می‌آمد مانند معاویه راه آب را می‌بست، ما الآن دیگر «علی» نمی‌گفتیم؛ بلکه می‌گفتیم: «او کلک زد، این هم کلک زد و بُرد!» فرض کنید اگر قضیه عکس می‌شد و لشکر معاویه قوی‌تر بودند، در آن صورت بحث ظاهر و معادلات و معاملات ظاهری بود و دیگر بحث ارزش نبود.

اینجا است که وقتی حُجر بن عدی اوصاف امیرالمؤمنین را برای معاویه بیان می‌کند، همین آدم سخت دل شروع به اشک ریختن می‌کند! چرا؟ چون او علی را می‌شناسد. او می‌داند که روزی آب را به روی لشکر علی بست، ولی وقتی که امیرالمؤمنین آمد و باز کرد، اجازه داد آنها هم بیایند و آب بردارند. این را معاویه می‌داند؛ معاویه کافر، معاویه بی‌دین و معاویه بی‌وجدان در مقابل این شخصیت

^۱ رجوع شود به کنز الفوائد، ج ۲، ص ۱۶۱؛ المحاسن و المساوی، ص ۴۱.

خاضع است، در مقابل این شخصیت متواضع است! وإلاّ اگر امیرالمؤمنین هم مانند خود معاویه کلک و حقه می‌زد [دیگر تفاوتی نداشت]. خود حضرت می‌فرماید:

و [الله] ما معاویةً بأدهی منی و لکنه یغدرُ [و یفجر]؛^۱ «معاویه از من زیرکتر

نیست، او کلک و نیرنگ می‌زند! من هم اگر بخوام می‌توانم روی دست او بزنم.»

اگر امیرالمؤمنین هم می‌آمد و همین کار را می‌کرد، دیگر وقتی که معاویه اسم علی را می‌شنید اشک از چشمش نمی‌آمد! آن وقت این شخصیت و این علی برای ما می‌شود اسوه! امیرالمؤمنین این طور است. او به کدام جنبه نگاه می‌کند؟ به جنبه تقدیر و مشیت الهی!

میزان و مقدار کار کردن در دستورات اسلام

لذا از آن طرف ما دستور داریم به اندازه‌ای کار کنید که آن کار بر نفس و بر ذهن شما غلبه نکند. تمام وقت را نباید برای کار بگذارید، به طوری که وقتی شب به بستر می‌روید با تنی خسته و اعصابی ناتوان بروید؛ چون اگر این طور بروید برای نماز نمی‌توانید توفیق پیدا کنید. به مقداری کار کنید که

^۱ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۱۸.

توان و نشاط در شما از بین نرود. نسبت به ما هم همین‌طور است: باید به مقداری مطالعه کنیم، به مقداری تحقیق کنیم و به مقداری نسبت به مسائل اهتمام داشته باشیم که بتوانیم برای فرصت‌های دیگر مجال کافی داشته باشیم؛ نه اینکه تمام وقت را روی مطالعه بگذاریم، تمام وقت را روی کار بگذاریم، تمام وقت را روی ارتباطات خارجی بگذاریم و وقتی که به منزل می‌آییم نه حوصله حرف زدن با زن و بچه را داشته باشیم، نه حوصله قرائت دو صفحه قرآن را داشته باشیم و نه حوصله اینکه یک کلمه و یک حکایت و یک داستان مطرح کنیم؛ چون بالأخره حالا که انسان از بیرون به منزل آمده باید بنشیند مطلبی بگوید و اُنسی داشته باشد.

انسان باید به مقداری که ذهن را به خود مشغول نکند [کار کند]، اما همین که احساس می‌کنیم الآن این معامله موجب می‌شود که ذهن مرا بگیرد و من تا صبح درگیر

این قضیه باشم، آن را به فردا بیندازیم! چرا همان روز انجام بدهیم؟! این می‌شود این طرف قضیه که ما تقدیر و مشیت الهی را در کنار کار و در کنار اشتغال ملاحظه کنیم که مشیت الهی این نیست که حتماً این مسئله به اینجا برسد، بلکه مشیت الهی بر تحقق آن چیزی است که مورد رضای پروردگار است، بر تحقق آن چیزی است که در نیت پروردگار است! ما باید بر طبق تکلیف و بر طبق وظیفه به همان مقدار که برای ما ترسیم شده [عمل کنیم].

اهتمام و تعهد و التزام به جای خود، ولی از آن طرف رعایت مسائل دیگر و تعلقات دیگر هم به جای خودش محفوظ است. باید هر چیزی در جای خودش مورد توجه قرار بگیرد!

رعایت دو جنبه ظاهر و باطن در زندگی

بزرگان و اولیای الهی

لذا ما در اینجا می‌بینیم که در رفتار و کردار بزرگان این دو جنبه و این دو قضیه همراه با هم ملاحظه می‌شود: هم رعایت تکلیف و التزام نسبت به مسائل خارجی؛ و هم رعایت موقعیت و رعایت

صحت و رعایت سلامت و رعایت فکر و فراغت در ارتباط با مسائل و تکلیفات دیگر! چطور ممکن است انسان شب خسته باشد و بعد بتواند یک ساعت یا یک ساعت و نیم قبل از اذان صبح برخیزد؟! مگر می‌شود؟! چطور ممکن است انسان درگیر مسائل باشد و درعین حال در نماز حضور قلب و خلوص داشته باشد؟! مگر می‌شود؟! لذا انسان باید این مسائل را در کنار هم رعایت کند.

رمز و کلید سلوک در کلام سیدالشهدا

علیه السلام

حضرت سیدالشهدا علیه السلام در آن کلامی

که به آن حضرت منتسب است این مطلب را به

خوبی بیان می‌کنند. حضرت می‌فرماید:

اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي أَخْشَاكَ كَأَنِّي أُرَاكَ وَأَسْعِدْنِي بِتَقْوَاكَ وَلَا تُشَقِّقْنِي بِمَعْصِيَتِكَ وَخِرْلِي فِي قَضَائِكَ [و باری لی فی قدرک] حَتَّى لَا أَحِبَّ تَأْخِيرَ مَا عَجَّلْتَ وَ لَا تَعْجِيلَ مَا أَخَّرْتَ!

«خدایا، مرا طوری قرار بده که از تو در خشیت باشم، تو را رقیب و عتید بر خود ببینم، تو را مواظب و مُشرف بر اعمال خود مشاهده کنم؛ کأنه من دارم

تو را می‌بینم. و مرا به تقوای خودت سعید و سعادت‌مند بگردان. و مرا به واسطهٔ معصیت تو شقی و قلبم را قسی مگردان! خدایا، قضا و قدر و مشیت خودت را آن‌طور برای من قرار بده و آن‌طور مرا مطابق بگردان و مرا محبِّ با قضا و مشیت خودت بگردان که اگر بخواهی مطلب یا حادثه‌ای را برای من به‌وجود بیاوری من در صدد دفع آن بر نیایم و آنچه را که تو بعداً می‌خواهی انجام بدهی من زودتر تقاضا نکنم و آنچه را که می‌خواهی زود انجام بدهی من به دفع‌الوقت و به تأخیر نیندازم!»

این می‌شود آن سلوک و آن حرکت

سالکانه‌ای که یک عبد باید در قبال این دو مسئله داشته باشد.

«حَتَّى لَا أُحِبَّ تَأْخِيرَ مَا عَجَّلْتُ؛ اگر

می‌خواهی یک چیزی را برای من زود بیاوری، من

به تأخیر نیندازم!» مثلاً اگر می‌خواهی ضرری را

متوجه من کنی، این ضرر را برای بعد نیندازم، بلکه

بگویم: «خدایا، اگر می‌خواهی امروز ضرر کنیم،

بکنیم؛ خانه‌ات آباد!» یا اینکه اگر می‌خواهی هفته

دیگر نعمتی به ما بدهی، نگویم: «خدایا، این هفته

بده!» و هر چیزی را در جای خودش قرار بدهم.

چرا؟ چون تمام اینها به‌خاطر این است که آنچه در

نزد یک سالک مهم است درک کردن و ادراک خود

او است؛ اَمَّا بَقِيَّةُ مَسَائِلِ زودگذر است، یک روزی

می‌گذارد و می‌رود. من باید خودم را در این جایگاه

بیابم! این مسئله، مسئلهٔ مهمی است.

سَيِّدَالشَّهْدَا عَلَيْهِ السَّلَام رَمَز و کلید سلوک را

در این عبارت به‌دست ما داده است که تمام قضایا،

تمام ریاست‌ها، بیا و برو، منزل، خانه، زندگی، رفیق،
ارتباطات، تعلّقات، تمام اینها می‌آید و می‌رود؛ اما آن
که می‌ماند خود من هستم که می‌مانم! این را بپایم و
این را دریابم.

إن شاء الله امیدواریم که خداوند متعال ما را
موفق کند تا آنچه بزرگان توصیه می‌فرمودند و راه
خود را بر طبق آن تنظیم می‌کردند، خداوند نصیب
ما بفرماید.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ